تعلیقات حدیقة الحقیقة

مشتمل بر

آیات، احادیث، قصص، تشبیهات، کلمات مشایخ

با انضمام تفسیر و توضیح ابیات مشکل

جمع و تألیف

مدرس رضوی

استاد دانشگاه

Date ____________

Call No. ____________

Acc. No. ____________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.__________ Call No.__________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ______ Call No. ______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

توانا بود هر که دانا بود

آنچه نص است و آنچه اخبار است
وز مشایخ هر آنچه آثار است
اندرین نامه جملگی جمع است
مجلس روح را یکی شمع است
(حدیقه)

تعلیقات حدیقة الحقیقة

مشتمل بر

آیات، احادیث، مأخذ قصص و تمثیلات و کلمات مشایخ

بانضمام تفسیر و توضیح ابیات مشکله

جمع و تألیف

مدرس رضوی

استاد دانشگاه

ناشر:

ELMI

مؤسسه مطبوعاتی علمی

81183
K UNIVERSITY LIB:
Acc No 157105
Date 28-2-79

از چاپ اول این کتاب یکهزار نسخه روی کاغذ ۷۰ گرمی
بسرمایهٔ آقای علی اکبر علمی در چاپخانهٔ علمی
بچاپ رسیده . حق طبع و نشر چاپهای بعدی محفوظ
ومخصوص وزارت آموزش و پرورش است.

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. 7854 ________ Call No. ________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ____________ Call No. ____________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

بسمه تعالی

هنگامی که نگارنده بکار مقابله و تصحیح کتاب حدیقه اثر جاودانی حکیم غزنوی مشغول بود برای فهم معنی بعضی ابیات دچار مشکل می‌شد و با آنکه بشروحی که بر این کتاب نوشته‌شده مراجعه می کرد غالباً عقده های آن مشکلات گشوده نمی گشت و همچنان در پردهٔ ابهام و غموض باقی می ماند. و عروس معنی در حجاب خفا نهفته و بمنصه ظهور جلوه گر نمی‌شد. و باسعی و کوششی که در حصول مطلوب می نمود نتیجه‌ای بدست نمی آمد و مقصود حاصل نمی گشت. با این حال نهال این آرزو پیوسته در ضمیر می بالید و نمومی کرد و خاطر هیچگاه از این اندیشه فارغ نمی‌شد. وچون کتاب حدیقه مشتمل بر آیات واخبار وامثال حکم وسخنان مشایخ طریقت واشارات ورموز ایشان است راه حل مشکلات آن راسیر ومطالعهٔ در کتب تفسیر واحادیث و کتب تصوّف دیدو پس از مطالعهٔ بسیار مطالب فراوانی که کلید حل بعضی از مشکلات بود از آیات قرآن واحادیث نبوی و آثار صحابه و کلمات قصار علی (ع) وسخنان مشایخ صوفیه وامثال وحکم که در اشعار حدیقه بدانها اشاره‌شده فراهم کرد.

ابتدا نظر آن بود که بخشی از آنچه جمع شده و برای روشن شدن معنی ابیات حدیقه وحل غوامض آن مفید بود در آخر کتاب بیفزاید. لیکن از زیادتی حجم کتاب اندیشید

واز آن منظور خودداری کرد ودر مقدمهٔ حدیقه وعده داد که اگر توفیق رفیق گردد در کتاب جداگانه بطبع آنها بپردازد.

چند سالی از چاپ کتاب حدیقه گذشت و کسانی که مقدمهٔ کتاب بشرف مطالعهٔ ایشان رسیده بود مرا بانجاز وعد یادآور می‌شدند وطبع تعلیقات را از این بنده خواستار می گردیدند. نگارنده چون خودرا آماده ومهیای آن نمی دید بهانه می آورد و ناتوانی خودرا عذر می نهاد. تا آنکه باستصواب و نظر یکی از دوستان فاضل بر آن شد که قسمتی که حاوی آیات واحادیث واخبار و آثار مشایخ ومآخذ قصص وتمثیلاتست برای چاپ آماده سازد و از بقیّهٔ یادداشتها چشم بپوشد لیکن درحین تنظیم مطالب کتاب دریغ آمدم که از قسمت مهمّی از یادداشتها که برای روشن شدن حل مشکلات حدیقه مسلماً سودمند است صرف نظر کند، پس تفسیر بعضی از لغات غریبه وتوضیح ابیات مشکله‌را بر آن افزود، چه بیم آن می رفت که اگر همه‌را دراین دفتر جمع نگند بزودی متفرق شود وازجمع آنها که مدّتها وقت صرف کرده بود فائده‌ای حاصل نگردد پس تعلیقات فراهم شده‌را که مشتمل بر مطالب زیر است بترتیب صفحه وسطر کتاب حدیقه پس از یاد اصل بیت دراین دفتر جمع کرد.

۱ـ آیات قرآن ـ سنائی دراین کتاب از آیات قرآن اقتباس بسیار کرده و بعضی اوقات تلمیح بآیات نموده ویامعنی بیت خویش‌را از مضمون آیه اخذ کرده‌است پس بناچار آیه ومعنی آن باید دانسته‌شود تامعنی بیت روشن گردد. ازاین‌روی تمام آیاتی که دراشعار حدیقه بنحوی بدان اشاره‌شده بود بعد از ذکر بیت حدیقه بانام سوره وشمارهٔ آیه‌آورد تا خواننده برای پیدا کردن آیات رنجی متحمل نشودو بعلاوه ترجمهٔ آیه‌را بامراجعهٔ بکتب تفسیر بر آن افزود. وازایرادشأن ونزول آیه (جز در بعضی موارد که‌لازم‌دید) برای رعایت اختصار خودداری کرد.

۲ـ احادیث نبوی و آثار صحابه. حکیم درنظم اشعار خویش علاوه برتوجه

بآیات قرآن باحادیث نبوی و آثار صحابه به نظر کامل داشته و از آنها الهام گرفته و در سخنان خود از مضامین آن استفاده بسیار کرده که حلّ بعضی از غوامض و مشکلات کتاب بدانستن آن احادیث باز بسته است و فهم معانی اشعار بی اطلاع بر اصل و مضمون حدیث غیر میسر، از این رو جهت پیدا کردن احادیثی که از معنی آنها در ابیات حدیقه استفاده شده علاوه بر آنچه از شروح حدیقه بدست آورد بمطالعهٔ صحاح ستّه که از کتب معتبر سنّت و جماعت است پرداخت و صحیح مسلم و بخاری و ترمدی و نسائی و سنن ابن ماجه و مسند دارمی و همچنین مسند احمد بن حنبل و دیگر کتابهای حدیث را مطالعه کرد و اخباری که مضمون آنها در اشعار حدیقه آمده بود تا آنجا که توانست جمع نمود و باذکر مأخذ و نام کتاب (و شمارهٔ صفحه از کتب مطبوع) آورد.

و بعضی از مآخذ احادیث را هم از کتابهای جامع الصغیر سیوطی و کنوز الحقایق امام عبدالرؤوف مناوی و مفتاح کنوز السنهٔ دکتر ۰۱۰ی فنسنك تعریب محمد فؤاد عبدالباقی یافت. و با آنکه وقت بسیار صرف کرد که سند تمام احادیث فراهم شده را بکتب سنت و جماعت برساند لیکن با همهٔ تجسس و تتبع چون در کتب معتبر حدیث بعضی را نیافت ناچار در کتابهای دیگر نشان داد. و بکتابهای اخبار خاصه و شیعهٔ امامیّه از آن رو که سنائی را پیرو مذهب سنت و جماعت میدانست کمتر مراجعه نمود و جز چند مورد که سند آن در کتب احادیث عامه یافت نشد و محل آنرا فقط در کتب اخبار خاصه یافت مأخذ آنرا در آن کتب نشان داد.

و نیز احادیثی که در زبان صوفیّه متداول و سندی نداشت و در کتابهای اخبار و احادیث معتبر یاد نشده بود از تألیفات این طایفه مانند کتاب احیاء العلوم غزالی و دیگر کتب بدست آورد و مأخذ آنرا باز نمود.

و بقدری که توانست احادیث را بروایات مختلف و عبارات متفاوت که در کتب حدیث آمده ایراد کرد و به بی اصلی و موضوع بودن بعضی از احادیث نیز اشارت نمود

وخوانندگان را بمجعول بودن آن آگاه ساخت و کسانی که بموضوع بودن آن حدیث تصریح کرده‌اند نام برد و مأخذ آنرا نشان داد.

۳ـ مأخذ قصص و تمثیلات ـ قصص و تمثیلات را بیشتر از کتب ادب مانند عیون‌ـ الاخبار ابن‌قتیبه دینوری و مستطرف ابشیهی و ربیع‌الابرار زمخشری و نقدالعلم والعلماء ابن‌جوزی و عقدالفرید ابن‌عبد ربه و دیگر کتب که نام هریك درمحل خود یادشده جستجو نمود. بعضی ازاین کتب‌را دوسه‌بار ازاول تا آخر مطالعه کرد تا حکایات و تمثیلات‌را که درحدیقه آمده بدست آورد ولیکن دراین‌باره نمیتواند ادعا نماید که فحص کامل بعمل آمده واستقصاء تام‌شده‌است. چه‌هنوز قصصی باقی‌است که مأخذش یافت نشده و چنانچه تجسس بیشتری‌شود مسلماً در کتب‌ادب ویادر تألیفات صوفیه پیدا خواهد شد.

٤ـ کلمات مشایخ صوفیه. عطار گوید: بعدازقرآن وحدیث بهترین سخنان سخن ایشان‌دیدم وجمله سخن ایشان‌شرح‌احادیث‌وقران‌است. کتاب‌حدیقه‌هم پراز سخنان ورموز واشارات صوفیه می‌باشد. برای پیدا کردن سخنان ایشان از کتبی که‌درحالات بزرگان‌این‌قوم نوشته شده‌مانند طبقات الصوفیه سلمی وترجمه آن از خواجه عبدالله انصاری و طبقات شعرانی و شرح تعرّف ورسالهٔ قشیریّه و کشف‌ـ المحجوب‌هجویری و تمهیدات عین‌القضاةهمدانی‌وتذکرةالاولیاء عطارودیگر کتب صوفیه بدست‌آورد.

بایددانست که بعضی ازاین سخنان باشخاص متعددی منسوب است چنانکه سخنی درکتابی ازشیخی نقل‌شده که در کتاب دیگر همان‌سخن بشیخی‌دیگر نسبت داده شده وبعضی هم‌درجملهٔ اخبار واحادیث صحابه ویا درکلمات قصار علی (ع) و سخنان‌دیگرائمه آمده‌است دراین‌باره باشاره‌ای اکتفا کردوازغور و بحث بسیاردر آن خودداری‌نمود.

۵ـ حکیم در این کتاب فصلی در تعبیر رویا وفصلی در ذم اطباء وذکر پنجاه نوع از بیماریها وفصلی دیگر در نجوم وهیئت واختیارات وپاره‌ای از اصطلاحات این علوم آورده است که لازم بود دربارهٔ هریك از فصول وهمچنین اصطلاحات مربوط بآن برای توضیح بحثی مستوفی شود.

در تعبیر رؤیا و گزارش خوابها چون ابیات حدیقه روشن وواضح بود ودر معنی آن غموض واشکال مهمی نبود که بتفسیر محتاج باشد برای آنکه معلوم گردد که سنائی را در این فن اطلاع کافی بوده و آنچه در تعبیر خوابها گفته مطابق با گزارش معبّرین و اقوال علماء این فن است هر خوابی که در شعر حکیم تعبیر شده بود گزارش آنرا از چند کتاب عربی وفارسی که در این فن ساخته شده بود در ذیل آن بیت نقل کرد تا روشن شود که تعبیر او مطابق با گفتهٔ معبران مشهور است واورا در این دانش بهرهٔ کافی و حظ وافی بوده است.

در فصل طب که از پنجاه نوع بیماری یاد کرده وبعضی اصطلاحات طـبی را آورده برای اینکه وقت خوانندگان محترم در مراجعهٔ بکتب طب ضایع نگردد لازم دید هر یك از بیماریها واصطلاحات طبی را تعریف کند، پس با مراجعهٔ بکتابهای طبی تعریف هر اصطلاح ولغت را با ذکر مأخذ ونام کتاب ایراد نمود.

در فصل نجوم واختیارات نیز همین عمل را انجام داد وتمام اصطلاحات نجومی را که در شعر حدیقه آمده بود از کتب مختلف نجوم وهیئت و اختیارات استخراج و برای استفادهٔ خوانندگان یاد کرد تا در فهم اشعار احتیاجی بمراجعه کتب نجوم برای ایشان نباشد.

۶ـ تفسیر ابیات وشرح بعضی از اشعار مشکله ـ این قسمت را بیشتر با استفادهٔ از کتبی که در زیر شرح داده است تهیه کرد.

الف ـ شرح عبداللطیف بن عبدالله عباسی مسمّی به «لطایف الحدائق» . این

کتاب بهترین شرحی است که تا کنون برحدیقه نوشته شده است

مؤلّف درمقدمهٔ کتاب گوید:

«دراین کتاب آیات واحادیث نبوی واقوال اصفیا واز کیاء که حکیم بدان اشاره نموده یامضمون آنرا بسته بقید سوره وسیپاره که متفحصّان شأن ونزول در پیدا کردن آن تعب نکشند واحادیث را بقیدراوی وکتاب تتبع نموده برحاشیهٔ هر بیت بعلامت هندسه ایراد نمود دیباچهٔ اوّل مسمّی بمراة الحدایق (کرد) واین تحقیقات راعلی‌حدّه مدوّن ساخت و به (لطائف الحدایق من نفایس الدقایق) موسوم گردانید. مگر فرهنگ لغات که تمام آن دراینجا گنجایش نداشت و متعذر بود و جداگانه مدوّن نمود که آنچه لغات غیر مشهور وضروری بود اکثر برحواشی قید نمود و نیز فهرستی نوشته تا برطالبان آسان گردد»

عبداللطیف عباسی تألیف خودرا درسال ۱۰۳۸ قمری شروع و درسال ۱۰۴۱ باتمام رسانیده واین شرح در کلکته بچاپ رسیده است.

بیشتر یادداشتهائی که ازاین شرح دراین دفتر نقل شده از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ استادفروزانفر برداشته شده است

ب- طریقهٔ علائی شرح برحدیقهٔ سنائی از نوّاب محمدعلاءالدین احمدخان صاحب بهادر فرمانفرمای لوهاور متخلّص بعلائی.

علائی باب اول کتاب حدیقه رابدرخواست محمدرکن‌الدین قادری حصاری توضیح و باآیات قرآنی و احادیث تطبیق نموده است.

محمدرکن‌الدین درمقدمهٔ مختصر خود براین کتاب چنین گوید:

«فقیر حدیقهٔ سنائی می‌نوشت چون درصحّت اکثر الفاظ شبهه واقع می‌شدو بسیاری از ابیات را مطلب واضح نمی گذشت بخدمت شریف جناب عالم باعمل و فاضل بی‌بدل صوفی صافی‌مشرب فیضیاب معلی‌القاب نوّاب محمّد علاءالدین احمد

خان صاحب بهادر سلّمه‌الله تعالی المتخلّص به‌علائی حاضر شده صحّت الفاظ و حلّ مطالب ابیات مشکله نموده مطمئن می‌شد».

و بازپس از چند سطر دیگر گوید:

«بعد از آن حلّ هر شعری که میخواستم بتوضیح و تفصیل و تطبیق آیات و احادیث آشکار و روشن می‌ساختند همان تقریر را از کاپی نویس؟ بر حاشیه حدیقه می نویسانیده‌ایم.

سبحان‌الله چنین شارح حدیقه بعد سنائی کسی نشده و نخواهد شد اگر خواهد شد تلمیذ یادزد مطالب همین سلطان‌الشارحین خواهد بود.

اگر کسی انگشتی براین شرح نهد و یا نپسندد حاسدی خواهد بود یا کم مایهٔ از علم و فضل که فهمش برموز و مطالب صوفیانهٔ او نمی‌رسد آن بیچاره از عقل دور معذور، و آنرا از حسد دیده کور.

سلطان‌الشارحین درحقیقت حدیقهٔ مرده را زنده ساخته و متروك مروّج که از دست نویسندگان کم‌علم که بالکل غلط و بی‌اعتبار شده بود از سرنو بپایهٔ صحّت رسانیده است. ودر احیاء نام حکیم معین ومددکار حضرت سنائی شده‌اند.»

مؤلف قصد داشته است که بشرح بقیّه ابواب کتاب پردازد، چه در آخر کتاب که بچاپ رسیده چنین آمده است.

«وقد فرغنا من شرح المقصد الاول بالتشريح والتحرير فنشرح فی مقصد الثانی (؟) فی التبيين والتفسير انشاء الله المستعان»

و ظاهرا برای شرح بقیّه توفیق نیافته وبیش از یك باب آن منتشر نشده. وچاپ کتاب‌هم در تاریخ تألیف یعنی درسال ۱۲۹۰ هجری که مطابق ۱۸۷۳ میلادی است انجام یافته.

ج- حواشی حدیقهٔ خطی. نسخه‌ایست که اول و آخر ندارد و بمقدار یك جزو

از ابتدا و انتها آن افتاده است و معلوم نیست حواشی از کیست . در حواشی و مابین‌السطور نسخه مطالبی در توضیح ابیات حدیقه بقلم فاضلی نوشته‌شده که برای حلّ بعضی ازمشکلات ابیات آن بسیار سودمند است .

خط کتاب نستعلیق هندیست وچنین می نماید که نویسنده از فضلاء هند و بعد ازعبداللطیف عباسی بوده وشرح وی‌را دردست‌داشته‌وازشرح وی بی آنکه نام ببرد استفاده کرده است.

د ـ مفتاح‌الحدیقه ـ دربیان معنی لغات حدیقه . مؤلّف دراین کتاب فقط بذکر معنی لغات مشکله و ترجمهٔ بعضی ازآیات قرآنی پرداخته است.

مؤلّف درمقدّمه گوید :

«پس‌از حمد و ثناء حضرت باری‌تعالی جلّ‌اسمه» بیت

سعدی اگرعاشقی کنی وجوانی   عشق‌محمّد بس‌است‌وآل‌محمّد

امّا بعد این‌مقدّمه‌ایست دربیان لغات واحادیثی که در کتاب حدیقةالحقیقة و شریعةالطریقهٔ شمس‌العارفین‌مجد (کذا) مجدودبن آدم السنائی‌الغزنوی نوّرالله مرقده وارد است. آنچه توانست تحت‌اللفظی نسخه در آورد. چراکه اگرمقیّد بترتیب می‌شد خوانند را ملال می‌افزود. بضرورت حرف اول‌و آخراحادیث‌و آیات و اشعار عربی را منظور داشته برجایش نوشت: واین‌نسخه را (مفتاح‌الحقیقه) نام نهاد و تاریخ اتمام را«باغ ادیب» یافت و ازلغات آنچه یافته نشد لفظ رانوشته‌معنی را جویان است خصوصاً اصطلاحات نجوم .

و برضمیر منیر اهل دانش‌و بینش مخفی نماند که در اوائل‌خطبهٔ‌حدیقه که صحّت‌داشته باشد بدست نیفتاده بود. چون بسعی تمام‌بهم رسانید لغات آنرا نیز نوشت، نسخهٔ اول‌را که مختصربود مسترد ساخت. امید که اگر سهو و فروگذاشت واقع شده باشد در اصلاح او کوشند و باین‌خرده‌خرده نگیرند. الهی این‌نسخه را

ازشرّ غلط نویسان فرومایه محفوظ ومستور دار بالنّبی و آله الابرار. لمؤلّفه

آنکس (ظ: آنان) که طریق نکته دانی طلبند | سر رشتهٔ اسرار نهانی طلبند
وانان که حیواة جاودانی طلبند | مفتاح حدیقهٔ معانی طلبند»

مؤلف پس از پایان مقدمه بدین گونه بشرح معانی لغات و آیات و احادیث پرداخته است .

«باب الالف مع الالف (اللهٰ اغیر منّا) یعنی خدا غیورتر است ازما (انّ فی دیننا) بدرستی که در دین ما (اهبطوا منها) فرود آئید از بهشت ای آدم و حوّا (اطعنا) از اطاعت است یعنی فرمان بردیم ما (اهدقوما) (کذا) راه راست نمای قوم مرا (ارحنا) راحت ده مرا»

مؤلف کتاب شناخته نشد ولی در آخر نسخه چنین آمده است .

«برضمیر منیر آشنایان بحور معانی پوشیده نماند که این رساله نیز بحضور خادم اهل سخن که مؤلف این لغات است بنام اویسی بن خواجه غلامعلی سجستانی باتمام رسید. باوجود بی اعتمادی اعتماد را شاید و برسم مقابله بنظر این حقیر گذشت اگر سهوی روی داده باشد امید عفو است».

این رساله بخط عبدالمنعم لاهوری بتاریخ روزدوشنبه پنجم شهر جمادی الآخرة سنه ۱۰۴۱ نوشته شده است.

نسخهٔ این کتاب متعلق بدوست دانشمند آقای برهان آزادمی باشد که لطفاً مدّتی آنرا در اختیار نگارنده گذاشتند. لیکن بواسطهٔ غلط بسیار از آن کم استفاده شد.

بایددانسته شود که گاه شارحان بیتی را بوجوه مختلف معنی کرده و براه های متعدّد آنرا توضیح و تفسیر نموده اند که بحسب نزدیکی و دوری از ذهن متفاوت است. نگارنده در چنین مواردی اگر می خواست تمام وجوهی را که شارحان در معنی هر شعر گفته اند نقل کند و همهٔ وجوه متصوّره را درمعنی آن بیاورد سخنش در ازوازحدّ ایجاز که منظور بود خارج می گردید. پس رعایت اختصار را ازتمام وجوه مختلف که در

معنی آن بیت گفته شده بود یکی را که بقبول طبع نزدیك دید بر گزید و از ذکر وجوه دیگر خود داری نمود . مگر در بعضی موارد که نسخه بدلها در بیتی اقتضاء معانی متفاوت می کرد که ناچار هریك را بوجهی که مقتضی آن بود معنی نمود .

وهرجا که توضیح و تفسیر بیتی که شارحان گفته بودند طبع از قبول آن نبوت داشت وپسند خاطر نمی افتاد توضیح شارحان را بعین عبارت نقل کردو بعلامت(ش) آنرا ممیز گردانید تادانسته شود که آنچه ایراد شده بی تصرّف از شرحی گرفته شده است، ودر تفسیر بیت اگر نارسائی مشاهده شود معلوم باشد که ازمنقول عنه است نه از ناقل.

۷ـ شرح حال بزرگان ـ ترجمهٔ حال مختصر و کوتاهی از مجاری حالات و چگونگی احوال بعضی از رجال قریش وصحابهٔ رسول(ص) وتابعین و پیشوایان دین و مشایخ طریقت و بعضی از دانشمندان که نامشان در کتاب حدیقه یادشده از کتب سیر و تاریخ وتراجم اولیاء و مناقب صوفیه التقاط کرد و در اینجا آورد شاید خوانندگان را سودمند باشد. و رعایت اختصاررا در هر یك مرعی داشت، چه شرح حال این بزرگان مقصود اصلی دراین کتاب نبود .

۸ـ اشتباهات تاریخی . سنائی دراین کتاب گاه که ذکر وقایع تاریخی کرده در ضبط و صحّت مطالب آن چندان دقّت ننموده و در نقل وقایع دچار اشتباه گردیده است .

لیکن ازآنجا که مقصود اصلی وی ذکر وقایع نبوده وغرضش اندرز و پندو تهذیب اخلاق و بازداشت ازحرص وطمع وجلو گیری ازخشم وغضب و امثال این امور بوده و نتایج حاصله متوقّف بر صحّت وقایع تاریخی نیست . و با فرض نادرستی بعضی وقایع منقوله منظور حاصل می گردد. ازاین روی این مسامحات را براو نباید

گرفت واو را مورد انتقاد قرار داد، چه نظیر این مسامحات از دیگران که منظورشان وقایع نگاری نیست وذکر داستان فقط برای گرفتن نتیجهٔ اخلاقی است بسیار دیده می‌شود. با این حال نگارنده هرجا بدین اشتباهات برخورد وآنرا موافق با تاریخ ندید بدان اشاره کرد و گفتهٔ مورّخان معتبر را در آن قضیه نقل نمود تا خوانندگان در اشتباه باقی نمانند.

۹ـ تفسیر لغات ـ معنی لغات غریبه رااز قوامیس تازی وفرهنگ‌های فارسی و نیز از شرح عبداللطیف عباسی و از حواشی بعضی از نسخ خطی حدیقه فراهم کرد و غالبا از یاد کردن مأخذ آن خود داری ننمود تا فائدهٔ آن بیشتر شود و حاجت خوانندگان بمراجعهٔ کتب لغت کمتر گردد. واز آوردن تمام لغات حدیقه که جداگانه نیز آنرا مرتّب و تدوین کرده بود در اینجا خودداری کرد و ایراد تمام آنرا موکول بکتاب جداگانه نمود که درصورت توفیق بطبع آن اقدام نماید.

۱۰ـ برای توضیح بعضی لغات و تعبیرات وذکر بعضی از احادیث و اشارهٔ بکلمات مشایخ وپارهٔ ازامثال بمناسبت مقام اشعاری ازتازی وفارسی یاد کرد مخصوصا سعی نمود که این اشعار بیشتر ازمثنوی مولانا جلال الدین بلخی وازاشعار عطار وسایر شعرای صوفی مشرب انتخاب شود.

ونیز فوائد دیگری که ممکن بود بنحوی مورد استفاده خوانندگان واقع گردد بر آن ضم کرد. وفهرستی از آیات قرآنی واحادیث نبوی واخبار مروی ازائمهٔ اطهار و آثار بزرگان صحابه و کلمات مشایخ صوفیّه وامثال وحکم ومآخذ قصص وتمثیلات وهمچنین فهرستی ازاسماء اشخاص وطوایف و قبایل وامکنه و اسماء کتب هریك جداگانه مرتّب ساخت ودر آخر کتاب افزود تامراجعه واستفادهٔ از کتاب بسهولت میسر گردد.

✡ ✡ ✡

وکتاب را بمقدمه‌ای که حکیم سنائی خود بر کتاب حدیقه نوشته تصدیر کرد و آغاز بدان را میمون و مبارك شمرد وسبب رونق و کمال آن دانست .

گرچه این مقدمه را نگارنده درپیش گفتار دیوان حکیم (چاپ دوم) آورده ویاد آن دراینجا مکرّر بود. لیکن بدوجهت ذکر آنرا در ابتداء این کتاب مناسب دید وتکرار آنرا روا داشت: یکی آنکه این مقدمه مقدمهٔ کتاب حدیقه است نه دیوان ، وچون حدیقه (چاپ نگارنده) فاقد آن بود بهتر آن دید که در این کتاب که شرح ابیات حدیقه وتعلیقات آنست این مقدمه ذکر شود تا کتاب حدیقه وتعلیقات آن خالی از آن نباشد .

دیگر آنکه این مقدمه را که درپیشگفتار خوددر دیوان سنائی آورد ازروی یك نسخه نقل کرده بود وچون بعدازآن بدو نسخهٔ دیگر ازآن مقدمه دست یافت و بعضی ازاغلاط آن اصلاح گردیدازاین روی ایرادش رادراینجا باذکر اختلاف نسخ سه گانه مناسب دید وازتکرار آن نیندیشید .

نسخ سه گانه‌ای که بایکدیگر مقابله شده و این مقدمه از روی آنها تهیّه گردیده عبارتست از :

۱ـ نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی فرهنگ که ازروی یك نسخهٔ قدیمی کلیّات اشعار سنائی متعلّق بکتابخانهٔ ولی الدین بایزید در اسلامبول ومورّخ بتاریخ دهم ربیع الاول سال ٦٨٤ است عکس برداری شده .

۲ـ کلّیات دیوان سنائی (شامل حدیقه وقصاید وغزلیات و مقطعات ورباعیّات وچند مثنوی) نسخهٔ موزهٔ کابل

۳ـ حدیقهٔ سنائی نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی بخط گلشنی هروی که تاریخ تحریر آن سال ۸۸٤. وازروی نسخهٔ یکی کتابخانهای اسلامبول ووقفی سلطان محمودغازی می باشد عکس برداشته شده است.

بیش از این خصوصیات نسخ سه گانه ذکرش دراینجالازم نیست لیکن تذکر

این مطلب بی‌فائده نیست که در پایان مقدمهٔ نسخهٔ کابل راجع بوفات حکیم سنائی این چند سطر افزوده شده که در نسخ دیگر نیست .

« و بعد از انشاء این کتاب از دنیا برفت شب یکشنبه یازدهم ماه شعبان سال برپانصد و بیست و نه هلالی در شهرغزنین بمحلّت نو آباد درخانهٔ عایشهٔ نیکو واین دیباچه باملای او نوشته شد و در حال انشاء این کلمات مجموع بود. و دیگر شب فرمان یافت. رحمة الله علیه رحمة و اسعة والصلوة علی رسوله محمّد و آله اجمعین »

☆☆☆

باید متذکر شود که نگازنده را غرض از جمع این مطالب شرح کتاب حدیقه و حل تمام مشکلات آن نبود ، چه می‌دانست که شرح و تفسیر ابیات این کتاب و نظایر آن کار هر بی‌مایه نیست و هر کسی نباید باندیشهٔ شرح چنین کتابی افتد مگر آنکه او را در علوم قرآنی و احادیث نبوی و آثار صحابه و دانشهای دیگر بهرهٔ کافی و نصیبهٔ وافی باشد وبدقایق علوم عقلی از الهی و ریاضی و طبیعی آگاه وبآراء حکما واقف و برموز و اشارات عرفا آشنا باشدتاحقایق‌معانی نازك ودقیق کلمات صوفیه را دریابد و از تعبیرات لطیف و رقیقی که در زبـان این طایفه جاریست مستفید گردد .

این ناچیز که از تنك مایگان بازار معرفت وتنگ دستان شهرستان حقیقت است این امر را از حوصلهٔ خود بیش می‌دید وقدم‌نهادن دراین وادی را نوعی از جرأت‌وجلادت‌می‌دانست ازاین‌روازخوض‌دراین‌معنی‌خودداری‌می کرد و ازاندیشهٔ دراین کارسر بازمیزد. ولیکن چون درضمن مطالعه مطالبی برای روشن‌شدن بعضی ابیات‌حدیقه فراهم کرده بود ویادداشت بسیاری از آیات واحادیث و کلمات‌مشایخ طریقت و تمثیلات و حکایات ولغات و اصطلاحات ومطالب دیگری ازاین قبیل که مناسبتی باابیات حدیقه داشت جمع آورده‌بود بهتر آن‌دید که‌همه رادردفتری گرد کرده ودرمعرض‌مطالعهٔ ارباب‌دانش وتدقیق وخداوندان بحث وتحقیق قراردهد .

پیداست کسی که بتصنیف وتألیف کتابی پردازد ویارسالتی سازد بی‌شك خود رادرمخاطره افکند وخویش‌را درمعرض نقد خداوندان فضل وادب در آورد ومسلماً از زخم زبان و نیش قلم ایشان در امان نماند و هدف تیر ملامت و سرزنش قرار گیرد .

فراهم کنندهٔ این دفترهم که در علوم اندك مایه و مطالعه‌اش درفنون دانش وادب ناقص وناتمام‌است وقهراکارش از غث وسمین و زیاده ونقصان خالی نیست . اثرناچیزش مجالی بس‌وسیع برای‌عیب گیران باشد که برخطاهای وی انگشت نهند وخرده گیرند .

من تحلّی بغیر ماهوفیه — فضحته شواهد البرهان

باتوجّه بدین‌معنی جسارت ورزید ودلیری نمود وکارخودرا باهمهٔ خامی و ناتمامی بمعرض مطالعهٔ فضلاء قرارداد .

امیداست که ارباب انصاف بچشم‌اغضاء درآن نگرند ونگارنده را که بعجز وقصور خویش معترفست بسبب خطای بسیارش ملامت نکنند .

من خجلم ازعمل خام خویش — توبملامت مکنم سینه ریش

توقع از کرم اصحاب فضل ودانش آنست که چون این کتاب بشرف مطالعهٔ ایشان مشرّف شود چنانچه برسهوی وخطائی برخورند و در ترجمه‌هائی که از عبارات عربی‌شده نارسائی‌مشاهده کنند ویا مطلبی یابند که حق‌آن بخوبی‌ادانشده و یا در عبارات زیاده و نقصانی‌ملاحظه فرمایندآنچه قابل اصلاح‌است بصواب بدل نمایند وبچشم رضا وخوشنودی درآن نگرند وهرچه اصلاح پذیر نباشد واز حدّ تعدیل وتقویم بیرون باشدنگارنده راآگاه سازند تاخطای خویش را اصلاح نماید.

☆☆☆

باهمه دقّت‌وصرف وقتی که برای تصحیح کتاب بعمل آمد بواسطهٔ ضعف باصره و

نداشتن دستیار غلطهای چاپی در آن بحدّ وفور دیده میشود نگارنده در مطالعهٔ اجمالی که در آن نمود بخشی از آنها را که بدان متوجّه شد در غلطنامهٔ مفصلی در آخر کتاب یاد کرد. و از آوردن غلط هائی که ناشی از ریختگی و شکستگی حروف روی داده بود غالبا خودداری کرد. و همچنین خطاهائی اعرابی را که عدّهٔ آن بسیار بود چون اعراب گذاری آن همان طور که در اصل کتاب دشوار واغلب اصلاح خطائی منجر بپیداشدن دوخطا و بیشتر میشد وغلطنامه‌ای هم که تهیه شده چون باحروف‌ریز بود اعراب گذاری‌مشکل‌وغیرعملی تشخیص‌داده‌شد ازاین‌رو ازآوردن اغلاط اعرابی‌درجدول خطا وصواب صرف‌نظر کرد و اصلاح آنرا بعهدهٔ خوانندگان‌محترم واگذار نمود.

درختام مطالب خویش لازم می‌داند مراتب‌امتنان وتشکّرخودراازجمعی‌از فضلا و اساتید که مشوّق ومحرّض‌این‌بنده در جمع این دفتر بوده‌اند تقدیم‌دارم. مخصوصاًازمحقق‌علامه جناب‌آقای‌فروزانفراستاد ورئیس دانشکدهٔ الهیّات‌ومعارف اسلامی که علاوه برآنکه نگارنده را در جمع این اوراق تشویق بی‌حدّ نمودند وسیله طبع ونشراین کتاب‌راهم بنفقهٔ‌وزارت‌آموزش‌وپرورش‌فراهم‌فرمودندصمیمانه سپاسگزاری نماید.

بتوفیق باری‌تعالی تعلیقات و یادداشتهای حدیقهٔ سنائی بعد ازچندسال رنج وزحمت درروز یك شنبهٔ بیست و یکم آذرماه ۱۳۴۴ باتمام رسید.

«مدرس رضوی»

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ______ Call No. ______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله الخبير بخفيّات الضمائر، العليم[1] بخبيّات السرائر، المنزّه عن الامثال و النظائر، المقدّس عن ان يدركه البصائر،[2] (المتعالى عن العشيرة والعشائر) والصلوة[3] على نبيّه الداعى لامّته الى (اكرم) النعم والذخائر،[4] ورسوله الشفيع لاهل الصغائر والكبائر،[5] ثمّ ان الله تعالى ارشد العالمين بلطائف آياته واستأثر بعلم الغيب لعلوّ[6] ذاته حيث قال (وقوله الحق) فى محكم كتابه ومنزل خطابه[7] وَ عِنده مُفاتح[8] الغيب لا يعلمها الاّ هو وَ يعلمُ ما فِى البرِّ وَ البحر.

آن دليل هر بر گشته، آن دست گير هر سر گشته، و آن باعث هر راحتى[9] (و مرهم) هر جراحتى[10]، درد (هر مردى) و درمان[11] هر دردى. آن غفارى كه بر اولياءِ خود رأيت نصرت آشكارا كرد، و آن قهّارى كه بر اعداءِ خود آيت نغمت پيدا كرد. آن مفضلى كه دوستان خودرا خلعت [سيادت و][12] سعادت پوشانيد. (و) آن عادلى كه بر دشمنان خود باران خاكسارى و نگوسارى باريد[13]. وحى فرستاد بدان مرد باخبر و سرور[14]

۱- الحكيم ۲- الابصار ۳- وصلوة ۴- والدخائر ۵- الكبائر والصفائر ۶- العلم الغيب بعلو ۷- فى محكمة كتابيه ومنزل خطابيه ۸- مفاتيح؟ ۹- هر راحت ۱۰- هر جراحت ۱۱- و آن درمان ۱۲- «سيادت و» در نسخهٔ اصل نيست ۱۳- خوارى و نگونسارى بباراند ۱۴- اصل: سرسرور

کاینات ومقدّم موجودات، سلالهٔ طهارت(وعنصرسیادت)و کیمیای‌سعادت، کان‌فتوّت وجان[۱] نبوّت. سر دفتر برگزیدگان (و) شفاعت‌خواه‌رمیدگان، وفهرست جریدهٔ رسیدگان [محمد مصطفی] [۲] علیه‌الصلوة و السلام[۳] . آن مردی که نظرش[٤] بر خبرمقدّم‌بود ورؤیت بر روایت، تا هر[٥] فرمانی که از گلشن ارادت[٦] سوی آن مرکزسیادت[۷] وهر وحیی[۸] کی از بارگاه ازل سوی کارگاه امل (بسفارت طاووس ملائکه واخ‌الانبیاء المرسلین صلواةالله علیهم‌اجمعین) صادر گشتی[۹] آن‌صدر باقدر بل که‌آن‌بدر[۱۰] هرصدر، آن‌مردی که‌پیش‌ازاداءِ وحی‌همی‌خواندی،[۱۱] تا برای‌اعجاز واعزاز کلام‌نامخلوق فرمان آمد:

وَلاتعجلَ بِالقرآن مِن قَبلِ ان یُقضی اِلیکَ وَحیه(وَقل ربِّ زِدنی عِلماً) وحی آمدبدان‌مردفردو گذاره‌مهتر کاردیده که[۱۲] ای‌محمدمرا کی‌خدایم و معبودبسزایم[۱۳] وعزیز بی‌همتایم، درعالم‌غیب درهر کنجی صدهزار گنج‌حکمت‌است کی‌خاطر هر[۱٤] ناگنجی بدان‌نرسد[مصرع[۱٥] حجاب دیدهٔ نامحرمان‌زیادت باد

مائیم که مائیم مبرا از عیب[۱٦]] آنرا که خواهیم از اهل عصر بر گزینیم و سینهٔ او را[۱۷] مفتاح خزینهٔ غیب و حکمت گردانیم ، و انوار بی شمار بروی نثار کنیم[۱۸] و مدد لطایف بی عدد بروی ایثار کنیم[۱۹] و تقوی و هدی را شعار

۱- اصل. و مکان ۲-«محمد مصطفی.» در اصل نیست ۳- صلوات الله علیه ٤- نظیرش ٥- با هر ٦- آرام ۷- درنسخهٔ گلشنی افزوده‌شده :آمدی ۸-وهروحی ۹- گشت ۱۰- آن صدر ۱۱- آنکه طاووس‌ملائکه‌واخی‌انبیاء وحی بدوآوردپیش‌ازوی‌میخواندی ۱۲ - ووحی آمدبدین مهتر کرامت ۱۳- سزایم ۱٤- صدهزار گنجست که‌هر نا- کلمه«هر» دراصل‌نیست ۱٥- بیت بجای«مصرع»درنسخهٔك‌است ۱٦-آنچه میان دو علامت گذاشته‌شده‌درنسخهٔ‌اصل‌نیست و درنسخهٔ‌کابل‌افزوده‌شده ،ماکه‌خواهیم برگزینیم» ۱۷ - وی ۱۸- گردانیم-در گ افزوده شده:آنگه ۱۹- بی‌عدد بروی ایثارسازیم

و دثار او [1] سازیم . (و سرای قناعت از برای براعت و شجاعت او پردازیم) تا کلام و مصحف مجد [2] از این خبردهد هدًی للمتّقین اَلذینَ یؤمنونَ بِالغیب. دست [3] ایشان بگنج نعمت و حکمت [4] رسد در بحر آلاءِ و نعماءِ ما غرق شود [5] (با لطف قرین و با رفق همنشین شود) و (بر) دَر سراپردهٔ قدم قدم بر بساط فضل نهد[و] از کاس استیناس بدست ریاست شراب کیاست در کشیده وخواست ازلی و مشیّت لم یزلی علم اقبال اورا بثریّا بر کشیده [6] وقلم قدم بر لوح [7] کرم درحق ایشان این رقم [8] ثبت کرده اِنّ الأبرار لفی نعیم. آنرا که خواهیم برداریم و آنرا که خواهیم فرو گذاریم، و نهاد اوراعیبهٔ عیب گردانیم وسرمهٔ بی خبری دردیدهٔ ناپسندیدهٔ [9] او کشیم. تا عسل [10] کسل ازشراب خانهٔ ابلیس [11] نوش می کند و درلحاف خلاف می باشده [12] (و سر بر بالین غفلت نهاده واعجاب حجاب روزگار [13] او گشته تا نه کمال نعمت بیند که شکرمنعم کند، و نه زوال آن تا بمنتقم بنالد [14] بیگانه وارمی آیدودیوانه وارمی رود. دست انصاف داغ ذل [15] برروزگار آن روز کوران [16] نهاده [مفهوم آن [17]] اِنّ الفجار لفی جحیم. ودراین خواری کردن کس را برامر ما اعتراض نه. امافتح البابی که طالبان شریعت و سالکان طریقت را باشد [18] هیچ شیء از اشیاءِ عالمین [19] سدّ آن نگردد

---

۱ - دسار وی ۲ - تا کلام نا مخلوق ومصحف مجید ۳- که دست

٤- وغیب وحکمت ٥- غریق شوند ٦- واز کاس مودت شراب الفت چشیده ورایت دولت ایشان سر بثریا کشیده ۷- اصل: براوج ۸- وقلم برلوح این رقم روح بروزگار ایشان زده ومشیت لم یزلی رایت اقبال اورا ازثری تا بثریا بر کشیده وقلم قدم برلوح کرم درحق او این رقم. ۹- ازاینجا بمقدار یك ورق ازنسخهٔ کابل نو نویس شده ۱۰- تاهمواره

۱۱- لاتسل ۱۲- و سر درلحاف خلاف کشیده ۱۳- و سودای فاسد جفت سودای تباه اوشده باز کمال نعمت ببندگی شکر منعم لازم بیناشد ١٤- ونه زوال آن تا ازقهر منتقم بنالد

۱۵- دست عدل داغ هجران ۱٦- روزکور ۱۷- آنچه درمیان علامت است دراصل نیست ۱۸- وکس راازامرما اعتراض نه فتح با بی طلاب شریعت وروندگان راه حقیقت راروی دهد ۱۹- چیزیش ازهمه موجودات

بازسدّی کی درراه اضدادایشان نهاده باشندمعاملت ثقلین[١] آنرا برندارداز آنك اصول بفروع نگردد[٢] (زیرا کی) فتح الباب[٣] چون اصلی باشد نه وصلی مدد(آن) ازعالم غیب بود[٤]. درفروع باید کی راست بود[٥] تا خودرا ازاین دریای بی پایان واین کورۀ بلاو کلبۀعنا برهاند. از آنك آن فرعون بی عون که در[٦] آن مدت با آن آلت[٧] وعدّت انا ربکم الاعلی گفت مطرود شد. و نمرود ملعون با [چندان][٨] خدم وحشم گفت اَنَا اُحیِی وَ اُمیت[٩] مردود شد. و آن سر اشقیاء (وپای مال اتقیاء) با چندان خدمت وعبادت[١٠] انا خیر منه[١١] گفت [در پایگاه لعنت][١٢] مرجوم شد. و (آن) قارون وارون با چندان[١٣] حیلت و جبلت بگفتن اِلاّ منَ رحم ربیّ مغرورشد. این سالك خود از این عقبات خطرات بگذراند از این چنین دریا بکرانه برد. واز آهنگ این نهنگ [بگریزد] ودرحبل متین کلام ربّانی آویزدوامر واعتصموا [بِحَبل اللهِ جَمیعا] را نماید و کلمۀ اِنّما اُوتیتهُ علی عِلم ٍعِندی ورد روزگار خودسازد واز گفت ماومن خودرا از کارگاه بپردازد. وازدیدن سرمایه کردن بیفزاید و بتازد تادراین ورطۀ خطرناك گرفتار نشود. و کذ لِكَ[١٤] اخذ

١- سد آن نباید وحجابی کی درراه مقامات جماعتی را افتاد طاقت ثقلین

٢- نکرد ٣- وفتح باب ٤- غیب نه ازعالم عیب

٥- چون سالکی بی رنج بسر این گنج رسیده باند کی درفروع راست رود تا ناگاه آن فتح حیف نگردد ٦- تاخود از این دریای بی پایان واز این کورۀ بلاو کلبۀعناو کریج فنا ونفس رعنا ونفس باریا برهد چی فرعون بی عون درآن ٧- میگفت ومطرود گشت

٨- اصل «چندان» ندارد ٩- انا احیی وامیت گفت بحدود وراه سعادت برو مسدود شد

١٠- عبادت وخدمت ١١- نسخۀ کابل «منه» ندارد ١٢-جملۀمیان علامت دراصل نیست ١٣-اصل: با آن ١٤-تا آن همه حیلت انما اوتیته علی علم عندی گفت مقهور ومخذول شدخودرا از این عقبات خطرات بگذراند واز آهنگ این نهنگ پرهیز کندوحبل متین وراه دین رادست بر کندمطیعا سمیعا ممتلا؛ لقوله تعالی واعتصموا بحبل الله جمیعا و کلمه الامارحم ربی ورد روزگار خویش دارد واز گفتن ماومن خودرا شکار گاهی و کارگاهی نپردازد تادرورطۀ وکذلك

ربك اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید[۱] بر بی هوا نرود تا فذلك حرمان بر جریدهٔ جریمهٔ وی زنند واز آن رقم این آید کی فخسفنا به و بداره الارض. چه بیشتر اولاد ابوالبشر روز محشر باهزار شور وشر از درهوی درهاویه شوند تا جماعتی ازایشان درهوای نقد افتادند. ازبی باکی وناپاکی حلالی وپاکی بگذاشتند مشغول جامه وجام وغلام وحطام ومرکب وستام شدند از نام ونامه حق تعالی روی بتافتند چربی طعمه وبزرگی لقمه لذت ساختند[۲] تا خودرا بآتش دوزخ انداختند حطب جهنم شدند. حضرت عزت ازسیرت بی بصیرت ایشان خبرداد اولئك کالانعام بل هم اضل سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون. لاجرم درعالم قیامت وردهریك این خواهد بود کی یالیتنی کنت ترابا.[۳]

وبرعکس این جماعتی ازمعاصی روی بگردانیدند وپشت برصحبت خلق کرده ودنیا رارد کرده، نه قهر[٤] نفس راونه رضای[٥] مبدع را بلکه تا ایشان را زاهد وعابد خوانند[٦] و بدیشان تبرك کنند و دردل ایشان ازصدق این[۷] حدیث هیچ خبر نه. وبرکل احوال ایشان از رونق کلمه هیچ اثر نه[۸] در حجاب اعجاب [بانفاق] آشنا گشته این چنین سالوسی وناموسی وافسوسی را برای جاه دنیا چه آید فمثله کمثل الکلب تا بفروغ[۹]

۱ـ درنسخهٔ اصل دردنباله آیه افزوده شده: ان ربهم (آیهٔ ۱۰٤ ازسوره یازدهم «هود»)

۲ـ گرفتار نشود چه بیشتر ازازراه هوا درهاویه روند وایشان گروهی باشند کی ازبی باکی بگذارند مشغول بجامه وجام وغلام ومدام وحطام ومرکب وستام روی ازنامه ونام حق بتافته چربی لقمه ولذت طعمه یافته

۳ـ لاجرم فردا درقهر معاملت نگرند ازقعرهاویه فریاد برآرند سواء علینا اجزعنا ام صبرنا مالنا من محیص برعکس این جماعتی ازمعاصی روی بگردانند باخلق انس نه واز کمال غصه آخرت

٤ـ حصه دنیا بگذارند نه قهر ٥ـ اصل: هوای ٦ـ زاهدی وعابد خواهند ودردل ایشان ۷ـ آن ۸ـ ازکمال این درد هیچ اثر نه ۹ـ چندین سالوس وناموس ظاهر گردانیده تا بفروغ

دروغ ایشان جماعتی مغر ورشدند(و) درمتابعت ایشان بر مقتضی وموجب ریای نفس دردام کام گام نهد بر ملت فرع نه برسنت شرع من سنّ سنّة سیّئة فعلیه وزرها و وزرمن عمل بها لاجرم درعالم قیامت همه مطیعان را وهمهٔ خداشناسان را نورعلی نور باشد. بددینان وخودبینان را وازحدّ ظلمات بعضها فوق بعض بمانده، نه در دنیا دامی شکافته. و نه در عقبی گامی دریافته. این مفلسان درعقب آن مخلصان می دوند وفریاد می کنند[١] (وهمی گویند) انظرونا نقتبس من نور کم (وایشان) جواب می دهند[٢] ارجعوا ورائکم فالتمسوا نوراً. ازاین خود[٣] پرستان (زیر دستان) قرآن مجید مفتی شریعت ومنهی طریقت را خبرداد و گفت: [٤] افرأیت من اتّخذ الهه هواه. بازجماعتی کی بوی[٥] (اخلاص بمشام ایشان رسیده بود) قدم بر هوای (نقد) نهادند و نفس را قهر کردند، بطمع آنکه تاچون[٦] بترك دنیا بگویند آخرت را دریابند، (تانفس ایشان بهوای ابدبرسد) وفردوس اعلی مأوی ومطلب ایشان گردد، که این بشارت قرآن کریم بسمع آن جمع رسیده بود و آن نامهٔ الهی خوانده بود [٧] ولکم فیها ما تشتهیه الانفس وتلذّ الاعین (وانتم فیها خالدون). این طایفه ازهوای نفس بگذشتند[٨] اما میراث ابلهی بردند چنانکه خواجهٔ موجودات محمّد مصطفی صلوات الرحمن علیه خبرداده است[٩] اکثر اهل الجنّة البله بازقومی دیگر کی (از سر طیب طینت بر آوردند ولباس [هزل وطیبت وخوشهٔ فحش وغیبت و وصمت][١٠] طبیعت از نهاد خویش بر کشیدند، وقدم ازهوای مؤبّد نهادند ودنیا را با آنکه جلوهٔ حضرت بود

١- ازراه حق دور شوند تا لاجرم درعالم غیب خدای دانا آنرا نورعلی نور نباشد واین خود بینان را ظلمات بعضها فوق بعض نه در دنیا گامی بصواب نهاده و نه در آخرت کامی از ثواب دریافته چون مفلسان درعقب مخلصان فریاد میکنند ٢- جواب این آید ٣- از جان خود

٤- مفتی طریقت ومنهی شریعت اعلام کرد که ٥- بازجماعتی دیگر قدم ٦- تامگر

٧- وبفردوس اعلی رسند از آنکه ازنامهٔ الهی ومنشور پادشاهی خوانده وازعلما شنیده باشند در صفت آن سرای سرور وریاض حبور ٨- اعراض کردند ٩- لقوله علیه الصلاة والسلام

١٠- آنچه میان علامت گذاشته شده درنسخهٔ اصل و گ نیست

پشت پای زدند وعقبی را با آنکه خلعت بقاداشت دست رد بروی نهادند،[1] از صورت دعوی در حقیقت معنی آویختند، ازهواجس کواذب بگریختند[2]. این طائفه[3] سالکان طریقت و طالبان حقیقت اند که در انوار اسماء الله افتادند[4] گاه در سراپردهٔ الله هست گاه از حلاوت حیّ رحمن سرمست، گاه از منت رحیم پست گاه هست جمال احدیّت و گاه نیست کمال صمدیّت گشتند. در نیست و هست[5] و در هست و نیست قهر و لطف بمانند این طایفه انبیاء اند صلوات الله علیهم اجمعین[6] اول قدم آدم علیه السلام علم اسماء بود و واسطهٔ کار خلیل جمال آن اسماء و بدایت قدم مصطفی صلوات الله علیه[7] نهایت علم آن اسماء. این جماعت مفاتیح غیب اند. قرآن مجید در حق آدم گفت و علم آدم الاسماء کلّها و در حق خلیل گفت اِنی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض. در حقّ سید کاینات گفت اِقرأ باسم ربك الذی خلق. پس این طایفه اولوا العلم اند که ایشان میراث بحکم فرضیّت این خطاب برند، الذین اوتوا العلم درجات. وهم این طایفه عصبه آمدند بحکم اشارت خواجهٔ مکوّنات که گفت العلماءُ ورثة الانبیاءِ[8]. و بعد از آن حکماء وشعراء اند که (درجهٔ) ذوالارحامی انبیا یافتند (اصل میراث را که باقی مانده بود برایشان تقریر فرمود). بحکم این آیت کی[9] فرمود وَمن یؤتی الحکمة

۱- ووصمت شك وریبت از سر بر کشند ومرهم سازند وبپندارند دنیارا باآنکه جلوة حصیره صفت اوست روی دل وچشم عقل ازوی بگردانند.

۲- آویزند واز هوای حس کاذب بگریزند ۳- این گروه ٤- اندر عالم محبت طوف می کنند ٥- در سراپردهٔ هیبت پس دست گردند وگاه در روضهٔ الفت از شراب زلف سرمست گاه از آثار عدل نیست گاه ازشان لطف هست ٦- صلوات الرحمن علیهم السلام؟ ۷- صلوات الله علیه روایت آن نامهای بدایت نظر مصطفی علیه التحیات والصلوات

۸- نهایت علم آن علماء مفاتیح خزاین علم ومصابیح دریای حلم اند ازآنکه ایشان میراث انبیاء بحکم فرضیت این خطاب یافتند که والذین اوتوا العلم درجات وهمین جماعت عصبه آمدند بحکم این اشارت العلماء ورثة الانبیاء ۹- این فتوی که

فقداً اُوتِیَ خیراً کثیراً (وَ مایذّکّرُ الاّ اُلوالالباب). واین مثال که[۱] الشعراء امراء الکلام. وخلعتی دیگر از جامه خانهٔ نبوّت در نهاد ایشان پوشانید که انّ من الشعر لحکمة[۲]. روزی من که مجدود[۳] سنائی ام در عجائب[۴] عالم نگاه کردم کی چون [جبار][۵] ذوالجلال تعالی و تقدس[۶] خواهد کی این عالم[۷] پیر منافق را جوانی [تازه و][۸] موافق گرداند (واین روزگار مفید حق شناسی حاذق بیرون آرد) بنده‌ای را پیدا آرد که بی تربیت پدر و بی تقویت [مادر و بی تعمیم وارشاد بی تعلیم استاد][۹] (و تربیت و تنقیت خلایق) او راحقایق بین و دقایق دان گرداند. واین معنی نه بکسب وصنع خلق باشد بل[۱۰] کی بفضل و عطاءِ حق بود[۱۱] که بی گوشمال مؤدّبی و معلّمی عالمی وادیبی گردد[۱۲] (بی قفاءِ روزگار طبیبی و حبیبی شود و) بی مشقت مجاهدت حقیقت (مشاهدت) یابد، (و بی زحمت خیالی رحمت جمالی بیند بی تربیت بتزکیت رسد ادّبنی ربّی این باشد که این همه گل بی خار[۱۳] و مل بی خمار (است که عقل از عقیلهٔ فنا می رهاند. وقباءِ بقامی پوشاند، و دل را خلعت صدق میدهد و تاج صدق بر سر عشق می نهد مشکل عالم بدو حلّ می شود صد هزار گل نوشگفت و هزار هزار) درّ ناسفته از صدف دل و باغ سینه، نثار دوستان میکند. در هر حرکتی ازوی برکتی باشد. ودر هر حکمی حکمتی ودر (هر عملی علمی، ودر هر اشارتی بشارتی

---

[۱]- نسخهٔ کابل از صفحهٔ ۳ تا این موضع که دو صفحه آن کتابست نسبت ببقیهٔ نسخه تازه نویس است

۲- این شوم چون درعمارت سخن انارت یافتند از اصل ترکه باقی ماندهم برایشان رد فرموده شد بر مقتضای این اشارت الشعراء امراء الکلام از جامه خانهٔ نبوت خلعتی فاخر یافتند کی ان من الشعر لحکمة

۳- که مجدود بن آدم

۴- اصل: درعجوبات

۵ - ۱۰ اصل (جبار) ندارد

۶ - جلت عظمته وعلت کملته

۷- این چهار

۸- آنچه میان علامت گذاشته شده در اصل نیست واز نسخه کابل افزوده شده

۹- عبارت میان علامت در اصل نیست

۱۰- نسخه کابل: واین نه بکسب خلق بل

۱۱- باشد

۱۲- بی گوشمال معلم و بی تعریك مؤدب که عالمی گردد

۱۳- بی خار است

ازحقیقت کی اهل خطهٔ اواورا اگرچه بیشتردانند و کمترنه[۱]. باری جمله شناخته اند که اوازاین معانی بیخبر وازاین مبانی بی اثر بوده است ناسید کاینات دریوزه گری این حدیث بدین عبارت آموخت. ارنا الاشیاءِ کما هِیَ. ناگاه باطنش گنج خانهٔ راز گردد و ظاهرش زرادخانهٔ نیاز. نه این[۲] خارستان رامقر قرارداند[۳] و نه آن گلستان را مقرّ[۴] فرارشناسد. همه فرارش ازخود باشد.[۵] وهمه قرارش بالطف صنع خدای. کما قال الشاعر[۶]

لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

[۷] چون کی مرا دراجل تأخیری نخواهد بودن خواستم که در امل تاریخی گذارم که تاقوام عالم را دوامی باشد همهٔ علما وعقلا (وعرفا) وعشّاق آفاق واهل صفه و صفاوارباب عهدووفاقوّت (نفس وقوت) جان از آن (خوان) جویندویابند. وهمهٔ متکلّمان وحکیمان وشاعران دنیا الی قیام الساعة سوی آن پویند وازآن گویند. هرچند خفّاش مانندسیمرغ نتواند بود از آنك بهیچ کلمه ای رأی خلعتی نگذاشته ام هرحرفی از وی طرفی یافت وهرنقشی نفسی وهرمعنی معنیی هیچ نفس را بی روح نگذاشته ام وجام جان را بی فتوح رها نکرده ام[۸] وهیچ شام را بی صبوح نداشته ام اری النّاس علی دِین ملوکهم

۱ـ وصدهزاردرناسفته وگل ناشکفته بخزینه و بوستان دوستان می فرستدهم شهریان او اگرچه اورامبشر دانند وکمترنه بحقیقت شناخته اند کی اوازاین معانی بی خبر بوده است وازاین مبانی بی اثر ۲ـ وظاهرش رازدار دارنیاز گردد نه ۳ـ قرارشمرد

۴ ـ ونه آن نگارستان مقر ۵ـ باطل شد ۶ـ بادادهٔ حق کمال قیل ۷ـ در نسخهٔ اصل افزوده شده (آن عزیزی که جنان جنان دارد وجهان ازهمه جهان وبدوجهان وازاو جوان این روزگار عقیم گشت ازجنس عالمی وحکیمی) چون ظاهر بود که گفتهٔ حکیم سنائی نیست ودر نسخه کابل ونسخهٔ گلشنی هروی هم نبود ازمتن برداشته شد

۸ـ که تاقیام ساعت می باشد وحکما و شعرا اگرچه چنان نتوانند ازآن گویند زیرا کی کتابی که انشاء کرده ام هیچ نقش نفسی را بی روح وهیچ جام جانی را بی شرب فتوح رها نکرده ام

چون سلطان عالم (ملك الاسلام آن ملك فلك و همای هوا سما قدر وسمار فعت) پری روی[1] نبی خلق عیسی دم [موسی قدم][2] آدم صفوت سلطان الخلق و برهان الحق «موسوی شوق یوسفی جمال یعقوبی کمال نوحی دولت سلیمان مکنت شهاب سماء دار الخلافة نصاب العدل و الرأفة یمین الدولة و امین الملة [ابو المظفر][3] شاهنشاه[4] بهرام شاه ملك خلد الله ملکه بر کمال مهمّی کی روز گار من بنده درهم زده بود وقوفی تمام داشت[5] و بدیدهٔ عاقبت بین احوال من بنده[6] می شناخت ، رای عالی[7] لازال عالیاً اقتضا چنان کرد که بدیدهٔ ظاهر[8] چالا کی من بیند[9] مثال فرمود [درشب پنجشنبه سال بر پانصد و بیست و هفت هلالی][10] که اورا از کارگاه مجاهدت ببار گاه مشاهدت آرند تا از پایگاه خدمت بدستگاه حشمت رسد.[11] و از میدان ستایش بایوان بخشایش خرامد. و نامش از دیوان عام بجراید خواص ثبت کنید و چنانك بصفوت ملکیست بصورت ملکی شود[12]. من بنده [در] خودشناسی پاس این نعمت باهز ارسپاس بدیدهٔ جهان دیده بداشت.[13] ومنّت این رتبت بجان جان برداشت.[14] آن جام لطف نوش کردم ولیکن چون در خلا تشریف محاورت دادید مطلق یافتم[15] پیش آن آسمان احسان زمین را بوسه

۱ـ چون این پادشاه پری روی ۲ـ این دو کلمه در اصل نیست ۳ـ ابو المظفر در اصل نیست ٤ـ محرز ممالك الدنیا و مظهر کلمة الله العلیا شهنشاه معظم ٥ـ اعز الله انصاره و عمر بالعدل بلاده که مرا درهم میداشت وقوف یافت ٦ـ بدیده سر بین باطن احوال مرا ۷ـ رای صایب ۸ـ چنان خواست تا بظاهر ۹ـ من را بیند

۱۰ـ آنچه درمیان علامت است از نسخهٔ کابل است و در نسخهٔ اصل نیست

۱۱ـ اصل: بپیشگاه خدمت رسد ۱۲ـ ودر سلك خدم منخرط و منتظم شود و بغبار بساط همایون مامتحمل گردد ۱۳ـ بداشتم ١٤ـ برداشتم ١٥ـ چون نام من بنده را از دیوان عوام درجریدهٔ خواص ثبت فرمود من درخویشتن شناسی پاس آن سپاس بدیدهٔ جهان دیده بداشتم و این منت را بمزیت عقل وجان برداشت چون در خلوت تشریف محاوره یافتم

دادم[1] و گفتم زندگانی پادشاه [عالم ملك][2] اسلام در نفاذ امر و حصول مأمول هر دو جهان[3] دراز باد. (این) بنده خرس حرص بر خویشتن چیر نکرد ست و در خرسندی بر خویشتن باز کرد ست و هرگز طعم طمع نیافته است و آوازهٔ آز بگوش و هوش من بنده نرسیده است[4] و دست نیازمندی از آستین آزمندی بیرون نیاورده.

دیوانه نیم نه نیز گم شد هوشم بی‌رزق نمانم ارچه کمتر کوشم
گر بی برگی[5] بمرگ مالد گوشم آزادی[6] را ببندگی نفروشم

مسرور غرض و مغرور عوض نبوده‌ام باعشق دمسازی دارم و باصدق دلبازی[7] اینك مدّت سی و نه سالست[8] تا قناعت پیشه و تقوی اندیشه و بی طمعی توشه ساخته‌ام[9] [شعر][10]

حرص و شهوت خواجگان را شاه و مارا بنده اند
بنگر اندر ما و ایشان گرت ناید باوری

هرچند این کرامتی (بس)[10] بزرگست و تربیتی سخت بی نهایت[11] و موهبتی بی‌غایت. اما بنده این تجمّل را تحمّل نتواند کرد و شکر و سپاس این تفضّل را تمحّل نداند شناخت که پیش از توان این ناتوانست. شعر[12]

ما كلّف الله نفساً فوق طاقتها[13] ولا تجود يد[14] الا بما تجد

☆ ☆ ☆

تا سنائی کیست کاید بر درت مجد کوتا گویدش کز راه برد
نام او می دان و نقشش را مبین کز حکیمان چون زیاد آمد ز نرد[15]

۱ــ زمین ایوان بوس دادم ۲ــ «عالم ملك» در نسخهٔ اصل نیست ۳ــ در هردو

٤ــ بنده هرگز طعم نیافته است و آواز آن بگوش هوش او نرسیده ٥ــ گر بی برگم

٦ــ اصل: کازادی ــ ك: کازادترا ۷ــ باعشق دلبازی و باصدق همسازی دارد

۸ــ چهل کم یك سال است ۹ــ تا قناعت را پیشه و تقوی را اندیشه و بی طمعی را توشه ساخته و گوشه‌ای گرفته است ۱۰ــ کلمه (شعر) و (بس) در اصل نیست ۱۱ــ بی‌نهایت است

۱۲ــ نتواند ساخت کما قیل ۱۳ــ اصل: ما کان الله نفسا فوق طاعتها

۱٤ــ اصل: ولا یجود یدا ۱٥ــ این دو بیت فقط در نسخهٔ کابل است

گفتم که زیارتی کنم گفت دلم نزدیك سبك روح گرانجان چکند

مهرهٔ مهرشاه در گردن ماه زیبد (وزایرستانهٔ [این] خانه افریدون شاید) وزمین بوس[1] این درگاه وآسمان سای این بارگاه[2] خداوندان تاجدار باسرو کلاه بایند.[3] هردو نی وزبونی را این تمنّا نباشد از آنکه[4] تمثال [علم][5] شیر او[6] هزار بار زیادت از شیرویه است؟ وجمشید شیدای شرابخانه اوست.[7] وپرویز پرویزن دار مطبخ اوست. ونیز با آنکه عزیز بی همتا درقرآن نامخلوق گفت[8] وَاُوحیٰ رَبك اِلی النحل هیچ عاقل صادق با جمال و کمال خطاب وتعریف تشریف بنّظارهٔ آن مگس نرفت[9] [بل][10] از او بعسل مصفی قانع گشت.[11] وهمهٔ گزیدگان بحکم کرم نزدیك کرم پیله نرفتند.[12] از او بلطف ابریشم بسنده کردند. وهمه بزرگان واهل عشرت[13] گل بهار را طلبیدند وخار را خوار بگذاشتند وجمله بازرگانان طالب آن بوی خونی که در ناف آهوست که در آن صنع احدیت [است] شده اندا گرهرگز آهورا نبینند[14] روا دارند. شعر

وَاِنْ تفق اِلانام وَانت مِنهم فانّ المسكَ بعضُ دَمِ الغزال

اگر بیند ای پادشاه جهانگیر جوان بخت این عمل قناعت[15] بر بنده تقریر فرماید و اورا ازجامه خانهٔ فضل خلعت عفو پوشاند[16] تا درزاویهٔ وحدت روزگار گذراند[17] مگرشرکت او با ابوذر در طریق وحدت[18] درست آید چنانکه منهی عالم غیب

۱ــ وزمین بوسی ۲ــ اصل: وآسمان سائی این پایگاه ۳ــ خداوندان تاج و ارباب کلاه بایند ٤ــ زیرا که بحمدالله ومنه ٥ــ اصل (علم) ندارد ٦ــ تمثال علم شیر خداوند عالم شیدالله ارکانه ودولته ۷ــ چندشیرویه است چی روان جمشید از شراب خانه اوست ۸ــ مطبخ او وهیچ عاقل باتشریف خطاب ۹ــ بدیدار زنبور فریفته نشد ۱۰ــ اصل (بل) ندارد ۱۱ــ شد ۱۲ــ وهیچ زیرك ازروی کرم بنظارهٔ کرم پیله نشد بل از ۱۳ــ کرد اهل عشرت ١٤ــ طالب باشند وخار پر آزار اورا مانع وآهورا دافع ۱٥ــ جوان بخت جهان گیر عمل قناعت را ۱٦ــ اصل: عفو خلعت استغفار ارزانی دارد ۱۷ــ اصل: گذارند ۱۸ــ اصل: مگر ابوذر شرك وحدت او

فرماید[۱] رَحِمَ‌اللهُ اباذَرٍ یعیشُ وَحدَه وَ یبعثُ یومَ القیامة وَحدَه. از آنك[۲] علماءِ شریعت‌و امناءِ[۳] طریقت‌متفق‌اند که‌الضد‌ان لایجتمعان یلدای لیل‌را نهار بهار نتوان دید. و کفر ندیم ایمان[۴] نشاید، وظلمت‌قرین نور نزیبد‌و در بارگاه [هیچ] شاه‌نو برده‌بوده جلوه ندا‌ند کرد، بساط‌نور جمال‌حور‌را شاید، هزاردستان اگر[۵] هزاردستان از بر کند رسیلی‌داود‌پیغمبر نتواند[۶] کرد، دلشده‌با‌دلدار (چگونه مقاومت کند) ومی‌زده‌باهشیار چگونه‌متابعت نماید، آورده‌را در‌مقابل بر آمده کی‌توان‌داشت، کرامت[۷] پیش‌معجزهٔ معجز کی‌توان عوضید، که‌چون ید بیضای شاهنشاه [عالم اعلی الله شأنه][۸] مظهر شود[۹] زهرهٔ زهره برین گلشن روشن آب شود[۱۰] وچون خورشیدعالم‌آرای‌ظل‌الله سر‌از‌مطلع [جلال][۱۱] خویش بر آرد، چراغ درویشان‌را نور نماند. و چون عیسی روح‌الله‌فتوح‌خود‌را در‌سودای‌شب‌یلدا بازیابد[۱۲] جان آدم گم‌شده‌خود‌را در نور[۱۳] صبح کاذب نطلبد.[۱۴] جمالی که ازضیاءِ‌او‌شب‌یلدا‌سوزن‌را‌در‌میان‌خاك‌بتوان یافت انگشت مردهٔ‌عاجزان‌را بحول‌و‌حیلت‌حلیت[صفا]نتواند‌آرد. و چون[۱۵]خورشید[جهان][۱۶] چادر‌منیر‌روز‌در‌روی‌شب کشد[۱۷] شب پرك را بعجز‌دیده معذور‌دارد. (شعر)

۱ـ مگر شرکت او با ابوذر در طریق وحدت درست تواند آمد کما اشار الیه النبی صلی‌الله علیه وسلم حیث قال ـ عبارت نسخهٔ کابل درست و نسخهٔ اصل مشوش و نادرست است

۲ـ زیراك　　۳ـ اصل: وابناء　　٤ـ اسلام　　٥ـ پرده‌داری نتواند و نهنگ‌لنگ‌با دل تنگ بر بساط شاه‌زنگ‌و شحنهٔ گیرنگ‌و امیر گنك‌رقص نتواند کرد هزاردستان اگر صد

٦ ـ رسیلی سلیمان پیغامبر صلوات‌الله علیه‌نشاید

۷ـ باهشیار راست نیاید و درمقابل برآمده نتوان نهاد کی‌آن حال

۸ـ «عالم‌اعلی‌الله‌شأنه» در‌اصل نیست　　۹ـ اصل: شده　　۱۰ـ روشن گردد　　۱۱ـ کلمهٔ (جلال) در نسخهٔ‌اصل نیست　　۱۲ـ فتوح‌خویش در‌سواد‌شب‌یلدا ببیند　　۱۳ـ آدم‌را‌دم کم شده‌در‌سواد　　۱٤ـ طلب کند　　۱٥ـ حلیت صفا نتوان کرد‌زیرا کی‌چون

۱٦ـ کلمه (جهان) در‌اصل نیست　　۱۷ـ منیر روز منور بر روی‌شب‌مکر کشد

صدر توچرخست وتن را بال‌ست — روی توشیدست وجان را چشم‌درد

جان من آزاد کن تا عقل من — هردمت گوید زه ای آزاد مرد

تازه گردانم بنا جستن که باد — تازه‌ت‌ازجان‌شاخ‌وبرگ‌وبیخ‌ونرد

دره حکمت سپر بنداخت عقل — چون نبود اندر سخن مرد نبرد[۱]

بنده شکرانهٔ این تربیت‌وموهبت‌را (فخری نامه‌ای آورد و آغاز کرد سنائی آبادی که) ازروزگار آدم تاروزگار او کسی کتابی براین نسق ننهاد ونساخت[۲] (که مایهٔ جهانیست‌وپیرایهٔ‌عالمی و) آنرا نام الحدیقة فی‌الحقیقة والشریعة فی الطریقة نهاد[۳]

دراثناءِ انشاءِ [این][٤] جماعتی (مختصربی بصر) کوتاه اندیشهٔ‌غول بیشه[٥] زیر تیشه که‌سرمایهٔ عقل وپیرایهٔ‌صبر نداشتند[٦] و ازدایهٔ‌علم سیرشیر نبودند میوهٔ آرزو طلبیدن گرفتند(وچون مرغ‌مخفق[٧] در این فخ‌طپیدن آغاز کردند)ومار گردار گرد بهشت دل بندهٔ‌بی‌پشتی بشکم می‌خزیدند[٨] وآن موسوس[٩] کی‌درسیصد وشصت انهار خانهٔ ابلیس‌دارد بحکم‌وسوسه درمیان‌دل ایشان پنهان‌شده[١٠] (اِنّ الشیطان‌یجری فی عِرق‌احد کم‌مجری الدّم) وبنده‌فریادمیکردو َلاتقرَ باهذه‌الشّجرة. ای کوفتگان لقمه‌باحکمت‌لقمان‌میاویزیدوی گرفتگان[١١] خرقه‌ازمخراق‌لعنت‌بپرهیزید. ایشان

١- این چندبیت جز بیت‌آخر ازقصیده‌ایست که‌درمدح خواجه‌قوام‌الدین گفته وتمام آن‌درصفحه١٢٣ دیوان‌سنائی چاپ‌کتابفروشی ابن‌سینا آمده است بااندك‌اختلافی و نسخه کابل این‌ابیات‌را ندارد

٢- بنده‌شکرانه این موهبت‌را مجموعی‌انشاء‌کرد که‌ازروزگار آدم‌تا نوبت‌اوهیچ کس کتابی‌براین‌نسق‌نساخت

٣- فی‌الطریقة بتازی وفخری نامه بپارسی‌نام نهاد

٤- (این)دراصل‌نیست

٥ - عیان پیشه

٦- وپایگاه‌فضل‌نداشتند

٧- اصل: مخنق

٨- وماروار بشکم‌خزیدن

٩- اصل: وآن‌موسوسی

١٠- ایشانست‌اسب‌کسب‌درجولان‌داشت درمیان‌دزدان پنهان‌و

١١- وآن‌درحکمت لقمان میاویزیدوی کوفتگان

باهوای شیطان بر نیامدند و کلّ ممنوعِ متبوعٌ در آمدند. اول در متابعت هوی اقتدا بحوا کردند[۱] وبی فرمان جزوی چنداز این کتاب کی هر کلمتی از او کل[۲] عالم و کل روزگار بودو در کسوت کمال نمودارهزاردارالقرار بود برسبیل حصه[۳] واستسرار بر گرفتند وازسیاست (این خطاب غافل. کی) السارقُ وَ السارقة (فاقطعوا ایدیهما) جماعتی [۴] را از ارباب دل مهجور و رنجور کردند،[۵] وخود را در بیمارستان خوف (وترس) بمانند کی[۶] الخائِنُ خائف. خواستند تا از روی حسد این کتاب را متفرّق کنند[۷] [کلا و حاشا] [۸] یریدون لیطفئوا نورالله بافواههم والله متمّ نوره ولو کره الکافرون.[۹] آن قدح سوی ملی (آوردند) وآن سوسن سوی گلی (بردند)، وآن دریا سوی پلی و آن اجزاءِ سوی کلی [۱۰] با امیرامام[۱۱] رئیس مجدالسادة محمدبن طاهر[۱۲] الحسینی ادام الله [شرفه][۱۳] و سیادته باز نمودم [۱۴] آن در همنامی جد خویش و شناسائی جدّ خویش ودرهمه حوادث سدّ بیگانه وخویش.[۱۵] از آنك ازسادات حضرت غزنین رفیع قدم تروسریع قلم تراز وهم نیست تامگر آن اجزاء[۱۶] [ازدست][۱۷] آن مشتی ناسزا باحصول جزا بادست آرد [۱۸] آن سلالهٔ نبوّت مروّت کرد وآن اجزاء را[۱۹] از

---

۱ ـ شیطان نیامدند وکل ممنوع متبوع درراه هوا متابعت هوا اقتدا بحوا کردند اصل :درمتابعت هوا ابتدا بهوا کردند ۲ـ کلمتی ازآن نمودار

۳ ـ برسبیل ختم ۴ ـ غافل جماعتی ۵ ـ گردانیدند ۶ـ مانده کی ۷ ـ تاازروی حسد این مجموع رامتفرق گردانند ۸ـ این دوکلمه دراصل نیست ۹ـ قرآن مجید آیهٔ ۸ (الصف) ودرنسخه کابل بجای این آیه آیهٔ ۱۱ از سوره نهم (التوبه) آمده بدین صورت یریدون ان یطفئوا نورالله بافواههم ویابی الله الاان یتم نوره ولو کره الکافرون ۱۰ ـ قدح سوی ملی وآن سوسن سوی گل وآن اجزاء سوی کل مایل گشت ۱۱ـ تاامیرسید ۲۱ـ محمدبن ابراهیم ۱۳ـ در اصل نیست ۱۴ـ بازگفتم ۱۵ـ ودرپیش حوادث سدبیگانه خویش ۱۶ـ ازو رفیع قدم تروسریع قلم ترهموست تاآن اجزاء ۱۷ـ در اصل این کلمه نیست و ازنسخه کابل افزوده شده ۱۸ـ بازگیردو ببنده رساند ۱۹ـ واجزامسروقه را

آن نا کسان هیچ کسان (تهی نفسان باز پسان) بستد و بمن بنده باز فرستاد.[١] وچون آن اجزاء از آن مشتی ناهمتا بردست این مهتر زادهٔ بی همتا بدست باز آمد وقت سفر بنده سوی آخرت فراز آمد وجان در قالب بلب رسیده و از صحت بتب کشیده پرواز کرد و در پرواز آمد. بدین بیت رسیده بود. شعر

خودیکی روزه راه خورشید است　　　　کاین کی اقلیم بیم و امید است

شبی ناگاه تبی ظاهر شد چنانک لب از گفتار و دیده از دیدار فروماندیک روز بیش عمر را مهلت نماند این ناقلی ناظم و کاملی ناتمام رها کرد و برفت.

وبنده اگرچه در صورت آب و گل مرده است بحقیقت جان و دل زنده است که المؤمن حیّ فی الدارین وحیواة عالم ارواح بدو روا باشد که چون برای پرورش نفس است مایهٔ حیواة باشد چنانک قرآن مجید خبر میدهد و جعلنا مِن الماءِ کل شیءٍ حیّ از آنک کسی کی[٢] از خود بدوست هجرت کند و (سدّ) دیدهٔ خویش را از راه بردارد و از بادهٔ نفس بگریزد و روح را در پرواز آرد (وبتسلیم) نهاد آواز آرد در وصل کو بدو رضای دوست جوید علت سودا دفع کند و از نشانهٔ هوی روی بگرداند هجرتش از خود بحضرت نبوّت باشد و منزلش از این خاکدان در جوار ربوبیّت بود تا سیّد کاینات از صدق این هجرت خبر داد من هاجر الی امراة اوالی شیءٍ فهجرته الی ما هاجر الیه لیکن تا آن سالك ورأی خود دلربای و جان فزای خود را نبیند هجرت نکند چنانک من بنده در اثنای قصیده‌ای گفته‌ام وهی هذه.　　　　شعر

بی زوال ملك صورت ملك معنی در کنار　　　　هیچ کس را نامدست از دوستان در راه عشق

وچون ورای خود دلربای وجان فزای خود را دید هجرت کند[٣] قرآن مجید میفرماید والذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا معاذالله غلط کردم چه صورت و قوت مردی را کی در راه دوست جان را هدف تیر بلا نکند تا بخود مرده و بدوست زنده باشد

١ـ وببنده باز رسانید　　٢ـ ای کسی کی　　٣ـ اصل: هجرت آمد

ناگاه حربهٔ محنت وحشی از برون دلش پاره پاره میکند. چون حمزه گاه آتش محبت بدرون جانش تپش و تابش ظاهر می گرداند و شاخ شاخ می بالاند. چون بوسفیان اسارت کند [مات شهیدا][1] در یمامه[2] نعره عشق میزند هذا بذاك. اصل فتحش روی دهد. مایهٔ حیوة بزرگان در کنار مرگ یابند. زیرا کی سرّ زندگانی بر بستر دایهٔ مرگ غلتد تا آب در خاك باشد و گوهر در سنگ.

سیّد کاینات و مفخر موجودات ملاّح[3] سفینهٔ من رکب فیها نجا و مصباح شبانهٔ واللّیل اذا سجی صلوات الله و سلامه علیه چنین میفرماید امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه در آموز بدین اثر کیمیا گری کن. یا علی احرص علی الموت توهب لك الحیوة[4] زانك عزیزان در این مقام نفس را فدای روح کنند و مرگ را سرمایهٔ فتوح شمرند. و از وجود دل سرد [کنند][5] و با خود همیشه از سر تقریع و تصدیع و سبب نجات و درجات این منادی زنند.

شعر

زین جهان همه سراسر غم　　　دلم ازدل گرفت و از جان هم

چون با دوست گرم شوند روحشان با نفس در جدال آید و چشمشان با جسم در حسد آید. عالمیان این را محبت نام کنند چون این حال روی داد قرآن مجید این تجربت بکند فتمنّوا الموت اِن کُنتم صادقین نشان یُحبّهم و یُحبّونه این باشد از آنك هر که جان جان دارد سر سر ندارد اینجا مرد عاشق را مرگ و زندگانی ابد شود. اَلموتُ جِسرٌ یُوصَلُ الحبیب اِلی الحَبیب. خواجهٔ موجودات و مقدّم مخلوقات در این مقام گوید اَلرّفیقُ الاعلی و نیز همو فرماید علیه الصلوات والتحیّات یالَیتَنی غودِرتُ[6] مَعَ اَصحابی. دیگر آن خوب

۱ـ (مات شهیدا) در اصل نیست　　۲ـ در وصال کوبد و علت سودا را دفع کند و از نشانهٔ هوا بگرداند تا بخود مرده و بدو زنده گردد ناگاه حربهٔ وحشی از برون گلشن پاره پاره میکند و گاه در قتل او تمامه کی زراق یمامه　　۳ـ اصل : مداح　　٤ـ نسخهٔ اصل و نسخه کابل: کن حریصاً علی الموت توهب لك الحیواة　　٥ـ (کنند) در اصل نیست

٦ـ اصل: یا لیتنی کنت

روی مصر فنا و بقا گوید: توفّنی مسلماً و الحقنی بالصالحین و آن شیر مردان و مرد میدان فرماید: لا یبالی ابوك وقع علی الموت[1] ام وقع الموت علیه. و جای دیگر فرماید علیه السلام: لیت رب محمد لم یخلق محمدا نبینی کی چون این جماعت خودرا از راه برداشتند و آرایش خلق خود در آلایش خلق خویش دیدند و هجرت بدوست آسایش خود دانستند فرمان آمد: و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء عند ربهم. زنهار هر که در این راه صحبت ما خود بوجود خود کند. و سود در نا بود خود دانند شما بدیدهٔ بی بصر در و منگرید و بزبان مختصر ایشان را مرده مخوانید زیرا کی نهاد ایشان از حضرت عزّت و قرب نبوّت خلعت پوشیده باشد. اما آن حال بچشم صورت بینان و خرده چینان که دیدهٔ بصیرت پوشیده و چشم بصر پرده دارند پنهان می باشد.

علم و حکمت ایشان که برای پرورش روحست و سرمایهٔ بازرگانی فتوح مایهٔ حیوة و سودمندی نجات و آسایش و آرایش درجات باشد. و ایزد جلّ و علا بزبان صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام خبر چنین میدهد ولقد کرمنا بنی آدم کرامت این باشد کی چون مقصود از وجود افلاك این خاکست از صنع بدیع او (این) بدیع نباشد که شخصی خاکی را رفعت افلاکی دهد. این کرامت و درجت جز بعلم و حکمت نباشد. و سید از حقیقت و طریقت این خبر فرموده است: ما الانسان لولا اللسان الاّ صورة ممثلة او بهیمة مهملة. اگر حسان ثابت و سحبان وائل ابد الدهر من المهد الازل الی العهد الابد لا بل که چندان طول و عرض کی فهم انسان که خلاصهٔ این دوران و سرمایهٔ این سوزیان است بصد هزار زبان بیان در این بی پایان و بیدای بیکران سخن گوید حرفی از کتابی و رمزی از حسابی گفته نشود پس از آن به که در فصاحت فرو بندیم و فرش بلاغت در نوردیم. کما قال الشاعر. شعر

هر سخن کان بانتها نرسد عاقلان اندران کجا کوشد

پس چون بی انتهائی سخن در این باب و بی پایانی فکر در این خطاب که مقصود و

١ـ اصل. لایبالی ابوك وقع الموت

عدم وجود و خلاصهٔ کرامت وجود و زبدهٔ رکوع و سجود است معلوم گشت کی خیر-
الکلام ما قلّ و دل .

همان به که در صورت بروی خود فرو بندیم و پیش از این در نا ممکن نکوشیم که
غافلان حمل بر نادانی و ناتوانی کنند و ظن بظاهر پرستی و معنی فرو بستی برند.

شعر

سخن در صورت و معنی توان گفتن بسی لیکن
چو بی پایان بود آن به که کم کوشی و کم گوئی

عزیزا چون از این معنی خاموش شدیم و از زبان سوی گوش و از هوس سوی هوش شدیم
بحرمت اهل حرمت و نعمت منعم که شکر المنعم واجب بر تو سو کند می نهم که اشجار این
باغ پر حکمت و ثمرهٔ این حدیقهٔ پر نعمت که سبب حیوة جان و کبریت چراغ اهل ایمان
است بآب تیغ و فکر و پرورش و تتبع و ذکر هر روز تازه تر داری و از غبار انکار خاك سران
بادپای و بی آب چشمان تیره رای نهفته در درج دل درج جان چون درّ ناسفته و کوکب عالم
نمای داری تا سبب نگه داشت و واسطهٔ حرمت داشت تمتع و برخورداری از جمال بنو عروسان
این معانی و صاحب جمالان این بنو باوکان این بستان امن و امانی بیابی. بحق محمّد و
آله الطیّبین الطاهرین و اصحابه الغرّ المحجّلین وحسبنا الله و نعم الوکیل و الیه التکلان

فهرست نوعهای سخنان حکیم مجدود خواجه سنائی نور الله قبره و مرقده

فخری نامه عقل نامه سیر العباد کار نامه تحریمة القلم
توحید باری نعت رسول موعظه قصاید مدح قصاید هجو
قصاید هزل مراثی مقطعات غزلیات رباعیات

وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا اِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ

(ص۱ س۷)

آیهٔ ۵۹ سورهٔ ششم «انعام»

مفاتح خزائن است، ومفاتیح مقالید ، مفاتح جمع مَفتَح ومفاتیح جمع مفتاح .
یعنی و نزد خداست گنجهای ناپیدا نمیداند آنرا مگر او ومیداند هرچه در بیابان
ودریاست ودرخشك وآب است .

وَلَاتَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ اَنْ يُقْضٰى اِلَيْكَ وَحْيُهُ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً

(ص۲ س٦)

آیهٔ ۱۱۳ ازسورهٔ بیستم «طه»

وشتاب مکن ای محمد بقرآن پیش از آنکه گزارش داده شود بتو وحیش و
بگوای خداوند من، دانش مرا زیاد کن . در کشف الاسرار آمد که:

هر بار که جبرئیل آمدی و وحی گزاردی پیغمبر بشتاب خواندن گرفتی با
جبرئیل و صبر نکردی تا جبرئیل از تلاوت و ابلاغ آن فارغ شدی از بیم آنکه بروی

Kashmir University Library
Acc, No ....

فراموش‌شود، ربّ العزّه اورا از آن نهی کرد و فرمود که تا آن گاه که جبرئیل وحی تمام همی گزارد وقرآن همی‌خواند وی‌خاموش می باشد ومی‌شنود .

هُدَی لِلْمُتَّقِینَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ

(۲ص س۱۵)

آیهٔ۱ و ۲ از سورهٔ دوم «البقرة»

راه‌نمونی است پرهیزکاران را آنان که میگروند بنا دیده و پوشیده

انَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيم

(ص۳ س٤)

آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۸۲ «الانفطار»

همانا نیکوکاران درنعیم و بهشتند.

انَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيم

(ص۳ س۱۱)

آیهٔ۱٤ سورهٔ ۸۲ «الانفطار»

همانا بدکاران در دوزخند .

اَنَا رَبَّکُمُ الْاَعلی

(ص٤ س٦)

آیهٔ ٢٤ سورهٔ (٧٩) «النازعات»

منم پروردگار شما که ازهمه برتراست(واین گفتار فرعون است .)

اَنَا اُحْیِ وَاُمیت

(ص٤ س٧)

آیهٔ ۲٦۰ سورهٔ ۲ «البقرة»

تمام آیه

اذقال ابراهیم ربی‌الذی یحیی‌ویمیت قال اناحیی وامیت

چون گفت ابراهیم پروردگار من آنست که مرده زنده می کند و زنده می‌میراند. نمرود گفت من‌هم زنده می کنم وهم زنده‌را می‌میرانم.

اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ

(ص٤ س۹)

آیهٔ ۱۱ از سورهٔ ۷ «الاعراف»

من بهترم‌ازآدم (واین سخن شیطان است)

وتمام‌آیه این است :

قال‌مامنعك الاتسجد اذامرتك قال اناخیرمنه خلقتنی‌من نارو‌خلقته من‌طین

خدا گفت چه چیز ترا بازداشت که آدم را سجده نکردی آنگه که فرمودمت شیطان گفت من از آدم بهترم که بیافریدی مرا از آتش نورانی و آفریدی و او را از گل ظلمانی. (در این سؤال شیطان را توبیخ فرماید تا او آنچه در دل دارد بزبان بگوید و با خلق نماید که وی معانداست تا این موعظتی باشد فرزندان آدم را)

اِنَّمٰا اُوتِيتُهُ عَلىٰ عِلمٍ عِندى

(ص٤ س ١٠)

آیهٔ ۷۸ سورهٔ ۲۸ «القصص»

گفت بجز این نیست که داده شدمش ، بر دانشی که نزد من است .

وَ اعْتَصِمُوا بِحَبلِ اللّٰه جَميعاً

(ص٤ س ١٢)

از آیهٔ ۹۸ سورهٔ سیم «آل عمران»

ومتمسك شوید برشتهٔ خداهمگی ولاتفرقوا وپرا کنده نشوید .

فَخَسَفْنا بِه وَ بِدارِه الْاَرْضَ

(ص٥ س٢)

آیهٔ ۸۰ سورهٔ بیست‌وهشتم «القصص»

پس فرو بردیم او وخانه‌اش را بزمین .

اُولٰئِكَ كَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلّ

(ص٥ س٧)

بعض از آیهٔ ۱۷۸ ازسورهٔ هفتم «ألاعراف»

تمام آیه این است :

ولقد ذرانا لجهنم كثيراً من الجن والانس لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين لا يبصرون بها ولهم آذان لا يسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضل اولئك هم الغافلون .

آنها چون چهارپایانند بلکه ایشان گمراه‌ترند .

يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرابا

(ص٥ س٨)

آیهٔ ٤٠ ازسورهٔ هفتادوهشتم «النبأ»

ویقول الکافر یالیتنی کنت ترابا ومی گوید کافر ای کاش خاکی بودم

فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ

(ص٦ س٢)

بعض از آیهٔ ۱۷۵ سورهٔ هفتم «الاعراف» است

فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث اوتترکه تلهث .

پس مثل او راست مانند سگست اگر بر وی حمله بری زبان ازدهان بیرون

افکند یا وا گذاریش هم‌زبان ازدهان بیرون افکند (یعنی اگر اورا از حق آگه کنی حق نپذیرد و اگر آگاه نکنی خودحق نشناسد)

مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَیِّئَةً فَلَهُ وِزْرُهٰا وَ وِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهٰا

(ص٦ س٤)

تمام حدیث چنانکه‌در ج ٨ صحیح مسلم ص٦١ آمده‌این‌است

من‌سن ّفی‌الاسلام سنّة حسنة فعمل بعده کتب‌له مثل‌اجرمن عمل بهاولاینقص من‌اجورهم شئی و مَن سن ّفی‌الاسلام سنّةً سیئةً فعمل بهابعده کتب بها مثلُ و زرمن عمل بها ولاینقص من‌اوزارهم شئی .

هر که رسمی نیکو نهداورا بود مزد آن و مزد هر که بآن کار کند تاروزقیامت وهر که آیین بدی‌نهد اورا گناه‌آن بود و گناه هر که بدان کار کند تا روز قیامت . ودرصحیح بخاری« کتاب ٩٦باب١٥» ودر کتاب جامع الصغیر«ج١ص٤٧چاپ‌چهارم» وفیض‌القدیر «ج٢ص٩» بصورت دیگرهم این‌حدیث روایت شده است.

ظُلُماتٌ بَعْضُهٰا فَوْقَ بَعْضٍ

(ص٦ س٥)

ازآیهٔ ٤٠ ازسورهٔ بیست وچهارم «النور» است

تمام‌آیه این است :

ظلمات بعضها فوق بعض‌اذا اخرج یده‌لم یکدیریها ومن‌لم یجعل‌الله‌له نوراً فماله من نور

تاریکیهاست بعضشان بالای بعضی چون بیرون آرد دستش را نزدیک نیست که
ببینندش و کسی که نگردانید خدا برایش نوری پس نباشد مراو را هیچ نوری

اُنْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِکُمْ

(ص ۶ س ۷)

از آیه ۱۳ از سورهٔ پنجاه وهفتم «الحدید» است .

یوم یقول المنافقون والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نوراً .

روزی که مردان وزنان دوروی گویند آنان را که ایمان آوردند نظر کنید بما تا اقتباس نمائیم از نور شما گفته شد که برگردید بپشت سر خویش پس بجوئید نوری.

اَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰیهُ وَاَضَلَّهُ اللّٰهُ (عَلیٰ عِلْمٍ)

(ص ۶ س ۱۰)

آیهٔ ۲۲ سوره چهل و پنجم «الجاثیة»

آیا پس دیدی آنرا که برگرفت الهش را خواهشش و گمراه کردش او را خدا بر علمی.

وَلَکُمْ فیها ماتَشْتَهی اَنْفُسُکُمْ

(ص ۷ س ۱)

از آیهٔ ۳۱ از سورهٔ چهل و یکم «فصّلت»

تمام آیه

نحن اولیاء وکم فی‌الحیوة الدنیا و فی‌الاخرة ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ماتدعون .

مادوستان شمائیم درزندگانی‌دنیا ودرآخرت وشماراست درآن آنچه دلهای شما میخواهد وشماراست درآنچه میخواهید .

اَکْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهَ

(ص۷ س۶)

بیشتر مردم بهشت ساده دلند

(حدیث نبویست) :

جامع‌الصغیر ج۱ص۵۳ بروایت بزاز ازانس ودر کشف‌الاسرار «ج۸ص۲۵۰» نیز حدیث نبوی‌دانسته شده ولی در مجمع‌الامثال‌میدانی درجملهٔ‌امثال‌یاد گردیده (رجوع شود بمثل «استراح من‌لاعقل‌له» مجمع‌الامثال میدانی) .

اِنِّی وَجَّهْتُ وَجهی لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰوات وَالْاَرْضِ

(ص۸ س۲)

آیهٔ ۷۹ از سورهٔ ششم (الانعام)

بدرستی که من بر گرداندم روی دل خویش را بسوی آن خدائی که پدید آوردآسمانها وزمین را.

حَنیفاً وَما اَنا مِنَ المُشرکین

ومن حق گرای ومسلمان پاک‌دینم ونیستم ازشرک آورندگان وانباز گیران.

ابراهیم چون غروب کواکب وشمس و قمر دید دلیل گرفت بر حدوث آن ودانست که آنرا محدثی ومدبری است از آن بر گشت وروی درطلب حق نهادو گفت انی وجهت . . .

وَ علّمَ آدمَ الأسماءَ کلّها

(ص۷ س۱۳)

آیهٔ ۲۹ سورهٔ دوم «البقرة»

و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین.

تمام آیه

وآموخت بآدم همه نامهارا آنگاه آن چیزها عرض کرد برفرشتگان و گفت ایشان را خبر کنید مرا بنام‌های اینان چیست اگر راست‌می گوئید که‌شما بخلافت ازوی سزاوارترید.

اقرأ باسم ربّكَ الّذی خلق

(ص۸ س۲)

آیهٔ اول ازسورهٔ نودوششم «العلق»

بخوان بنام پروردگارت که آفرید. حق خبر می دهد از ابتداء که آمد

بآن مهتر عالم، آن ساعت که جبرئیل خود را نمود در غارحزا وبا وی آرام یافت گفت یامحمد «اقرء» برخوان رسول (ص) گفت: «ماانا بقاریء» چه‌خوانم که من امی‌ام خواندن ندانم جبرئیل گفت اقرأ باسم ربك برخوان نام‌خداوندخودیعنی بگوی بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم (از کشف‌الاسرار ج ۱۰ ص ۵٥٤ .)

اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ

(ص ۸ س ٤)

دانندگان علم دین وارثان پیغمبرانند

(حدیث نبوی‌است)

وبقیهٔ خبر این‌است که ابن النجار ازانس روایت کند

یحبهم اهل‌السماء وتستغفرلهم‌الحیتان فی‌البحر اذاماتوا الی یوم‌القیامة.

(بخاری ك ـ ب ۱۰ وسنن ترمدی ك ۳۹ ب ۱۹ وجامع الصغیر ج ۲ صفحهٔ ٦۹)

علماء دین وفقهاء اسلام رادرجات بلنددردنیا وعقبی دادند دردنیامرتبه‌وشرف وراثت و خلافت پیامبران نصیب فرمود چندانکه درجهٔ مصطفی‌را درعالم نبوت بر درجات خلق فضل‌داد درجه عالم درعالم ولایت بردرجهٔ دیگران فضل‌داد چنانکه فرمود فضل‌العلم علی سائرالناس کفضلی علی ادناهم (از کشف‌الاسرارج دهم ص ۲۷) ودرج ٦ ص ۲۳۱ خبر دیگری نیز باین صورت ذکرشده «العلماءخلفاء الانبیاء» وبازدر ج۱ ص ۱۳۹ همان کتاب در بارهٔ شرافت علم برعمل آمده است که مقام علم مقام نبوتست وعلماء بجای پیغمبرانند وبه‌قال (ص) العلماء ورثة الانبیاء .

يُؤتى الحِكْمَةِ مَن يشاء ومن يُؤتِ الحِكْمَةَ فقد اوتى خيراً كثيراً

(ص۸ س۷)

(آيهٔ ۲۷۲ سورهٔ دوم «البقره»

حکمت بکسانی دهد که می‌خواهد، وبکسی که حکمت و دانش داده شود بتحقیق باو نیکی بسیار داده شده است.

انَّ من الشعر لحكمة

(ص۸ س۷)

ودر بعضی روایات «ان من الشعر حکمة وحکماً» نیز نقل شده است (جامع الصغیر ص۹۸ ج۱ ترمدی ك۴۱ ب۶۹ و ابن ماجه ك۳۳ ب۴۱۰)،

احمد بن حنبل در مسند خود از ابن عباس آنرا بدین صورت روایت کند (ان من البیان سحراً وان من العلم جهلا و ان من الشعر حکما وان من القول عیالا) و نیز ابی داود در مسند خویش و ترمدی و احمد بن حنبل و بخاری از ابن عمر روایت کرده‌اند ان البیان سحراً وان من الشعر حکماً.

چنانکه ذکر شد جماعتی آنرا حدیث نبوی دانسته چنانکه میبدی در کشف الاسرار ج۳ ص۷۰۰ ان من البیان لسحرا را گفتهٔ مصطفی شمرده ولی درمجمع الامثال میدانی ص۵۸ درجملهٔ امثال ذکر شده است.

والشعراء امراء الكلام

(ص۸ س۸)

مرحوم دهخدا در کتاب امثال وحکم «ج۱ ص۲۵۳ اینرا حدیث دانسته است

ولی‌در کتب معتبر حدیث یافت نشد . یعنی شاعران پادشاهان سخن باشند .
سوزنی‌دریکی از قصاید خود این معنی را گرفته و گوید :

رسول گفت امیر سخن بود شاعر   بدین قصیده سزدخوانی اراامیرمرا

اَرِنَا الْاَشْیاءَ کَماهِیَ

(ص۱۰ س۱)

یعنی بنمای مراچیزهاراچنانکه هست
این عبارت که‌همه اورا حدیث‌نبوی دانسته‌اند باآنکه‌درمیان‌متصوفه‌شهرتی دارد درکتب احادیث ذکری از آن نشده در کتاب کشف الاسرار در دوجا (ج ا ص۳۵و ج۵ص۴۲) وهمچنین در کتاب تمهیدات عین‌القضاة همدانی‌ومرصاد-العباد واسفار آخوند ملاصدرا و یکی‌ازرسائل‌شیخ‌احمد احسانی با اندك اختلافی از آن‌یادشده‌است که‌دربعضی‌ارنی بجای‌ارنا آمده
واستادفروزانفر در کتاب‌مآخذوتمثیلات مثنوی صفحه۴۵ دردنبالهٔ این بیت‌مثنوی

آن چنان بنما بما آنرا که هست   طعمه بنموده بما وان بوده شست

نوشته‌اند«مأخوذ از حدیث ذیل‌است» اللهم‌ارناالاشیاء کماهی واین‌حدیث را بدین‌عبارت هنوزدر کتب‌حدیث‌بدست نیاورده‌ام ونزدیك بدان‌روایت ذیل است
«الهم ارنی الدنیا کماتریها صالحی‌عبادك» کنوز الحقایق(ص۱۸)انتهی
ومولانا در کتاب مثنوی ازمضمون این حدیث مکرراستفاده کرده است
(ونیز رجوع شود بحواشی وتعلیقات فیه مافیه‌ص۲۴۱)

لَیْسَ مَنَ اللهِ بِمُسْتَنْکَرٍ   اَنْ یَجْمَعَ العالَمَ فِی واحِدِ

(ص۱۱ س۳)

این بیت از قطعه‌ایست که ابونواس شاعر در مدح فضل بن ربیع گفته و مطلعش این‌است.

قولا لهارون امام الهدی   عنداحتفال المجلس الحاشد

و در دیوان ابونواس «چاپ ۱۳۵۱» مصراع اول بدین صورت آمده است (اوحده‌الله فمامثله) ودر کتاب‌عیون‌الاخبار«ص۲۲۷»بدین گونه‌هم‌روایت‌شده‌است.

اوحده الله فما مثله   لطالب ذاك ولا ناشد

ولیس الله بمستنکر   ان یجمع‌العالم فی واحد

ودرصفحه ۲٤ج۱تاریخ و فیات الاعیان ابن خلکان مصراع اول مانند عیون الاخبار نقل‌شده است

عنصری همین معنی‌را ازوی گرفته گوید :

کس‌ازخدای ندارد عجبا گردارد   همه جهان را اندر یکی تن تنها

(ص ۳۸ س ۱۵ دیوان عنصری)

ابونواس از شعرای بزرگ دولت عباسی واسمش حسن‌بن هانی‌بن عبدالاول است گویند ازنسب وی سؤال‌شد : گفت (اغنانی ادبی عن‌نسبی) وفاتش درسال ۱۹٤ بوده است .

درویش نیم اگرچه‌کم میکوشم

(ص۱۳ س۲)

این رباعی ظاهراً ‌ازخود سنائی است ولی درنسخه‌های چاپی و خطی که از دیوان وی بنظر رسیده دیده نشد .

حرص‌وشهوت‌خواجگان راشاه‌ومارابنده‌اند
بنگر اندر ما و ایشان گرت ناید باوری

(ص۱۳ س۷)

ازیکی از قصاید سنائی بمطلع زیراست :

ای‌سنائی بی‌کله شو گرت باید سروری زانکه‌نزدبخردان‌تابا کلاهی‌بی‌سری

(صفحهٔ ٦٦٠دیوان سنائی‌چاپ کتابفروشی ابن‌سینا بتصحیح نگارنده)

مٰا کلّفَ اللّٰهُ نَفْساً فوْقَ طٰاقتِها وَلٰا تجوُد یدُ الّا بما تَجدُ

(ص۱۳س۱۲)

تکلیف نکند خدای تعالی هیچ نفسی را فوق طاقت وتوانائی او، وبخشش نمی کند هیچ دستی مگر بچیزی که می‌یابد

گوینده‌اش بدست نیامد در «صفحهٔ ۲۷٤ج۱» کتاب عقدالفرید یکجا درآخر گفتارابوهریره بی‌آنکه قائل ذکرشودآمده‌است‌وبازدردوجای همان کتاب‌ذکری ازآن‌شده و از گوینده یاد نشده

معنی مصرع اول این‌بیت از آیهٔ مبارکهٔلایکلف‌الله نفسا الاوسعها (آیهٔ ۲۸٦ ازسورهٔ دوم البقرة) تکایف‌نمی کند وبرنمی‌نهد خدای نفسی رامگر باندازهٔ توان وطاقتش « ولایکلف‌الله نفسا الا ما آتیها» اقتباس‌شده است.

تاسنائی کیست کاید بردرت مجد کو تاگویدش کز راه برد

(ص۱۳س۱۴-۱۳)

این دو بیت از قصیده ایست ازحکیم بمطلع زیر:

ای چو عقل از کل موجودات فرد وی جوان از تو سپهر سالخورد

صدر توچرخ ست وتن را بال سست روی توشیدست و جان راچشم درد

(دیوان سنائی بتصحیح نگارنده چاپ کتابفروشی ابن‌سینا ص۱۲۳) .

وَ اَوحٰی رَبُّكَ اِلَی‌النَّحلِ

(ص۱٤س٦)

ازآیهٔ ۷۰ ازسورهٔ شانزدهم «النّحل» است

تمام آیه این است :

و اوحی ربك الی‌النحل ان اتخذی من‌الجبال بیوتاً و من‌الشجر ومما یعرشون .

خداوندتو آگاهی افکندزنبورعسل را که خانه گیرید در کوهها ودر درخت ودربنائی که بسازند :

(وحی اینجا بمعنی الهام است که ربّ العزّه دردل جانور افکند تا درطلب منافع خویش برود وازآنچه مضرّت وی‌درآنست بپرهیزد).

فَانْ تَفق الْاَنامَ وَانْتَ مِنْهم فَانَّ الْمِسْكَ بعْض دَمِ الْغزالِ[١]

(ص١٤س١٢)

این بیت از ابی‌طیّب متنبی است که درمرثیهٔ مادر سیف الدوله در سال ٣٣٧ گفته بدین مطلع .

نعدالمشرفیّة والعوالی وتقتلنا المنون بلا قتال

وبیت قبل‌از بیت بالا این‌است .

رأیتك فی‌الذین اری ملوکاً کانّك مستقیم فی محال

وا گر برتری وفضیلت داده شده‌ای بر مردم‌وحال آنکه تویکی از آنهاهستی شگفتی نیست چرا که گاه جزء چیز بر کل آن فضیلت و برتری بسیاری دارد چنانکه مسك بعض خون غزالست‌وبر آن برتری‌دارد

(البیان‌شرح دیوان‌ابی‌الطیب‌المتنبی‌ج٢ص٢٠ ودیوان متنبی‌چاپ بیروت ص ٢٦٥)

قطران‌هم دراین معنی« ص١١٨ دیوان». گوید

جهان عزیز هم ازتست گر چه زوئی تو

صدف عزیز بدرّ است گر چه زوست درر

ودرهمین معنی عنصری «ص٢٦دیوان» گوید :

توای شاه ار زجنس مردمانی بود یاقوت نیز از جنس احجار

☆☆☆

ابوطیب احمدبن الحسین ملقّب بمتنی از مردم کوفه‌استودرمحله کنده‌در سال ٣٠٣ هجری قمری متولّد گردید و در ٢٨ ماه رمضان ٣٥٤ هنگامی که از شیراز ازراه اهواز ببغداد باز می گشت درنزدیکی بغداد بدست فاتك‌بن ابی جهل اسدی کشته شد .

رَحِمَ اللّٰهُ اَبَاذَرٍ یَعِیْشُ وَحْدَهُ وَ یَمُوتُ وَحْدَهُ

(ص۱۵ س۲)

بعض از گفتار رسول (ع) در بارهٔ ابوذر غفاری در غزوهٔ تبوك است و آن چنان بود که در ماه رجب سال نهم از هجرت رسول علیه السلام مسلمانان را خبر داد که ارادهٔ غزو روم دارد تا مسلمانان خود را برای این سفر مهیّا کنند و چون زمان سختی و عسرت و هوا در نهایت گرمی بود از این رو مسلمانان این سفر را مکروه داشتند. و پیغمبر در غزواتی که می‌رفت غالباً مقصد خویش را نمی گفت برای آنکه دشمن از ارادهٔ وی مطلع نگردد. و لیکن در این سفر چون راه دور و مردم در سختی و دشمن انبوه بود قصد خویش را بمردم فرمود تا خود را برای این سفر دشوار وصعب حاضر و مستعد سازند .

منافقان در این وقت در میان مسلمانان افتاده و مردم را می‌ترسانیدند و این سفر را دور از حزم و احتیاط وانمود می نمودند و سعی داشتند که مسلمانان دعوت پیغمبر را برای این سفر نپذیرند با این حال رسول (ع) با عده‌ای از مردم مدینه بیرون شد و در این غزوه جمعی از مسلمین از بیرون شدن با پیغمبر خود داری نمودند و جمعی هم از میان راه بر گشتند .

ابن مسعود روایت کند که رسول در وقتی که بسوی تبوك میرفت یك یك از صحابه از جیش پیغمبر تخلّف می کردند و چون بحضرتش می گفتند که فلان کس از لشکر باز ماند حضرت می‌فرمود رهایش کنید اگر از او کاری ساخته باشد بزودی خدا اورا بما ملحق سازد و اگر غیر از این باشد الله شما را از شرّ وی راحت نماید. تا اینکه خبر دادند که اباذر نیز از جیش تخلف نمود و شترش کندی کرد و عقب ماند. حضرت باز فرمود او را واگذارید اگر خیری در او باشد خدا او

را بما ملحق کند و اگر غیر این باشد شما را ازشرّ او راحت می کند .

ابوذر که بر شتر خود سوار بود و شتر بکندی راه می رفت چون دید مرکوش دیر حرکت می کند و ازرسول (ص) ویاران جدا شده‌است متاع خویش از شتر بر گرفت و بر پیشت نهاد و در پی رسول (ص) پیاده روان شد.در یکی ازمنازل که پیغمبر واصحاب فرودآمده بودند یکی از مسلمانان نگاه کرد و گفت مردی پیاده در راه است که باین سوی می آید پیغمبر(ص) فرمود خدا کند که اباذر باشد وقتی مردم درست نگریستند چنان بود که رسول خواسته بود. گفتند یارسول‌الله خود اباذراست که بدین‌سوی‌میآید حضرت فرمود :

یرحم‌الله (یا ـ رحم‌الله) اباذر یمیشی وحده و یموت وحده و یحشر وحده

☆ ☆ ☆

ابوذر غفاری جندب‌بن جناده یا جندب‌بن عبدالله از بزرگان یاران رسول است.وی پنجمین کس است که‌بپیغمبر ایمان‌آورد در ربذه در سال ۳۲ یا ۳۳ وفات یافت رسول در بارهٔ او فرمود«ابوذر فی امّتی علی زهد عیسی‌بن مریم»

(اسدالغابة‌فی معرفة الصحابة ج ۵ ص ۱۸۷ و سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۵۲۴ ـ ۵۱۵ وکامل‌این‌اثیر ج ۲ص۱۰۶و تاریخ خمیس ج ۲ص۱۲۷

اَلضِّدّانِ لا یَجْتَمِعانِ

(ص۱۵ س۳)

دو ضدبایکدیگر گرد نیایند.وضدان دو متقابل را گویند که دریك موضوع جمع‌نتوانندآمد.وفرق بین ضدّ ونقیض آنست که دوضد فقط جمعشان باهم‌نشاید ودو نقیض نه توانند بایکدیگر جمع گردند و نه توانند هردو از میان برخیزند ونباشند ودر تعریف نقیض گفته‌اند «النقضیان‌لایجتمعان ولایرتفعان» .

جان من آزاد کن تا عقل من   هر دمت گوید زه‌ای آزاد مرد

(ص۱۶ س۵)

(این دو بیت نیز از قصیدهٔ سابق است رجوع شود بدیوان سنائی صفحهٔ ۱۲۳ .)

اِنَّ الشَّیْطانَ یَجْری فی عُروقِ اَحَدِکُمْ مَجْرَی الدَّم

(ص۱۷ س۱)

حدیث نبوی‌است. یعنی روان میشود شیطان در اندرون شما همچون روان شدن خون .

(بخاری کتاب ۳۳ب۸و۱۱و۱۲ ومسند احمد حنبل ج ثالث ص۱۵۶ وسنن الدارمی ك ۲۰ ب۶۶ وجامع الصغیر ج۱ ص۸۲

معجم المفهرست از ابن ماجه در باب صیام ومسند ابی داود و کشف الاسرار ج۲ ص۷٤)

وَلا تَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ

(ص۱۷ س۳)

آیهٔ ۱۸ سورهٔ هفتم «الاعراف» و نزدیك نشوید این درخت را «فتکونا من الظالمین» پس خواهید شد از ستمکاران .

کُلّ مَمْنُوعٍ مُتْبُوعٌ

(ص۱۷ س۵)

از امثال مولدۀعربست. و نظیر آن «کل مبذول مملول» است .

ای کلّ ما منع الانسان کان احرص له علیه «ص۵۲۵ مجمع الامثال»

واین مثل دراین کتاب «متبوع» باتاء قرشت ومطابق بامتن مقدمۀ حدیقه ضبط شده ولیکن مرحوم دهخدا در کتاب امثال وحکم آنرا مطبوع باطاء حطی نقل کرده است

ونظیر این مثل درفارسی است «منع چو بیند حریص تر شود انسان»

و مولانا هم در کتاب مثنوی در همین معنی گوید :

گرمترشد مرد زان منعش که کرد   گرمتر گردد همی از منع مرد

☆☆☆

کیست کاز ممنوع گردد ممتنع   چونکه «الانسان حریص ما منع»

وَالسّارِقُ وَالسّارِقَةُ فَاقْطَعُوا اَیْدِیَهُما

(ص۱۷ س۸)

آیه ۴۲ سورۀ پنجم «المائدة» دزد اگر مرد است واگر زن ببرید دستهایشان رااگردزدی کنند.

اَلْخائِنُ خائِفٌ

(ص۱۷ س۱۰)

ظاهراًازامثال مولدۀعرب است ولی در کتاب مجمع الامثال میدانی ذکر آن نشده

معنی آنست که مرد نااستوار وناراست هراسان وترسنده باشد .

مرحوم دهخدا در کتاب امثال وحکم «ج ۱ ص۲٤٤» آنرادرضمن امثال یاد کرده است .

یُرِیدُونَ لِیُطفِؤُا نُورَاللّٰه بِاَفواهِهِم وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِه

(ص۱۷ س۱۱)

آیهٔ ۸ سورهٔ شصت ویکم « الصّف »

دروصف کافرانست گفت می‌خواهند نور خدای را باپف دهانهای خویش بنشانند وخدای‌تعالی نور خود تمام کند و هرچندکافران آنرا کاره باشند

وَلَمْ اَرَفِی عُیُوبِ النّاسِ شَیْئاً　　　　کَنَقْصِ القادِرینَ عَلَی التَّمامِ

(ص۱۸ س۱)

ونديده‌ام من درعیبهای مردم هیچ عیبی همچون نقص کسانی که قادر برتمام و کمال خویش باشند.

این بیت از گفتهای ابوالطیب متنبّی است درقصیده‌ای که بدین مطلع است.

ملومکما یجلّ عن الملامِ　　　　وَوَقعُ فعالهِ فوقَ الکلامِ

(التبیان شرح دیوان متنبّی ج٤ ص١٤٥ دیوان ص٤٨٢)

مَنْ عاشَ ماتَ ومَنْ ماتَ فاتَ وَكُلُّ ماهُوَ آتٍ آتْ

(ص١٨ س٧)

جزئی از خطبهٔ قسّ بن ساعدهٔ ایادی است که پیغمبر (ص) آنرا روایت فرموده .

بغوی باسناد خویش ازابن عباس روایت کند که گروهی ازمردم عبدالقیس برپیغمبر (ص) درآمدند پیغمبر از آنها پرسید که کدام‌یك از شما قسّ بن ساعدهٔ ایادی‌رامی‌شناسد. گفتند ماهمگی اورا شناسیم. فرمود چه میکند، گفتند مدّتی است درگذشته‌است. حضرت فرمودفراموش نمی کنم اورا که درسوق عکاظ برشترسرخی نشسته ومردم را خطبه میکرد ومیگفت .

ایّهاالناس‌اجتمعوا. واسمعوا وعوا من عاش مات ومن مات فات و کل ماهو آت‌آت انّ‌فی‌السماء لخبرا و انّ فی‌الارض لعبرا مهاد موضوع و سقف مرفوع ونجوم تمور وبحار لاتغور،اقسم قسّ حقالئن‌کان فی‌الامر رضی لیکون سخطاان‌ّلله لدینا هو احبّ الیه من دینکم الذی انتم علیه مالی اری‌الناس یذهبون ولایرجعون ارضوا فاقاموا ام ترکوا فناموا ثمّ قال ایّکم یروی شعره فانشدوه .

فی‌الذاهبین الاوّلیه	من من‌القرون لنا بصائر
لمّا رأیت مواردا	للموت لیس لها مصادر
ورأیت قومی نحوها	تمضی الاکابر والاصاغر
لایرجع‌الماضی الیّ	ولا من‌الباقین غابر
ایقنت انّی لامحا	لة حیث صارالقوم صائر

ودر روایت دیگرخطبه بدین عبارت‌آمده است .

واستمعوا واسمعواوعوا کلّ من‌عاش‌مات ومن مات فات و کلّ ماهو آت‌آت.

لیل داج وسماء ذات ابراج ونجوم تزهر وبحار تزخر وجبال مرساة وانهار مجراةان" فی السّماءِ لخبرا وان فی الارض لعبرا اری الناس یموتون ولا یرجعون ارضوا بالاقامة فاقامـوا ام ترکوا فناموا یقسم قس"قسما بالله لااثم فیه ان" للهدینا هو ارضی مما انتم علیه ثم انشاء یقول فذکرالابیات .

بااینکه‌عده‌ای‌از علماء حدیث آنرادر کتب خویش آورده‌اند و لیکن بعضی آنراازجملهٔ موضوعات دانسته و سیوطی در کتاب‌اللالی‌المصنوعة آنرا بطرق‌مختلف ذکر کرده واشاره بموضوع بودن‌آن نموده‌است .

(عقدالفرید ج۲ ص ۳۷۵ واللالی‌المصنوعة‌فی‌الاحادیث‌الموضوعة‌للسیوطی‌ص۱۸۳

یااَسَفِی عَلَی‌الفِراق

(ص۱۸ س۱۳)

یاواُ اسفاه

ای اندوه بسیارمن درغم جدائی ای دردا واندوها

مَرْحَباً بِالْوِصال

(ص۱۸ س۱۵)

مرحبا: این کلمه برای‌استیناس است. عرب برای تعظیم میهمان‌هنگام‌ورودا‌و گوید «مرحباواهلا» یعنی‌باهل وجای‌فراخ رسیدی‌پس‌الفت پذیر و وحشت‌مگیر.

ومرحب مصدر میمی‌است ازرحب بمعنی فراخ شدن والف علامت نصب‌است بنا برمفعول مطلق‌بودن. فعلش‌حذف‌شده ودراصل‌چنین بوده «رحبت بك‌الدارمرحبا» یعنی فراخ شد خانه برای تو فراخ‌شدنی ومصدر دراینجا بدل ازفعل است ویکی

ازمواضعی است که حذف عامل مفعول مطلق واجب است و برای تخفیف ناصب باما یتعلّق به افتاده است (الفاخر ومنتهی الارب) .

ووصال بکسر واو باهم پیوستن وکار پیوسته کردن وپیوسته داشتن است ودر اصطلاح سالکان وصال مقام وحدت را گویند مع الله سرّاً وجهراً.

فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ

(ص۱۹ س۵)

(آیهٔ ۵۵ ازسورهٔ پنجاه وچهارم «القمر»

درمجلس پسندیده نزدپادشاهی توانا ــ وپیش از آن (انّ المتقین فی جَنّاتٍ ونَهَر) .پرهیز گاران در بهشتها وانبساطند

مَنْ هاجَرَ اِلی امْرَأةٍ اَوْ اِلی شَیْءٍ فَهِجْرَتُه اِلی ما هاجَرَ اِلَیْه

(ص۱۹ س۷)

تمام حدیث این است

«اِنّما الاَعمال بِالنیّات واِنّما لکل امرءٍ مانَوی فَمَن کانَت هِجرَته اِلی دُنیا یُصیبها او اِلی امراةٍ ینکحُها فَهِجرَته اِلی ماهاجَر اِلیه »(صحیح بخاری ج۱ص۳۸وج۳ص۱۵۲)

بیشتر از اهل حدیث چنانکه درصحیح بخاری آمده ومیبدی هم در کشف ـ الاسرار «ج۱ ص۵۰۶و ج۲ص۷۱۲» نقل کرده آنرا حدیث نبوی دانسته اند ولیکن زمخشری در کتاب ربیع الابرار آنرا از کلمات عمر شمرده است .

هیچکس را نامده‌است‌ازدوستان دَرراه عشق
بی زوال ملك صورت ملك معنی در کنار

(ض۱۹ س۱۰)

ازاشعار خود سنائی واز قصیده‌ایست‌بدین مطلع .

نیست عشق لایزالی را در آن دل هیچ کار
کوهنوز اندرصفات خویش‌مانده است‌استوار

(دیوان سنائی چاپ کتابفروشی ابن‌سینا بتصحیح نگارنده ص۲۰۲ـ۲۱۰)

وَالَّذِینَ جٰاهَدُوا فِینٰا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنٰا

(ص۱۹ س۱۳)

وَ اِنَّ اللهَ لَمَعَ المُحسِنین (آیهٔ ٦٩ سورهٔ بیست و نهم «عنکبوت»
و آنانکه‌مجاهده کردند در ما هر آینه هدایت می کنیم‌ایشان‌را راههای‌خود
راو همانا که خدا بانیکو کارانست .

یٰا عَلی احرص عَلَی الْمَوْت تُوهَبْ لَكَ الْحَیٰوة

(ص۲۰ س۷)

ظاهرا ازسخنان ابوبکرصدیق است ونسبت آن بعلی(ع)خطاست.ابن‌عبدربّه
در کتاب‌عقدالفرید«ج‌اول‌ص۲۱وص۱۰۰» گوید‌قال‌ابوبکرالصدیق‌لخالدبن‌الولید .
«فِرَّ مِنَ الشَّرَفِ وَ احرِص عَلَی المَوت تُوهَبَ لَكَ الْحَیاة»

و نیز ابن قتیبهٔ دینوری در کتاب عیون الاخبار «ص۱۲۵» آنرا با بوبکر صدیق منسوب داشته و گفته :

وَ قالَ اَبوُ بکرَ الصِّدیق رَضِیَ اللّهُ عَنهَ لِخالِدِ بن وَلید حینَ وَجهّهَ

«احرِص عَلی الْمَوتِ توُهَبَ لَكَ الحَیوة ، تَقوُل الْعرَب الشجاع موُقّی .»

و نیز در همین کتاب در جای دیگر چنین ذکر کرده است .

قالَ اَعرابّی : اَللّه یُخْلِف ما اَتلفَ الناسُ وَ اَلدّهرُ یُتْلِفُ ما جَمعوُا وَ کَم میتة عِلّتُها طَلَبَ الحیاة وَ حیاة سَبَبُها التعَرّض لِلمَوتَ و مثله قول ابی بکر الصدیق لخالد احرص علی الموت الخ »

ومیدانی هم در کتاب مجمع الامثال «ص۷۷۲» آنرا از سخنان ابو بکر صدیق شمرده است.

فتمنّوا الموتَ اِن کنتم صادِقین

(ص۲۰ س۹)

آیهٔ ۸۸ از سورهٔ دوّم «البقرة»

پس آرزو کنید مرگ را اگر هستید راستگویان .

زین جهان همه سراسر غم   دلم از دل گرفت و از جان هم

(ص۲۰ س۱۰)

این بیت از کتاب حدیقه است رجوع شود بصفحهٔ ٤٨١ سطر ۷ حدیقه مصحّح نکارنده .

يحبهم و يحبونه

(ص۲۰ س۱۳)

بعض از آیهٔ ۵۹ سورهٔ پنجم «المائدة» است. تمام آن:

فَسَوْفَ يَأْتِي اللهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ

پس زود باشد که بیاورد خدا گروهی را که دوست دارد ایشان را خدا و دوست دارند اینها او را که نرم دلانند بر گروندگان، درشتانند بر کافران.

یعنی از آن مرا دوست داشتند که من ایشان را دوست داشتم

یحبهم و یحبونه چنین فرمود — که ابتدای محبت ز جانب ما بود

قال علیه الصلوة والسلام المَوْتُ جِسْرٌ يُوَصِّلُ الْحَبِيبَ اِلَى الْحَبِيبِ

(ص۲۰ س۱٤)

در مآخذی که در دست بود چنین حدیثی از پیغمبر دیده نشد و چنین می نماید که از سخنان مشایخ صوفیه باشد شیخ عطار در کتاب تذکرة الاولیا «ج ـ ۱ ص ۳۰۰» ضمن شرح حال یحیی بن معاذ رازی آورده است که «روزی پیش او می کفتند که دنیا با ملک الموت بحبه‌ای نیرزد گفت غلط کرده‌اید اگر ملک الموت نیست هیچ نیرزیدی: گفتند چرا گفت «اَلمَوْتُ جِسرٌ يُوَصِّلُ الحبيبَ اِلى الحبيب» گفت مرگ جسریست که دوست را بدوست رساند (مآخذ قصص و حکایات مثنوی ص ۱۷۲)

و در شرح تعرف «ص ٦٥ ج ۲» این گفته (با اختلاف در عبارت) نیزهم

بیحیی بن معاذ رازی نسبت داده شده که« روزی کسی پیش یحیی بن معاذالرازی آمده چنین گفت که این دنیا باوجود ملك‌الموت بدانگی نیرزد جواب داد که غلط کردی که دنیا بی ملك‌الموت بدانگی نیرزد گفتندچرا گفت«لانه یوصل الحبیب الی الحبیب» و نظیر این گفتار از گفتهٔ رابعه نیز معروفست در کتاب کشف الاسرار « ج ۱ ص ۳۰۰ » چنین آمده که وقتی ملك‌الموت بر رابعه عدویه رسید و رابعه گفت تو کیستی گفت من هادم اللذّاتم مُؤتِم الاطفالم مرمّل الازواجم رابعه گفت‌ای جوان مرد چرا از خود همه خصلتهای بد نشان می‌دهی و از آن خصلتهای نیك هیچ نگوئی گفت آن چیست. رابعه گفت :«انت موصل الحبیب الی الحبیب. »

اَلرَّفیقُ الاَعْلی

(ص۲۱ س۲)

آخرین سخنی است که پیغمبر (ص) در حال احتضار بدان متکلّم بوده است.

در سیرهٔ ابن هشام «جلد دوم صفحه ۶۵۱» از عایشه زوجهٔ پیغمبر روایت شده است که گفت : فَلَمّا حَضَرَ رَسولُ اللهِ (ص) کانَ آخِرُ کَلِمَةٍ سَمِعتُها وَ هُوَ یَقولُ بَلِ الرَّفیق الاَعْلی مِنَ الجَنَّة و این اشاره بقول خدای تعالی دراین آیه است.

«فاولئك مع الذین انعم الله علیهم من النّبیّین والصّدیقین والشهداء والصّالحین وحسن اولئك رفیقا»

يَالَيْتَنِي غُودِرْتُ مَعَ أَصْحَابِي

(ص۲۱ س۳)

مغادره بمعنی ماندن و گذاشتن است .

یعنی کاشکی من هلاك می‌شدم و می‌ماندم با یاران خویش این حدیث در سیر اعلام النبلا «ج ص۳٤» چنین نیز روایت شده «اَما وَالله لَوَددتُ انی غُودرتُ مَع فُحص الجبل»؟ و کلمهٔ فحص ظاهراً غلط وصحیح چنانست که در کتاب النهایة فی غریب الحدیث والاثر ابن اثیر آمده «یالَیتَنی غُودِرتُ مَعَ اَصحابِ نُحص الجبل» و گوید «النحص اصل الجبل وسفحه و اراد باصحاب نحص الجبل قتلی اُحدا وغیرهم من الشهداء ای یا لیتنی استشهدت معهم. والمغادرة الترك انتهی»

تَوَفَّنِي مُسْلِمًا

(ص۲۱ س۳)

بعض از آیهٔ ۱۰۲ سوره دوازدهم «یوسف» است .

بقیهٔ آن : وَالحَقِنی بِالصالِحین .

بمیران مرا مسلمان وملحق کن مرا بشایستگان .

وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاء

(ص۲۱ س۱۰)

آیهٔ ۱٤۹ سورهٔ دوم «البقرة» .

نگوئید مر کسانی را که کشته میشوند در راه خـدا که مردگانند بلکـه زندگانند .

وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیءٍ حَیّ

(ص۲۲ س۵)

بعض‌ازآیهٔ ۳۱ سورهٔ بیست ویکم «الانبیاء» است.

وگردانیدیم ازآب هرچیز را زنده«اَفَلا یُؤمِنونَ»آیا پس نمیگروید.

وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنی‌آدَمْ

(ص۲۲ س۷)

«آیهٔ ۷۲ از سورهٔ هفدهم «بنی اسرائیل»

تمام آیه : وَ لقـد کَرَّمنا بَنی‌آدم و حملناهم فی‌البرّ والبحر و رزقناهم من الطیّبات وَ فَضّلناهُم عَلی کَثیرٍ مِمَّن خَلَقنا تَفضیلا .

و بتحقیق گرامی داشتیم فرزندان آدم را و برداشتیم ایشان را در بیابان ودریا وروزی دادیمشان ازپاکیزها وافزونی دادیمشان بربسیاری ازآنکه‌آفریدیم افزونی دادنی .

اَلْمَرءُ بِاَصْغَرِيْهِ بِلِسانِهِ و جَنانِهِ

(ص۲۲ س۱۱)

از کلمات قصار علی علیه‌السلام است .

در کتاب غررالحکم آمدی (نسخهٔ خطی) باین صورت آمده«المرء مرهون باصغریه بقلبه ولسانه» یعنی مرددر گرو دوچیز کوچك خویش‌دل‌وزبان‌خوداست. ودر نسخهٔ چاپ دانشگاه «ج ۲ ص۱۳۳» المرء بأصغریه بقلبه ولسانه ان قاتل‌قاتل بجنان و ان نطق‌نطق ببیان »یاد گردیده‌و چنین معنی شده:مرد بدو گوچك است . بدل او و زبان او اگر جنگ کند جنگ کند بدل واگر گوید گوید ببیان یعنی فصاحت و زبان‌آوری.

یعنی آدمی‌سنجیده‌می‌شود بدو پارچهٔ گوشت کوچك‌خود که‌آن دل‌وزبانست‌و این‌مثلی‌است‌شایع میان‌عرب یعنی‌قدروقیمت‌هر کس‌باین دو ظاهر می‌شود(انتهی).

مَا الاِنْسانُ لَوْلاَ اللِّسانُ اِلّاَ صُورَةٌ مُمَثَّلَةٌ اَوْ بَهِيمَةٌ مُهْمَلَةٌ

(ص۲۲ س۱۲)

از جملهٔ امثال عرب است . در صفحهٔ۶۰۸ مجمع‌الامثال میدانی چاپ‌تهران و همچنین در کتاب حیوة الحیوان دمیری صفحه ۱۴۶ ج ۱ در ذیـل کلمهٔ بهیمه ذکر شده است و این‌مثل‌را درجائی آرند که بخواهند مدح‌قدرت‌بر کلام‌را نمایند.

اَصْحابِ رَقیم

(ص۲۳ س۹)

مفسران در کلمهٔ رقیم خلاف کرده‌اند ، عبدالله عباس گفت وادی است میان غضبان وایله پیشتر از فلسطین و آن‌نام آن وادی است که اصحاب کهف دراو بودند. کعب الاحبار گفت نام‌دیه ایشانست ، و برقول عبدالله عباس‌من رقمة الوادی‌است وآن آنجا باشد که‌آب دراو باشد ، عرب گوید کسی را که امری کند که در میان کاری‌شود«علیك بالرقمة ودع الصفة» درمیان‌رو و کناره رها کن : یعنی اصل کارجوی وحواشی رها کن وصفتا الوادی جانباه .

سعید جبیر گفت رقیم‌لوحی بود ازارزیز نام ایشان بر آنجا نقش کرده‌بودند بر در غار بنهاده تا مردم ببینند و از آن معتبر شوند وبرین تأویل رقیم فعیل باشد بمعنی مفعول من‌الرقم و هوالکتابة .

قولی دگر آنست که نافع روایت کرد از عبدالله عمر و وهب روایت کرد از از نعمان بشیر ازرسول علیه‌السلام که او گفت : اصحاب الرقیم سه مرد بودند که از شهر بیرون آمدند در طلب روزی خود باران گرفت ایشانرا کوهی بود در او غاری، گفتنددرین غار شویم تاباران کم شود. چون درآن غار شدند سنگی عظیم از آن کوه در افتاد و بر درآن غار افتاد و درغار محکم بگرفت چنانکه هیچ شکاف نماند که روشنائی در او فتادی و ایشان فرو ماندند و گفتند یاقوم این‌کاری عظیم است وجز خدایتعالی کشف این بلا نتواند کرد. بیائید تا هر یکی‌ازماعملی که در عمر خود کرده است خالص برای خدا آنرا شفیع سازیم باشد که خدای تعالی برما ببخشد .

وهریك‌حسنتي‌ازآن‌خویش بگفتند و خدای‌رابخواندند سنگ‌بیك بار از در

غار بیفتاد و ره گشاده شد و ایشان بسلامت از آنجا بیرون آمدند این قصه اصحاب رقیم است .

(و برای تفصیل این داستان رجوع کنید به ج ٥ ص ٦٤٤ تفسیر ابو الفتوح رازی)

اَوْقَعَنِي حُبُّكَ فِي مَنْ يَزِيدْ　　　فِي صِفَةِ الذُّلِّ وَ نَعْتِ الْعَبِيدْ

قَدْ حَضَرَ الْبائِعُ وَالْمُشْتَرِي　　　عَبْدُكَ مَوْقُوفٌ فَمَاذَا تُرِيدْ

(ص ٢٤ س ١٠ ـ ١١)

قائل و گویندهٔ آن بدست نیامد .

اَلْاَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَما تَعارَفَ مِنْها ایْتَلَفَ وَماتَناكَرَ مِنْها اخْتَلَفَ

(ص ٢٤ س ١٧)

حدیث نبویست: (حلیة الاولیاء ص ١٩٨ ج ١) جانها لشگرهائی بودند گرد گرده هرچه از آنها که یکدیگر شناسند الف می گیرند و هرچه باز نمی شناسند مختلف می شوند.

اَكْرِمُوا اَوْلادَكُمْ وَاَحْسِنُوا آدابَهُمْ

(ص ٢٥ س ١٠)

حدیث بنویست: ابن ماجه از انس روایت کند «جامع الصغیر ج ١ ص ٥٥ و فیض القدیر ج ٢ ص ٩٠»

یعنی فرزندان خویش را گرامی بدارید و در تربیت آنها نیک بکوشید تا بمحاسن اخلاق و فنون فضائل آراسته گردند.

وَرَقاً عَنْ وَرَقٍ وَ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ

(ص۲۵ س۱٦)

طبقاً عن طبق ای حالا بعد حال، ورقی بعد ازورقی وحالی بعدازحالی

اَوَّلُ الفِکرِ آخِرُ الْعَمَلْ

(ص۲۸ س۲)

قاعدهٔ مقررهٔ اکابر حکماست که گویند هر صانع و عاملی نخست نتیجهٔ وغایت عمل را منظور کند واندیشه خود را در آن بکاربرد وآنگاه بدان کارپردازد وهمان اوّل فکر اوست که در آخر ظاهر شود و بکار آید؛ چنانکه درودگر اوّل نشستن بر تخت و کرسی رااندیشه نماید آنگاه شروع بساختن آن کندپس آنچه غایت عمل و علت غائی است در اول أمر بفکر صانع گذرد. نظیر این عبارت است «العلة الغائیة مقدّمة علی الفعل ذهناو مؤخّرة عنه عیناً»(رجوع شود بکتاب اللئالی المنتظمة «صفحهٔ۹۳» و شرح منظومهٔ حاجی سبزواری ص ۱۱۹).

وَ قَدْ خَلَقَکُمْ اَطْواراً

(ص۲۸ س٤)

آیهٔ ۱۳ سورهٔ هفتاد و یکم «نوح» و بتحقیق آفرید شما را گوناگون.

وَ نَفَخْتُ فيهِ مِن رُوحي

(ص٢٨ س٥)

آيهٔ ٢٩ سورهٔ پانزدهم «الحجر» و آيه ٧٢ سورهٔ سی و هشتم «ص»
تمام آيه اين است :
فاذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فيهِ مِن رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجدين .
پس آراستم آنرا ودمانيدم در آن ازروحم پس بيفتيد برايش سجده كنان.

رُوحاً مِن أمْرِنا

(ص٢٨ س٥)

از آيهٔ ٥٢ سورهٔ چهل و دوم «الشورى » است
و تمام آيه اين است :
كَذلِكَ اَوْحَيْنا اِليكَ رُوحاً مِن اَمْرِنا ما كُنْتَ تَدرى ما الكِتاب وَلا الا يمان وَلكِن جَعَلناهُ نوراً نَهْدى بِهِ مَنْ نَشاءُ مِن عِبادِنا وَ اِنَّكَ لَتَهْدى اِلى صِراطٍ مُسْتَقيم .
و همچنين وحی فرستاديم بتو روحی از امر خود نبودی كه بدانی چيست كتاب و نه ايمان . ليكن گردانيديم آنرا نوری كه رهبری كنيم بآن آنرا كه خواهيم ازبندگان خود وهمانا تو راه نمائی كنی براه راست.

اُنْظُر كَيفَ فَضَّلنا بَعْضَهُم عَلى بَعْضٍ

(ص٢٨ س١٠)

آيهٔ ٢٢ سورهٔ هفدهم «بنی اسرائيل » بنگر چگونه افزونی داديم برخی از

ایشان را بر برخی . وتمام آیه این است :

وَ لَلْآ خِرَةُ اَکْبَرُ دَرَجاتٍ وَ اَکْبَرُ تَفْضیلا .

وهر آینه آخرت بزرگتراست بمراتب، وبزرگتر است ازجهت افزونی دادن .

وَلِلْاَرْضِ مِنْ کاسِ الکِرامِ نَصیبٌ

(ص ۳۰ س ۳)

مصراعی ازبیتی است که گوینده‌اش معلوم نیست ومصراع اول وبیت قبل از آن در کتاب احیاءالعلوم غزالی (چاپ مصر سنه ۱۳۰٦ ج ٤ ص ۷۷) چنین آمده است .

شربنا شرابا طیّبا عند طیّب	کذاك شراب الطیّبین یَطیبُ
شَربنا واَهرقنا علی الارضِ فضله	وللارض من کاس الکرام نصیبٌ

در کتاب کشف‌الاسرار (ج ٥ ص ٥۰۳) فقط بیت دوم ذکر شده و در مصرع اوّل بجای «فضله» قسطها آمده ودرجلد هشتم همان کتاب ص ۲۱۹ مصرع دوم تنها ذکر گردیده .

ابن خلکان در کتاب وفیات الاعیان (چاپ طهران ج ۱ ص ۱۹٦) ازتاریخ ابن‌مستوفی نقل کرده که بدران برادر دبیس دروقتی که از برادر دور بود باو چنین نوشت .

اَلا قُل لِمنصورٍ وَ قُل لِمسیّبٍ	وَ قُل لَدَبیسٍ اِنّنی لَغَریبٌ
هَنیئاً لَکُم ماءَ الفُراتِ وَطیبُهُ	اِذا لَم یَکُن لی فی الفُراتِ نَصیبٌ

دبیس بدران را بدین قطعه جواب گفت :

اَلا قل لبدران الذی حنّ نازعا	الی ارضه والحرّ لیس یخیبُ

تمتّع بایام السرور فانمّا — عذار الامانی بالهموم یشیب

ولله فی تلك الحوادث حکمة — وللارض من کاس الکرام نصیب

ودر این قطعه مصراع فوق را دبیس درشعر خویش بتضمین آورده است .
اثیرالدین اومانی دراین بیت همین معنیرا اخذ کرده و گفته :

خاکرا نیز بهرحال که هست — هم نصیبی بود از کاس کرام

منوچهری هم درشعرخویش بهمین معنی نظرداشته است که گفته (ص٦دیوان چاپ دبیرسیاقی) .

جرعه برخاك همی‌ریزم از جام شراب
جرعه برخاك همی‌ریزند مردان ادیب

ناجوانمردی بسیار بود چون نبود
خاك را از قدح مرد جوان مرد نصیب

مِنهُ بدأ وَالیه یَعوُد

اشارتست باینکه اول هرچیز از خدای‌تعالی است وباز گشت درآخر هم باوست. یعنی کلیّهٔ‌مخلوقات و مکوّنات دربدایت از قدرت اوست وباز گشت همه درنهایت باحکم اوست .

کَمَا خَلَقْنَاکُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ

(ص۳۰ س۱۰)

جزئی از دوآیهٔ‌زیر است «وَلَقَدْ جِئتُمُونَا فُرادی کَما خَلَقنا کُم اَوَّل مَرَّةٍ.»

وهمانا آمدید بسوی ما تنها همچنانکه آفریدیم شما را اوّل بار (آیهٔ ۹۶ سورهٔ ٦«الانعام) .

وَعُرِضُوا علَى رَبِّكَ صَفّاً لقد جئتمونا كما خلقناكم اوّل مرة .

وعرض کرده شوند بر پروردگارت صف کشیده همانا آمدید مارا همچنانکه آفریدیم شمارا نخستین بار (آیهٔ ٤٦ سوره ١٨«الکهف) .

اذا ماتَ ابنُ آدمَ ينقطِعُ عملهُ الّا عن ثلاثٍ صدقةٍ جاريةٍ و عِلمٍ ينتفعُ بِهِ الناسُ وولدٍ صالحٍ يدعُو لهُ بعدموتِه

(ص۳۰ س۱۱)

حدیث نبویست (جامع الصغیر ص ۳۵ و بخاری در الادب و صحیح مسلم و ابی داود وترمدی و نسائی)

وزمخشری در کتاب ربیع الابرار وشیخ حرّ عاملی در کتاب وسائل الشیعة و میبدی در کشف الاسرار«ج۱ص۵۰٤»این حدیث را بطرق مختلف روایت کرده اند

حافظ حسین کربلائی تبریزی در کتاب روضات الجنات معنی این حدیث را گرفته وچنین بیان کرده است .

نقلست که هرشخص که متوّفی شود اعمال وی منقطع گردد یعنی دیگر ثواب کسب نتواند کرد اما شخصی که سه چیز دردنیا از وی مانده باشد ثواب آنها بوی عاید می گردد .

یکی خیرات وقفی که برمسجد ومدرسه وخانقاه ورباط وتکیه وپل کرده باشد چندانکه مردم از وی خیر ونفع گیرند ثواب آن بدورسد .

دوم کسی که علم آموخته باشد یا کتابی درعلمی تصنیف کرده باشد که مردم فائده گیرند.

سوم که فرزند شایسته‌ای گذاشته باشد هرخیر وعمل نیکی که آن فرزند کند ثواب آن بوی دهند. وهم چندان درديوان پدر ومادر او بنویسند.

نمرد آنکه ماند پس‌از وی بجای — پل و خانه وخان و مهمان‌سرای

اِلَیْهِ یَصْعَدُ الکَلِمُ الْطَیّبُ وَالْعَمل الصَّالِح یرفَعه

(ص۳۲ س۷)

ابتدای آیه

مَنْ کانَ یُرِیدُ العِزّةَ فَلِلّهِ العِزّةُ جمیعًا اِلیهِ...(آیهٔ ۱۱ سورهٔ سی وپنجم «الفاطر».

آنکس که عزّت بخواهد پس مرخداراست‌عزّت همگی. بسویش بالامیرود سخنان پاکیزه.و کردار شایسته بالا میبرد آنرا.

مَنْ عَمِلَ صَالِحاً مِنْ ذَکَرٍ اوانثی وَهو مؤمِنٌ فلنحیینّه حیوةً طیّبةً

(ص۳۲ س۹)

آیهٔ ۹۹ سورهٔ شانزدهم «النحل»

هرکه کردار شایسته کنداز نر یا ازماده‌درحالیکه‌مؤمن باشد پس زندگانی دهیم اورا زندگانی پاکیزه «ولنجزینّهم اجرهم باحسن ماکانوا یعلمون.»

وهمانا جزا دهیم ایشان‌را مزدشان بهتر از آنچه بودند که میکردند.

بدانك روزی سلطان شریعت ....

(ص۳٤ س۱٥)

مأخذ داستان عروسی رفتن حضرت فاطمه علیها السلام‌را چنانکه‌سنائی آورده درجائی نیافتم فقط درمجلد دهم بحار الابرار ص ۱۰ مرحوم مجلسی خبر ذیل را آورده که شاید مأخذ این داستان باشد.

«روی ان‌ّ الیهود کان لهم عرس فجاؤا الی النّبی رسول الله وقالوا لنا حق الجوار فنسألك ان تبعث فاطمة بنتك الی دارنا حتی یزداد عرسنا بها والحّوا علیه. فقال انّها زوجة علی بن ابیطالب (ع) وهی بحکمه وسألوه ان یشفع الی علی فی ذلك وقد جمع الیهودی الطّم والرمّ من الحلی والحلل وظن الیهود ان فاطمة یدخل فی بِذْلَتِها وارادوا استهانة بها فجاء جبرئیل بثیاب من الجنة وحلی وحلل لم یروا مثلها فلبستها فاطمة وتحلّت بها. فتعجّب الناس من زینتها والوانها وطیبها فلمّا دخلت فاطمة دار الیهود سجد لها نساءهم یقبلن الارض بین یدیها واسلم بسبب مارأوا خلق کثیر من الیهود».

حکایت عروسی رفتن حضرت فاطمه سلام‌الله علیها بسیار مشهوراست ویکی از شعرا که نامش اکنون در خاطر نیست آنرا بنظم آورده و باصد کلمهٔ حضرت امیر المؤمنین علی(ع) مکرر بچاپ رسیده ودر مکتب خانهای سابق کتاب درسی کودکان بود وبیت مطلع آن که درحافظه باقی مانده این است.

باز بطرف چمن از اثر نوبهار   آنچه بدل غنچه داشت کرد همه آشکار

نَحْنُ فِی مَجلِسِ اُنْسٍ بِكَ تَحْقیقُ مَجازِه

قَدْ نَسَجْنا الأُنس ثَوْباً فَتَفَضَّل بِطَرازِه

(ص۳۵ س۶و۷)

بیت از رمل مجزوْ سخبونست بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن قائل و گوینده‌اش معلوم نشد .

حَمِیَّةَ الجاهلیَّة

(ص۳۶س۸)

اشاره بآیهٔ ۲۶ سورهٔ چهل وهشتم «الفتح»

«ادجعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمّیة حمیّة الجاهلیة فانزل اللّه سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و الزمهم کلمة القوی وکانوا احقّ بها و اهلها» هنگامی که گردانید آنانکه کافرشدند دردلهاشان تعصّب جاهلیّت، پس فرو فرستادخدا آرامش خویش‌را بررسولش وبر گروندگان و لازم گردانید ایشان را کلمة تقوی. بودندسزاوارتر بآن واهل آن .

حَتّٰی زُرتُمُ المَقابِر

(ص۳۶ س۱۰)

آیهٔ دوم از سورهٔ صد ودویم «التکاثر» است .

«اَلهیکمُ التکاثر حتّی زرتم المقابر» بغفلت انداخت شمارا مباهات در بسیاری

تا آنکه زیارت کردید گورها را .

اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ

(ص۳۷ س۱۱)

قرآن مجید آیهٔ ۳۳ سورهٔ سی وسیم «الاحزاب»

بدرستی که می‌خواهد خدا دور کند از شما اهل بیت بدی را، و پاك گرداند شمارا پاك گردانیدنی .

اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَیْراً اَحَبَّ اَنْ یَرَی اَثَرَهُ عَلَیْه

(ص۳۸ س۸)

حدیث نبوی است. درجامع الصغیر « ج ۱ ص ۶۷ » تمام حدیث چنین ذکر شده است .

(اِنَّ اللهَ تَعالی اِذا اَنْعَمَ عَلَی عَبْدٍ نِعمَةً یُحِبُّ اَنْ یُری اَثَر-النِّعْمَة عَلَیْهِ وَ یَکْرَهُ البُؤس وَ التَّباؤس و یَبْغَضُ السائِلَ اَلمُلحِف و یُحِبُّ الحَیِّ اَلعَفیف اَلمُتَعَفِّفَ) .

و گوید آنرا بیهقی در کتاب شعب الایمان از ابی هریره روایت کرده است.

كُلُّ معْرُوفٍ صَدَقَةٌ وَمِنَ الْمَعْرُوفِ اَن تَلْقِيَ اَخاكَ بِوَجهٍ طَلقٍ وَاَن تَفْرِغَ مِنْ دَلْوِكَ فِي اِناءِ اَخِيكَ

(ص۳۹ س۳)

حدیث نبویست. ترمذی در صحیح خود «ج۸ص۱٤٦) از جابر بن عبدالله روایت کند که پیغمبر فرمود: کل معروف. الخ

و نیز ترمذی همین معنی را در صحیح خود (ج۸ ص۱۳٤) از ابی‌ذر در خبر دیگر باین صورت روایت کرده است.

قال قال رسول‌الله (ص) تَبَسُّمُكَ فی وجه اخیك لك صدقة وامرك بالمعروف ونهیك عن المنکر صدقة... وَافراغُكَ مِنْ دَلوِكَ فی دَلوِ اَخیكَ لَكَ صدقةٌ

واین دو حدیث در مسند احمد بن حنبل در چند موضع وهمچنین در معجم المفهرس ج۲ ص۱٤۳ هم آمده است.

قَولٌ مَعْرُوفٌ وَمَغفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتبَعُها اَذىً

(ص۳۹ س۱۲)

آیهٔ ۲٦٥ سورهٔ دوم «البقره»

گفتار خوب و آمرزش گناه بهتر است از صدقه‌ای که در پی آن آزاری باشد.

اَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماء

(ص ٤٠ س ٣)

آیهٔ ١١٤ سورهٔ پنجم «المائدة» تمام آیه این است.

قال عیسَی بنُ مَرْیَمَ اَللّهُمَّ رَبَّنا اَنزِلْ عَلَیْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تَکُونُ لَنا عیداً لِاوَّلِنا وَآخِرِنا وَآیَةً مِنکَ وَارْزُقنا وَاَنْتَ خَیْرُ الرّازِقین.

گفت عیسی پسر مریم بار خدایا پروردگارا فرو فرست برما خوانی آراسته از آسمان که بوده باشد از برای ما عیدی از برای اوّل ما و آخر ما ونشانی از تو وروزی ده مارا، وتوئی بهترین روزی دهندگان.

مَلْعُونٌ مَنْ اَکَلَ وَحْدَه

(ص ٤٠ س ٤)

حدیث نبوی است. صورت دیگر آن در کتاب جامع الصغیر «ج١ ص١١٤» و در کتاب عقدالفرید «ج١ ص٣٥٥» بدین گونه روایت شده قال صلی الله علیه واله وسلم..

اَلا اُنَبِّئُکم بِشَرِّ النّاسِ قالُوا بَلی یا رَسُولَ الله قالَ مَنْ اَکَلَ وَحْدَهُ وَمَنَعَ رِفدَهُ وَجَلَدَ عَبدَه.

هجویری در کتاب کشف المحجوب ص٤٥٤ در شرایط اکل گوید:

شرط آداب اکل آنست که تنها نخورند وایثار کنند مریکدیگر را لقوله (ع)

« شر الناس من اكل وحده وضرب عبده ومنع رفده» ودر كشف‌الاسرار «ج٢ص٦٩٥» خبر بهمين صورت آمده است .

نَعُوذُبِاللّٰهِ من علم لاينتفع

(ص٤١ س٦)

ظاهراً حديث مى نمايد ولى در كتب معتبرحديث يافت نشد .

رُبَّ عالِمٍ قتلهُ جهلهُ وعِلمهُ معهُ لاينفعهُ

(ص٤١ س٧)

از كلمات قصار حضرت امير مؤمنانست ودر كتاب نهج‌البلاغه «ص٢٧٦چاپ ١٣١٢» «ربّ عالم قد قتله» آمده-چه بسيار عالم علم دنيائى است كه‌مى كشداورا و ازحيات ابدى محروم مى گرداندجهل آخرتى او،ودانش دنيائى او بانادانى آخرتى او نفع نمى‌بخشد اورا .

وماقدروا اللّٰه حقّ قدرهِ

(ص٤١ س١١)

آيهٔ٩١سورهٔششم«الانعام»ونشناختند خدارا سزاى شناختنش.
وبقيهٔ آيه اين‌است«اذقالوا ما انزل‌الله على بشر من شئى .»
چون گفتند فرو نفرستاده است خدا برانسانى هيچ چيز را .

مَنْ تَکَلَّمَ تَزَنْدَقَ

(ص٤١ س١٣)

کسی که بروش متکلّمین سخن گوید وحجت آورد زندیق گردد.
از گفتهٔ بزرگانست. درطبقات‌الصوفیه سلمی « ص ۲۲٤ » نظیر همین گفته در ذم علم کلام ازابوبکر ورّاق ترمدی چنین نقل شده (مَنْ اِکْتَفی بِالکَلامِ مِنَ العِلم دونَ الزُهد والفقه تَزَنْدَقَ).

وابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی در کتاب نقدالعلم والعلماء که به تلبیس ابلیس مشهور است « ص ۸۰ » درهمین معنی ازاحمدبن حنبل چنین روایت کرده است « لایفلح صاحب کلام ابدا علماءالکلام زنادقة » .

پس‌از پیدایش علم کلام دربارهٔ تعلّیم وتعلم آن علما را اختلاف افتاد. اکثر ازمحدّثین وعلماء ظاهر سخت باآن بمخالفت برخاستند وتعلیم و خوض درمسائل آنرانهی وآنراحرام شمردند ازجمله امام شافعی وامام مالك واحمد حنبل وسفیان ثوری وعدهٔ کثیری ازمحدّثین قائل بحرمت آن شدند.

میبدی در کتاب کشف‌الاسرار « ج۳ ص۲٤۲ » از شافعی نقل کرده است که گفت « العلم بالکلام جهل والجهل بالکلام علم » وخود او افزوده است (که علم کلام هلاك است) وباز درهمان کتاب «ج۱۰ ص۳۳٥» گوید شافعی فتوی داده بود که اهل کلام رادرّه زنند واین عبارت‌را ازشافعی نقل کرده «حکمی فی اهل‌الکلام کحکم عمر فی صبیغ» (صبیغ کامیر پسر عسل است. منتهی‌الارب).

صبیغ کسی بود از اهل عراق درخلافت عمر بمدینه آمد واز عمر از ذاریات ومرسلات پرسید واورا عادت بود که پیوسته ازمعضلات آیات می‌پرسیدتامردم درآن فرومانند. عمراورا درّه‌زد ونامه‌ای باابو موسی اشعری که‌والی‌عراق بود نوشت که

يك سال ابن صبيغ را مهجور داريد وباوى منشيند وسخن مگوئيد پس از يك سال صبيغ توبه كرد وعذر خواست وعمر توبهٔ او وعذر او قبول كرد .

وهم ابن جوزى در كتاب «نقد العلم والعلماء، ص٨» نظير همين معنى را از شافعى نقل كرده كه گفت :

«حكمى فى علماء الكلام ان يضربوا بالجريد ويطاف بهم فى العشائر والقبائل ويقال هذا جزاء من ترك الكتاب والسنة واخذ فى الكلام» .

وباز از شافعى نقل است كه گفت (لو يعلم الناس ما فى علم الكلام من الاهواء لفرّوا منه فرارهم من الاسد .)

ونيز ميبدى در كتاب كشف الاسرار «ج٣ ص٣٩٨» گويد كه ابوجعفر محمد بن على عليه السلام فرمود «لا تجادلوا اصحاب الخصومات والاهواء والكلام فى الله والجدل فى القرآن فانهم يخوضون فى آيات الله».

با اهل اهواء وبدعت منشينيد وسخن خائضان ومجادلان در قرآن مشنويد سخن ايشان دل را تاريك كند ونشستن با ايشان روى توحيد گرد آلود كند وزنهار كه بهواء خود در آيات وصفات تصرّف نكنيد واز خوض بپرهيزيد . هر كه در آيات خوض كند خدا اورا داور وخصم او پيغامبر است .

وغزالى در كتاب احياء العلوم در ذكر عقايد فرمايد :

«فان قلت تعلّم الجدال والكلام مذموم كتعلّم النجوم اوهو مباح اومندوب اليه فاعلم ان للناس فى هذا غلوا واسرافا فمن قائل انه بدعة وحرام وان العبد ان لقى الله تعالى بكلّ ذنب سوى الشرك خير له من ان يلقاه بالكلام.

ومن قائل انه واجب وفرض اما على الكفاية او فرض عين و انه من افضل الاعمال واعلى القربات . فانه تحقيق تعلم التوحيد ونضال عن دين الله تعالى . وممن ذهب الى التحريم الشافعى ومالك والامام احمد وسفيان و اهل الحديث قاطبة . قال

ابن عبدالاعلى سمعت الشافعى(ر) يوم ناظر حفصا الفرد وكان من متكلمى المعتزلة: يقول لان يلقى الله تبارك العبد بكل ذنب ماخلا الشرك خير له من ان يلقاه بشئى من علم الكلام .

وقال الامام احمد (ر) لايفلح صاحب الكلام ابدا. ولا تكادترى احد أينظر فى الكلام الاّ وفى قلبه مرض. وبالغ فى ذمّه وقال ايضا علماء الكلام زنادقة.

وقال مالك لاتجوز شهادة اهل البدع والاهواء قال بعض اصحابه فى تاويل ذلك انه اراد باهل الاهواء اهل الكلام على ایّ مذهب كانوا.

وقال ابـو يـوسف : من طلب العلم بالكلام تزندق. وقد اتفّق اهل الحديث من السلف على هذا ولايحصر ما نقل عنهم من التشديدات فيه .

واما فرقة الاخرى فاحتجوا بان المحظور من الكلام ان كان هو لفظ الجوهر والعرض وهذه الاصطلاحات الغريبة التى لم يعهد الصحابة رضى الله تعالى عنهم فالامر فى ذلك قريب. اذ ما من علم الاوقد احدث فيه اصطلاحات لاجل التفهيم كالحديث والتفسير وتصنيف الفقه من وضع صور النادرة التى لاتتنفق الاّ على الندور. اما اذخار اليوم وقوعها وان كان نادرا او تشحيذا للخاطـر فنحن انما نرتب طريق المحاجة لتوقع الحاجة بثوران شبهه او هيجان مبتدع اولتشحيذ الخاطر اولادخار الحجة حتى لايعجز عنها عند الحاجة اليها على البديهة والارتجال كمن يعد السلاح قبل القتال ايوم القتال «انتهى كلام الغزالى فى الاحياء»

علمُ حَديثُ الميلْاد ضَعيفُ الاسناد

(ص٤٢ س١)

كلام بعضى از بزرگانست كه در ذم علم كلام گفته است .

مَنْ صَدَّقَ كاهِناً اَوْ مُنَجِّماً فَقَدْ كَفَرَ

(ص٤٢ س٤)

ظاهراً حديث است وسند آن در كتاب احاديث اهل سنّت وجماعت يافت نشد. شيخ حرّ عاملى در كتاب وسائل الشيعة «ج٣ص٥٤٤» ازمحقّق در كتاب معتبروعلامهٔ حلىّ در كتاب تذكرة الفقهاء وشهيدان روايتى در اين باب با اندك اختلافى ازپيغمبر روايت كرده كه فرمود «مَنْ صَدّقَ كاهنا او منجّما فهو كافر بما انزل على محمد(ص)» .

عباس دبس

(ص٤٣ س١٠)

مقصود از عباس دبس كسى است كه در كديه روشهاى گوناگون بكار مى‌برد وبحيله‌هاى مختلف درتكدّى توسل مى‌جست. ودر كتاب جامع التمثيل باب بيست ودوم حكايتى بنام عباس دوس است كه مسلماً همين شخص مى‌باشد .

درتمام نسخه‌هاى حديقه «دبس» با باء يك نقطه است ومولاناجلالالدين‌هم‌در كتاب مثنوى همه‌جا بهمين صورت «دبس» بكار بوده وفرموده است .

گفت خدمت آنكه بهر ذلّ نفس — خويش‌را سازى توچون عباس دبس

غاشيه بردوش آن عباس دبس — هيچ ملحد را مباد اين حسّ نفس

ودراین ابیات فقط بذکرعباس که مقصود همو است اکتفا فرموده .

بعد از این کدیه و مذلت جان من	بیست عباس‌اند در انبان من
کیست اینجا شیخ اندر بند تو	من ندیدم تو گدا مانند تو
حرمت و آب گدایان برده‌ای	این چه عباسی زشت آورده‌ای

وانوری‌هم‌دراین‌بیت«دیوان‌انوری‌ج۲ص۷۵۳»همین‌عباس‌دوس‌راخواسته‌است.

پسر سهل گدا گو شنود حال آرد

کایت کدیه‌چوعباس وخوشك میخوانی

صاحب غیاث‌اللغات گوید :

عباس دوس(بفتح دال وهردوسین مهمله) نام مردی که بلطایف‌الحیل مشهور بود چنانکه درجامع‌الحکایات قصهٔ او مسطور است ودوس قبیله‌ایست از یمن واین عباس ازهمان قبیله بود وازلطایف‌اللغات نقل کند که عباس‌دوس بفتح دال وسکون موحده نام گدائی‌است که بسیار مکارومضحك‌بود

چنانکه ملاحظه می‌شود در کتب لغت وهمچنین در زینت المجالس در فصل پنجم از جزو ششم درذکر لطائف احوال گدایان ودر کتاب‌جامع‌التمثیل که‌حکایت اورا آورده‌اند همه دوس نقل کرده‌اندولیکن‌درنسخ حدیقه‌ودرمثنوی (دبس) است (رجوع شود بصفحات۲۱ـ۲۳ یادداشتهای‌قزوینی ج ٦) .

وَ مَنْ یُؤتَ الحِکْمَةَ فَقَدْ اوُتیَ خَیراً کَثیراً

(ص٤٤ س۱)

آیهٔ ۲۷۲ سورهٔ دوم (البقرة) و تمام‌آیه این است :

يُؤتِي الحِكْمَةَ مَنْ يَشاء وَ مَنْ يُؤتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اوُتِيَ خَيْراً كَثيراً .

میدهد حکمت را بهر که میخواهد و هر که باو حکمت داده شود پس بتحقیق خوبی بسیار داده شده .

وَ لقد كرّمنا بنى آدم

(ص٤٤ س٨)

معنی آیه در صفحهٔ٤٩ گذشت .

هُوَ الّذى خلق لكُم ما فى الأرض جميعاً

(ص٤٤ س٩)

آیهٔ ۲۷ سورهٔ دوم «البقرة» اوست آنکه آفرید برای شما آنچه را در زمین است.«ثُمَّ اَستوى اِلى السَماء»پس بآسمان پرداخت

اَعْطاءُ الْشاعِرِ مِنْ برّ الْوالِدَيْن

(ص٤٥ س٧)

این کلام نیز معلوم نشد از کیست .

اَلشِّعرُ مَزامیرُ اِبلیس

(ص۴۵ س۷)

حدیث نبویست. وامام عبدالرؤف المناوی در کتاب کنوزالحقایق فی حدیث خیر الخلایق «چاپ مصر ج۱ص۱۵۰» ازدیلمی روایت کند. «الشعر من مزامیر الشیطان»

والشُّعراءُ یَتَّبعُهُمُ الغاوُون

(ص ۴۵ س ۸)

از آیهٔ ۲۲۴ سورهٔ بیست و ششم «الشعراء»

و شاعران پیروی میکنند ایشان را گمراهان .

بقیهٔ آیه : «اَلَمْ تَرَ اَنَّهُم فی کُلِّ وادٍ یَهیمُون .» آیا نمیبینی که ایشان در هر وادی سر گشته‌اند .

اِلاَّ الَّذینَ آمَنوا

(ص۴۵ س۹)

آیهٔ ۲۲۷ سورهٔ بیست و ششم «الشعراء» .

تمام آیه این است : « وانّهم یقولون مالا یفعلون الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات وذکروا» الله کثیراً و آنکه ایشان میگویند آنچه که نمی کنندجز آنانکه ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و خدا را بسیار یاد کردند .

انَّ منَ الشِّعْرِ لَحِكْمَةً

(ص٤٦ س٢)

بدرستی که بعضی شعرها هر آینه حکمت است .

در صفحهٔ ۸ س ۷ گذشت. احمدبن حنبل در مسند خویش « ج٥ ص ۱۳» از ابن‌عباس روایت کند که گفت (جاء اعرابی الی رسول‌الله (ص) فجعل یتکلم بکلام بیّن فقال رسول‌الله (ص) اِنَّ مِنَ الْبَیانِ سِحراً وَ اِنَّ مِنَ الشِّعرِ حُکْماً و در همان کتاب ص۳۰ نیز این حدیث مکرر آمده است .

ونظیرهمین خبر درصحیح ترمذی ج۸ ص۱۸٤ از ابن عمرروایت‌شده‌است.

لِاَن یَمْتَلِیءَ جَوْفُ اَحَدِکُم قَیْحاً حَتّٰی یَرِیَهُ خَیْرٌ لَهُ مِن اَن یَمْتَلِیءَ شِعْراً

(ص٤٦ س٢)

حدیث نبوی‌است. ابن‌اثیر درالنهایة فی‌غریب الحدیث ص۲۸۸ج۳وابو نعیم اصفهانی‌در کتاب حلیة الاولیاء حدیث رابا اندك تفاوتی ازعبدالله‌بن عمر از پیغمبر (ص) بدین گونه روایت کرده‌اند .

«لئن یکون جوف المؤ من مملوا قیحا خیر له ان‌یکون مملوّ اشعرا.»

و احمد بن حنبل در مسند خود و بخاری و مسلم در صحیح خود نیز آنرا بصورتی که در متن است روایت کرده با این تفاوت که بجای (احدکم) رجل آمده است .و در صحیح ترمذی «ج۱۰ ص۲۱۲ نیزاین‌خبر با اندك اختلاف یادشده‌است.

(رجوع شود نیز بجامع الصغیر ج۲ ص۱۳۲ و فیض‌القدیر ص۲۵۹) .

أُحثُوا فِي وُجُوهِ الْمَدّاحِين التُراب

(ص٤٦ س٣)

سیوطی در کتاب جامع الصغیر «ج۱ ص۲۷» گوید که این حدیث را احمدبن حنبل در مسند خود و بخاری در کتاب ادب ومسلم در کتاب مستطرف «ج۱ص۲۰» بدین گونه از پیغمبر روایت کرده‌اند «اذا رَاَیتُم المادِحینَ فاَحثوُا فی وجوهم التراب».

قال العتبی هوالمدح الباطل والکذب واما الرّجل بما فیه فلا بأس به وفی حثوالتراب معنیان: احدهما التغلیظ فی الردّ علیه والثانی کانّه یقال له یکفیك التراب.
و در کتاب شذرات الذهب ج۳ ص۸۱ بعد از ذکر این دوبیت :

اَلاقُل لِسارِی اللَیْلِ لا تَخشَ ظُلْمَةً
سَعیدُ بْنُ سَلما ضَوْءُ کُلِ بِلاد
لَنا سَیِّدٌ اَرْبی عَلی کُلِ سَیِّدٍ
جَوادٌ حَثا فی کُلِّ وَجْهِ جَوادِ

درمعنی حثو چنین آمده‌است«انه سبق فی الجود والسابق یحثّ التراب بحافر فرسد فی وجه المسبوق اوفرسه.»

و ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیا این حدیث را دو بار ذکر کرده یکمرتبه « در جلدچهارم صفحه ۳۳۷ » در احوال مقداد گوید عن میمون بن ابی - شبیب «قال جاءَ رَجُلٌ یَثنی عَلی عامِلِ لِعثْمان عندَ الْمِقْداد فَحثَی المِقدادِ فی وَجْهِه التُرابَ فَقال اِنَّ رَسوُل اَللهُ(ص) قال اِذا رأیتم المدّاحینَ فَاحثوا فی وجوهم التراب.»

و بار دیگر در احوال ابن عمر در جلد ششم « صفحهٔ ۹۹ و صفحه ۱۲۷ » چنین روایت کرده‌است «مدح رجل ابن عمررضی‌الله تعالی‌عنه فی وجهه فقال‌سمعت رسول‌الله (ص) یقول احثوا فی وجوه المدّاحین التراب ثم اخذ ابن عمرالتراب فرمی به فی‌وجه‌المادح وقال هذا فی وجهك ثلاث مرّات.»

و خواجهٔ طوسی نیز در کتاب اخلاق محتشمی بدین گونه این حدیث را آورده است «المؤمن اذامدح‌نی‌وجهه ربا‌الایمان فی‌قلبه‌احثوا فی وجوه‌المدّاحین التُراب » مؤمن را چون در روُی مدح گویند ایمان در دلش بیفزاید یعنی غرّه نشوددر روی مدّاحان خاك باید پاشید .

ندارد میل‌فرزانه بفرزند و بزن هرگز
ببرد نسل این هر دو نبرّد نسل فرزانه

(ص۴۷ س۱۰)

شعر از رود کی است .

وای دریغا که خردمند را باشد فرزند و خردمند نی
ورچه‌ادب داردودانش پدر حاصل میراث بفرزند نی

(ص ۴۷ س۱۲ و ص۴۸ س۱)

گویندهٔ این دو بیت معلوم نشد شاید از خود حکیم باشد که در دیوانش نیامده است ،

اِنَّما اَموالُکُم وَ اَولادُکُم فِتنَةٌ

(ص۴۸ س۳)

قرآن مجید «آیه ۲۸ سورهٔ هشتم ـ الانفعال» وتمام آیه این است : وَاعلَموا اِنَما اَموالِکُم واَولادکُم فِتنَه وَ اِنَّ اللهَ عِندَه اَجرٌ عظیم وبدانید که جز این نیست مالهای شماو اولادشما بلاست و همانا نزد خدا اجری بزرگ است .

لِلّهِ کَنزٌ تَحتَ العَرشِ مَفاتیحهُ اَلسِنَةُ الشُعَراء

(ص۴۸ س۵)

چنین ظاهر است که حدیث باشد و لیکن بر مأخذآن دست نیافت .

اَلکَسَلُ اَحلیٰ مِنَ العَسَلْ

(ص۵۱ س۹)

این عبارت وهمچنین عبارت بعد که گوید«الکسل باب من الزندقه»معلوم نشد از کیست.در باب کسل و ذم آن بزرگان و همچنین علاج آن بزرگانرا در کتب اخلاق بحث‌های سودمند است زمخشری در کتاب ربیع الابرار باب العجزوالتوانی گوید (قیل کتب علی عصا ساسان الحرکة برکةوالتّوانی هلکه و الکسل شوم الامل زادالعجزة.و کلب طائف خیرمن اسد رابض، ومن لم یحترف لم یعتلف والتّوانی

تنحت الفاقة و لاتر کن الی کسل و عجز تحیل علی المقادر والقضاء .

و در حدیث نیز آمده است«اللهم اعوذ بـك من العجل و الکسل و التوانی والجبن الخ»جامع الصغیر صفحهٔ ۵۸ ج۱ .

مَنْ تفکّرَ فِی العواقِبْ لم یشْجَعْ

(ص۵۱ س۱۱)

ابن عبدربه در کتاب عقدالفرید « ج۱ ص۱۷ » این عبارت را از فرمایشات حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) دانسته است .

و رشید وطواط در«مطلوب کل طالب من کلام امیر المؤمنین علی بن ابیطالب» بدین عبارت آنرا نقل کرده « مَنْ کَثُرَ فِکْرُهُ فِی الْعَواقِبِ لَمْ یَشْجَعْ » ومعنی چنین کرده است هر که بسیار شود فکرش در عواقب او شجاع نبود واین دو بیت را در ترجمهٔ آن گفته است :

هر که در عاقبت بسی نگرد　　بیم دل باشد و تنك زهره
نـه بیابد ز عـزّ تن حصـه　　نه بگیرد زکام دل بهره

الْعَدْلُ میزانُ الرَّحمنْ والجورُ مکیالُ الشَیطان

(ص۵۲ س۳)

ازجملهٔ امثال وحکم است ملا اختیار منشی در کتاب اوائل التحریر تمام آنراچنین آورده «بالعدل تصلح الرعیة وبالعدل تملك البریة. العدل میزان الرحمن والجودر مکیال الشیطان.»

سوّوا اَوْلادَکُمْ فِی الْعطیّه[۱]

(ص۵۲ س۵)

خطیب در تاریخ بغداد وطبرانی در کبیر وابن عساکر در رجال خود از ابن عباس حدیث را بدین گونه روایت کرده‌اند (ساوُوا بَیْنَ اَولادِکُم فِی‌العَطیّةِ فَلوُ کُنْتُ مُفَضِلاً اَحَداً لَفَضَلّتُ النِساء).

و در خبر دیگر از پیغمبر روایت شده که فرمود (قارَبوُا بَیْنَ اَبنائِکُم یَعْنی سَوّوا بَینهم (حم ۴۷۵۴).

صِلَةالرحِم تزیدُ فِی العُمرِ

(ص۵۲ س۱۰)

حدیث نبویست. قضاعی از ابن مسعود و او از پیغمبر روایت کند که «صِلَهُ الرَّحم تَزیدُ فِی‌العُمر وَصَدَقَةُ السِّر تُطفیء غَضَبَ الرَّب» جامع الصغیر ج۲ ص۴۴ و کنوز الحقایق ج۱ ص۷۱ و با اختلاف عبارت نیز «در ص۴۶ آمده

ودر کتاب السعادة والاسعاد ص۳۱۲ حدیث بدین گونه روایت شده: «قالت ام‌سلمة قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله اَلمَعرُوف یَقی مَصارِعَ السوءِ وَالصدَقة تطفِی غَضَبَ الرّبِ وَصِلَةُ الرَّحِم تَزیدُ فِی‌العُمر»

ومیبدی در کشف‌الاسرار ج۳ص۳۹۱ فقط بذکر جملهٔ آخر اکتفا نموده و آنرا به پیغمبر نسبت داده‌است میدانی هم در کتاب مجمع‌الامثال ص۷۷۰ آنرا از کلمات پیغمبر شمرده است.

اِنّ حَسَنَ العَهدِ مِنَ‌الایمانِ

(ص۵۲ س۱۲)

حدیث نبویست.وحاکم آنرا در مستدرك خویش آورده است (جامع‌الصغیر ج۱ صفحه ۹۰) .

این فصل چو بشنید ز من دست ببرزد

صد رحمت ازالله بر آن دستو بر آن بر

(ص۵۳ س۹)

چنین مینماید که گویندهٔ آن خود حکیم سنائی بـاشد لیکن این دو بیت در دیوانش نیست .

وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسی

(ص۵٤ س۵)

آیهٔ ٤۳ از سوره بیستم «طه» یعنی و گزین کردم ترا برای خویش

وَكَلَّمَ‌اللّٰه موسیٰ تَكْلیما

(ص۵٤ س۵)

تمام آیه این است : (ورسلا قد قصصنا هم علیك من قبل و رسلا لم نقصصهم

علیك وكلم‌الله موسی تكلیما) . آیهٔ۱۶۲سوره چهارم «النساء»

وپیغمبرانی چند که قصه ایشانرا خواندیم برتو از پیش و پیغمبرانی که نخواندیم قصه ایشان را برتو وسخن گفت خدا باموسی سخن گفتنی .

اِلٰهی طُفْتُ الْبِلادَ وَجَرَّبْتُ الْعِبادَ وَاَنْتَ خَیْرٌ مِنَ الْكُلِّ

(ص۵٤ س٦)

ماخذش یافت نشد ونیزدانسته نشد که حدیث‌است یا گفتاریکی ازبزرگان

گرچه چو تیشه از قبل توشه و تراش
هرگز نبوده‌ام نه طمع را نه پیشه را

(ص۵۵ س۸و۹و۱۰و۱۱و۱۲)

این سه بیت ظاهراًاز خود حکیم است که بمناسبت مقام سروده است .

هرچه نگرم قصهٔ من باکرم او   چون‌قصهٔ‌آن‌اشترو‌ماهست‌عرابی

(ص۵۵ س۲)

مرحوم دهخدا در کتاب امثال وحکم جلد دوم این بیت‌را بفرخی‌نسبت‌داده است ولیکن دردیوان وی یافت نشد وچنین‌می نماید او از همین مقدمهٔ دیوان که سنائی خود بفرخی نسبت داده‌است گرفته است

واشتر وماه وعرابی اشاره بحکایت‌آن عربست که درشبی تیره شتر خود را گم کرد و چون ماه برآمد وآن رابیافت ماه رابسیار ستود .

ثعالبی در کتاب یتیمةالدهر « جزالرابع ص۲۸۷ در شرح حال بدیع‌الزمان حکایت را بدین گونه‌نقل کرده است .

«وفیما یقول‌النّاس من حکایاتهم ان‌اعرابیّا نام لیلا عن جمله ففقده، فلمّا طلع‌القمر وجده فرفع الی‌الله یده فقال اشهد لقد اعلیته وجعلت‌السماء بیته. ثم‌نظر الی‌القمر فقال‌انّ‌الله‌صورّك‌ونورّك وعلی‌البروج‌دورّك واذاشاءقوّرك واذاشاء کوّرك فلا اعلم‌مزیدا اسأله لك ولئن اهدیت الی قلبی سرورا لقد اهدی الیك‌الله نورا.

وزمخشری در کتاب ربیع‌الابرار «باب ازمنه واوقات»این حکایت‌را بدین ـ طریق آورده است .

نظراعرابیّ الی‌القمر حین طلع وابصر به‌الطریق وقد خاف ان یضلّ فقال ما عصیت ان اقول فیك ان‌قلت حسّنك‌الله فقد فعل اوان قلت رفعك‌الله‌فقد فعل.

ظهیر فارابی هم درقطعه‌ای که درهربیت آن التزام شتر کرده باین داستان اشاره نموده گوید، :

کنون زبی‌شتری هست دردلم باری	که صد شتر نکشدآن بعمرهای‌دراز
حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی	شنیده‌ام که شنیده‌است شاه‌بنده نواز
مرا که‌درشب‌افلاس گم شده‌است‌شتر	بماهتاب قبولت سزد که یابم باز

ودردیوان عطار ص۷۶۲ این داستان باتبدیل اعرابی بکرد بدین‌صورت‌بنظم آمده است .

شنیدم که اشتری گم شدز کردی در بیابانی
بسی اشتر بجست از هرسوئی وآورد تاوانی
چو اشتر را نیافت از غم بخفت اندر کناره
دلش از حسرت اشتر میان صد پریشانی

باخرچون بشد شب او بجست ازجای دل برغم

برآمد گوی مه نا گه زروی چرخ چوگانی

بنور ماه اشتر دیده اندر راه استاده

ازآن شادی بسی بگریست همچون ابر نیسانی

رخ اندرماه روشن کردو گفتا چون دهم شرحت

که هم نوری و نیکوئی و هم زیبا و تابانی

نتابد درهزاران سال ماهی چون تو درعالم

بهروجهی که گویم شرح تو صدباره چندانی

ای درون پرور برون آرای ... ی خردبخش بی خردبخشای

(ص ۶۰ س ۳)

مراد از درون دل عارفست که بمعرفت حق پرورش یافته، ودرون پرور کنایه از صاحب مجاهده است که دل بدست آورده باشد وازخرد خرد ظاهر مراد است. و پرورنده وآرایندهٔ باطن و ظاهر جز صانع بی‌همتا نباشد چه صانع را در تمام مصنوعات اگر کمالی باشد جزاین که ظاهر پیکر را بیاراید نتواند بود ولی از باطن چیزی نمی‌تواند بیفزاید یا بکاهد و این صفت کمال خاصهٔ ذات باری باشد که صانع حقیقیش نامند.

معنی آن است که ای پروردگاری که آرایش دهندهٔ ظاهر وباطن مردمانی وای کسی که بمردم خرد وعقل داده‌ای و بر بی‌خردان نمیگیری و آنهارا می بخشائی.

عرش تافرش جزومبدع تست　　　عقل با روح پیک مسرع تست

(ص ٦٠ س ۷)

ابداع وانشاء واختراع هرسه برحسب معنی لغوی بمعنی ایجاد است ولیکن حکماء ابداع را برایجادی اطلاق کنند که آنرا ماده ومدّه نباشد وانشاء واختراع را برآنچه ایجادش مسبوق بماده ومدّه باشد. بنابراین ابداع مختص ذات باری‌تعالی است که بصرف اراده چیزهارا بدون ماده ومدّه ایجاد کند. واما انشاء آفریدن است باابتدا بی‌سببی که آنرا واجب کند و بی‌مثالی و بی‌عیاری که بوی استعانت کند. واین نیزجز وصف کردگار قدیم و توانای حکیم نیست که همـه را بغیری حاجت است تابوی استعانت جوید. اورا جل جلاله بکس نیاز نیست وحاجت باستعانت ندارد.

اما اختراع اگرچـه آنهم بمعنی ایجاد وپیدایش است لیکن بدون ماده و زمان نیست واز اینجاست که حکماء اجرام سماوی را مبدع (بفتح دال) گویند. وچیزهائی که‌ازفکر بشر پدید گشته وساختهٔ اوست‌مخترع (بفتح را) خوانند. مقصود سنائی از این بیت آنست که از عرش که آنـرا حکما فلك‌الافلاك خوانند تافرش که مقصود کرهٔ خاکی است جزوی ازجملهٔ مبدعات بیشمارخداوند ویکی از عوالم بسیاریست که آفریدهٔ اوست.

نامهـای بـزرگ محترمت　　　کان‌هزارویك‌است‌وصد‌کم‌یك

(ص ٦٠ س ۱۰)

مأخذ تعداد اسماء الهی که بعضی نود ونه دانسته‌اند اخباریست که از طرق عامه‌وخاصه روایت شده است. ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیة‌الاولیا «ج۲ص۱۲۲و

ج۶ص۲۷۴وج۱۰ ص۳۸۰»این سه خبررا درباب تعداد اسماء الهی وفائدهٔ دانستن آن بطریق زیرروایت کرده است .

عن ابی هریرة قالَ قالَ رسولُ اللهِ صلّیَ اللهُ علیه وسلّم «اِنّ لِلّه تسعةٌ و تسعین اِسماً مَنَ احصاها دَخلَ الجنّة .»

وَعَن ابی سلمة قالَ قالَ رسولُ اللهِ (ص).

« ان‌لله تسعة و تسعین اسما مائة غیر واحدة من احصاها دخل‌الجنة انه و تریحب‌الوتر » .

عن‌اویس‌القرنی عن علی‌بن‌ابی‌طالب قال قال رسول‌الله «ان ّلله تسعة وتسعین اسما مائة غیر واحد ما من یدعو بهذه‌الاوجبت له‌الجنة انه و تریحب‌الوتر هوالله الذی لااله الّا هوالرّحمن‌الرّحیم الملک‌القدّوس السلام الی‌قوله‌الرشیدالصبور.»

و در کتاب کشف‌الاسرار (ج۳ ص۸۰۰) و طبقات‌الصوفیه‌سلمی«ص۴۴۱» این خبر بااندک اختلاف عبارتی آمده است .

و نیز شیخ فقیه احمد بن فهد در کتاب عدة الداعی خبر را چنین روایت کرده است .

قد روی الصدوق باسناده مرفوعا الی ابی‌عبدالله‌بن صالح‌الهروی عن علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام عن‌آبائه علیهم‌السلام قال‌قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله .

«ان ّلله تسعة و تسعون اسما من دعابها الله تعالی استجاب له و من احصیها دخل‌الجنة. و نیز صدوق باسناد خویش از پیغمبر روایت کند ان‌الله تبارک و تعالی تسعة وتسعون اسماً مائة الّا واحدة من احصیها دخل‌الجنة وهی‌الله الواحد الخ .

حضرت حق تعالی را نود و نه نام است هر که بداند معانی آنها را واعتماد کند اتصاف آن ذات را بدان اسماء در بهشت در آید .

و مراد ازاحصاء شاید احاطهٔ علمی و عملی باشد .

نیست از راه حس ووهم وخیال جزخدای ایچ کس خدای شناس

(ص٦١ س١٨)

یعنی عقل و وهم وحواس تا آلت حق نگرد. وسالك را مرتبهٔ قرب فرایض حاصل نشود که درآن مرتبه حق فاعلست وبنده آلت از راه عقل و وهم و حواس خدای شناس نتواند شد و درآن صورت مقتضی فاعلیت حق تعالی آنست که خودرا بشناساند وباین توجیه درست است که جزخدای هیچکس خدای شناس نیست

عقل کانجا رسید سر بنهد مرغ کانجا رسید پر بنهد

(ص٦٢ س١-٤)

عزّ وصف خدائیش درجائی که روی نمایدجان از عقل ربوده شود و در مقامی که جبرئیل امین باآن همه صولت از گنجشکی حقیرتر نماید برعقل کسی تمکین ننهد عقل که بدان مقام رسید سر بنهد و ازخویش برود و مرغ اگر بدانجا برسد پر بریزد .

هرچه را هست گفتی ازبن و بار گفتی او را شریك هش مدار

(ص٦٢ س٥)

هست حقیقی ایزد سبحانه است وباقی هستها هست موهومند. وبنا براین هرچه ازمجرّدات وماديّات را هست گفتی وهر چیزرا مشهود خود ساختی و در تصور و عقل آوردی واو رابآن طریق هست شمردی خدای را شریك و انباز گفتی و شرك آوردی. چه شرك از روی شریعت اگرچه اعتقاد بمعبودی دیگر غیر از الله استاما

بزبان طریقت آنست که درکاینات موجودی دیگر بجز الله بینی و غیر خدای تعالی را هست شماری .

جز به بحس رکیك ونفس خبیث نکند در قدم حدیث حدیث

(ص۶۲ س۶)

حدیث او ّل بمعنی سخن است وحدیث دوم بمعنی حادث و برعکس هم ممکن است .

در ره قهر و عزت صلفتش کنه تو بس بود بمعرفش

(ص۶۲ س۷)

تلمیح است بحدیث « من عرف نفسه فقد عرف ربه » یعنی کسیکه شناخت نفس خود را پس بتحقیق شناخت پرورد گار خود را .

طریحی در مجمع البحرین «ص۱۵۳» آنرا از کلمات علی علیه‌السلام دانسته است.وآمدی نیز در کتاب غرر الحکیم « ج۴ ص ۱۹۴ » در جملهٔ کلمات علی (ع) آورده است .

و امام صاغانی در رسالهٔ خود آنرا از احادیث موضوعه شمرده است . (رجوع شود به‌حواشی و تعلیقات فیه ما فیه ص۲۴۵) .

حاصل معنی آنکه معرفت ذات تو که متعذّر است برای معرفت اوسبحانه بس بود .

چه هر گاه خود را چنانکه هست نتوانی شناخت پس چگونه بمعرفت او پی توانی برد .

کاول آفریدها عقل است   بر تر از برگزیدها عقل‌است

(ص٦٢ س١٠)

مصرع اول اشارتست بحدیث (اوّلُ ما خَلَقَ‌اللهُ العقل) یعنی اوّل چیزی که خدا آفرید عقل است.و حقیقت معنی این حدیث واختلاف اهل شرع وصوفیه وحکما در این ماده در کتب مبسوطه مشروحست .

و در رسالۀ امام صاغانی (اول‌ما..)از احادیث موضوعه شمرده شده است .

عشق را داد هم بعشق کمال   عقل را کرد هم بعقل عقال

(ص٦٢ س١٢)

عشق از امور نسبی است و دو طرف لازم دارد ویکطرفی نمی‌باشد و دراین بیت مراد از عشق اول عاشق و از عشق ثانی معشوق است چه عشق عاشق بمعشوق رتبۀ کمال باید. یااز عشق اول‌صفت عشق و از ثانی‌ذات باری تعالی یعنی‌این‌صفت کامله را بذات مقدس خود کمال بخشید.وعشق حقیقی بآن اطلاق میشود که‌بذات او متعلق است نه بغیر.و معنی مصراع دوم آنکه عقل را کـه مفتاح اغلاق ابواب ظاهر و باطن است بهمان عقل پابند ساخته چـه عقل بوادی نظر و استدلال افتاده وهمان استدلال عقیله پای او شده .

پـای استدلالیان چوبین بود   پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

و دراین بیت فوق حال عشق و عقل‌رابیان کند و گوید حق تعالی عشق را مکمل‌عشق‌ساخته و عشق رابنفس عشق کمال داده واین کمال رتبۀ عشق است که در اکمال خود محتاج‌غیر نیست و نفس او متمم اوست .

وعقل‌را بعقل عقال کرده که از حدّ معقولات قدم پیش‌نمی‌تواند نهاد وقادر براکمال خود نیست پس تفاوت رتبهٔ بین عشق و عقل ظاهر شد .

با تقاضاء عقل و نفس و حواس کی توان بود کردگار شناس

(ص۶۲ س۱۵)

طریق خدا شناسی با تقاضاء عقل‌ونفس و حواس پنجگانه که وسیلهٔ استدلال وحجت است چنانکه حکماء در معرفت باری سخن رانده‌انددرست نیست وخدای را نتوان شناخت . چه حجت و دلیل راهی است که بوسیله علت بمطلوب رسند و علت را در حریم قدس باری راه نداده‌اند .

فِی‌المَعرِفَة

(ص۶۳ س۱)

معرفت بکسر راء مهمله شناختن ودردراصطلاح‌صوفیه‌معرفت‌خدای شناسی و راه‌آنست هجویری در کتاب کشف المحجوب گوید امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه رابپرسیدند از معرفت گفت «عرفت‌الله بالله وعرفت مادون‌الله بنورالله» خداوند را عزوجلّ بدو شناختم و جزخداوند را بنور اوشناختم .

ودر کتاب‌طبقات‌شعرانی مسمی بلواقح الانوار«ج۱ص۳» وشرح تعرف«ج۱ص ۹۶»این گفتار بابایزید‌نسبت‌داده‌شده‌است‌و‌نظیر‌همین‌معنی‌در کتاب‌اللمع‌ابو‌نصرسراج «ص۱۰۴»از ذوالنون مصری نقل شده که گفت « عرفت الله بالله و عرفت مادون الله برسول‌الله » و در کتاب تذکرة الاولیا (ج ۱ ص ۱۱۲ چاپ ایران) گفتهٔ ذوالنون

بپارسی چنین ذکر گردیده «خدای را بخدا شناختم و خلق را برسول.»

بخودش کس شناخت نتوانست ذات اوهم بدو توان دانست

(ص۶۳ س۲)

مضمون مصرع دوم مأخوذ از این فقره دعاست «یا مَنْ دَلّ علی ذاته بذاته» که در دعای سمات آمده است.

کسی بذات او راه نیابد و شناخت حاصل نتوان کرد بلکه ذات او بذاتش راهنماست.

عقل حقش بتوخت نیك نتاخت عجز در راه او شناخت شناخت

(ص۶۳ س۳)

توخت اینجا بمعنی گزاردوادا کرد باشد. ومصرع دوم ناظر باین گفتهٔ ابوبکر صدیق است که ابونصر سراج در کتاب اللمع ص۳۶ چنین نقل کرده است

«سبحان من لم یجعل للخلق طریقا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته»

پاکست و بی عیب آن خداوندی که عجز بنده را ازمعرفت انگاشت یعنی عقل با آنکه درراه معرفت باری حق راادا کرد ولی بخوبی ازعهده برنیامد ودراین میدان بخوبی جولان نکرد چراکه میخواست که حق معرفت او بداند وبجائی نرسید و در راه شناخت و معرفت او ناتوانی و عجز را شناخت و بدان اقرارو اعتراف کرد.

بدلیلی حواس کی شاید **گوز برپشت قبّه کی پاید**

(ص۶۳ س۵)

قبّه بمعنی گنبد است و گوز بر گنبد افشاندن ، کاری بیهوده وعبث کردنست چنانکه دربیت دیگر نیز گوید :

هیچکسرا بخود نیاری خواند گوز بر گنبد ایچکس نفشاند

وشیخ سعدی فرماید :

تربیت نااهل‌را چون گردکان بر گنبد است

یعنی براهنمائی حواس کی شایسته است که خدای را شناخت واین کاری بیهوده وعبث است وسبب شناسائی وی نشود .

بدلیلی عقل ره نبری **خیره چون دیگران مکن توخری**

(ص۶۳ س۷)

مراد ازدیگران طبقۀ حکمای مادی وبددین است .

مقصود حکیم از این بیت آنست که ازراه استدلال عقلی بمعرفت وشناسائی خدا راه نمی‌بری از این رو بیهوده چون حکماء مادی بگرد دلیل عقلی مگرد .

درشرح تعرف «ج۲ص۱۰۰» و کتاب اللمع ابونصرسراج «چاپ اروپاص۴۰» و طبقات الصوفیة خواجه عبدالله انصاری «چاپ کابل ص۱۵۸» آمده که مردی ازابوالحسین نوری سئوال کرد . « ماالدلیل علی الله تعالی ، فقال الله قال فما بال العقل ، قال العقلُ عاجزٌ والعاجز لایدلّ الاّ علی عاجز مثله» .

مردی نوری را پرسید که دلیل برخدای تعالی چیست والله بچه شناختی

گفت بخدای‌تعالی ، سائل گفت پس عقل چیست گفت عاجزاست وعاجزراه ننماید مگر بعاجزی همچون خویشتن .

**ای‌شده از شناخت خود عاجز		کی شناسی خدای را هرگز**

(ص۶۳ س۹)

ای کسی که از شناسائی خود عاجز وناتوانی محالست که خدای‌را بشناسی «منْ عَرِفَ نَفسه فَقَدْ عَرِفَ ربّه» .

**چون ندانی تو سر ساختنش		چون تو همّ کنی شناختنش**

(ص۶۳ س۱۱)

یعنی اگر سرساختن ذات مقدس الهی اشیا را چنانکه سزاست ندانی پس طریق معرفت وشناسائی او را چگونه توهّم کنی و راه شناختن او رابعقل خود چگونه دریابی و حال آنکه هرصورتی که بسازی، و تو همّ کنی باری‌تعالی غیر آنست .

**هست دروصف او بوقت دلیل		نطق تشبیه و خامشی تعطیل**

(ص۶۳ س۱۳)

اهل تشبیه حضرت‌تعالی وتقدس را بصفات تأسی کنند و بمخلوقات تشبیه و مانند نمایند.واهل تعطیل صفات ایزد را منکر شوند وبرصفات خداوند نگروند .

مراد از تشبیه مثال است ومثال خود کفر است درمعرض بیان . و هر که تشبیه کرد کافر است .

همچنانکه چون نیست گفت کافر باشد. هر که الله مانند خویش گفت او الله را هزار شریك بیش گفت وهر که خاموشی گزید . صفات‌الله را تعطیل کرد و خود را در دو گیتی خوار و ذلیل کرد «ج۵ ص۳۷٤ کشف‌الاسرار» .

غایت عقل دررهش حیرت   مایهٔ عقل سوی او غیرت

(ص۶۳ س۱٤)

تلمیح بحدیثی است که ازپیغمبر روایت شده که فرموده «رَبِ زِدْنی تحیّراً فیك» پروردگارا حیرت مرا درمعرفت خویش زیادت گردان .

وبعضی حدیث را باین صورت «یادَلیل اَلمُتَحیرین َ زِدْنی تحیّراً فیك» روایت کرده.

درطبقات‌الصوفیه‌سلمی «ص۷٤» ازبایزید بسطامی نقل شده که گفت «المعرفة فی‌ذات‌الحق جَهلٌ وَالعِلمُ فی حَقیقَةِ المعرفة حیرة» .

ومعنی‌حقیقة‌المعرفة حیرة آن باشد که‌نفس ذات حق‌سجانه مشعورهیچکس نیست بس غایت معرفت هیچکس را حاصل نبود بلی غایت معرفت که شخص را حاصل است بردل آن شخص مستولی گردد وفرا گیرد چنانکه ازآن تعبیرنتواند کرد.حظ بنده ازدریافت ذات غیر ازاین نیست ولازم این دریافت اجمالی حیرتست از این جهت گفت حقیقت معرفت حیرتست .

ذوالنون مصری گوید(تذکرة‌الاولیاء چاپ ایران ج۱ص۱۰۹) آنکه عارف‌تر است بخدای تحیر او درخدای سخت‌تراست وبیشتر از جهت آنکه هر که بآفتاب نزدیکتر بود درآفتاب متحیرتر بودتا بجانی‌رسد که او او نبود.

وشیخ‌الاسلام گفت (طبقات ص۹۵) بیندیشیدن درو دهشت و دهشت نقصان و معرفت حیرتست وحیرت تمام .

ذات او را نبرده ره ادراك   عقل را جان ودل در آن ره‌چاك

(ص٦٤ س۱)

مقصود آنست که ادراك مردم راه‌بذات حق نبرد واورا درنیابد. این است که درخبر وارد شده که (تفکّروا فی آلاءالله ولا تتفکروا فی ذات‌الله) تفکر و اندیشه درچگونگی ذات باری روا نیست .

ودر کشف‌الاسرا(«ج ۹ ص ۳٦۹» خبر بدین‌صورت نیز آمده است «تفکروا فی‌الخلق ولاتفکروا فی‌الخالق) (رجوع شود به جامع‌الصغیر ج۱ص۱۳۲ و کنوز الحقایق ص۱۰۷) .

یقین دان که هر گز نیاید پدید   بوهم اندر آنکس که وهم آفرید

ذوالنون مصری گوید «التفکر فی‌ذات‌الله جهل والاشارة الیه شرك وحقیقة‌ـ المعرفة حیرة (طبقات‌الصوفیه خواجه انصاری ص ۹۵) .

احد است وشمار از او معزول   صمد است ونیاز ازاو مخذول

(ص٦٤ س٦)

احد یگانه درذات است که درآن مرتبه صفات‌ملحوظ نباشد . بعضی درمعنی احد وواحد بحسب‌لغت فرق نکرده‌اند وبرخی معنی احدیّت که سلب اعتباراست درمعنی احد و معنی واحدیّت که ثبوت اعتبار است درمعنی واحد اعتبار نموده و بین آن دوفرق گذاشته‌اند .

وبعضی درفرق بین این دو گفته‌اند کـه احد اشارت بهستی وواحد اشارت بیگانگی است احد است بدان معنی که هست وهمیشه بود واز هستیها هیچ نبود و واحد است بدان معنی که یکی است ودو نیست .

ومراد احد که شمار دراو نباشد آنست که وحدت او غیرعددیه باشد ووحدت غیر عددیه وحدتی‌است که واحد بآن وحدت منقسم نشود اصلا نه دروجودخارجی ونه دروجود عقلی ونه دروجودفرضی ووهمی ونه بالذات ونه بالعرض ونه ازجهات وحیثیتی از حیثیتها واین واحد حقیقی ومختص بالله‌تعالی است .

ومقابل آن وحدت عددیّه‌است که بوجهی ازوجوه منقسم شود وواحدبوحدت عددیّه البته کثیر باشد.زیرا که عدد جز نفس کثرت نیست وباقسام مختلف منقسم گردد واز برای هرقسم از اقسام وحدت عددیه کثرتی است مقابل با آن وحدت وباآن جمع نشود اگرچه باکثرت غیر مقابل آن جمع شود . مثلا وحدت‌جنسیه باکثرت جنسیه جمع نشود اگرچه با کثرت نوعیه جمع باشد و از برای وحدت غیر عددیه کثرت غیر عددیـه نباشد زیرا کـه عدد عین کثرت است وبالعکس پس کثرت غیر عددیه نتواند شد . (از رساله‌نسخه خطی درعقاید صوفیه بااختصار)

وصمددرلغت اطلاق میشود برچیزیکه او را جوف نباشد. گویند هذامصمود ای لیس بمجوف.والله‌الصمد ای لاجوف له.یعنی خورنده نیست واورا بخوردن‌نیاز نیست بخوراند وخود نخورد .

و گروهـی گفته‌اند صمد مصمودالیه بالحوائج‌باشد. یعنی همه را بوی نیاز باشد واورا بکس نیاز نباشد.والله‌الصمد یعنی خدای بی‌نیاز است والله‌الصمد که در سورهٔ اخلاص آمده بهردومعنی درست می‌آید.و درمعنی صمد سخن بسیار گفته‌اند که حاصل همه مندرج درمعنی بی‌نیازیست .

دربیت سنائی مراد آنست که خداوند واحد عددی نیست و شمار در آن راه

ندارد وصمد وبی نیاز است ونیاز از او خوار ومخذول است .

وبیت دوم مؤید معنی بیت اول است که گوید :

آن احدنی که عقل داند ووهم　　　وآن صمد نی که حس شناسد ووهم

نه فراوان نه اندکی باشد　　　یکی اندر یکی یکی باشد

(ص٦٤ س٨)

مراد آنست که از تعیّنات وتنزلات متکثره بحسب مظاهر ذات واسماء وصفات فراوان تکثری درذات او بهم نرسیده وبیش از ظهور وخلقت قلّتی درونبود الآن کماکان .

معنی مصراع دوم آنکه یك عددی که فراوانی وقلت دراو می گنجد هر گاه در یکی ضرب کنند همان یکی حاصل شود . پس آن احد که درعقل وفهم نگنجد بعد از ظهور درمظاهر که عین مظهر است ومغایرتی ندارد چگونه تعدد درو تواند گنجید وآن یکی است که دروجود ممکنات بطریق سریان نظیر واحد عددی در اعداد ظهور کرده وموجب تکثّری درذات اونگردد چه وجود حقیقی همان واحد است ووجود ممکنات همه موهوم .

ید او قدرتست و وجه بقاش　　　آمدن حکمت ونزول عطاش

(ص٦٤ س١٥)

یداوقدرت است اشارهٔ بآیهٔ «یَدُاللهِ فَوْقَ اَیْدیهِم» (یعنی دست خدابالای دستهای ایشان) است (آیهٔ ١٠ سوره ٤٨ «انا فتحنا» .

ووجه بقاش اشارتست بآیهٔ « وللهِ المَشْرِقُ وَالمَغْرِبِ فانما تَولّوا فَثَمّ

وَجْهُ الله «آیهٔ ۱۰۹ سورهٔ دوم «البقره» .

ومرخداراست مشرق ومغرب هر کجا روی آرید آنجا وجه خداست یعنی جهت عبادت اوست «ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام.»

وآمدن اشارتست بآیهٔ « وجاء ربّك والملك صفا صفا » سورهٔ ۸۹ آیهٔ ۲۳) (الفجر) یعنی بیایدآیات قدرت وآثار هیبت پروردگار تووظاهرشودو بیایدفرشتگان بعرصهٔ محشر صفی از پس صفی بجهت منازل ومراتب خود .

ونزول عطاش اشاره بمضمون این خبر نبوی است «یَنزِلُ ربّنا تبارَكَ وَتَعالی کُلَّ لیلَةٍ الی سَماءِ الدُنیا حینَ یَبقی ثلث اللّیْلِ الآخِرِ ثُمَّ یَقولُ مَنْ یَدْعُونی فَاسْتَجب لَهُ مَنْ ساءَلَنی فَاعَطیه مَنْ یستغفِرنی فَاغفِرلَهُ حَتی یَنفَجرِ اَلْفَجْر »«تبلیس ابلیس ص۸٤» .

قدمینش جلال قهر و خطر اصبعینش نفاذ حکم و قدر

(ص٦٤ س١٦)

معنی مصراع اول شاید ازاین حدیث گرفته شده باشد«یضع الجَبّارقَدَمَیْه فیهافَیقولُ قَطْ قَطْ قَطْ» که بعضی گفته‌اند مراد ازقدمین قهروعظمت وبزرگی خدا و مقصود از اصبعین نفاذ حکم وقضاء او واندازه کردن خدای‌تعالی برای بنده است .

کی مکان باشدش زبیش و زکم که مکان خود مکان ندارد هم

(ص٦٥ س٦)

باری‌تعالی‌را که خود حد وتعینی نیست وبیشی و کمی دراو نباشد لامکانست

وکی تواند که اورا مکان باشد برای آنکه مکان را مکان نباشد دلیل بر آنکه اورا مکان نیست آنست که مکانی که اورافرا کبرد بایدبزرگترازوی باشد ووی کوچکتر. وبیشی و کمی براو روا نیست.

ونیز مکان حافظ متمکّن باید باشدوچیزی نتواند که حافظ وی باشد، ونیز گفته‌اند که عالم را مکان نیست چه اگر عالم را مکان بودی آن مکان را نیزمکان بودی وهمچنین آن مکان دیگر را مکان الی غیر النهایة و این محالست. و چون مصنوعی که عالم است محالست که اورا مکان باشد پس صانع را نیز محالست که مکان باشد (ازشرح تعرّف).

در نوردد زپیش سترد خـان یوم نطوی‌السماء روبرخوان

(ص٦٥ س١٠)

اشارت بآیهٔ (یَومَ نَطْوِی السَماء کَطَیّ السِجلّ لِلکُتُب کَما بَدَاءنا اَوَّلَ خَلْقٍ نعیده وَعداً عَلینا اِنّا کُنّا فاعِلینَ)

روزی که درمینوردیم آسمان‌راچون درنوردیدن‌طومار برای‌نامها همچنانکه آفریدیم‌اول‌خلق‌رااعاده‌می‌کنیم آنراوعده کردنی برمابدرستی که کنندگان باشیم.

عارفان چون دم از قدیم زنند های و هو را میان دونیم زنند

(ص٦٥ س١١)

مولانا جلال‌الدین درمجلس سوم از مجالس سبعه فرماید:

زاهدان از عمل اندیشند که چنین کنیم وچنان کنیم عارفان ازازل اندیشند که چنین کرد وچنان کرد وازهای وهوی عمل نیندیشند لاتکونوا من ابناءالعمل

وتکونوا من ابناء الازل .

زاهد می گوید آه آه چه کنم من،عارف می گوید : آه تا چه کند

الزاهد یقول کیف اصنع. والعارف یقول کیف یصنع.

سیر زاهد هرمهی یك روزه راه		سیر عارف هردمی تا تخت شاه

زاهد از ترس گفته من چکنم		در میان چنین محن چکنم

عارف از عشق گفته او چکند		عجب از بهر من خدا چه تند

نظر آن بود بسوی خودی		که کنم نیك و نگروم ببدی

نظر این بود بسوی خدا		نگرد دایما بروی خدا

**ایکه دربند صورت ونقشی		بستهٔ استوی علی‌العرشی**

(ص۶۵ س ۱۲)

اشارتست بآیهٔ «استوی علی العرش » که‌مجسّمه بدان‌حجّت‌جویند وآن باطلست .

میبدی در کتاب کشف الاسرار «ج۱ص۱۲۶»درتفسیر آیهٔثمّ استوی الی السماء گوید:استوی در لغت سه معنی دارد و ازآن سه معروف‌تر ومشهورتر - استقرار - است چنانکه در جای دیگر گفت « و استوت علی‌الجودیّ » ای «استقّرت» وسوار را که برپشت ستور آرام گیرد می گویند (لتستووا علی ظهوره).؟

دیگر معنی استوا - راست شدنست از کژی وراست ایستادن .

سه دیگر معنی علواست چنانکه گویند « استوی رسول‌الله علی‌المنبر » و « ثم استوی الی السماء » که در قرآنست هردو جایگه بمعنی علوّ است می گوید برشد و آهنگ بالا کرد .

و هم‌و باز در «ج۳ ص۶۳۰» در معنی استواء گوید: استواء در لغت عرب که برپی آن « علی » آید استقرار است چنانکه الله گفت « اذا استویتم علیه » و « استوت علی الجودی » . . . و بیشتر در جلوس گویند و درقیام روا دارند چنانکه «استوی رسول‌الله (ص) علی المنبر ـ واستواء در لغت که برپی آن « الی » آید صعود است وعمد چون « استوی الی السماء » درسورهٔ بقرة و درحم یعنی عمد وصعد. اما استواء به‌معنی استعلاء و غلبه ازترّهات جهمیانست و این کفر است انتهی.

حکیم فرمایدای کسی که گرفتار صورت و نقشی و بمقتضای ظاهر آیه معتقدی که خدا جسم است و بر عرش نشسته است و در بند این عقیده باطلی .

استوی از میان جان می‌خوان ذات او بستهٔ جهات مدان

(ص۶۵ س۱۶)

میفرماید از آنجائی که ذات باری تعالی بستهٔ جهات نیست و او را فوق و تحت و یمین و یساری نباشد پس استوی بآن معنی که‌تو تصوّر کرده‌ای نیست و معنی آنرا باید از میان جان برخوانی .

امام‌محمّد غزالی در کتاب احیاء العلوم «ج۱ ص۹۶» در باب استوی چنین گوید (قال مالك رحمه‌الله لمّا سئل عن الاستواء، «الاستواء معلوم والکیفیة مجهول والایمان به واجب والسؤال عنه بدعة» .

ینزل الله هست در اخبار آمد و شد تو اعتقاد مدار

(ص۶۶ س۱)

دربعضی روایات صوفیه است که (ینزل‌الله تعالی الی السماء الدنیا (نقدالعلم

والعلماء ص۸٤). حکیم‌میگوید بااینکه چنین‌خبری‌وارد شده لیکن توبآن معتقد مباش واعتقاد مدار که خداوند هم مانند مردم نزول کند وآمد شد داشته باشد .

رقم عرش بهر تشریف است　　　　　　نسبت کعبه بهر تعریف است

(ص٦٦ س۲)

میبدی در کشف‌الاسرار «ج۳ ص٦۳۲» گوید :

عرش در لغت عرب بمعنی سریر است وآن بالای هفت آسمانست وائمهٔ دین آنرا پذیرفته وبر ظاهر برفته و گردن نهاده وزبان ودل از معنی آن خاموش‌داشته واز دریافت چگونگی آن نومید شده که خود را فرا دریافت آن راه نیست و جز اذعان وتصدیق روی نیست .

حکیم‌میفرمایداینکه‌عرش‌را بخدانسبت دهندبرای تشریف عرشست‌چنانکه نسبت کعبه بخدا برای تعریفست .

لامکان گوی حاصل دین است　　　　　　سر بجنبان که جای تحسین است

(ص٦٦ س۳)

مرحوم هشترودی‌پس‌ازانتشار کتاب‌حدیقه‌ضمن‌نامه‌ای‌بنگارنده‌نوشت‌مصرع اول‌این بیت درست نیست ودر توضیح نوشته بود

معنی شعر روشن نیست چه ماحصل آن چنین‌می‌شود لامکان بگوی که‌حاصل دین است ولفظ« گوی» مسلّما فعل امراست بقرینهٔ مصرع دوم که فعل امر بجنبان آمده پس در این صورت مصرع اوّل سست خواهد بود واگر بطریق‌ذیل تصحیح شود معنی بهتر شود .

لامکان گوی کاصل دین این است

لفظ (حاصل) محرّف (کاصل) باشد یعنی لامکان بگو و برای خدا مکان ثابت منما که این اعتقاد اصل دین واز اصول دین باشد . انتهی»

نگارنده گوید چون تمام نسخ حدیقه بهمین صورت است واحتمال غلط در آن بعید بنظر می‌رسد ممکن است بیت چنین معنی‌شود : خدای را لامکان گوی وبدان معتقدباش که نتیجه وحاصل دین اعتقاد بآنست که خدای مکان ندانی.

دشمنی حسین از آن جستست **که علی لفظ لامکان گفتست**

(ص٦٦ س٤)

گفته‌اند این بیت اشارتست بمضمون (سلونی عمادون العرش) که از حضرت امیر(ع)روایت‌شده‌است ؟(ش)ومعنی آن‌روشن‌نیست

عقل باشد بخلط و وهم محیط **هردوان لیک بر بساط بسیط**

(ص٦٦ س١٤)

شاید مراد از خلط و وهم صور متخیّله وموهومه‌باشد .

از درونت نگاشت صنع آله **نه ز زرد و سپید و سرخ و سیاه**

(ص٦٧ س٣)

مراد قلب و روح انسانست که‌از ماده مجرّدوبی‌رنگست .

جمع کرد از پی تو بیش از تو　　　آنچه اسباب تست پیش از تو

(ص۶۷ س۹)

این بیت چنین تصحیح شود .

جمع کرد از پی تو پیش از تو　　　آنچه اسباب تست بیش از تو

لفظ بیش در مصرع اول (پیش) با باء فارسی وبالعکس لفظ پیش در مصرع دوم بیش با باء یك نقطه گردد .

گفت گنجی بدم نهانی من　　　خلق الخلق تا بدانی من

(ص۶۷ س۱۱)

اشاره بحدیث مشهور (کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لارف) است وخبر بدین صورت هم روایت شده است(کنت کنزا مخفیا لااعرف فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق وتعرفت الیهم فبی عرفونی) .

شیخ محمدقاوقچی در کتاب اللؤلؤالمرصوع ص۶۱ ازابن تیمیه نقل کند که وی گفته است این حدیث از گفتۀ پیغمبر نیست وسند صحیح بل ضعیفی هم برای آن بدست نیست. وزرکشی وابن حجرهم دراین که این حدیث موضوع است وسندی ندارد ابن تیمیه را تبعیت کرده اند.ولی معنی حدیث صحیح و ظاهر و در میان صوفیه دائر است .

استاد فروزانفر در کتاب احادیث مثنوی ص ۲۹ از کتاب منارات السائرین تألیف نجم الدین رازی معروف بدایه نقل کرده اند که حدیث قدسی است بدین صورت: « قال داود علیه السلام یارب لماذا خلقت الخلق قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف» .

همه زو یافته نگار و صور هم هیولانی اصل وهم گوهر

(ص۶۸ س۲)

مصرع اوّل از مضمون این آیات: آیهٔ ۶۶ از سورهٔ چهلم «المؤمن» و آیهٔ ۳ از سورهٔ شصت و هشتم «تغابن» است «وصوّرکم و اَحسَنَ صوَرَکُم» ویا آیهٔ یازده از سورهٔ هفتم «الاعراف» «و لقد خلقنا کم ثم صوّرنا کم» اقتباس شده شما را بیافریدیم پس چهرهای شما را نگاشتیم.

سوی حق شاهراه نفس و نَفَس آینهٔ دل زدون آمد و بس

(ص۶۸ س۷)

مراد از نفس نفس ناطقه است و این نه نطق بالفعل است بلکه قوّت ادراک معقولات مراد است. و آن تمکّن از تمیز وروّیتست که بدان جمیل ازقبیح ومذموم از محمود بازشناسند. و برحسب اراده در آن تصرّف کنندومراد از نفس بفتحتین کنایه ازدم باشد و جمع آن برانفاس آید.

میفرماید شاهراه نفس و نفس بسوی حق زدودن آینهٔ خاطر از رذایلست و بس. چه فضیلت مردم از قوه بفعل آنگاه آید که نفس را از رذائل و نقائص پاک کند از بهر آنکه تا جامه از آثار چرک وچربی خالی نگردد قابل رنگ نگردد.

گر ز خورشید بوم بی نیروست ازپی ضعف خود نه ازپی اوست

(ص۶۸ س۱۶)

اگر بوم توانائی آن نداشته باشد که قرص خورشید را ببیند ازضعف دیدگان

خود اوست واز جهت خورشید نیست شیخ سعدی این معنی راازحکیم گرفته‌و گوید

گر نبیند بروز شب پره نور   چشمهٔ آفتاب را چه گناه

گوید آنکس دراین مقام فضول   که تجلی نداند او ز حلول

(ص۷۹ س۳)

فضول : جمع فضل بمعنی فزونی است واین جمع بمعنی مفرد استعمال شود درهر چیز بی فائده‌و بی خبر ً ودرواقع علم شده است برای این معنی. و ازهمین جهت بلفظ آن نسبت داده شده و فضولی گفته‌اند .

تجلّی: آشکار شدن و روشن کردن و جلوه کردن و کنایه ازغلبه نورالّهی است که موسی علیه‌السلام‌را در کوه‌طور ظاهر شده بود و موسی از آن بیهوش شد .

و حلول بضمتین فرود آمدن (از منتخب) و در اصلاح حکمت اختصـاص چیزی بچیزی بحیثیتی که اشارت بیکی‌عین‌اشارت بدیگری باشدچنانکه‌سواد بچشم.

وحلول دوقسم است سریانی وطریانی حلول‌سریانی آن بود که اجزای‌حال دراجزای محل‌در آید .

وحلول طریانی آن بود که اجزای حال در اجزای محل در در نیاید، بلکه مجموع در مجموع باشد وآنچه حلول کند آنرا حال گویند و آنچه در آن حلول شود آنرامحل نامند(از کنز ومنتخب وا قرب الموار دوغیاث‌اللغات).

نه زامت فزونش‌بود اخلاص   گشت بوبکر در تجلی خاص

(ص۶۹ س۱۳)

اشاره باین حدیث است که بعضی از پیغمبر در بـارهٔ ابوبکر صدیق روایت

کرده‌اند که مصطفی فرمود : «یا ابا بکر اعطاك الله الرضوان الاکبر ، قیل یارسول الله و ما الرضوانُ الاکبر ، قال یتجلّی الله عزّوجلّ یوم القیمة لعبادهِ المؤمنین عامّة ویتجلّی لابی بکرٍ خاصةً » .

مأخذ این خبر در کتب حدیث اهل سنت وجماعت بدست نیامد. ولیکن در کتب صوفیه و همچنین در تفسیر کشف الاسرار از این حدیث با اندك اختلاف درعبارت مکرر یادشده است. از جمله در ج ۱ ص ۳۹۵ چنانکه در بالا ذکر شد آمده و نیز در ج ۳ ص ۲۷۲ باین عبارت مسطور است « یتجلی الرحمن للناس عامة و لابی بکر خاصة » و باز در همان کتاب ج ۱۰ ص ۳۳۱ باین صورت آمده « اِنّ الله یتجلی للمؤمنین عامة و لابی بکر خاصة» وبعد از ذکر حدیث صاحب تفسیر گوید «چون کس رامعرفت بوبکر نبود کسی را در دیدار با او شرکت نبود .

بود شهری بزرگ در حد غور واندر آن شهر مردمان همه کور

(ص ٦٩ س ١٥)

ماخذ داستان روایت ذیل است که ابوحیّان توحیدی در کتاب مقابسات «صفحه ۲۵۹ طبع مصر » آورده است «سمعت ابا سلیمان یقول قال افلاطن اِنّ الحقّ لم یصبه الناس فی کلّ وجوهه ولا اخطأوه فی کلّ وجوهه بل اصاب منه کل انسان جهة. قال و مثال ذلك عمیان انطلقوا الی فیل واخذ کلُ واحد منهم جارحةً منه فمسّها بیده ومثّلها فی نفسه. فاخبر الذی مسّ الرجِل ان خلقة الفیل طویلة مدوّرة شبیهة باصل الشّجرة وجذع النخلة. واخبر الذی مس الظهران خلقته شبیهة بالهضبة العالیة والرابیة المرتفعة. واخبر الذی مس اذنه انه منبسط دقیق یطویه وینشره. فکلّ واحد منهم قد ادّی بعض ما ادرك و کلّ یکذب صاحبهُ. ویدّعی علیه الخطاء والغلط والجهل

فیما یصفه من خلق الفیل. فانظر الی الصدق کیف جمعهم وانظر الی الکذب والخطاء کیف دخل علیهم حتی فرّقهم.»

حجة‌الاسلام امام محمد غزالی در کتاب احیاء العلوم (ج٤ ص٧) در باب توبه این حکایت را چنین آورده است:

فاعلم ان جماعة من العمیان قد سمعوا انه حمل الی البلدة حیوان عجیب یسمّی الفیل و ماکانوا قطّ شاهدوا صورته ولا سمعوا اسمه فقالوا لابدّ لنا من مشاهدته و معرفته باللمس الذی نقدر علیه. فطلبوه فلما وصلوا الیه لمسوه فوقع ید بعض العمیان علی رجلیه و وقع ید بعضهم علی نابه و وقع ید بعضهم علی اذنه. فقالوا قد عرفناه فلما انصرفوا سألهم بقیة العمیان. فاختلف اجوبتهم. فقال الذی لمس الرجل ان الفیل ما هو الامثل اسطوانة خشنة الظاهر الّا انه الین منها. وقال الذی لمس الناب لیس کما یقول بل هو صلب لالین فیه واملس لاخشونة فیه ولیس فی غلظ الاسطوانة اصلا بل هومثل عمود. وقال الذی لمس الاذن لعمری هو لین وفیه خشونة فصدق احدهما فیه و لکن قال هو مثل عمود ولامثل اسطوانة. وانما هو مثل جلد عریض غلیظ فکل واحد من هؤلاء صدق من وجه اذا اخبر کل واحد مما اصابه من معرفة الفیل ولم یخرج واحد فی خبره عن وصف الفیل. ولکنهم بجملتهم قصروا عن الاحاطة بکنه صورة الفیل فاستبصر بهذا المثال واعتبر به فانه مثال اکثر ما اختلف الناس فیه.

وهم این داستان را در کتاب کیمیای سعادت «صفحه ٥١ ج١ چاپ ایران» بدین‌گونه نقل میکند.

بیشتر خلاف در میان خلق چنین است که هریکی ازوجهی راست گفته باشد. ولکن بعضی بینند و پندارند که همه دیده‌اند. ومثال ایشان چون گروه نابینا بود که بشنوند که در شهر ایشان پیل آمده است بروند تا آنرا بشناسند. پس پندارند که وی‌را بدست توانند شناخت ودست برسانند (وبدست بپرماسند ــ ظ) یکی را دست

بگوش آید ویکی را برپای ویکی‌را بردندان وچون بدیگر نابینایان رسندووصف آن از ایشان پرسند آنکه دست برپای نهاده بود گوید پیل ماندستونست. وآنکه بردندان نهاده گوید مانند عمودیست وآنکه بر گوش‌نهاده گوید مانند گلیمی‌است آنهمه راست گویند از وجهی و هم خطا کرده‌اند از آن وجه که پندارند جملهٔ‌پیل را دریافتند.

و در کتاب‌عجایب نامه این تمشیل بدین صورت آمده است.

گویند جماعتی پشه برفتند تا فیل را ببینند یکی بر روی نشست. و یکی برپای ودیگری برخرطوم وی.چون باز آمدند یکی گفت پیل بعمودی ماند زیرا که‌برپای‌وی‌نشسته‌بود.یکی گفت بکوهی‌ماند زیرا که برروی‌نشسته بود.ودیگری گفت بگلیمی ماند زیرا که بر گوش وی‌نشسته بود چشم هریك از آنچه دیدبیش چیزی نیافت از آن مقدار که بدیدند باز گفتند.

مولاناجلال‌الدین‌بلخی‌هم‌این‌قصه‌را(که در اختلاف کردن مردم‌درچگونگی وشکل پیل است) در مثنوی بنظم درآورده‌فرماید.

پیل اندر خانهٔ تاریك بود	عرضه را آورده بودندش هنود
از برای دیدنش مردم بسی	اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود	اندر آن تاریکیش کف می بسود
آن یکی را کفّ بخرطوم اوفتاد	گفت همچون نا و دانستش نهاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید	آن بر او چون باد بیزن شد پدید
آن یکی را کف چو برپایش بسود	گفت شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی بر پشت او بنهاد دست	گفت خوداین‌پیل‌چون‌تختی بُدست
همچنین هر یك بجزوی کو رسید	فهم آن می کرد هر آن می‌تنید
از نظرگه گفتشان شد مختلف	آن یکی دالش لقب داد آن الف

در کف هر یك اگر شمعی بُدی　　　اختلاف از گفتشان بیرون شدی

(دفتر سوم مثنوی چاپ خاور ص ۱۵۷)

ان دگر اصبعین و نقل و نزول　　　گفته و آمده براه‌حلول

(ص۷۱ س۳)

اصبعین اشاره بحدیثی است که ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیا «ج۸ ص۴۵» بدین صورت روایت کرده :

«اِنَّ القُلوبَ بَینَ اِصبَعینِ مِنَ اَصابِعِ الرَّحمن ماشاءَ اَزاغَهُ وَ ما شاءَ اِقامَه»

وغزالی هم‌در کتاب احیاء العلوم «ج۱ ص۹۵» خبررا باین‌عبارت نقل‌نموده:

«قَلبُ المؤمِنِ بَینَ اِصبَعینِ مِنَ اَصابِعِ الرَّحمن» ودر صفحه ۱۰۰ همین کتاب گوید «حمل علی القدرة والقهر»یعنی ازاصبعین‌دراین‌خبر قدرت و قهر خواسته شده است .

این حدیث که بدوصورت در اینجا نقل شد در کتب حدیث وتفسیر بعبارات مختلف روایت شده که ذکر همهٔ اختلافات در اینجا لزومی‌ندارد و برای ملاحظه اختلاف‌روایات آن‌رجوع‌شود به جامع الصغیر سیوطی‌ج ۱ ص ۸۳و کنوز الحقایق عبدالرؤف‌مناوی‌ج۲ ص۳۳ وتفسیر کشف الاسرار ج۱ص۶۵ وص۶۰۵ و ج۳ص۳۱۴ و ج٤ ص۲۲۹ وشرح‌تعرّف ج۲ ص۱۰۱ و فیض‌القدیر ج٤ ص۴۹۳ .

وان دگر استواء عرش و سریر　　　کرده در علم خویشتن تقدیر

(ص۸۱ س۴)

اشاره بگفتهٔ امام مالك است که حجة‌الاسلام غزالی آنرا در کتاب احیاء ـ العلوم(جلداول صفحه ۹۶بدین گونه‌نقل کرده است .

« قال مالك لمّا سئل عن‌الاستواء . الاستواء معلوم‌والکیفیة‌مجهول و الایمان به واجب والسؤال عنه بدعة » .

یکی‌دیگراز علما گوید. استوا کلام‌حق‌است ودرست‌وبدان‌ایمان‌داریم‌و گوئیم ازجمله سرهاء قرآنست و کس نداند مگر خدای عزّوجلّ .

مردی ازاین عباس پرسید که استوا چیست؟جواب داد که عرش‌موجوداست و استوا واجب است وسؤال کردن از آن بدعت است.واین‌مرد چنان‌دانم که مبتدع است او را ازاین‌مجلس بیرون کنید که نگاه دارندهٔ عرش و کرسی‌خداست وبس .

(ازتاریخ الانبیا نسخهٔ خطی)

•

آنچه نص است جمله‌آمنّا　　　وانچه اخبار نیز سلّماً

(ص۷۱ س۱۲)

این‌بیت ناظر بگفتهٔابوحنیفه است که علامهٔ زمخشری در کتاب‌ربیع‌الابرار چنین نقل کرده است .

«ما آتانا عَن ِاللهِ وَ رَسولِه عَلَی‌الرَّأسِ وَ العَینِ ، وَ ما آتاناعن‌الصَحابةِ اِختَرنا اَحسَنَهُ وَ لَمْ نُخرِج عَنْ تأویلهِم وَ ما آتانا عَنِ التابِعین فهُم رِجالٌ وَ نَحنُ رِجالٌ » .

وحجة الاسلام غزالی هم در کتاب احیاء العلوم (ج۱ ص۷۲) همین معنی را بی آنکه نام قائل را ببرد باین عبارت ذکر کرده است .

«قالَ بَعْضُ السَّلَفِ ،ماجائَنا عَنْ رَسولِ اللهِ (ص) قَبِلْناه عَلَی الرأسِ وَالعَیْنِ وَما جائَنا مِنَ الصَحابَهِ رَضِیَ اللهُ عَنْهُم فَنَأخُذُ مِنهُ وَنَترُکُ وَما جائَنا مِنَ التابِعینَ فَهُم رِجالٌ وَ نَحْنُ رِجالٌ » .

کآن سرای بقا تر است معدّ　　　　یوم بگذار و جان‌کن ازپی غد

(ص۷۲ س۱۵)

منزل آخرت برای تو مهیّا وآماده است باامروز توجّه مکن وازآن بگذر وسعی و کوشش برای فردا کن و زادی برای آخرت تهیّه نما .

دو دو عالم یکی کند صادق　　　　سه سه منزل یکی کند عاشق

(س۷۳ س۱۰)

مرا دبیان سرعت سیرسالك است که عالم دنیا وآخرت یا عوالم چهار گانهٔ ناسوت وملکوت و جبروت ولاهوت را دو منزل یکی کرده وبشتاب سیر کند .

و مراد از سه سه منزل ، منازل‌دهگانه است وآن منازل عبارتند از:

۱ـ توبه و بیرون آمدن از مظالم .

۲ـ شکر و صبر .

۳ـ خوف و رجا .

٤ـ درویشی وزهد .

٥ ـ صدق و اخلاص .

۶ـ محاسبه و مراقبه .

۷ـ تفکّر و تدبّر.

۸ـ توحید و توکل .

۹ـ محبّت و شوق :

۱۰ـ یاد کرد مرگ .

مراد حکیم از این بیت تفاوت سیر صادق وعاشق است که عاشق سریع تر میرود.

مولوی فرماید :

سیر زاهد هر مهی تا پیشگاه　　سیر عارف هر دمی تا تخت شاه

(ص۳۱۵ مثنوی چاپ خاور)

وشرح هریك از این منازل در کتب صوفیه بتفصیل ذکر شده است .

چون مهی شست روز بیکاری　　ملك و ملك از کجا بدست آری

(ص۷۳ س۱۱)

مه مخفف ماه و شست عددی است که آنرا شصت هم نویسند و مقصود از مهی شست روز ممکن است از باب تغلیب باشد، مانند شمسین و قمرین و مشرقین که از شب نیز بروز تعبیر کرده باشد، و ممکن است که گفته شود چنانکه میتوان درروز عبادت وطاعت کرد در شب نیز میتوان ببندگی پرداخت. پس شب برای انجام این امور مانند روز و بمنزلهٔ آنست که برای انجام طاعت و بندگی خدا یکسانست وهردو باهم شست است .

بنا براین معنی بیت چنین میشود که هر گاه شب و روز خود را ببیکاری و تن آسانی و غفلت و خواب صرف کنی وماهی را که شست شب و روز است بکاری نپردازی ملك وپادشاهی چگونه بدست آری و بیت بعد که گوید :

روز بیکاری و شب آسانی نرسی بر سریر سلطانی

مؤیّد این معنی است .(ش(

تاج و تخت ملوك بی‌نم مبغ دستهٔ گرز دان و قبضهٔ تیغ

(ص۷۳ س۱۳)

دراین بیت نم‌میغ اشاره بسفرهای جنگیست که ناچار با برف و باران‌وتحمّل مشقات دیگر متلازمست .(ش)

کیسه را پرمدوز و پرده مدر کاسه را پر ملیس و عشوه مخر

(ص۷۳ س۱۵)

مراد از کیسه خشم وآز ومراد ازپرده معرفت وایمان و مراد ازکاسه اقوال اهل ظاهر است .

کلمه«پر»غلط و برصحیح‌است یعنی کیسه‌مدوز که‌مقصود کیسه گدائی‌است.

علم بی حلم شمع بی نور است هر دو باهم چوشهد زنبور است

(ص۷۳ س۱۷)

معنی مصرع اول بیت مقتبس از این حدیث نبوی است که در جامع‌الصغیر (ج۲ص۱۴۵) ذکر شده«ماجمع‌شیء الی‌شئی‌افضل‌مِن عِلمٍ الی حِلمٍ» حدیث را طبرانی درکتاب اوسط از علی (ع) روایت کرده است .

هر کرا عون حق حصار شود عنکبوتیش پرده دار شود

(ص۷٤ س۳)

اشارتست بپرده داری عنکبوت بردر غار کوه ابوقبیس و آنچنان بود که پیغمبر چون بدر غار رسید و با ابوبکر صدیق بدرون شد، خدای‌تعالی دو کبوتر بفرستاد تا بیامدند وبردرغار خایه بنهادند وعنکوت رابفرستاد تابیامدند وبدرغار بتنیدند .

چون کافران بدر غار رسیدند وآن حال بدیدند گفتند اگر پیغمبر اینجا بود بردرغار کبوتر خایه نمی کرد و عنکبوت نمی‌تنید جمله خایب و خاسر باز گشتند و رسول سه روز درآن غار بود .

سوسماری ثنای او گوید اژدهائی رضای او جوید

(ص۷٤ س٤)

داستان ثنای سوسمار بر رسول چنانکه درمناقب ابن شهرآشوب ص ۲۱۸ وکشف الاسرار ج۳ ص۸٤ آمده اینست که ابن عباس و عبدالله عمر نقل کرده‌اند مردی اعرابی از جماعت بنی‌سلیم در بیابان سوسماری را شکار کرد که بخانه برد تاآنرا بکشد و بریان نموده برای اهل و عیال خویش طعامی سازد ، درمیان راه بجمعی بر خورد و از کسی سؤال کرد که اجتماع این مردم برای چیست گفتند محمدبن عبدالله دعوی پیغمبری کرده و این مردم گرد شده که نزد او بروند.صیاد خود را در میان آن جمع افکند وآهنگ رسول خدا نمود .

رسول در مسجد مدینه نشسته بود اعرابی درآمد و در برابررسول بایستاد

ندا در داد و گفت ای محمّد و بپیغمبر گفت که تو آن ساحر دروغ گوئی که آسمان بردروغگوئی مانند تو سایه نینداخته است. تو ادّعا میکنی که در آسمانها خدای است که ترا بر سیاه وسفید مبعوث کرده است. سوگند بلات وعزّی اگر بیم نداشتم که طایفه و قبیلهٔ من مرا شتابکار بخوانند هرآینه ترا با این شمشیر میکشتم. عمرخطاب چون این جسارت رااز آن اعرابی بدید پیش‌دوید که او را بکشد. پیغمبر نرمك عمر را فرمود. ای ابوحفص بجای باش و بحلم میکوش واو را یك‌ساعت بمن وا گذار. آنگاه روی باعرابی آورد وفرمودای‌برادر بنوسلیم، این است کارو کردارعرب که برمامیتازند وبرپیشانی‌ماسخنان درشت و خشن رامیگریندای اعرابی قسم بکسی که مرا بپیغمبری مبعوث کرد هر که مرا در دنیا زیان برساندبآتش معذّب گردد. ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش دوزخ برهی وبرادر ما باشی در اسلام.

این سخنان بر اعرابی گران آمد و در خشم‌شد. گفت‌سوگند بلات وعزّی که بتو ایمان نیارم مگر اینکه این سوسمار بسخن آید و براستی تو گواهی دهد و بتو ایمان آورد. و سوسمار را در برابر پیغمبر بزمین افکند سوسمار راه گریز پیش گرفت.

حضرت فرمود که ای سوسمار بسوی من بیا درزمان روی برتافت و بجانب پیغمبرپیش آمدودرروی آنحضرت‌نگران ایستاد. رسول‌خدا فرمود«یاضبّ من‌ربّك» ای سوسمار خدای تو کیست ؟

سوسمار جواب داد که خدای من جبار کائناتست آنگاه گفت«ومن‌انا یاضب» ای سوسمار من که‌ام‌من کیستم. سوسمار بفصاحت وبلاغت‌تمام بطوری که حاضران فهم کردند گفت‌توئی محمدبن عبدالله. رسول فرمود کدام کس را عبادت میکنی گفت خدائی که حبّه را بشکافت ومخلوقات را بیافرید و ترا ای محمد برگزید

و حبیب خویش فرمود .

اعرابی چون این سخن بشنید خواست تا برود رسول خدا گفت یا اعرابی چنانکه آمدی باز می گردی و بدین خرسندی. گفت یا محمد نه چنانکه در آمدم باز می گردم بخدا سوگند که چون در آمدم برروی زمین در دلم از تو دشمن تر کس نبود واکنون که همی باز می گردم برروی زمین از تو عزیزتر کس نیست .

گفت عجبا سوسماری که من در بیابان صید کنم و در آستین نهم بدین گونه بامحمد سخن گوید و بنبوّت او شهادت دهد من چه کس باشم که بعد از دیدن گردن ننهم یا رسول‌الله دست فراده تا با تو بیعت کنم و شهادتین گفته ومسلمانی گرفت .

✩✩✩

مصراع ثانی بیت اشاره بمعجزهٔ دیگری از آن حضرت است و آن چنانکه در کتاب شواهدالنبوّة مسطور است چنین است :

که در وقت بازگشت پیغمبر از غزوهٔ تبوك ماری عظیم سهمگین با شکلی عجیب در راه پیش آمد. مردمی که در اطراف پیغمبر بودند سخت بترسیدند آن مار بنزدیك رسول (ص) آمد و پیغمبر مرکوب خویش بازداشت و آن مار سر خود بلند کرده متوجّه اصحاب گشت و سر فرود آورد. حضرت فرمود که این از جماعت جنّی است که بسوی ما آمده و استماع قرآن کرده است چون بنزدیك مقام وی رسیدیم بسلام ما آمد اکنون شمارا سلام میکند جواب وی بازدهید پس از آن فرمود «احبّوا عبادالله من کانوا» بندگان خدا را دوست بدارید هر که باشد .

زهر در کام او شکر گردد　　　سنگ در دست او گهر گردد

(ص ٧٤ س ٦)

مصرع اول اشاره بمسموم کردن حضرت رسول است که یهودیی بزغاله‌ای را بزهر آلوده کرد

و بحضور آورد و آن حضرت لقمه‌ای از آن بخورد ولیکن یاران را از خوردن آن باز داشت .

و مصراع دوم اشاره بمعجزهٔ دیگری از آن حضرت است که درشرح تعرف ج ٤ ص۱۹۳ چنین آمده که روزی پیغمبر (ص) پاره‌ای سنگ ریزه اززمین برداشت در کف او تسبیح کرد . الخ .

راد مردی کریم پیش پسر   داد چندین هزار بدرهٔ زر

(ص۷۵ س٤)

ظاهراً این حکایت ازاین داستان که زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار آورده گرفته شده است :

« باعَ عَبْدُاللهِ بنُ عُتبةَ بن مَسْعود اَرْضاً بِثَمانین اَلفاً فقیل له لَو اِتَّخَذتَ لِولَدِكَ مِنْ هذا اَلمالِ ذُخراً. فَقالَ مالی اِذن عِندَاللهِ تعالی وَ اَجعَلُ الله ذُخراً لِولَدی. وَقسَّمَهُ بَینَ ذَوِی الحاجةِ .»

خواجه نصیرالدّین طوسی رحمه‌الله در کتاب اخلاق محتشمی نظیر همین حکایت را بدین گونه آورده است .

«اَصابَ بَعضُ العُلَماء مالاً کَثیراً فَقیلَ لَهُ لَوادّخَرتَهُ لِولِدِكَ مِن بَعْدِكَ .قالَ لا وَلکنّی اَدّخِرُهُ لنفسی عِندَ رَبّی واَدّخِرُ رَبّی لِوَلَدی» .

یکی از علما مالی بدست آورده بود باو گفتند اگر بعضی از این جهت فرزندان خود نگهداری تا بعد از تو باشد. گفت من این مال جهت خود بذخیره بخواهم نهاد بنزدیك خدای. وخدای را بجهت ایشان ذخیره گذارم .

هر یکی را عوض دهد هفتاد گر دری بست بر تو ده بگشاد

(ص۷۵ س۱۰)

این معنی نظیر مضمون بیت قطران است که گوید :

ایزد همه ساله است با مردم راد بر مرد دری نبست تا ده نگشاد

آن نبینی که پیشتر ز وجود چون تراکرد در رحم موجود

(ص۷۵س۱۲)

مأخذ آن گفتهٔمکحول‌است که در کتاب عیون‌الاخبار «ج۲ ص۳٦٤» بدین گونه نقل شده است .

قال‌مسلم‌بن‌ابراهیم عن‌عمروبن حمزه عن داودبن ابی‌هند عن مکحول‌قال :

«الجنین‌فی‌بطن امّه لایطلب ولایحزن ولا یغتم فیأتیه‌الله برزقه من‌قبل‌سرّته وغذاوه فی بطن‌امّه من دم‌حیضها. فمن‌ثمّ لاتحیض‌الحامل. فاذا سقط استهلّ استهلالة انکاراً لمکانه،وقطعت سرّته وحوّل‌الله رزقه الی‌ثدی امّه ثم‌حوّله الی‌الشیء یصنع له ویتناوله بکفّه ، حتّی اشتدّ و عقل ، قال این لی بالرزق . یا و یحك . انت فی‌بطن امّك وفی حجرها ترزق حتّی اذا عقلت و شبت‌قلت : هوالموت اوالقتل.واین لی بالرزق. ثمّ قراء :یعلم‌ماتحمل کلّ انثی وماتغیض‌الارحام و ما تزداد (انتهی) .

گفت کاین هردو را همی آشام «کُل هَنیئاً» که نیست بر تو حرام

(ص۷۵ س۱۷)

کُل هَنیئاً یعنی بخور بگوارائی وخوشی که برتو حرام نیست. اقتباس است از معنی آیهٔ« کلوا واشربوا هنیئاً »(آیهٔ ۱۹ سورهٔ پنجاه و دوم «الطور».

چون نمودت فطام بعد دوسال شد دگرگون ترا همه احوال

(ص۷۵ س۱۸)

مولانا جلال‌الدین دردفتر سوم مثنوم (ص۱۹۷ از چاپ خاور) اشاره بهمین ابیات سنائی کرده فرماید:

این دهان بستی دهانی باز شد	کو خورندهٔ لقمه‌های راز شد
گر زشیر دیوتن را وا بری	در فطام آن بسی حلوا خوری
ترك جوشی کرده‌ام من نیم خام	از حکیم غزنوی بشنو تمام
در الهی نامه گوید شرح این	آن حکیم غیب و فخرالعالمین

باز ماند دو دست وپای ازکار بدل چار بدهدت دو چهار

(ص۷٦ س۵)

مراد آنست که خداوند بجای چهار دست وپای که وسیلهٔ تحصیل روزیست پس‌ازمرگ دوچهار که‌هشت دربهشت‌است بتو روزی کند. وبیت بعد بیان‌معنی همین بیت است.

ای صدف جوی جوهر الا　　　　جامـه و جان بنه بساحل لا

(ص۷۷ س۴)

مراد از الاّ ولا اثبات ونفی است

میفرمایدای کسی که‌دردریای بیکران‌هستی صدف جوی جوهر الاباشی نخست درعالم نیستی گام‌نه‌وجامه‌وجان بساحل نیستی بگذارو بعالم فنادر آتاجوهر بقابیابی.

می نخوانی تو از کتاب خدا　　　　نیست اموات مرده بل احیا

(ص۷۷ س۸)

اشارتست بآیهٔ«وَلاتَحْسَبَنَّ الذَینَ قتلوا فی‌سَبیل‌اللهِ اَمواتا بل اَحیاءٌ عِندَ رَبهِمّ یُرزقونَ» آیهٔ ۱۶۳ از سوره سومٔ آل‌عمران.»

ومپندارید البته آنان را که درراه خدا کشته شدند مرد گان، بلکه زند گانند درنزد پرورد گارشان روزی داده می‌شوند .

منت کردگار هادی بین　　　　کادمی را زجمله‌کردگزین

(ص۷۸ س۱)

اشاره بآیه ۷۲ سورهٔ هفدهم «بنی‌اسرائیل» است که فرماید :

«وَلَقَدْ کَرّمنابَنی‌اِسرائیلَ وَجَعلَناهُم‌فی‌اِلبَرِّ وَالبَحرِوَرَزقَناهُم مِنَاَلطّیبات وفَضَلّناهُم‌علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا .»

گرامی گردانیدیم مافرزندان آدم را و برداشتیم ایشان را در دشت و دریا

وروزی دادیم ایشان را از پاکیزها وخوشها و افزونی‌دادیم ایشان را بر بسیاری از آنچه آفریدیم افزونی‌دادنی .

کرده از بهر رهبری شش میر گربه‌ای را نبی سگی را پیر

(ص۷۸ س٤)

مراد از شش میر اصحاب کهف‌اند که شش تن آنها فرزندان پادشاه بودند وهفتم شبانی بود که درمیان‌راه باایشان یارشد چنانکه درقرآن آمده است(یقولون سبعة ثامنهم کلبهم) گویند هفت تن بودند وهشتم ایشان سگ ایشان .

وقصهٔ ایشان چنانکه در کتب تاریخ وسیر وتفسیر ذکر شده این است : که اصحاب کهف‌مردمانی‌بودند اززمین یونان ازشهری که افسوس نام داشت وایشان‌را پادشاهی‌بودنام‌اودقیاس‌ولشکروحشم‌بسیاراورا بود. ملکی دیگر که درجواراو بود بحرب‌او بیرون‌شد.دقیانوس‌درجنگ‌براو پیروز گردید وشش‌پسر اورااسیر کرد و هریك از ایشان را بکاری گماشت. و این شش تن بودند که دراین شهر خداپرست بودند. ودقیانوس دعوی خدائی می کرد وخلق را می گفت که اورا سجده کنند . گویند سبب گریختن ایشان از آن شهر آن بود که روزی کـه در برابر دقیانوس ایستاده بودند دو گربه جنگ کنان از بام بنزدیك او افتاده و او از ترس بیهوش شد.ایشان با خود اندیشیدند و گفتند کسی کـه از گربه‌ای بترسد چگونه سزاوار خداوندیست .

وچون بخدای یگانه ایمـان آورده بودند از خـوف ملك تدبیر گریختن کردند وهرشش تن از شهر بیرون شدند و جامهای خویش را باجامهٔ بعضی از درویشان عـوض کـردندو در راه بشبانـی رسیدند کـه گـوسفند می‌چرانید . شبان از ایشان پرسیـد که‌کجـا میروید. ایشان حدیث خویش بشبان گـفتند

و گفتند ما دین دیگر جز دین مردمان این شهر داریم و خدای عزوجل را می‌پرستیم.

شبان پرسید خدا کیست گفتند آفریدگار همهٔ عالم وا کنون بطلب آن خدا می‌رویم.

شبان گفت مرا اجازه دهید تا باشما بیایم وشما را بجائی برم که هیچکس شما را نیابد.

ایشان پذیرفتند وشبان با ایشان همراه شد چون شبان برفت سگ او بااو نیز برفت.

ایشان شبان را گفتند سگ را بازگردان مبادا چون مادرغاری پنهان شویم بانگ کند ومردم ما را دریابند. هرچند کوشش کردند وسنگ وچوب باوانداختند بازنگشت. خدای‌تعالی آن سگ را بسخن آورد و گفت مرا مزنید که من همان خدائی‌را که شما می‌جوئید می‌طلبم وبدان، خدا که شما گرویده‌اید گرویده‌ام.

چون این سخن بشنیدند عجب داشتند واو را باخویش ببردند و برهنمونی شبان بغاردرآمدند وبخفتند که مانده بودند. چون بخفتند خدای‌تعالی جان‌ایشان وازآن سگ بگرفت.

روزدیگر که دقیانوس ازفرار ایشان آگاه شد خود باسپاه برنشست وبطلب ایشان از شهر بیرون شد و از هر کس پرسیدن گرفت براثر ایشان رفت تا بدان غار رسید. آن غار را چنان یافتند که گوئی هرگز کسی بدانجا نرفته است. گردبرگردآن طلب کردند هیچ رخنه و راهی نیافتند و بازگشتند.

چون سیصد ونه سال برآمد همه زنده شدند و ایشان چنان پنداشتند که یك روز است تا ایشان بدانجا درشده‌اند وهمی از دقیانوس می‌ترسیدند. و گرسنه شدند گفتند یکی از ما باید بشهر برود وبرای ما طعام آورد.

پس یملیخا را اختیار کردند واو درمی برداشت وبسوی شهر روان شد چون بدروازه شهر افسوس رسید آن شهر را دیگر گونه دید. عجب داشت تا بشهر درآمد وآن درمها که داشت بنانبا داد ونان خواست نانبا که سیم دقیانوس دید به یملیخا گفت تو کیستی واین درم از کجا آوردی تو گنج یافته‌ای از این گنج مرا نصیبی ده والا پادشاه را خبر کنم تاترا بگیرد.

یملیخا گفت جوانمردی کن وچنین مگوی مادیروز بدین وقت از این شهر برفتیم وجائی خفته ماندیم تا اکنون. هرچند بگفت سود نداشت وانبوهی برایشان گرد آمد حال وقصه از وی پرسیدند واورا سوی ملك بردند. ملك حال از وی پرسید که این درم از کجا آوردی.

یملیخا گفت ما هفت تن بودیم که از دقیانوس بگریختیم یك روز ویك شب بدان غار بخفتیم امروز برخاستیم یاران مرا فرستادند تا از شهر برای ایشان طعام برم.

ملك گفت توخانهٔ خویش را شناسی گفت شناسم ومرا آنجا زن وفرزند است. ملك چند نفر باوی همراه کرد و گفت او را بخانه برید. ایشان باوی برفتند و او همی رفت تاخانهٔ خویش و آن خانه همه دگرگون گشته و بصورت و حالی دیگر درآمده بود پیری از خانه بیرون آمد واز وی پرسید گفت من بچهار پدر به یملیخا میرسم.

یملیخا گفت اینك منم یملیخا. مردمان همه عجب داشتند. این مردمان همه بردین عیسی بودند ودرانجیل حدیث اصحاب کهف خوانده بودند که ایشان پدید آیند وباز ناپدید گردند کسان ملك باز گشتند وحکایت باز گفتند.

پس ملك برخاست وبا جماعت خویش ویملیخا بسوی کهف برفت چون بدر غاررسید یملیخا گفت چون یاران من آگاه گردند که چندین سپاه بامن آید چنان

پندارند که دقیانوس است وبترسند شما اینجا باشید تا من در آیم و ایشان را بگویم آنگاه شما در آیید .

ملك گفت راست گفتی یملیخا وارد غار شد ویاران را آگاه کرد و بگفت ماسیصد وچند سال است که در اینجاایم وملك دقیانوس مرده است. وقصه وحال خویش تمام بگفت و گفت اینك ملك آمده است تامارا بیرون برد ایشان از آن کار اندوهگین شدند و گفتند ما را اینجا خوش است و نمی خواهیم از مخلوقان کسی ما راببیند آنگاه دعا کردند و گفتند بارخدایا همچنانی که قادر بودی که مارا سیصد و چند سال بمیرانیدی واکنون زنده کنی بفضل خویش جانهای ما باز ستان.چون دعا کردند خدای تعالی خواب بریشان افکند و چنان شدند که اول بودند وآن سگ که بیدارشده بود نیز بخواب رفت ودرغار درساعت ناپدید شد. هرچندملك باکسانش بجستند نیافتند. وقصه اصحاب کف مشهور است واین قصه را روایات دیگر جز آنچه اینجا گفته شد باشد .

(از تفسیر ابوالفتوح رازی جلد سوم صفحهٔ ۴۰۲ وترجمهٔ تفسیر طبری ج۴ ص ۹۳۹ و کتاب قصص الانبیا ابواسحاق نیشابوری ص۳۴۳) .

✿✿✿

حکیم سنائی در این بیت گربه را نبی بآن جهت فرموده که گربه سبب انتباه وآگاهی این شش امیرزاده شد وآنهارا دراستحکام عقیدهٔ خویش راهنما بود . وسگ را ازآن روی پیر خوانده است که رفاقت ودوستی او باشتیاق درراه خدا ومتکلم شدن او سبب ارشاد آنان گردید.

یکی از محشین کتاب حدیقه درتوضیح مصرع (گربه‌ای را نبی سگی را پیر) نوشته است (اشارتست به گربهٔ شیخ ابوالفرج زنجانی رحمه‌الله که او را گربه‌ای بود خانه پرورد که چون عابدان نماز گذاردی واورا گربهٔ عابد می گفتند وحافظ

هم دریکی از اشعار خویش ذکر آن کرده است. این گربه روزی که گروهی از آشنایان بخانقاه شیخ درآمدند جامهٔ هریکی بو کرد تااینکه بریکی آنها بایستاد وبول کرد چون تفحص کردند آن شخص از دین بیگانه بود.

ودر بعضی از نسخ حدیقه بجای کلمهٔ «نبی» درمصرع دوم فتی آمده است ومراد از فتی در این جا غلام وخدمتگار است چنانکه درآیهٔ ۵۹ از سورهٔ هیجدهم «کهف» در احوال اصحاب کهف فرموده واذقال موسی لفتیه لاابرح حتی ابلغ مجمع البحرین» گفته‌اند مراد از فتی غلام درم خریده و خدمتگار و همراه است و عرب غلام‌وخدمتگار را فتی خوانند.

گرت خواهی که سست گردد زه اولاً پوستین بگازر ده

(ص۷۹ س۵)

پوستین لباسی‌است‌معروف و کنایه ازغیبت ومذمت وعیب نیز باشد. وپوستین بگازر دادن کنایه از بد گوئی‌وعیب‌جوئی‌است. ومراد از پوستین در این بیت سنائی هستی‌عاریه وانانیت ومقصوداز گازرمطهر وپاك كنندهٔ جامهٔ طبیعت وبشریت است.

یعنی اگر بخواهی که زه گریبانت سست گردد ودرمقام مجاهده نفس وارسته‌شوی درمرتبهٔ اول هستی وانانیت رااز خود دورساز. بعبارد یگر.

اگر گشاددل‌را خواهی پوستین بگازربخش. یعنی لباس انانیت و کبر وهواجس نفس وخطرات طبیعت بشری را از نفس خویش دور کن.

چون خلیل از ستاره ومه وخور　　　پوستینها درید بی غم خور

(ص۷۹ س۱۱)

پوستین دریدن گنایه از افشا نمودن راز و آشکار کردن امراست.ونیز بمعنی ترك انانیت وخودبینی است .

یعنی چون ابراهیم خلیل از دیدن ستاره وماه وخورشید پی بخالق یگانه برد و گفت (سبحانك تبت الیك وانا اوّل المؤمنین) وترك انانیت نمود هستی خود را ندید و هرچه دید دلیل برهستی او دید وبی آنکه غم خور و خوراك بخود راه دهد خود را ندید وهرچه دیداورا دید. و دربیت بعد گوید.

ازاین جهت که ترك انانیت کرد شب اومانند روزروشن گشت وآتش نمرود براوبردوسلام گردید.

دست او همچو چشم بینا شد　　　تاج برفرق آل سینا شد

(ص۷۹ س۲۰)

آل چند معنی دارد ودراینجا بمعنی اهل وقوم وعشیرت باشد· ومراد از سینا کوه‌سیناست که موسی جهت‌مناجات باپرورد گاربر آن بر آمد واهل‌سینا آن گروه‌اند که آنهارا موسی باخویش برده بود .

در کتاب قصص‌الانبیاء داستان رفتن‌موسی باقوم بطورسینا بدین گونه مذکور است. گویندموسی با هفتاد مرد گزیده بطور سینا رفت چون رسیدند بدانجای که فرمان‌بود حق‌تعالی کلام خود بشنوانید بی‌واسطه واین هفتادتن بشنیدند خواستند که بیهوش شوند.حق‌تعالی بفرمود موسی (ع) را که عصابمیان ایشان فروزن تا ایشان راقوّت بود. ابلیس پس از آنکه کلام حق راشنیده بودند ایشان را وسوسه

گرد تا گفتند شاید شیطان باتوتکلّم کرده است. موسی تعجب کرداز گفتار ایشان چندین حجت ایشان‌را بگفت که‌سخن‌مخلوق‌نبود. گفتند این همه شنیدیم لیکن ترا مصدق‌نداریم‌تااورا ببینیم. موسی(ع)غمگین شد و گفت الهی میدانی که‌این قومی‌اند نادان ومرا تصدیق نمیکنند من‌درماندم باایشان درساعت آتشی درآمد وآن هفتاد کس را بسوخت .

موسی که‌چنان دیداندوهگین‌شد گفت الهی اینان بزرگان امّت من‌بودند و هر کس ازایشان دارد من چگونه بازگردم بی‌ایشان. مرا گویند توایشان‌را هلاك کردی حق‌تعالی درساعت همه را زنده کرد. موسی ایشان را گفت اکنون یقین دانستید که کلام‌حق است گفتند. دانستیم که راست میگوئی. موسی ازحق‌تعالی درخواست تاایشان‌را گرامی گرداند تابرحال دیگربرقوم روند. حق‌تعالی ایشان‌را تام خلافت‌دادومملکت درنسل ایشان نها (ملخص از کتاب قصص‌الانبیاء).

واین خلافت بمنزله تاجی بود برفرق آنها. و معنی بیت روشن است .

شحنه‌ای را زبهر دفع ستم بفرستاد اندرین عالم

(س۸۰ س۱۱)

شحنه(بکسراول وسکون حاء)مردی که اورا پادشاه برای ضبط کارهاوسیاست مردم نصب کند وبعرف آنرا کوتوال وحاکم گویند (غیاث‌اللغات) .

ومراد از شحنه دراین بیت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله است.

از فنا چون سوی بقا آمد   زینت و زیب این فنا آمد

(ص۸۰ س۱٤)

شاید معنی این باشد که رسول (ع) چون از عدم بوجود آمد بی مجاهده و ریاضت وطیّ منازل سلوك بقاء بالله یافت. ویافت بدان آنچه یافت.واز این روی زینت و زیب نشأه فنا گشت.

گر نگوید ز کاهلی نبود   ور بگوید ز جاهلی نبود

(ص۸۰ س۱٦)

اقتباس است ازآیهٔ « مایَنْطِقُ عَنِ الهَوی اِنْ هُوَ اِلّا وَحْیٌ یُوْحی» . وسخن نمیکند ازخواهش نفس،وآنچه‌میگویدنیست مگر آن وحیی که‌وحی کرده‌میشود(سورهٔ ٥۳ آیهٔ ٤« النجم» .

صنع اوعدل‌وحکمت‌است وجلی   ملك او قهر وعزتست وخفی

(ص۸۱ س۸)

صنع او که مبدأ و منشاء مصنوعاتست نتیجهٔ عـدل و حکمت اوست و در نهایت ظهور وآشکار است.و ملك او قهر وعزت جلال اوست که پنهان وخفی است که عزت و کبریا در حقیقت قهر اوست .

چون برون آمد از تجلی پیک — گفت درگوش او که تبت الیك

(ص۸۱ س۱۱)

اشارتست بآیه کریمهٔ «فَلَمَّا اَفاقَ قالَ سُبحانَكَ تُبتُ اِلَيكَ وَاَنا اوّلُ اَلمُؤمِنِين»چون بهوش آمد گفت دانم پاکی و بی عیبی ترا من بتو باز گشتم ومن نخستین گروندگانم (آیهٔ۱۴۲ ازسوره هفتم « الاعراف» .

مبدع آن سه از ورای مکان — خالق این سه از درون زمان

(ص۸۱ س۱۵)

وراء « بفتح » از لغات اضداد است که هم بمعنی پیش وهم بمعنی پس آمده است.و در این بیت بمعنی قدام است

ومعنی بیت چنین است که حق تعالـی ایجاد کنندهٔ نقطه وخط و سطحاست پیش ازخلق مکان وآفرینندهٔ جسم و بعدوشش جهت استاز درون زمان یا از برون زمان یعنی پیش ازآفرینش زمان .

وهم و خاطر دلیل نیکو نیست — هرکجا وهم وخاطر است اونیست

(ص۸۲ س٦)

مأخوذ از حدیث مروی از حضرترضاعلیه‌السلام است که فیض‌درج۱ وافی ص ۸۸ ـ ۸۹ روایت کرده است :

«ما تَوَهَّمتُمُوهُ، اللهُغَيرُهُ» (احادیث مثنوی ص۱۴۲) .

ونظیراین‌معنی‌است‌قول‌بعضی که گفته‌اند « كُلُّ ما خَطَرَ بِبالِكَ اَوْ ـ

صَوَّرَهُ خِیالُکَ فَاللهُ غَیرُ ذلِك» هرچه در فهم و وهم تو آید که وی آنست نه آنست .

جَمالُكَ لا یُقاسُ اِلی جَمالٍ　　وَقَدْرِكَ جَلَّ عَنْ دَرْكِ المِثالِ

زانکه اثبات هست او بر نیست　　همچو اثبات مادر اعمیست

(ص۸۲ س۹)

بـَر بمعنی نزدیك است . میفرماید که نزدیك فانی و ممکن که تویی، اثبات ذات او مانند اثبات ذات مادر کور نزد کور است .

گر نگوئی بد ونکو نبود　　ور بگوئی توباشی اونبود

(ص۸۲ س۱۲)

یعنی اگر اثبات او نکنی نیك نیست و اگر بکنی تشبیه پیدا شود واین خود کفر است .

آنچه پیش تو غیر آن ره نیست　　غایت فکر تست الله نیست

(ص　س　)

این بیت در نسخهٔ حدیقه چاپ نگارنده نیست. و لیکن در بعض نسخ خطّی موجود و محلش صفحهٔ ۸۲ بعد از سطر پانزدهم قبل از بیت (عامه چون نزد حضرتش پویند) باشد و این بیت در نسخه خطی کتابخانه آستانه مقدسه شماره ۴۵۲۹) آمده است .

معنی بیت مأخوذ از کلام امام محمد باقر علیه‌السلام است که فرمود :

« کُلَّما مَیَّزتُموه بِأَوهامِکُم فی اَدَقِّ مَعانیه فَهُوَ مَخلوقٌ مِثلُکُم مَردُودٌ اِلَیکُم » .

(المحجّة البیضاء تألیف مرحوم فیض چاپ مکتبهٔ اسلامیه ج۱ ص۱۳۱ و کتاب وافی تألیف همان مؤلف چاپ ایران ج۱ ص۷۳) .

ونظیر همین معنی را میبدی در جسوم کتاب کشف‌الاسرار ص۴۳۸ ازشبلی صوفی مشهور چنین نقل کرده است :

« ما عَرَفتُموه بِعِرفانِکُم وَ اَدرَکتُموهُ بِعُلومِکُم وَ آرائِکُم وَعَقَلتُموهُ بِاَوهامِکُم وَ اَفهامِکُم وقَدَّرتُموهُ فی عَقایِدِکُم وَ قُلوبِکُم فَهُوَ مَصروفٌ اِلَیکُم مَخلوقٌ مِثلُکُم »

وابونصر سراج در کتاب اللمع ص۳۰ کلام شبلی را باین عبارت آورده است .

«و کلما میزتموه باوهامکم وادرکتموه بعقولکم فی اتم معانیکم فهومصروف مردود الیکم محدث مصنوع مثلکم » .

خواهی امید گیر وخواهی بیم　　　　هیچ بر هرزه نا فرید حکیم

(ص۸۳ س۱)

اقتباسست ز این آیه مبارکه :« رَبَّنا ما خَلَقتَ هذا باطِلاً »

پروردگارا ، نافریدی این را باطل و ناچیز «آل‌عمران» آیه ۱۸۸ ازسوره‌سیم .

در جهان آنچه رفت وانچ آید　　　وانچه هست آنچنان همی باید

(ص۸۳ س۶)

هر چیز بجای و بوقت خویش حق است وباحق بسته «اَلوُجوُدُ خَیرٌ» وبعبارت‌دیگر. کلیّه موجودات عالم که لباس هستی پوشیده وآفریده شده ایجادش چنانکه در خور و سزاست شده وبروفق نظام احسن موجود گشته است.

چنانکه گفته‌اند:

هر چیز که هست آنچنان می‌باید　　　وان چیز که آنچنان نمی‌باید نیست

و دیگری در همین معنی گفته:

جهان چون چشم و گوش وخال و ابروست

که هر چیزی بجای خویش نیکوست

ابلهی دید اشتری بچرا　　　گفت نقشت همی کژست چرا

(ص۸۳ س۹)

این داستان تمثیلی است برای آنکه آنچه آفریده شده و بعالم وجودآمده در نهایت زیبائی و ابداعست «لَیْسَ فِی‌الاِمکانِ اَبْدَعُ مِمّا کانِ»

نقشم از مصلحت چنان آمد　　　کز کژی راستی کمان آمد

(ص۸۳ س۱۲)

نظیر این مثل است که گفته‌اند: راستی کمان در کژیست. و راستی ابرو در

کجیست (امثال و حکم دهخدا) .

تو فضول از میانه بیرون بر　　　گوش خر درخور است با سرخر

(ص٨٣ س١٣)

مقصود ازمصرع دوم بیان این معنی است که کلیّه موجودات عالم همه در خور و مناسب یکدیگر اند. ومولانا جلال الدین بلخی در کتاب مثنوی در ابیات زیر بهمین بیت حکیم اشاره کرده گوید :

آنچنان گوید حکیم غزنوی　　　در الهی نامه گر خوش بشنوی

کم فضولی کن تو درحکم قدر　　　درخور آمدشخص خر با گوش خر

شد مناسب عضوها و ابدانها　　　شد مناسب وصف ها با جانها

(مثنوی چاپ خاور ص١٨١س٩)

جسم را قسم راحت آمد و رنج　　　روح را راحت است همچون گنج

لیك ماری شکنج بر سر اوست　　　دست و پای خرد برابر اوست

(ص٨٤ س٣ و ٤)

تن آدمی را هم راحت و هم رنج باشد و روح مجرد را راحت تمام است. ودر او گنجی است نهانی اما این گنج را ماری سهمناك که مراد نفس است و یا بعبارت دیگر نفس اماره نگهبانست ودست وپای خرد که ازراه استعاره خرد دور اندیش مراداست حامی او. و شکنج نوعی از مار است که بعضی گفته اند مار سرخ باشد .

پسری احول از پدر پرسید　　　　کای حدیث تو بسته راچو کلید

(ص۸٤ س۷)

مأخذآن حکایت ذیل است که ابن جوزی در کتاب نقدالعلم والعلماء چاپ مصر ص٤٠ بدین گونه نقل کرده است .

«وما مثلنا ومثلهم الا کرجل رزق ولدا احول فلایزال یری القمر بصورة قمرین حتی انه لم یشك ان" فی السماء قمرین. فقال له ابوه: القمر واحد. وانما السوء فی عینك. غض عینك الحولاء وانظر فلما فعل قال اری قمراواحدا لانی عصبت احدی عینی فغاب احدهما. فجاء من هذا القول شبهة ثانیة. فقال له ابوه ان كان ذلك كما ذکرت فغض" الصحیحة، ففعل فرأی قمرین فعلم صحة ماقال ابوه » .

و مولانا جلال الدین بلخی این معنی را چنین بنظم آورده است .

گر بگوئی احولی را مه یکیست
گویدت این دوست در وحدت شکیست
ور بدو خندد کسی گوید دو است
راست دارد این سزای بد خواست

مثنوی چاپ خاور ص۱۸٦ س۱۷

(رجوع شود بمأخذ قصص وتمثیلات مثنوی ص۸۲)

باشد از مادران ما بر ما　　　　همحجامت نکووهم خرما

(ص۸۵ س۱٦)

میفرماید خداوند همچون مادرمهربان برماست، وچنانکه مادر برای دفع

فساد و بیماری بچه‌را حجامت کند و خون ازاو کم نماید و برای رفع گریه اوخرما بدو دهد ، بدین وسیله بچه بشکیبد ولی از منفعت حجامت بی خبر باشد و از آزار آن برای بی‌خبر بودن از منفعتش در عذاب . و بنابر این هم حجامت خوشست وهم خرما .

مقصود اینست که لطف وقهرخدا هردو نیکوست واگراز قهر اوناخشنودیم از آنست که بعلت آن پی نبرده ایم .

آن زمان کایزد آفرید آفاق　　　هیچ بد نافرید بر اطلاق

(ص۸۶ س۲۰)

حکما گویند که شرّ محض و بد مطلق در عالم وجود ندارد وهرچه از عدم بوجود آید یا آن خیرمحض ویاخیر کثیری است که باشرّ قلیل همراهست وتمامی بدهاامرعدمیست‌وبدمطلق‌وجودندارد. مولاناجلال‌الدین‌محمدمولوی‌هم که فرماید:

پس بد مطلق نباشد در جهان　　　بد بنسبت باشد این را هم بدان

اشاره بهمین معنی است .

با سیه باش چونت نگزیرد　　　که سیه هیچ رنگ نپذیرد
با سیه‌روی‌خوشدلی بهم است　　　طرب‌انگیزسرخ روی‌کم‌است

(ص۸۱ س۱۳ ـ ۱۴)

ماخذ بیت اول حدیثی است که صوفیه روایت کرده‌اند که پیغمبر فرمود : «اَلفَقْرُ سَوادُ الوَجْهِ فِی‌الدارین » فقر در اصلاح صوفیه عبارت ازفنای فی‌الله

است و اتحاد قطره با دریا واین نهایت مرتبهٔ کاملانست. و اَلفقرُ سَوادُ الوَجْهِ عبارت از آنست که سالك بالکلیة فانی فی‌الله شود بحیثیّتی که او را درظاهروباطن دنیا وآخرت وجود نماند.و بعدم اصلی و فنا راجع گردد و این است فقر حقیقی وازاین جهت گفته‌اند که اذاتم الفقر فهوالله .(ش)

بایددانست که امام‌صاغانی‌دررسالهٔ خودالفقرسوادالوجه فی‌الدارین » را از موضوعات‌شمرده و آنرا حدیث نبوی ندانسته است.

تبش آتشی که دل جویست　　　　طالب سوخته سیه رویست

(ص۸۸ س۱٤)

تبش آتش عشق که دلخواه وملائم طبع است طالب سوخته از آن سیه روی است .

هست روشن تر از ضیاء هلال　　　　کشف حال هلال و کفش بلال

(ص۸۸ س۱۷)

هلال نام غلام حضرت رسول است که دارای مقامات و وارداتی بود و بعضی او را هلال‌بن حمراء وبعضی ابوالحمراء هلال بن حارث خادم پیغمبر خوانند .

وبلال‌حبشی‌مؤذن‌رسول‌الله‌است‌و کفش بلال اشاره بگفتاریست که پیغمبردر بارهٔ او فرمود کـه چون بمعراج رفتم آواز نعلین بلال می‌شنیدم و این حدیث‌را ابو هریره از رسول (ع) بدین گونه روایت کرده :

« اِنَّ رَسُولَ اَللهِ (ص) قالَ لِبلالِ بَعْدَ صَلوةِ غَداة یا بلال حَدِّثنی باَرجی‌عَمل عَمِلتَهُ عِندَكَ فِی‌الاِسلام مَنْفَعَةً . فانّی‌سَمِعتُ اللّیلَةَ خَشْفَ

نَعْلَيْكَ بَيْنَ يَدَیْ فِی الجَنَّةِ .قَالَ بِلالُ و ما عمِلتُ عَمَلا فِی الاِسلام ارْجی عِندی مَنْفعة مِنْ انّی اطْهَرطَهوراً تاماً فی ساعَةٍ مِن لَيْل اونهار الّاصَلّيتُ بِذلِكَ الطَهورِ ما كَتَبَ الله ان اُصلی» رواه المسلم والبخاری ولفظه سَمِعتُ دَفّ نَعْلِيك بين يدی فی الجنة« كتاب الفضائل من كتاب التاج ج ٣ صفحهٔ ٣٢٣ »

غرض حكيم در اين بيت بلندی مقام بلال و هلال است .

بی‌خودی‌منتهای راز همه است　　مرجع روح پاك با كلمه است

(ص٨٩ س١٠)

يعنی «كلمةالله العليا» كه عبارت ازكامهٔ كن يا كلمهٔ توحيديا كلمهٔ شهادت باشد

تا زباطل بنگذری حق نيست　　كه ازاين نيمه حق مطلق نيست

(ص٨٩ س١٥)

ظاهراً حكيم باين بيت لبيد كه پيغمبر (ص) نيز بدان متكلّم شده است نظر داشته :

اَلاكُلُّ شَیءٍ ماخلا الله باطِلُ　　وَكُلُّ نَعيمٍ لا مَحالةَ زائل

حق باری تعالی وجر الله بجملگی باطل، تاازدنياواهل آن كه باطل است در نگذری بحق نرسی

طاعت و معصيت ترا ننگست　　ورنه زی اوبرنگ يگرنگست

(ص٩٠ س٦)

ننگ هم بمعنی ناموس آمده وهم بمعنی عيب وعار ودراين مصرع نظر بطاعت

بمعنی ناموس است و نسبت بمعصیت بمعنی عار .

یعنی فرمان برداری و نافرمانی نسبت بتو خوب و بد است ولی نسبت بذات باری بی‌تفاوت است .

آنکه درخود بدست و پای رسد کی تواند کـه درخدای رسد

(ص۹۱ س٤)

میفرماید کسی که‌درمعرفت نفس خویش بحقیقت نرسد و نداند که در اصل چه بوده جز آنکه دست و پای خود بشناسد چگونه چنین کسی میتواند که بخدای رسد واو را بشناسد .

از توزاری نکو و زور بدست عور زنبور خانه شور بدست

(ص۹۱ س٦)

میگوید دردر گاه باری عجز وتضرع وزاری نیکوست وزور نیکو نیست، چه برهنه تن (مقصود کسیکه از خود توانائی ندارد)درزنبورخانه‌ای که‌زنبورهای آن شوریده‌باشندنیکو نیست. بنابراین دراین‌دنیا که چون زنبورخانه‌است باید باتضرع وزاری بدر گاه باری بود

این نه از فام توختن باشد بـی‌نیازی فروختن باشد

(ص۹۱ س۱۲)

فام درلغت هم بمعنی رنگ وهم بمعنی قرض آمده وتوختن چهار معنی‌دارد

گزاردن یعنی ادا کردن و خواستن و فرو کردن و کشیدن اگر نوختن بمعنی گزاردن گفته شود معنی بیت چنین خواهد بود .

که زاری کردن بر درِ حق نه از قبیل ادا کردن قرض چون ادای فرایض مانند نماز وروزه وزکوة وحج که از جمله طاعاتست قرض ووام خدای پنداری. بلکه مقصود اززاری کردن بی‌نیازی فروختن و نیاز بکاربردن بردرِ گاه خداست.

قدرتش را بچشم عجز مبین خواجه آزارکن مباش چنین

(ص۹۱ س۱۳)

قدرت کاملهٔ حق‌را بچشم ناتوان خویش منگر واین چنین بنده‌ای که خواجه آزار کن باشد. مباش وزیاده برقدر وحال خود سخن مگوی .

بی‌تو خود کارها همه کرده است با تو چون کره نه پروردهٔ است

(ص۹۱ س۱۷)

یعنی بی‌خودی تو جمیع کارها کرده وساخته است وبا خودی تو مانند کره پرورش نیافته وناساخته وناهموار است که سرکشی نماید .

لفظ یسعی بخوان که اندر نشر طرقوا گوی مومنست بحشر

(ص۹۲ س۱۳)

یسعی اشارتست بآیهٔ دوازدهم از سورهٔ ۵۷ «حدید» .

«یَومَ تَریَ المُؤمِنینَ وَالمُؤمِناتِ یَسْعی نُورُهُم بینَ ایدَیهِم وَ بِاَیمانِهِم بشریکُمُ الیَومَ جَنّاتٌ تَجْری مِنْ تَحتِهَا الانهارُ خالِدین فیها ذلِکَ هُوالفَوزُ العَظیمُ» .

روزی که بینی مردان وزنان باایمان را که میشتابد نورشان پیش رویشان وبجانب راستشان مژده باد شمارا امروز، باغهائی که روانست از زیر آنها نهرها جاودان در آنها، این است آن کامیابی بزرگ .

وطرقُوا : صیغهٔ جمع امر حاضر است بمعنی راه دهیدو بیکسو شوید. ورسم چنین بود که نقیبان عرب درجلو سلاطین بگویند: طرقوا طرقوا .

یعنی آیهٔ یسعی را برخوان تابدانی که در محشر نور مؤمنان درپیشا پیش ایشان چنانکه شاهان را درزندگی باشد طرقوا گویند .

مصطفی گفت خه از آن مه شد　　　دست موسی خلیل اوه شد

(ص۹۲ س۱٤)

خه (بفتح اول) بمعنی خوش وزه ــ اوّاه «بتشدید واو» دعا خواننده بزاری ومؤمن وآه کننده وکسی که بزبان حاجت ندارد وهرچه کند بدل کند(لطایف اللغات)

و سنائی اوه بجای «اوّاه» بکار برده وظاهراً نظرش باین آیه بود .

اِنَّ ابراهیم اوّاه حَکیمٌ (آیهٔ ۱۱۵ از سوره نهم «التوبة» همانا ابراهیم خلیل بسیار دعاکننده وبردبار بود .

حاصل معنی بیت آنست که مصطفی بر سبیل تحسین از آن نور (یَسعی نُورُهُم بینْ ایدَیهِم) که در بیت اول گذشت ، خه گفت و از این جهت دست موسی

علیه‌السلام ماه شد وروشن گردید از یقین او .وحلیل مرتبهٔ خلت ودوستی یافت‌از رقت قلب وروشنائی نور عرفان .

و او اوّه وفای دینش داد　　رتبت و قربت یقینش داد

پس چوواو ازمیان اوّه رفت　　ماند آه مجرّد اینت شگفت

(ص۹۲ س۱۵و۱٦)

میفرماید که اواه بودن ابراهیم علیه‌السلام را زینت و رتبت یقین حاصل شذ واین واو از وفای دین او بود که بدست ابراهیم افتاد وچون واو از میان رفت برای ابراهیم جز آه نماند واین عجبست .

کرد روزی عمر برهگذری　　سوی جوقی زکودکان نظری

(ص۹۳س۱٤)

این داستان را علامهٔ زمخشری (متوفی ۵۳۸) در کتاب ربیع‌الابرار درباب اجوبهٔ مسکته (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانه) چنین روایت کرده است.

«اِجتازَ عُمَربنَ خَطّاب بِصِبیانٍ یَلعَبوُنَ فَهربوا اِلاّ عَبدالله بنِ زبیرِ،فَقالَ لَهُ عُمَرلم لاتَفِرُ مَعَ اَصْحابِكَ قالَ لَمْ یَكُن لی جُرمٌ فَاَفِرُّ مِنكَ وَلاكانَ الطَّریق ضَیّقاً فاُوَسِعَ لَكَ» .

عمربن خطاب بگروهی اطفال که ببازی مشغول بودند گذر کرد تمامی کودکان از دیدن خلیفه فرار کردند مگر عبدالله زبیر که همچنان درجای خود بایستاد وبیمی از دیدن خلیفه بخود راه نداد. عمر بعبدالله گفت‌چرا بارفقای خود نگریختی جواب داد مرا گناهی نبود که هراسان باشم واز تو فرار کنم وراه هم

تنگ نبود که از رفتن خود آنرا برتو گشاده کنم

و در کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه (ج۲ ص۱۹۷) هم این داستان با اندك اختلافی درعبارت آمده‌است .

کودکان زوگریختند بتفت   جز که عبدالله زبیر نرفت

(ص۹٤س۳)

تفت (بفتح اول) تعجیل و شتاب

عبدالله بن‌زبیر بن العوّام مکنی ّبابا بکریا اباخبیب (بضم خاء) (ودرطبقات الفقها-حبیب باحا) .

مادرش اسماء دختر ابوبکر بود و او اولین مولودیست که پس از مهاجرت مسلمین بمدینه در سال دوم از هجرت متولد شده و یاران رسول هنگام تولد وی تکبیر گفتند. وی درجنگ جمل باپدرش زبیر بن العوام بحرب علی علیه‌السلام حاضر شد. وپس از مرگ معاویه بایزیدبیعت نکرد وبراو درآمد. یزید حصین بن نمیر کوفی یا کندی را بجنگ او فرستاد و او عبدالله را درمکه معظمه محاصره کرد وتا وقتی که یزید زنده‌بود کاری از پیش نبرد وپس از مرگ‌یزیدمردم حجازو یمن وعراق وخراسان با عبدالله بخلافت بیعت کردند در این وقت سنین عمرش به شصت وچهار رسیده بود .

عبدالملك بن مروان که بخلافت رسید حجاج بن یوسف را بدفع عبدالله مأمور کرد وبالشگری بسیار بمکه فرستاد حجاج مدّتی مکه را درحصار گرفت تا درروز سه شنبه هفدهم جمادی‌الاولی یانیمهٔ جمادی‌الثانیه سال‌هفتاد و سه عبدالله از هجرت درسن هفتاد و دو سالگی کشته شد ومکه بتصرف مروانیان در آمد .

عبدالله عمر وقتی که عبدالله‌زبیر کشته شد وصدای تکبیراهل شام‌را بر کشته شدن وی شنید گفت .

«اِنَّ الَّذینَ کَبَّروا عَلی مَوْلِدِه خَیْرٌ مِنَ الَّذینَ کَبَّروا عَلی قَتْلِه»

(طبقات الفقهاء وصفة الصفوة ص ٣٢٤ و اسد الغابه فی معرفة الصحابة و کتاب الاستیعاب ص ٣٥٢) .

گفت عمر زپیش من بچه فن تو بنگریختی بگفتا من

(ص ٩٤ س ٤)

کلمهٔ عمر دراین بیت برای وزن شعر باید بتشدید میم خوانده شود تاوزن درست آید. دراشعار سنائی مکرّر این کلمه که اصلا بتخفیف میم است جهت ضرورت شعری بتشدید میم بکاربرده شده است. شمس قیس رازی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم مشدّد کردن حرف مخفّف را از جمله عیوب شعر شمرده گوید (از جمله زیادات قبیح تشدید مخفّف است علی الخصوص که در کلمات تازی افتد چه دلالت کننده باشد برآنکه شاعر اصل آن کلمه ندانسته است) واین شعر حدیقه را بمثال آورده است .

پیش دین بود چون سپر عمّر بود مرشرع را پدر عمّر

ولیکن چون سنائی از بزرگان شعراء متقدم فارسی است درروابردن استعمال بعضی لغات وتراکیب بدو اقتدا توان کرد و استعمال اورا دلیل برجواز توان گرفت چنانکه بعضی از شعراء مانند خاقانی شروانی و مولانا جلال الدین بلخی در این گونه استعمال ازاو پیروی کرده اند خاقانی گوید :

زان عقل بدو گفت که ای عمّر عثمان هم عمّر خطابی و هم عمّر خیام

ومولانا فرماید :

خلق آمد جانب عمّر شتاب　　　　کاتش مارا نمیرد هیچ از آب

واحتمال جهل این بزرگان باصل این کلمه که مکرر دراشعار آنها بتشدید استعمال شده بسیار بعید است .

آنچنان شو بحیرت آبادش　　　　که دگر یاد ناید از یادش

(ص۹٤ س۱۱)

در راه معرفت حق چنان بحیرت آبادش شو که دیگر از او یاد نکنی و از یاد یادش هم یادنیاری، چه ذکر و یاد مخصوص عالم غیبت است وچون حضور حاصل شد یاد از میان رفت .

کار نادان کوته اندیش است　　　　یادکرد کسی که در پیش است

(ص۹٥ س۳)

یاد کرد در حضور ومقام شهود کار بی‌همتان کوته اندیش است امـا مردان طریقت که بمقام شهود رسند وحضور را دریابند دیگر از یاد وذکر دم نزنند .

ثوری از بایزید بسطامی　　　　از پی طاعت و نکو نامی

(ص۹٥ س٥)

مقصود از ثوری ابو عبدالله سفیان سعید ثوری از علماء وزهاد واهل حدیث است .

ثوری (بفتح ثاء مثله) هم منسوب به‌ثور بطنی ازقبیله همدان وهم بثور بطنی از تمیم است واز ثور تمیم است ابو عبدالله سفیان بن سعید مسروق ثوری امام‌اهل کوفه .

سفیان از بزرگان وسادات زمان خویش بود وادراك صحبت جمعی ازتابعین کرده بود ومرتبهٔ او درفقه وحفظ احادیث وزهد وپارسائی از دیگران بیش. سفیان درسال نود وچهار هجری (یا ۹۷ صفة‌الصفوة) درزمان امارت سلیمان‌بن عبدالملك در کوفه متولّد شد وپس از آنکه بنوالعباس برمروانیان پیروز شدند وبرمسند خلافت تکیه زدند، منصور دوانیقی خواست سفیان را منصب قضادهدواورا درمیان مسلمانان‌بحکومت برگمارد او از قبول آن امر امتناع کرد ودرنیمهٔ ذی قعدهٔ سال ۱۴۴ازشهر کوفه فرار نمود وببصره شد ودیگربکوفه بازنگشت. تااینکه‌درسال ۱۶۱ درسن شصت وشش سالگی‌درخانهٔ عبدالرحمن‌ابن مهدی در بصره بدرود حیات گفت ودرشب جنازهٔ او در گورستان بنی‌کلب مدفون گردید .

وی از معاصرین ابوهاشم صوفی است .

ازسفیان‌بن عیینه نقل‌است که گفت ائمهٔ مردم بعد از صحابهٔ پیغمبر سه کس بودند ابن عباس وشعبی وسفیان ثوری هریك درزمان خویش .

ازکلمات‌سفیان‌ثوری است که گفت(وَددت اَنْ اَنْجو مِنْ هذَا الاَمْرِ کفافا لاعلی ولالیا) وبروایتی (ولوددت انّی انجو من علمی کفافا لا لی ولا علی) .

(انساب سمعانی ورق ۱۱۷–۱۱۸ وحلیة الاولیا ج۶ ص۳۵۶–۳۶۶ وترجمه طبقات صوفیه ص۷ و نفحات الانس جامی چاپ هند ص۳۱ و حیوة‌الحیوان دمیری ج۱ ص۵۲ وصفة‌الصفوة ج۳ ص۸۷)

بایزید بسطامی نامش طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان جدش سروشان گبری بود که مسلمان شده بود. بایزید از طبقهٔ اولی صوفیه وازاقران احمد خضرویه و ابوالاحفص ویحیی معاذ و صحبت شقیق بلخی را دریافته بود.

وی درمذهب از اصحاب رای یعنی از اصحاب قیاس واجتهاد بود لیکن اورا ولایتی گشاد که مذهب در آن پدید نیامد. ودرسن هفتاد وسه سالگی درسال ۲۶۱ هجری جهان فانی را وداع گفت وبعضی هم مرگ او را درسال ۲۳٤ گفته‌اند ولی اول بصحت نزدیك‌تر است.

گویند استاد وی کردی بود که ببسطام درپهلوی وی در گور است. بایزید وصیت کرد که گور من فرودتر از گور استاد من نهید از جهت حرمت استاد.

بایزید را دوبرادر دیگر بنام آدم و علی بود که هرسه درزهد و ورع قرین یکدیگر بودند لیکن بایزید درتقوی از آن دو برتر بود.

از بایزید پرسیدند که این مرتبه بچه چیز یافتی گفت بشکم گرسنه و بدن برهنه.

(طبقات الصوفیه ص۸۸ ورسالهٔ قشیریه ص۱٦ ونفحات الانس جامی).

✿✿✿

با آنچه درشرح حال این دوصوفی بزرگ ایراد شد وسال وفات وعصر وزمان هریك معلوم گردید تصور نمی‌رود که‌این دو بزرك یکدیگر را دیده وصحبت هم‌را دریافته باشند چه بنابر آنکه مدت عمر بایزید هفتاد وسه سال باشد تولدش درسال ۱۵۷ خواهد بود ووقت وفات ثوری یعنی سال ۱٦۱ وی پنج ساله بوده و نمی‌تواند اورا دیده وصحبتش را دریافته باشد. وبنابر آنکه سال وفاتش را هم سال ۲۳٤ بدانیم وبگوئیم در۱۸۸ تولد یافته هنگام مرگ ثوری بیست و هفت ساله بوده وباید در آغاز جوانی ثوری را دیده باشد وبسیار بعید است که بایزید در ابتدای جوانی بمقامی رسیده باشد که‌ثوری شصت‌وچند ساله‌این گونه‌پرسشی ازوی نماید. بنا راین

یا باید کلمهٔ ثوری غلط نسّاخ باشد ودراصل نوری بوده که ثوری شده (چنانکه در دو نسخه از نسخ حدیقة الحقیقة کتابخانهٔ آستان قدس رضوی شماره ۷۸۸۱ و نسخهٔ عکسی دانشکدهٔ علوم معقول ومنقول «نوری» است و در نسخهٔ دیگر «مردی» بجای ثوری است) ویا آنکه حکیم رادراین داستان اشتباهی روی داده وخود او ثوری گفته است.

واگر کلمهٔ (نوری) درست باشد مقصود از آن ابوالحسین نوری است که از عرفاء بنام واز طبقهٔ ثانیه است. نامش را احمد بن محمد وبعضی محمّدبن محمّد گفته‌اند. واحمداصح است. ومعروف بابن البغویست. چه بغ یا بغشور شهری بوده میان هرات ومرو وپدر نوری ازمردم آنجا بوده. از این جهت بابن البغوی یا بغشوری مشهورشده است. منشا و مولد نوری در بغداد وخراسانی الاصل است. باسری سقطی و محمّدعلی قصاب واحمدابوالحواری صحبت داشته و از اقران جنید بوده وذوالنون را دیده است. وفاتش رادرسال ۲۹۵ هجری نوشته‌اند ویافعی درتاریخ خود وفات نوری رادرسال ۲۸۶ دانسته است.

ازکلمات اوست که درجواب سئوالی که از او کردند که خدای را بچه شناختی گفت بخدا، گفتند پس عقل چیست گفت عاجز است راه ننماید مگر بعاجز.

(نفحات الانس جامی وطبقات الصوفیه سلمی ص ١٦٤ وصفة الصفوة ص ٢٤٧ تذکرة الاولالیا ج۲ ص۳۸.)

ور بوی حاضر و بری نامش بشکنند مر ترا سبک بادش

(ص۹۵ س۱۱)

قافیهٔ بیت باین صورت غلط است ودر چاپ اشتباه شده و در مصراع اوّل باید بجای بری نامش «کنی یادش» باشد.

آن چنان یاد کن که ازدل وجان　　نشوی غایب از زمین و زمان

(ص٩٥س١٢)

کلمۀ نشوی غلط و صحیح (بشوی) است .

فَاعبُدِالرَّبَّ فِی الصَلوة تراه　　ور نباشی چنین تو وا غوثاه

(ص٩٥س١٥)

اشاره است بحدیث نبوی که ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیا «ج ١٠ ص٢٦٦» از پیغمبر (ص) چنین روایت کرده :

«قالَ النَّبی (ص) اعبُدُالله کَاَنَّکَ تَراهُ فَاِنْ لَم تَکُن تَراهُ فَاِنَّه یَراك» .

و در جامع الصغیر ج١ ص ٤٥ و کتاب نورالابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار چاپ مصر ص ٤٥ این خبر بپیغمبر نسبت داده شده است . و در مجموعۀ ورام ص ٢٦٩ از سخنان امیرالمؤمنین علی دانسته شده .

ودر تفسیر کشف الاسرار مکرر این خبر یاد شده است .

از جمله در ج١ صفحات ٥٦ و ١٢٨ و ٥٢٢ و ج ٣ ص٦٤١ و ج ٤ ص١٨٨ و ج ٥ ص ٤٥٢ و ج ١٠ ص ٣٦٢ بعبارات مختلف آمده و حدیث چنین معنی شده است .

احسان آنست که خدای را در بیداری وهشیاری چنان پرستی که گوئی دروی می نگری وخدمت که کنی چنان کني که ویرا می بیني و وی ترا می بیند .

آن چنانش پرست در کونین   که همی بینیش برألعین

(ص۹۵ س۱٦)

رسول(ص) فرمود که در نماز چنان باش که گوئیا خدارا بچشم می‌بینی واگر این بینش را نداری اعتقاد داری که خدای تعالی ترا می‌بیند و در تونگاه می کند.

چون حق تعالی به‌مشاهدهٔسِر رقیب دل تست می‌بیند و می‌داند درهرحال که باشی، چنان باش که شایستهٔ جلال نظر او باشی.

ذکر درمجلس مشاهده نیست   ذکر جز دره مجاهده نیست

(ص۹۵ س۱۸)

میفرماید که یاد وذکرحقّ در مقام ریاضتو مجاهده باشد. و گاهی که‌کار بحضورومقام مشاهده رسد یادوذکر نخواهد بود.

رهبرت اوّل ارچه یاد بود   رسد آنجا که یاد باد بود

(ص۹۵ س۱۹)

اگرچه درابتدا دراین راه راهبر و دلیل ئویاد وذکراست، اما چون به‌مقام مشاهده رسی دیگر آنجا یاد و ذکر ویاد بی حاصل است.

زانکه غواص از درون بحار   آب جوید کشد همه آبش زار

(ص٩٦س١)

سالك را در این بیت بغوّاص تشبیه کرده گوید .

غوّاص که در بحر شناوری کند و غوطه زند بسا باشد که بسلامت برون آید و باشد که هم آب او را بکشد . سالك هم در مقام مجاهده و ریاضت گاه بمقام مشاهده رسد و گاه در میان راه بماند و مجاهده اورا بجائی نرساند .

حاضران را زهیبت است ملال   گر ترا حصه غیبت است منال

(ص٩٦س٣)

کسانی که بمقام مشاهده رسیده و حضور را در یافته‌اند پیوسته از هیبت و خوف حق در ملال و اندوهند اگر بهره و نصیب تو غیبت باشد خشنود باش و شکوه منما .

و در نسخه حدیقهٔ چاپ نگارنده بجای « ملال و منال » منال و بنال است و در این صورت معنی بیت چنین خواهد بود :

حاضران که در حال مشاهده‌اند منال و محصول آن از هیبت و بیم حق یافته‌اند اگر بهرهٔ تو غیبت باشد بر این حال ناله و زاری کن تا از آن حال برهی.

نالهٔ شوق فاخته بشنو   حالت ذوق ساخته بدو جو

(ص٩٦س٤)

نالهٔ شوق مرغ فاخته که از روی حالتست بشنو و حالت ذوق ساختگی که

تقلیدی صرف است رها کن که ارزشش بدوجو است .

اجل آمد کلید خانهٔ راز   در دین بی اجل نگردد باز

(ص۹٦س۱۷)

مراد ازاجل درین بیت فنای ذاتی است نه‌اجل مسمی.وابیات بعد مؤیداین معنی است .

سابقت نامهٔ بمهر آورد   وز پی تو بخاتمت بسپرد

(ص۹۷س۱)

مراد ازنامهٔ بمهر آوردن واردات احوال انسانی است که‌پس‌از مرگ گشاده شود و روشن و معلوم گردد که از سعادت و شقاوت چه برده است .

چون رسیدی بحضرت فرمان   پس از آنجا روانه‌گردد جان

(ص۹۷س۹)

تلمیح است بآیه « یا اَیَّتُها اَلنَفسُ المُطْمَئِنَّةُ اِرجِعی اِلی رَبِّكَ راضِیَةً مَرْضِیَةً » یعنی ای نفس آرمیده باز گرد بسوی پرورد گارخویش‌خشنود پسندیده_آیهٔ ۲۷ و ۲۸ازسورهٔ ۸۹ «الفجر» .

گفت مرد خرد دراین معنی　　　که سخنهای اوست چون فتوی

(ص۹۷س۱۲)

مقصود از مرد خرد حضرت علی علیه‌السلامست.

خفته‌اند آدمی ز حرص و غلو　　　مرگ چون رخ نمود فانتبهوا

(ص۹۷س۱۳)

غلو از حد درگذشتن است «لطائف»

و فانتبهوا: اشاره بکلام مولای متقیان علی بن ابیطالب علیه‌السلام است که فرمود: «اَلناسُ نِیامٌ فَاِذا ماتوُا اِنتَبَهوُا».

یعنی تَظهَرُ عَلَیْهِم الْحَقایقُ اَلتی کانوُا فی دارِ الدُنیا فَیَعرِفوُنَ انَّهُم کانوُا نیاماً لانَّ بِالمَوتِ یَحْصُلُ الاشیاءُ الکُلّی

ورشید وطواط درترجمهٔ صدکلمهٔ‌خودآنراچنین ترجمه و بنظم‌آورده است.

مردمان غافلنداز عقبی　　　همه گویا بمردگان‌مانند

ضرروغیلتی که‌میورزند　　　چون‌بمیرند آنگهی‌دانند

مردمان در دار دنیا ازکار عقبی غافلند وچون بمیرند ازخواب غفلت بیدار گردند و بدانند که روزگار بباد داده‌اند وقدم بر جادهٔ صواب ننهاده‌اند وپشیمان شوند ازکردار نکوهیده و گفتار ناپسندیده خویش لیکن آنگاه‌پشیمانی سودندارد و فائده ندهد.

هیچ‌منمای روی شهر افروز　　　گرنمودی برو سپند بسوز

(ص۹۸س۹)

مراد از شهر افروز حسن ولطافت ظاهر یا حقیقت جامع انسانیست.

میفرماید که روی شهر افروز و جهان آرای خویش بکسی نشان مده وبدیگران منما. وچون روی بآنها نمودی و عرضه کردی برای دفع گزند بروسپند بسوز .

ممکن است از روی شهرآرا شوق الی‌الله و از سپند فنای ذات اراده گردد و بیت بعد مؤید این معنی است .

لب چو برآستان دین باشد　　　عیسی مریم آستین باشد

(ص۹۸س۱۱)

چون شخص برآستان دین بوسه زند و لب بر آن درگاه نهد و مقام شامخ دین داری را دریابد منزلت عیسی مریم را دارا گردد .

جهد کن تا زنیست هست شوی　　　وز شراب خدای مست شوی

(ص۹۸س۱٤)

یعنی کوشش نما تابمقام فناء فی‌الله برسی که درآن مقام باقی بذات مطلق شوی که فنا پذیر نیست .

هرکه آزاد کرد آنجایست　　　حلقه درگوش و بند برپایست

(ص۹۸س۱۷)

کسی که آزاد کردهٔ بارگاه حضرت عزّتست درمقام رضا وتسلیم که بندگان را مرتبهٔ

بس بلندیست گام بردارد و او امر و نواهی اورا گردن نهد حلقه‌در گوش وبند برپای در مقام طاعت پرورد گار خواهد بود.

زیرك آنست كوش بر دارد شادی آنست كوش نگذارد

(ص۹۹س٤)

زیرك كسی باشد كه حضرت حق‌اورا بردارد وشادی وسرور آن‌باشد كه باری تعالی او رارها نكرده و بخویش وانگذارد .

نیكبخت‌آن‌كسی‌كه بندهٔ اوست در همه كارها بسندهٔ بر اوست

(ص۹۹س٥)

در مصرع دوم كلمه (بر) زائد است و نسخه بدل كه در حاشیه گذاشته شده درست است .

چون‌ازاین شاخها شدی‌بی‌برگ دستها در كمر زدی با مرگ

(ص۹۹س٦)

مراد از شاخها علایق دنیویست .

حكیم‌میگوید چون علایق دنیوی را یكسو افكندی وبفناء مطلق‌دست‌زدی بمقتضای «موُتوُا قَبلَ اَنْ تَموُتوُا »مردن‌پیش ازمرگ‌دریابی كه‌مرگ‌معنوی وبقاء بذات اوست .

اوست بی‌شکل و جسم و هفت و چهار　　　ایزد فرد و خالق جبار

(ص۹۹ س۱۲)

او (ذات باری) بی ماده وصورت و بی آنکه آباء هفتگانه وامّهات چهار-گانه تأثیری و مددی در او کرده باشند بحق موجودست و اوست خدای یگانه و آفرینندهٔ قاهر .

موضع کفر نیست جز در رنج　　　مرجع شکر نیست جز سر گنج

(ص ۹ س۱٤)

مضمون بیت اقتباس از این آیه‌است « اِذ تأذّنَ رَبُّکُم لئِن شکرتم لازیدنکم وَلَئِن کَفَرتُم اِنَّ عَذابی لَشَدید » و هنگامی که اعلام کرد پروردگار شما که اگر شکر کنید هر آینه زیاد میدهم شمارا و اگر کفر ورزید همانا عذاب من سختست- آیهٔ ۷ سورهٔ چهاردهم « ابراهیم »

مصرع اوّل اشاره به «لَئِن کَفَرتُم» ومصرع دوم اشاره به «لَئِن شَکَرتُم» است.

شکر گوی از پی زیادت را　　　عالِمُ الغَیْب وَالشَّهادَتْ را

(ص۹۹ س١٦)

شاید معنی مصرع اول مأخوذ از این عبارت باشد « مَن شَکَرَ الْقَلیل اِستَحقَّ اَلجَزیل »(مرزبان نامه صفحه۳۵).

هر چه بستد ز نعمت و نازت　　به از آن یا همان دهد بازت

(ص۹۹ س۱۹)

مقتبس ازاین آیه است «ما نَنْسَخ مِنْ آیة اَو نُنسِها نَـأْتِ بِخَیْرٍ منها اَوْ مِثلَها » آیهٔ ۱۰۰ از سورهٔ دوم « البقرهٔ »

آنچه بر اندازیم از آیتها یا ازیاد بریم آنرا بهتر از آنرا یا مانند آنرا بیاوریم.

باز چون اسب لطف را زین کرد　　لقمهٔ کرم را ملخ چین کرد

(ص۱۰۱ س۲)

لقمهٔ کرم اشاره بقصهٔ حضرت ایّوبست که هفت سال واند بمرض گرفتارو ببدنش کرم افتاده و گوشت او را می‌خوردو بدنش لقمهٔ کرم شده بود .

وملخ چنین کنایه از آنست که چون بعد از تلف نعم واموال و اولاد وضیاع و عقار و سلب صحت بدن وانواع آلام ومحن بمضمون «اِنّی مَسّنی الضُّرّ واَنت اَرْحَمَ الرّاحِمینَ » قائل آمد. حق تعالی جمیع نعم با ضعاف مضاعف در ازاء صبر وشکیبائیش مجددا باو کرامت فرمود وصحت وجوانی را بازیافت وندا آمد «ار کض بِرِجلِكِ هذا مُغتسَلٌ بارِدٌ وَشَراب» .

تا آنکه آنچه جو و گندم که در انبارهای او بود زر و سیم گشت و ملخ زرّین برخانهٔ اوبارید وهرچه بیرون می‌افتاد اومی‌چید و درخانه می‌انداخت و کرمهای که ازبدنش افتاده بود کرم پیله گشت و مکسی که بریدنش نشسته بود بقدرت خدا زنبور عسل گشت. واین بیت اشاره بقصّهٔ ایوبست.

زمخشری در کتاب ربیع الابرار از ابوهریره روایت کند که « امطِرَتْ علی

ایّوب علیه‌السلام جَرادٌ مِن ذَهَبٍ فَجَعَلَ یَلتَقِطهُ فَاوحَی اللهُ اِلیه یاایّوب اَلَم اَغنَتَك. فَقالَ بَلی یارَبِّ وَلاغِنی لی عَنْ فَضْلِكَ.»

شیخ‌محمد ابوالمحاسن قاوقچی در کتاب اللؤلؤ المرصوع ص۵۷ گوید حدیث قصهٔ ایوب و افتادن کرم از بدن او موضوع است واصلی از برای آن نیست.

سحره از لطف گفت ان لا ضیر — با عزازیل قهر کرد انا خیر

(ص۱۰۱ س۸)

لا ضیر اشاره بآیهٔ (لاضَیْرَ اِنّا اِلی رَبّنا مُنْقَلِبونَ) آیهٔ ۵۰ سورهٔ ۲۶«الشعراء». گفتهٔ سحره‌است در جواب فرعون که گفت (لَاُقَطِّعَنَّ اَیدِیَکُم وَاَرجُلَکُم مِنْ خِلافٍ ثُم لَاُصَلّبَنّکُم اَجْمَعینَ) آیهٔ ۱۲۱ از سورهٔ‌هفتم «الاعراف».

همانا جدا کنم دستها و پاهای شما را از چپ و راست و هر آینه در آویزم شمارا همگی

جادوان که ایمان آورده بودند. در جواب گفتند هیچ رنجی و گزندی برما ازتهدیدتونیست‌وازمرگ‌باك نداریم همانا بسوی پروردگار خود باز گردندگانیم.

عزازیل نام شیطانست و اناَ خیر اشاره بآیهٔ۱۱سورهٔ هفتم «اعراف» است که شیطان در وقت اباء از سجده کردن آدم گفت (انا خَیْرٌ منه خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طَین) گفت شیطان من بهترم از او (از آدم) مرا از آتش نورانی آفریدی و اوراز گل ظلمانی

یعنی گفتهٔ ساحران از لطف وعنایت‌خداوندی که «لاضیر» گفتندسبب نجات

آنها وقرب الهی گردید. ولی با شیطان از آن جهت که گفت «اَنا خَیْرٌ» وانا نیّت ورزید قهر کرد واو را از خود دور نمود .

بیکی ترك غول نو برده　　　صد هزاران علم نگون کرده

(ص ۱۰۱ س ۱۳)

عبداللطیف عباسی در شرح خود بر کتاب حدیقه گوید مراد از ترك غول نو برده امیر ناصرالدین سبکتکین است که نصر حاجی تاجر او را از ترکستان ببخاری آورد والبتکین حاجب که غلام احمد بن اسماعیل سامانی بود او را خرید وبعد از فوت او البتکین بدرجهٔ امارت رسید و درسال ۳۶۵ مردم غزنه او را برخود امیر ساختند و او دختر البتکین را بزنی گرفت و در سال ۳۶۶ پست را فتح کرد و درراه بلخ در گذشت او وپسرش محمود اعلام دولت بسیاری ازملوك راسرنگون کردند .

گردنان را طعام زهرش بس　　　سرکشان رالگام قهرش بس

(ص ۱۰۱ س ۱۹)

گردنان بالضم پهلوانان و دلاوران و در فرهنگ رشیدی بفتح اوّلست (غیاث اللغات) .

دلاوران دنیا را ناز و نعمت و طعامی که بمنزله زهر است بسست. چه در دار غرور بروی تکیه زده واز توجّه بحقّ غافل مانده ودر واقع این ناز و نعمت بسیار در حق وی حکم زهر دارد . و سرکشان و گردن کشان را اقهرو

که بمنزلهٔ لگام و مهار است بس و کافیست. چه قهر خدا که بر ایشان رسد از عتوّ و سر کشی باز دارد .

عفو او بر گنه سبق برده　　　سبقت رحمتی عجب خورده

(ص۱۰۲ س۲)

اشاره بحدیث قدسی « انّ رَحمَتی سَبَقَتْ عَلی غَضَبی » است و میبدی در کشف الاسرار (ج۷ ص ۳۹۹) « سبقت رحمتی غضبی » را خبر نبوی دانسته است (و نیز رجوع شود به کنوزالحقایق ج۱ ص ۲۹)

روح بخش است وروح ورنه چوما　　　پرده داراست و پرده درنه چو ما

(ص۱۰۲ س٤)

بخشندهٔ روحست و بهریك از موالید سه گانه حیوان و نبات و جماد نفسی عطا کند ومانند ما روح ور ومخلوق نیست. و پرده دارست واسرار و رازهای مردم را می‌پوشاند و چون پرده در نیست مظهر نام خود ستّار است .

فضل اوپیش چشم دانش و داد　　　در حس بست و راه جان بگشاد

(ص۱۰۲ س٦)

عقل انسانی بکنه کمال وفضل مُنعم حقیقی نتواند رسید وفضل او دَرِ حس را پیش چشم دانش وداد بست. باین جهت فضل او بحواس ادراك نشود. اما پیش آن

چشم راه جان (که مراد ادراك بنفس ناطقه است) گشاده است.

آه عارف چو راه بر گیرد　　　دوزخ از بیم او سپر گیرد

(ص۱۰۲ س۱۹)

شاید معنی بیت از خبری گرفته شده است که پیغمبر از زبان دوزخ فرمود «جُزْ یامُؤمِنُ فَاِنَّ نورَكَ اَطفاءَ نوری»

ای مومن از پیش من بگذر و دور شو که نور آتش تومرا می کشد.

سیوطی درجامع الصغیرج۱ص۱۳۳ گوید که آنرا طبرانی در کبیر وابونعیم در حلیة الاولیا آورده اند و نیز بشرح تعرف ج۲ص۱۷۷ واحادیث مثنوی ص۵۳ رجوع شود).

وسنائی از همین خبر الهام یافته وآنرا بدین عبارت یاد کره است. ومولانا جلال الدین بلخی هم بهمین حدیث در این ابیات نظر داشته است:

زانکه دوزخ گوید که ای مؤمن توزود　　　بر گذر که نورت آتش را ربود

بگذر ای مؤمن که مورت می کشد　　　آتشم را چون که دامن می کشد

(مثنوی چاپ خاور ص ۲۵۹ س۱۳)

اوست مرفطرت ترا فاطر　　　دانش او منزّه از خاطر

(ص۱۰۳ س۱٤)

او اصل وسرشت ترا آفریننده است. ودانش وعلم او هم چون دانش ما از واردات خاطر نیست، چه در تراکیب عنصری وهیولانی گنجائی پذیر نیست نه در

ذات بیچون، چرا که اندیشه در او راه ندارد.

شرب یکیک زخلق دانسته داده و ضدّ آن توانسته

(ص١٠٣ س١٣)

شِرب بالکسر نصیب وبهره از آب وبالضم نوشیدن (غیاث اللغات) و درمثل گفته شده است «آخِرُها اقَلّـُها شِرباً».

ودرقرآن مجید آمداست (قالَ هذه ناقة لَها شِربٌ ولَكُمْ شِرْبُ يَومٍ مَعْلُومٍ) گفت این است شتر ماده مرآنراست آب خورش ومر شماراست آب خورش روزی معیّن. (آیهٔ١٥٥ازسورهٔ٢٦ «الشعرا»)

ومصراع دوّم اشارتست بمضمون قول متکلّمین (اِن شاءَ فَعَلْ واِنْ شاءَ تَرَكَ) که دربارهٔ قدرت واختیار باری تعالی گویند.

هیچ جانی بصبر ازاو نشکیفت هیچ عقلش بزیرکی نفریفت

(ص١٠٤ س٥)

شکیفتن بکاف عربی بمعنی صبر کردن وقرار گرفتن وفریفتن وفریب دادن. یعنی هیچ جانی نیست که دراین جهان از حق تعالی بصبر گراید و شکیبائی ورزد ونیز هیچ عقلی نیست که او را بزیرکی نفریبد.

جای توکرد در نعیم معد   تاتو بایوم جفت کردی غد

(ص١٠٤ س١١)

غد بمعنی فردا است واین‌جامراد روز قیامت باشد .

میفرماید وقتی که توکار فردا را کـه روز جزا ست باامروز جفت کنی و باعمال‌نیک‌وطاعت وعبادت که‌ذخیرهٔ آخرت‌است‌پردازی خدا هم برای تودربهشت جای‌معدّ ومهیافرماید:

ودریکی از نسخه‌هـای خطی حدیقه خواننده‌ای در حاشیه برابر این بیت نوشته است :

یوم دراین بیت غلط وصحیح آن نوم بمعنی خواب درست ومناسب‌مقامستو بیت بعدهم مؤید این معنی است واز نوم مرگ اراده شده که «النَّومُ اخالموت» یعنی بعد ازمردن اگرصالح باشی بهشت‌را خدا برایت مهیّا کرده که‌جای کنی .

بنمـوده ترا ره آمـوزی   داده درسنگ کرم‌راروزی

(ص١٠٤ س١٨)

مصرع‌اوّل‌اشاره‌بآنست که خداوند ترا راه‌نمائی بنیکی کرده فرموده.

«وَلا تَنْسَ نَصیبَکَ مِنَ الدُّنیا و اَحسِنْ کَمااَحسَنَ‌اللهُ اِلَیْکَ» آیهٔ ٧٧ از سورهٔ ٢٨ «القصص» .

وفراموش مکن بهره‌ات را از دنیا و احسان کن همچنانکـه احسان کرد خدا بتو .

غیب خود زانك صورت تو نگاشت　　تو ندانی که غیب نتوان داشت

(ص۱۰۵ س۴)

یعنی چون غیب صورت ترا نگاشت ونگارندهٔ صورت تست تو نمیدانی که غیب‌را دراحاطهٔ ادراك نتوان‌داشت، چه مصوَّر از کنه مصوِّر بهیچوجه نمیتواند آگاه شود واو را ادراك کند.

نان وجان تو درخزینهٔ اوست　　تو نداری خبردفینهٔ اوست

(ص۱۰۶ س۵)

دربعضی نسخ بجای مصرع دوم چنین آمده «تو نداری بگفته اورادوست.»

یعنی تواو را بقول او (که در قرآن مجید چندین جا درمادهٔ رزق وارد شده از جمله درآیهٔ ۷ سورهٔ یازدهم «هود» فرماید «ما مِنْ دابّةٍ فی الارْضَ الّاعلی‌اللهِ رِزقُها». هیچ جنبنده‌ای نیست درروی زمین مگر که برخداست روزیش) باور نداری‌واعتماد نکنی. (ش)

روزی تو اگر بچین باشد　　اسب کسب توزیر زین باشد

(ص۱۰۶ س۶)

معنی بیت‌مأخوذازخبر «الرزق یطلب العبد کمایطلبه» استونظیر این خبر است «الرِّزقُ اشدُّ طلَباً للعبدِ مِنْ اَجَلهِ» (جامع‌الصغیرج۲ص۲۶ومجمع الامثال ص۷۷۰)

وخبر باین صورت «الرزقُ یطلبُ العبْدَ کما یطلبُ اَجله» . هم آمده است

ودر کتاب عیون الاخبار «ج ۳ ص۱۸۳ »تمام حدیث بدین صورت مسطوراست که «الرزق یطلب العبد کما یطلبه ان روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی یستکمل رزقها الا فاتقوا واجملوا فی الطلب» .

واین خبر بااختلاف عبارت در کشف الاسرار (ج۲ ص۲۸۳ و ج ٤ ص۳٦٠ و ج ۷ ص٤۱۲) هم یادشده است .

روزی بنده را می جوید چنانکه بنده اورا می طلبد. روح القدس دردل من زاد که هیچکس نمیرد تا روزی خود بتمامت فستاند. پس از خدا بپرهیزید ودرطلب نیکوئی کنید یعنی حرص مورزید .

ودرهمین معنی ازاستاد ابوعلی دقاق نقل است که گفت .

اعتقاد تو آنست که ترا از روزی چاره نیست واعتقاد من آنست که روزی رااز تو چاره نیست

جان بی نان بکس نداد خدای زانکه ازنان بماند جان برجای

(ص۱۰٦ س۱٥)

مضمون آن نظیر این بیت نظامی است .

غم روزی مخور تا روز ماند که خودروزی رسان روزی رساند

آن زمانی که جان زتن برمید   بیقین دان که روزیت برسید

(ص۱۰٦ س۱۹)

درحدیث است که «اِنَّ لَکَ عِندَ اللهِ رِزقاً وَ لَه عَلَیکَ اَجَلا فاِذا اَوفاکَ مالَکَ عَلَیْهِ اَخَذَ مالَه عَلیکَ».

ترا بر خدای روزی است واو را بر تو اجلی چون آنچه ترا بر ویست بتمامی بتو رساند. آنچه او را بر تست بستاند «اخلاق محتشمی».

ودرهمین معنی شاعرعرب گوید:

اِنَّ الذی شق فمی ضامِنٌ   لِلرزِقِ حَتّی یتوَفانی

ومولانا جامی فرماید :

تا کند روز جهان افروزی   هیچ روزی نبود بی‌روزی

روزیت از در خدای بود   نه زدندان وحلق وناى بود

(ص۱۰۷ س۱)

روزی تو از جانب خداست از طلب وخواست و فریاد که از حلق وناى و دندان بر آید نمی‌باشد .

آن بنشنیده‌ای که بی‌نم ابر   مرغ روزی بیافت ازدرگبر

(ص۱۰۷ س۱۵)

شیخ عطار در کتاب تذکرةالاولیاء این حکایت را بذوالنون مصری نسبت

می‌دهد وچنین روایت کند که «ذوالنون گفت درسفری بودم صحرا پربرف بود و گبری دیدم دامن درسر افکنده وازصحرا برف می‌رفت وارزن می‌پاشید. ذوالنون گفت ای دهقان چه دانه‌پاشی. گفت مرغان چینه نیابنددانه می‌پاشم تا این تخم برآید وخدای رحمت کند. گفتم دانه‌ای که بیگانه پاشد از گبری نپذیرد. گفت نپذیرد بیند آنچه‌می کنم. گفتم بیند. گفت مرا این بس باشد. پس ذوالنون گفت چون بحج رفتم آن گبر را دیدم عاشق‌آسا درطواف. گفت یا اباالفیض دیدی که دید و پذیرفت وآن تخم ببر آمد ومرا آشنائی داد وآگاهی داد الخ .

ودر کتاب مصیبت‌نامه هم(ص۱۱۸) این داستان را چنانکه درتذکرة الاولیاء بذوالنون نسبت داده بنظم آورده است .

حکایت شیخ ذوالنون مصری

گفت چون صحرا همه پر برف گشت
رفت ذوالنون در چنان روزی بدشت
دید گبری را ز ایمان بی‌خبر
دامنی ارزن در افکنده بسر
برف میرفت و بصحرا میدوید
دانه می‌پاشید و هرجا مید وید
گفت ذوالنونش که ای دهقان راه
از چه می‌پاشی تو این ارزن پگاه
گفت در برف است عالم ناپدید
چینهٔ مرغان شد این دم ناپدید
مرغکان را چینه پاشم این قدر
تا خدا رحمت کند بر من مگر
گفت ذوالنونش که چون بیگانه‌ای
کی پذیرد تومگر دیوانه ای
گفت اگر نپذیرد این بیند خدا
گفت بیند، گفت بس باشد مرا

رفت ذوالنون سوی حج سال دگر
بر رخ آن گبر افتادش نظر
دید او را عاشق آسا در طواف
گفت ای ذوالنون چرا گفتی گزاف
گفتی آن نپذیرد و بیند و لیك
دید و ببسندید و بپذیرفت نیك
هم مرا در آشنائی راه داد
هم مراجان و دل آگاه داد
هم مرا در خانهٔ خود پیش خواند
هم مرا حیران راه خویش خواند
هست در بیت اللهم همخوابگی
باز رستم زان همه بیگانگی
زان سخن حالی بشد ذوالنون ز جای
گفت ارزان میفروشی ای خدای

☆ ☆ ☆

ذوالنون - ذوالنون بن ابراهیم مصری مکنی بابوالفیض وبعضی نام او را ثوبان وبعضی هم نامش را فیض گفته و ذوالنون را لقب او دانسته‌اند. ذوالنون شاگرد مالك انس بود وموطّا را از او سماع داشت.

شیخ‌الاسلام گفت ذوالنون نه‌آنست که ویرا بیارایند بکرامات و بستایند بمقامات مقام وَحال. وقت دردست وی سخره بود و درمانده. امام وقت و یگانهٔ روزگار وسراین طایفه است وهمه را نسبت و اضافت‌باوست. وپیش از وی مشایخ بودند ولیکن وی پشین کسی بود که اشارات باعبارات آورد واز این طریق سخن گفت. و فاتش درسال ۳۴۵ وبقولی در۳۴۸ بوده است (طبقات الصوفیهٔ سلمی و نفحات‌الانس جامی‌وتذکرة الاولیاء ج ۱)

تابقای شماست نان شماست　　　الف آلای او وجان شماست
هردورا درجهان عشق‌وطلب　　　پارسی آب دان و تازی اب

(ص۱۰۸ س۸)

الف بکسر همزه خوگر شدن ودوستی ویار وبفتح هزار. آلاء نعمتها.جمع الا بکسر اول بمعنی نعمت . در بیت دوم آب و اب مشبه به آلا و جان است .

یعنی تازندگانی شما باقی است نان وروزی شما خواهد بود واز هم جدا نگردد نعمتهای خدا و جان شما باهم خوگر است. چنانکه درترکیب حرفی آب پارسی واب تازی باهم الف دارند وانفکاك این دو لغت‌درترکیب‌ازهم ممکن‌نیست

واگرآب بمعنی نطفه گرفته شود چنانکه درقرآن آمده «خلق من‌ماء دافق» (آفریده‌شده ازآب‌منی) واز آب نطفه اراده گردد الف‌آب باین معنی به‌اب‌تازی بی‌وجه نیست والفت نطفه باپدر امریست محقق .(ش)

عاشقان را در این ره جان سوز　　　تبش راز به که تابش روز

(ص۱۰۸ س۱۸)

تابش فروغ آفتاب وماه وشمع و پرتو آتش. وتپش گرمی و گرما ومخفف تابش هم‌هست .

می گوید عشاق را دراین راه که جان‌سوز است پرتوی از اسرار نهفته دل بهتراز روشنی روزاست.

دست وپائی همی زن اندر جوی — چون بدریا رسی زجوی مگوی

(ص ١١٠ س ٢)

تاهنگامی که درجوی هستی از آب آن استفاده کن ولی وقتی که بدریا رسیدی دیگر از جوی سخن مگوی

بنده کی گردد آنکه باشد حر — کی توان کرد ظرف پر را پر

(ص ١١٠ س ١٤)

حــر بمعنی آزاده است ومعنی شعر روشن است. ودربعضی نسخ بجای (باشد حر) آینهٔ دل حر است. وبعضی از شارحان «آینهٔ دل حر» را کنایه ازهستی موهوم دانسته‌اند ومعنی بیت دراین صورت روشن نیست.

هرکه خواهد ولایت تجرید — وآنکه جوید هدایت تــوحید

(ص ١١١ س ٤)

تجرید درلغت بمعنی برهنه کردن اززوائدی است که بر آن باشد وپیراستن. ودراصطلاح عبارت از قطع علائق ظاهر است.

دربعضی از نسخ خطی حدیقه درمصرع دوم بجای «توحید» تفرید است.

وتفرید درلغت یگانه کردن وتنها ماندن ودراصطلاح کنایه از رفع تعلقات باطن است وبیت بعد مؤید این معنی است.

ودر کتاب کشف المحجوب آمده است که حسین بن منصور حلاج گوید (اول قدم فی التوحید فناء التفرید) اول قدم اندر توحید فناء تفرید است از آنچ تفرید حکم

کردن بود بجدا گشتن کسی از آفات و توحید حکم کردن بود بوحدانیت چیزی. پس اندر فردانیت اثبات غیر روا بود و بجز ویرا نشاید بدین صفت کرد. و برو حدانیت اثبات غیر روا نباشد و بجز حق را بدین صفت نشاید کرد پس تفرید عبارتی مشترك آمد و توحید نفی کنندهٔ شرکت باشد اول قدم توحید نفی کننده شریك باشد .

آن ستایش که از نمایش اوست ترك آرایش و ستایش اوست

(ص۱۱۱ س۷)

ضمیر اوست در مصرع اول راجع بحق است و اوست در مصرع دوم راجع بسالك است .

در طریقت مجرد و چالاك داده بر باد آب و آتش و خاك

(ص۱۱۱ س۱۰)

طریقت راه ، و در اصطلاح سالکان تزکیهٔ باطن، برخلاف شریعت که تزکیهٔ ظاهر است .

این بیت صفت عاشق است که در بیت قبل گوید :

بر در شه گدای نان خواهد بازعاشق غذای جان خواهد

کشف اگر بند گرددت برتن کشف را کفش ساز و بر سر زن

(ص۱۱۲ س۲)

یعنی اگر در مقام کشف و شهود گرفتار کشف شوی و کشف بند و حجاب تو گردد و در

کار سیر وسلوك قدمی فراتر نتوانی نهاد باید از آن دست بداری و آنرا عایق راه خویش بدانی وچون کفش برسرخود زنی .

زآنکه عیسیت‌را سوی‌لاهوت هست در راه جمعة الصلبوت

(ص۱۱۲ س۶)

لاهوت (اگر لغت‌تازی‌باشد)دراصل لغت مصدر است بـروزن فعلوت مشتق‌از لاه. مانند رغبوت ورحموت. ولاه دراصل لفظ الله مأخوذ از لاه‌لیها بمعنی پوشیدن و در پرده رفتن باشد و در اصطلاح عالم ذات الهی است که سالك رادر آن مقام فناء فی‌الله حاصل شود .چنانکه مرتبۀ صفات را جبروت و مرتبۀ اسماء را ملکوت نامند وملکوت سماوی فرشتگان ملاء اعلی است .(از کشف‌ولطائف)

صلبوت همانطور که ملکوت را گرفته از صلیب‌اخذ کرده‌اند برای مبالغت

جمعةالصلبوت ، جمعۀ چهل وهفتم صوم کبیر باشد نصارا. گویند کـه‌عیسی علیه‌السلام را جهودان آخر روز پنجشنبه بگرفتند و روز آدینه بردار کـردند و آنروزراجمعةالصلبوت خوانند وروزیکشنبه اورا در گور کردند «روضةالمنجمین». ودر بعض نسخ حدیقه«جمعۀ صلبوت .»است

راست‌گفت آنکسی که از سرحال گفت دَعْ نَفْسَكْ ای پسر وتَعال

(ص۱۱٤ س۲)

دع بمعنی بگذار وتعال بمعنی بیاواین‌اشاره بقول‌حسین‌بن‌منصورحلاج است

که شخصی بوی گفت مرا راهی بحق بنما او گفت : «دع نفسك وتعال» نفس خود را وا بگذار وبیا .

پس زبانی که راز مطلق گفت　　　بود حلاج کو انا الحق گفت

(ص۱۱۳ س۱۳)

حلاج نامش حسین و نام‌پدرش منصور ازمردم بیضاست ودرهمانجامتولدشده و در واسط وعراق پرورش یافته . کنیتش ابو مغیث‌یاابوعبدالله وغیر از این‌دوهم گفته‌اند .

حلاج از بزرگان عرفا و صوفیه و از طبقهٔ ثالثه است و با جنید و شبلی و ابوالحسین نوری وفوطی وجمعی دیگراز اکابراین‌طایفه صحبت داشته است

اقوال‌وعقایداهل علم و مشایخ صوفیه در بارهٔ وی مختلف است گروهی او رااز‌اولیاپنداشته‌وخارق عادات اورااز‌قبیل کرامات‌اولیاوصلحاداNسته‌اند.

و برخی دیگر نه او را رد کرده ونه پذیرفته‌اند. گویند ابوالعباس سریج بکشتن وی رضا نداد و فتوی ننوشت و گفت من نمیدانم که او چه می گوید .

در کشف المحجوبست که جملهٔ متاخران صوفیه اورا قبول کردند و هجر بعضی از متقدمان مشایخ نه بمعنی طعن اندر دین وی‌بود. مهجور معاملت مهجور اصل نباشد. شیخ ابو سعید ابوالخیر گفت که حسین بن منصور حلاج در علوجاهست در عهد وی در مشرق و مغرب کسی چون او نبود .

شیخ‌الاسلام گفت که من ویرا نپذیرم موافقت مشایخ ورعایت شرع و علم‌را و رد وی نیز نکنم شما نیز چنان کنید و ویرا موقوف گذارید . و آنرا که ویرا بپذیرد دوست‌تر دارم از آنکه رد کند . ابوعبدالله خفیف گفت او امام ربانی بود .

وعده‌ای دیگر اورا کذّاب و شعبده باز و کاهنش شمرده‌اند خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (ج ۸ ص ۱۱۲) بسیاری از شعبده‌های اورا نقل کرده گوید جمعی بخدا بودن او معتقداند و بکلمات او استناد کنند که گفته «انا الحق» و «لیس فی جبّتی سوی الله» و «انا مغرق قوم نوح و مهلک عاد و ثمود» و نظائر اینها.

وحجة الاسلام امام محمد غزالی از این کلمات اعتذار جسته و گفته همهٔ آنها از فرط محبت و عشق حقیقی و شدت وجد و حال و کمال استغراق گفته شده نظیر قول شاعر:

انا من اهوی و من اهوی انا   نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنی ابصرته   و اذا ابصرته ابصرتنا

و بعضی باستناد همین کلمات کافرش خوانده‌اند از این رو سالها در زندانش کرده تا آنکه عاقبت بامر حامد بن عباس وزیر المقتدر بالله عباسی که از علماء وقت مانند قاضی ابو عمرو و قاضی ابو الحسین الاشنانی حکم قتل او را گرفته بود در روز سه شنبه ۲۴ ذی القعده سال ۳۰۹ بباب الطاق اول هزار تازیانه‌اش زدند و بعد از بریدن دستها و پاهایش سر او را از تن جدا و بعد از سوختن جسدش خاکستر آنرا در دجله ریختند.

تألیفات و اشعار بسیاری بدو نسبت داده‌اند از جملهٔ اشعارش این ابیات است.

والله ما طلعت شمس و لا غربت   الا و ذکرک مقرون بانفاسی
و لا جلست الی قوم احدثهم   الا و انت حدیثی بین جلاسی
و لا هممت بشرب الماء من عطش   الا رأیت خیالا منک فی کاسی

گویند شهرت او بحلاج از آن بود که روزی بدکان دوستی که حلاج بود رفت وخواست اورا برای انجام کاری بفرستند. مرد حلاج متعذر شد که باید پنبهٔ بسیاری را حلاجی کنم حسین گفت تو از پی کار من شو و حلاجی پنبه بمن وا گذار. مرد قبول کرد و در

پی کار حسین رفت و پس از آن که باز گشت دید تمام پنبه‌هایش حلاجی‌شده‌است، شیخ عطاردر تذکرة الاولیا ، گوید اورا حلاج از آن گفتند که و یکبار بانبار پنبه بر گذشت اشارتی کرددر حال دانه از پنبه بیرون آمد و خلق متحیر شدند

بعضی از صوفیه گویند گناه حسین آن بود که رموز و اسرار قدرت الهی را فاش می کرد. بزرگی گفت آن شب تا روز (که حسین کشته شد) زیر آن دیوار بودم ونماز می کردم چون روز شد هاتفی آواز داد که «اطّلعناهُ عَلی سِرٍّ مِنْ اَسرارِ نا فَاَفشی سِرِّ نا فَهذا جَزاءُ من یُفشی سِرَّالمُلوك» او را برسری از اسرار خود اطلاع دادیم سر ما را فاش کردپس کسی که سر ملوك را فاش کند سزای او این است .

«اخبارحلاج، نفحات الانس جامی چاپ‌هند ، طبقات الصوفیهٔ سلمی ص۳۰۷ تاریخ بغدادج۸ ص ۱۱۲ ابن خلکان ج۱ص ۱۶۰تذکرةالاولیاج۲ ص۱۰۸چاپ ایران».

بر مدار از مقام مستی پی سر همانجا بنه‌که خوردی می

(ص۱۱٤ س۱۵)

باید در همانجاکه شراب نوشیده بخسبد و از آنجا بجای دیگر نشود تاگرفتار عسس و محتسب نگردد .«امثال‌وحکم‌دهخدا»

میفرماید از جائی که باده نوشیده‌ای بجای دیگر مرو و تا وقتی که مستی باده در سر تست بهمانجای باقی بمان .

تا نخوردی مدارش هیچ حلال چون بخوردی کلوخ برلب مال

(ص۱۱٤ س۱٦)

کلوخ برلب مالیدن وکلوخ برلب زدن کنایه از مخفی کردن وپنهان داشتن

امر است (برهان قاطع) و مثال کلوخ برلب زدن مانند این بیت :

صد جام بر کشیدی و بر لب زدی کلوخ
لیکن دوچشم مست تو بر می‌زند صلا

معنی بیت: تاوقتی که لب بباده نیالوده‌ای آنرا بهیچ‌روی حلال‌مدان وا گرشراب خوردی باید آنرا پنهان داری وبکسی اظهار ننمائی .

آن کسانی که بنده‌اند او را بخدائی بسنده‌اَند او را

(ص ۱۱۵ س ۱۱)

بسنده بمعنی کافیست و معنی بیت شاید از آیهٔ « اَلَیسَ اللهُ بِکافٍ عَبْدَهُ » گرفته شده باشد ـ آیه ۳۷ از سورهٔ سی و نهم « الزمر »
آیا خدای کفایت کنندهٔ بنده خود نیست .

هستی‌دوست پیش‌دیدهٔ دوست پردهٔ بارگاه اولی الست

(ص ۱۱۷ س ۷)

لفظ دوست که در مصرع اول مکرر شده‌است ممکن‌است‌هردو بمعنی‌عبدباشد و ممکن است از دوست اول حق و از دوست دوم عبدْ اراده شود .(ش)

در توکل یکی سخن بشنو تا نمانی بدست دیو گرو

(ص ۱۱۷ س ۱۲)

توکل بخدا سپردن و دل برداشتن‌ازاسباب دنیا و وا گذاشتن کاراست بخدا.

و بعبارت دیگر وکیل گرفتن او را در همهٔ کارها (فاتخذه وکیلا). توکل شرط ایمانست و عماد توحید ومحل اخلاص و توکل از بنده آنگه درست باشد که یقین داند که بدست کس چیزی نیست و از حیلهٔ سود نیست و عطا ومنع جز بحکمت نیست وقسام مهربانست و غافل نیست .

و توکّل آن نیست که کسی از کسب وکار دست کشد و از کشش و کوشش باز ایستد و جد و جهد و سعی وعمل را منافی توکل پندارد و تن آسانی را پیشه خود سازد. بلکه باید کار کند وآنرا بنظر نیاورد وکارساز را بیند و هرچه کند همه را از قدرت خدا داند. پس توکل ترك عمل نیست چنانکه بعضی تو هم کرده اند بلکه عمل را نادیده انگاشتن واز خدا دانستن است

غزالی در جلد چهارم از کتاب احیاء العلوم ص ۲۲۷ در باب توکل گوید :

« و سئل ابوعبدالله القرشی عن التوکل فقال التعلق بالله تعالی فی کل حال فقال السائل زدنی. فقال ترك کل سبب یوصل الی سبب حتی یکون الحق هو المتولّی لذلك. فالاول عام للمقامات الثلث والثانی اشارة الی المقام الثالث خاصة وهو مثل توکّل ابراهیم صلی الله علیه وسلم اذ قال له جبرئیل علیه السلام

«الك حاجة فقال اما الیك فلا اذکان سؤاله سببا یفضي الی سبب و هو حفظ جبرئیل له فترك ذلك ثقةً بانّ الله تعالی ان اراد سخّر جبرئیل لذلك فیکون هوالمتولی لذلك »

ابن جوزی در کتاب تلبیس ابلیس ص ۲۷۹) باسناد خود از انس بن مالك روایت کند که میگفت «جاء رجل الی النبی (ص) وترك ناقته بباب المسجد فسأله رسول الله (ص) عنها. فقال اطلقتها وتوکلت علي الله قال اعقلها وتوکل

بپسر شیخ گورکانی گفت که ترا بهتر کارهای نهفت

(ص۱۱۵ س۱٤)

معلوم نشد که مراد از شیخ گورکانی کیست و باید یکی از بزرگان مشایخ صوفیه باشد احتمال می‌رود که گورکانی محرف گرگانی ومقصود شیخ ابوالقاسم گرگانی که از جمله مشایخ صوفیه خراسان است باشد. نامش علی و بسه واسطه بسید الطایفه جنید می رسیده و در طوس اقامت داشته و معاصر بـا شیخ ابو سعید ابوالخیر بوده. استودر طوس بصحبت یکدیگر رسیده‌اند ویرا حالتی قوی بوده‌ودر کشف واقعه مریدان آیتی بوده است . .

نامش و کلماتش در کتاب کشف الاسرار ج۲ ص۳۳ و ۱۸٦ ذکر شده‌است. واحتمال هم میرود که مقصود ابوعلی جوزجانی باشد که در بعض نسخ حدیقه بجای گرگانی گوزکانی آمده او نیز از طبقه ثانیه و از بزرگـان مشایخ خراسان و نامش حسن بن علی و با محمدبن علی ترمدی و محمد فضل بلخی قریب‌السن است .

و از گفتهای اوست « الشقی من اظهر ما کتم الله علیه من معاصیه » بدبخت آنکس است که حق سبحانه وتعالی گناه ویرا بروی‌بپوشاند و وی آنرااظهار کند. (طبقات الصوفیه سلمی ٦۱۷ و ص ۲٤٦ ونفحات الانس جامی ص۱۹٦و۸۳).

حاتم آنگه که کرد عزم حرم آنکه خوانی و را همی با صم

(ص۱۱۷ س۱۵)

شیخ عطار در کتاب تذکرةالاولیاء (چاپ اروپا ج۱ ص۲٤۸) درشرح حال حاتم اصم این حکایت را چنین نقل کرده‌است: که زن وی چنان بود که گفت که

من بغزومی روم. زن را گفت ترا چندی نفقه مانم. گفت چندانکه زندگانی بخواهی ماند. گفت زندگانی بدست من نیست. گفت روزی هم بدست تو نیست. چون حاتم برفت پیرزنی مرزن حاتم را گفت حاتم روزی تو چه مانده است. گفت حاتم روزی خواره بود روزی ده اینجاست نرفته است.

وهم اودر اسرارنامه (ص ۱۷۵) این حکایت را بدین گونه بنظم در آورده است:

زنی بد پارسا شویش سفر کرد   نه شوئی ونه برگی داشت درخورد
یکی گفتش بتنهائی و خواری   نه نانی نی زری چون میگذاری
زنش گفتا که تنها نیستم من   که اندر صحبت مولیستم من
مرا بی شوی روزی به شود راست   چو روزی خواره شد روزی ده اینجاست
تو ای مرد از زنی کم می نمائی   دمی نائی همه دم می نمائی

و در مصیبت نامه هم (ص۸۳) گوید:

کرد حاتم را سؤال آن مرد خام   کز کجا آری تو هر روزی طعام
گفت حاتم تا که جان دارم بجای   هست قوت من ز انبار خدای

✡ ✡ ✡

ابو عبدالله حاتم بن یوسف الاصم (یا ابو عبدالرحمن حاتم بن عنوان الاصم وی ازمحتشمان بلخ و از اولیا وعرفاء بزرگ خراسانست: عوفی گوید اورا هم در اجابت فتوی وهم در اصابت رای و تقوی نظیر و مانندی نبود. وی ازاصحاب شقیق ومرید ابراهیم ادهم بوده است در سال ۲۳۷ در واشجرد از قرای ماوراء النهر وفات یافت.

(طبقات الصوفیة سلمی صفحه ۹۱ وتذکرة الاولیاء ونفحات الانس جامی).

کودکی رو زدیو چشم بپوش تا بننهد سرت میان دوگوش

(ص۱۱۹ س۹)

سرش را میان دو گوشش گذاشتن تمویه درتهدید است بمزاح کودکان را گویند «امثال وحکم دهخدا».

التمثیل فی الرویاء وتعبیره..

(ص۱۲۰ س۵)

رؤیا بضم وسکون همزه بمعنی خواب دیدن و آنچه در خواب بیند «منتخب» وتعبیر: بیان کردن و بیان نمودن معنی خواب «غیاث اللغات».

دراین فصل حکیم سنائی تعبیر بعضی از خوابها را چنانکه معبّران تعبیر کرده‌اند بنظم آورده است.

دانش تعبیر رؤیا درنزد قدما از فنون مهمّه شمرده می‌شد وجماعتی از علما دراین‌علم خوض کرده وتألیفات‌مهمّی در آن ساخته ودرتعریف این علم گفته‌اند.

علم تعبیر رؤیا عبارتست از معرفت خوابها و کیفیت احکام آن واین علم را معجزهٔ حضرت یوسف دانسته‌اند.

ابن خلدون در دانش تعبیر خواب گوید:

این علم‌ازدانشهای شرعی است ودرمیان ملّت‌مسلمان تازه معمول شده‌است، واز هنگامی که علوم بصورت فن وصنعت درآمده ومردم دربارهٔ آنها بتألیفات پرداختند این دانش نیز متداول شده است.

اما خواب وتعبیر آن چنانکه امروز وجود دارد درمیان پیشنیان نیزوجود

داشته است . وچه بسا که درمیان ملّتها واقوام پیش از اسلام نیز رائج بوده است. ولی علّت آنکه بما نرسیده است این است که مادرین باره تنها بسخنان خوابگزارانی ازملّت اسلام اکتفا کرده‌ایم و گرنه خواب دیدن درنوع بشرهمواره وجود داشته وناچار آنرا تعبیر کرده‌اند .

چنانکه یوسف صدیق (ص) بدان‌سان که درقرآن آمده است خواب‌را تعبیر می کرد .

همچنین در «صحیح» بروایت از پیامبر (ص) وابوبکر (رض) آمده است که رؤیا یکی از ادراکات غیبی است .

وپیامبر (ص) گفت رؤیای شایسته یکی از چهل وشش قسمت نبوّت است . وفرمود از بشارت، دهندها چیزی بجز رؤیای شایسته باقی نمانده است که برای مرد صالح روی دهد یادیگری برای او ببیند. ونخ .تین نوع وحی که برای‌پیامبر (ص) روی داد رؤیا بود (ترجمه مقدمهٔ ابن خلدون چاپ شرکت نشر کتاب ج ۲ ص۹۹۹) .

برای روشن نمودن معانی ابیات حدیقه‌ونشان دادن آنکـه گفتهٔ حکیم در تعبیر خوابها غالباً موافق تعبیر گزارش گران و معبران معروف است . نگارنده بعد از مطالعهٔ چند کتاب که در تعبیر خواب تألیف شده مانند کتاب تعطیرالانام فی‌تعبیرالمنام شیخ عبدالغنی نابلسی چاپ مصر و کتاب منتخب‌الکلام فی‌تفسیرالاحلام‌ابن سیرین خواب گزارمعروف چاپ مصروکامل‌التعبیرشرف‌الدین ابی‌الفضل حبیش‌بن ابراهیم تفلیسی متوفی ۶۲۹ (نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه) و چند کتاب دیگر مطالبی از هریك التقاط و انتخاب کرد .

و در اینجا بمناسبت هر بیتی آورد شاید مـورد استفاده بعضی از خوانندگان قرار گیرد .

خلق تـا در جهـان اسبابند　　　همه در کشتی‌اند ودرخوابند

(ص۱۲۰ س۶)

اقتباس ازاین قول علی علیه‌السلام است که زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار بدان حضرت نسبت داده ودر کتاب نهج‌البلاغة باب مختارات هم آمده که فرموده «اهل‌الدنیا کرکب یسار بهم وهم نیام» مردمان دنیا مانند شترسوارانند که ایشان را می‌برند وآنها خفته‌اند یعنی اهل دنیا بسوی آخرت سفر می کنند وحال آنکه درغفلتند .

آتش تیز تـاب خشم بود　　　چشمهٔ آب نورچشم بـود

(ص۱۲۰ س۸)

درتعبیر آتش معبّران گفته‌اند : اگر آتش بانـور بیند جنگ و خصومت باشد .

واگر درخواب بیند که آتش میافروزد منفعت یابد واگر بیند جامـه‌اش سوخته شود بعضوی‌مضرّت رسد واگر آتش بردارد مال فراوان یابد و آتش نیز دلیل خشم باشد .

چشمهٔ آب. اگرجوی آب بزرگ بیند دلیل فرماندهی بود ویا از آفت و هول‌بیرون آید. واگر ازآن‌آب بخورد از مال بهره یابد. وجوی خرد برین قیاس است. ودیدن چشمهٔ آب درخواب دلیل‌نورچشم باشد .

نـرد بازی بخواب یا شطرنج　　　　سبب جنگ و غلبه باشد ورنج

(ص۱۲۰ س۹)

نرد: ابن سیرین گوید که نرد باختن درخواب باطل و فریب دنیا باشد .

کرمانی گوید که اگر بیند که بگرو چیزی از خصم ببرد دلیل کند که بمکر وحیلت کالای حرام از کسی ستاند .

جابر مغربی گوید که نرد باختن بخواب بازرگانی بود اندرمعصیت ومال حرام وبازی کردن بکعبتین دلیل کند برمشغول‌شدن بباطل وبهتان ودروغ «کامل التعبیر» .

شطرنج: ابن سیرین گوید : که شطرنج دیدن درخـواب بهتان وسخن دروغ بود اگر بیند که شطرنج همی باخت وخصم را غلبت کرد دلیل کند که بباطل کسی را غلبه کند .

کرمانی گوید: اگر کسی بخواب شطرنج نهاده بیند چنانك بد وبازی نکند دلیل کند که از کاری معزول گردد واگر بیند که شطرنج بازی همی کرد دلیل کند کد جنگ ومنازعت وکارزار کند «کامل التعبیر» .

آب در خـواب روزیست حلال　　　　گر بود پاك وعذب وصاف وزلال

(ص۱۲۰س۱۰و۱۱)

آب صافی دلیل عیش خوش وعمر دراز باشد ابن سیرین گوید که چشمهٔ آب درخواب مهتری بود .

و جوانمرد و بخشنده چون آب وی خوش طعم و خوش بوی و روان بود

آب تیره ومکدّر تعبیر آن برخلاف آب پاك وروانست .

خاك درخواب مایهٔ روزیست　　　برزگر را دلیل بـه روزیست

(ص۱۲۰ س۱۲)

خاك برای برزگر دلیل منفعت وروزی فراخ است .

دانیال گوید که زمین درخواب زن بود اگر کسی بیند که وی درزمینی فراخ وبزرگ بود وخاك آن زمین پاکیزه دلیل کند که اورا زنی باشد بستر وصلاح .

باد اگرگرم یا که سرد بود　　　هردوگنجو ر درد ورنج بود
باد اگرهست معتدل درپوست　　　انده دشمنست و شادی دوست

(ص۱۲۰ س۱۳ و۱٤)

بادا گر بقوّت بیند دلیل ترس واندوه باشد خصوصاً که بااو تاریکی و گرد بود.واگر بناهاخراب کند ودرختها بر کند دلیل مصیبت بود .

باد معتدل اگر بی‌تاریکی وغبار باشد دلیل نیکوئی وصفای عیش بـود در آن ولایت .

چیزدادن بمرده‌اندرخواب　　　عدم مـال باشد و اسباب

(ص۱۲۰ س۱۵)

اگر مـرده چیزی بدو دهد منفعت یابد. و با مرده برخوان‌نشستن و طعام

خوردن نیك باشد وچیزدادن بمرده دلیل برفنای مال باشد .

گریه در خواب مایهٔ شادیست بندگی از مذلت آزادیست

(ص۱۲۰ س۱۶)

گریستن: ابن‌سیرین گوید درخواب شادی بود چون باوی بانگ وفریاد ندارند ونوحه وزاری نکنند .

بندگی : برده خریدن شادی بود وفروختن غم.

خنده اندوه باشد واهوال خامشی بستن دل اندر مال

(ص۱۲۰ س۱۷)

خندهٔ بسیار دلیل کند برآنکه اندوه و غم بسیار بصاحب آن رسد وخاموشی درخواب‌دلیل باشد که صاحب آن دلستگی بمال‌دنیادارد وخنده هر گاه باقهقهه‌نباشد دلیل برفرح وسرور باشد واگر باقهقهه باشد دلیل بر گریه است.

میل آب زیادت از عطشان علم باشد که‌نیست سیری‌ازآن

(ص۱۲۱ س۱)

کسی که درخواب بیند عطش بسیاری دارد وبآب مایل است دلیل باشد که علم زیاد خواهد وبهیچ وجه از آن سیری ندارد .

وانکه باشد برهنه‌اندر خواب　　　شد فضیحت‌بسان مست خراب

(ص۱۲۱ س۲)

برهنگی: ابن‌سیرین گوید اگر کسی خویشتن‌را بخواب برهنه بیندچنانکه ازمردمان‌شرم‌داردو پوشش‌طلب کند دلیل‌اش آنست که‌رازوی آشکارا شود ودرمیان مردم رسوا گردد .

واگر بیند که برهنه بود وازمردمان شرم نداشت وپوشش طلب نکرد دلیل آنست که حج کند. واگر بینندۀخواب مردی مستوروصالح‌بود دلیل کند که گناهش عفو گردد. واگرخداوندخواب‌مصلح‌ومستور نباشدویرا دلیل بد بود «کامل‌التعبیر».

طبل درخواب رازگردد فاش　　　بوق درخـواب مایۀ پرخاش

(ص۱۲۱ س۳)

ابن سیرین گوید که دیدن طبل درخواب کلام باطل و خبر مکروه و دروغ بود .اگر بیند که باطبل نای زدن و پای کوفتن بود دلیل براندوه و غم و مصیبت کند .

وبدان که طبال مردم مفتعل بود که دروغ شیرین گوید وسخن آراستـه در ظاهر اما درباطن غیبت کند وسخنان زشت گوید «کامل‌التعبیر».

بوق: درخواب صیت حسن‌وشهرت بسیار است ونیزار عاب دشمن بود واگر بیند که دربوق دمیده شد از برای او واقعه‌ای‌پیش آید. وبینندۀ بوق درصورتیکه ریاستی داشته باشد دلیل خادم است ونیز دلالت براخبار باطله کند «کامل‌التعبیر».

بند وغل توبهٔ نصوح بود　　　باغ دیدن غذای روح بود

(ص۱۲۱ س٤)

چون کسی بیند که او را بند کنند اگر عزم سفر دارد از آن بازماند.
اگر متدّین بود درکار شرع مستقیم شود یازنی کند ، زنجیر وغل دیدن‌نیک
نیک باشد .
اگر بیند دست او با گردن بسته باشد از معاصی باز ایستند .
باغ دیدن·دلیل‌براستغفار است کسی که درخواب بیندباغ خویش‌راآبیاری.
می‌نماید بازوجه خویش هم صحبت شود وبستان برزن دلیل باشد .

میوه در خواب روزیست از شاه　　　لیك نندر زمان کـه اندر گاه

(ص۱۲۱ س٥)

میوه:ازدواج واولاد است وا گر کسی درخواب بیند که میوه‌ای چیده است
دلیل‌آن باشد که روزی او فراخ شود وارزاق ومواهب از جانب خدا بدو رسد بی-
منّت خلق .

وقت ادراك چون فراز رسد　　　مـرد بیننده زو بناز رسد

(ص۱۲۱ س٦)

ادراك میوه: دلیل خیرعاجل باشد که به بینندهٔ او بزودی برسد .

دست خود چون دراز بیند مرد   شود اندر سخا و رادی فرد

(ص۱۲۱ س۷)

دیدن دست علامت برادر یاشریك یازن باشد. وزیادتی در آن دلیل معاونت بود از این جماعت. ودراز کردن دست دلیل سخاست.

ور بود دستهای او کوتاه   کشد از بخل گرد خویش سپاه

(ص۱۲۱ س۸)

دیدن دست کوتاه دلیل بخل و گرفتگی باشد وقطع آن دلیل خصومت بود.

دست باشد برادر و خواهر   آنِ چپ دختر و آنِ راست پسر

(ص۱۲۱ س۹)

دست چپ خواهر باشد.

دانیال گوید دست راست بتأویل برادر بود یاهمباز. اگر بیند که دست راست دراز شد دلیل کند که کار برادر همبازش خوب گردد. واگر بیند که دست چپ وی دراز شد دلیل کند که کار خواهرش خوب شود. اگر بیند که دست وی کوتاه شد تأویلش بخلاف باشد.

باشد انگشت همچو فرزندان　　　　نسب مادر و پدر دندان

(ص۱۲۹ س۱۰)

انگشت: بخواب دیدن تأویل باولاد زنان ومال وچهارپا وملك وصناعت است اگر کسی بخواب بیند که انگشتانش زیاد یا کم شده است دلیل برزیادت و نقص آنست .

اگر بیند که دندان خودبقوّت برمیکشد نشان قطع رحم باشد. ودندان از طلا دیدن دلیل بیماری بود وازنقره یاارزیز نشان مضرّت وزیان مال باشد ومشاهدهٔ دندان ازچوب وآبگینه وموم دلیل وفات بود .

دندان دانیال گوید که دندانها درتأویل خواب خاندان بینندهٔ خواب بود چنان که دندان بالائین دلیل برنران کند. ودندانهای زیرین دلیل برمادگان کند ودندانهای پیشین دلیلی برفرزندان یا برادران وخواهران یا برمادر وپدر کند «کامل» .

دختر انند سینه با پستان　　　　چون شکم مال و نعمت پنهان

(ص۱۲۱ س۱۱)

پستان زن ودختر مرد باشد اگر نیك بیند زن ودختر نیك باشد و اگر بد بیند فساد دختروزن را رساند. وشیردرپستان زیادتی مال باشد ونیزدلالت براولاد باشد .

ابن سیرین گوید که پستان درخواب دختر بود وآنچه درو بیند از نیك و بد وصلاح وفساد که دلیل آن جمله دختران کند واگر زنی بیند که پستان وی

بیشتر از اندازه فرو آویخته شده دلیل کند که ویرا دختری آید. وا گرمردی بیند که درپستان وی شیر جمع شده‌چون زن ندارد دلیل کند که زن خواهد وفرزند آید.وا گر زن دارد توانگر گردد «کامل‌التعبیر» .

شکم:مال وفرزند بود وقبیله وتهی شدن شکم ازروده وامعاء علامت جداشدن از اقرباست .

جگر و دل بخواب گنج بود ساق و زانو عنا و رنج بود

(ص۱۲۱ س۱۲)

جگر ودل:فرزند باشد ودل تدبیر کننده‌کار بود .

ابن سیرین گوید که جگر درخواب مال‌نهان کرده بود.وا گر بیند که جگر مردم همی‌خورد دلیل کند که مال کسی که نهان کرده‌بود بیابدوهزینه کند. وا گر بیند که بسیار جگر پخته وبریان کرده ویرا حاصل شد یاجگر خام دلیل کند که گنج یابد وا گر جگر گاو و گوسفند بیند دلیل مال ونعمت کند «کامل».

بدانکه دل پادشاه تن است وتن قائم بفرمـان اوست دردین ودنیا. وخزانهٔ عقل وضمیر است درنهان وآشکارا. پس هر که‌ویرا درخواب بصلاح بیند دلیل کند برصلاح‌کارهای دینی و دنیاوی ویّ درآنچه یاد کرده شد.پس معبر باید برحسب وقیاس آنچه دیده باشد تأویل کند که دل از همه چیزی مال نهان کرده بود کـه بدو رسد وملك وی‌شود. اگر بیند که دل وی تنگ شد دلیل کند که کارها بروی تنگ ودشوار گردد وا گـر دل را شادکام بیند دلیل باشد که‌کارهـا بـروی گشاده گردد «کامل» .

درازای ساق: عمر ومعیشت بود هرچندآنرا قویترودرازتر بیند عمردرازتر

یابد و اسباب معیشت ساخته‌تر

زانو: اگر قوی بیند دلیل زیادتی قدرت باشد در طلب معیشت و اگر ضعیف بیند ضعیف باشد

مغز مال نهان و پهلو زن　　　پوست چون ستر در کشیده بتن

(ص۱۲۱ س۱۳)

مغز. تعبیر آن مال پنهانی است که به بیننده خواب رسد.

پهلوا: ابن سیرین گوید پهلو در خواب زن بود. اگر بیند که پهلوی چپ وی آماس داشت دلیل کند که جفت وی آبستن بود.

دانیال گوید که پوست تن مرد در خواب آرایش و کدخدائی مردم باشد. ابن سیرین میگوید پوست تن مردم سترو برکت بود در مال (کامل التعبیر)

هست فرزند آلت تولید　　　نیک و بد زشت و خوش شقی و سعید

(ص۱۲۱ س۱٤)

آلت تولید در خواب دیدن دلیل فرزند باشد وزشتی وزیبائی آن بر خوبی و بدی وسعادت وشقاوت دلیل باشد.

دست شستن ز کار نومیدیست　　　رقص کردن وقاحت و شیدیست

(ص۱۲۱ س۱۵)

وقاحت (بفتح) بی‌حیائی و بی شرمی و بی ادبی شیدی (بفتی) مکر کردن و فریب دادن.

دست شستن نومیدی ویاس از کارهاست ورقص کردن که بپارسی پای کوفتن گویند نشان مصیبت است .

مئزر وسطل و آلت تغسیل　　　همه بر خادمان کنند دلیل

(ص۱۲۱ س۱۶)

سطل: ابن سیرین گوید که‌دیدن سطل‌درخواب دلیل برخادم خانه کندوا گر بیند که سطلی نو داشت یا کسی بدوداد دلیل کند که خدمتکاری نیك ویرا حاصل شود و مئزر نیز تعبیرش همین باشد .

آلت‌تغسیل: ابن سیرین گوید که آفتابه در خواب زن خادمه بود یا کنیزك که حوائج‌خانه بدو تسلیم کند.وا گر بیندآفتابه‌ای نو داشت یا کسی‌بدو داد دلیل کند که ویرا خادمه یا کنیز کی حاصل شود.وا گر بیند که وی بشکست دلیل کند که خادمه یا کنیزك وی بیمار شود یا بمیرد (کامل‌التعبیر) .

وآنکه بربط زندبخواب اندر　　　زن کند بی شك او،شتاب اندر

(ص۱۲۱ س۱۷)

اگر بیند که بربط همی زد دلیل کند که سخن دروغ گوید و کسی رابدروغ مدح و ستایش کند (کامل‌التعبیر) .

بادگر کس مصارعت کردن　　　　غلبه کردن است و آزردن

(ص۱۲۱ س۱۸)

مصارعت بفارسی کشتی گرفتن باشد. و آن دلیل باشد که بیننده خواب غلبه بر دیگران کند .

وانکه دارو خورد همی درخواب　　　　رسته گردد ز رنج و درد و عذاب

(ص۱۲۱ س۱)

ابن سیرین گوید اگر کسی بیند که از بهر بیماری دارو همی خورد و او را موافق بود دلیل کند که اصلاح دین جوید . و اگر بیند که دارو ویرا موافق نبود دلیل کند که صلاح دین از وی زائل شود. و اگر بیند که دارو نه از بهر بیماری خورد بلکه از بهر نگاهداشتن تندرستی میخورد دلیل کند که صلاحی دنیائی جوید بقدر موافق دارو و بقدر منفعت و عملش (کامل) .

طیب باشد دو گونه اندر خواب　　　　این یکی راحت آند گر همه تاب

(ص۱۲۱ س۲۰)

طیب و بوی خوش مالیدن هرچه آنرا بوی خوش باشد دلیل شادمانی و نام نیك و علم شریف و بوهای ناخوش بضداین .

کزد خان رنج بیشتر باشد   راحتش کمتر از ضرر باشد

(ص۱۲۲ س۱)

دخان ـ که بمعنی دود است تعبیر آن را رنج بسیاردانسته‌اند. ابن سیرین گوید: دخان در خواب دیدن هول وعذاب از جانب خدا و عقوبت ازسلطان‌است. کسی که در خواب بیند دودی ازدکان یا خانهٔ او بیرون شود دلیل کند که بفراخی وسعه عیش رسد بعد از رسوائی وسختی که از جانب پادشاه باو رسیده باشد.

مرد بیمار طیب و جامهٔ نو   بد بود بد ز من نکو بشنو

(ص۱۲۲ س۲)

تعبیرو گزارش بیماریکه بوی خوش وجامهٔ نو در خواب بیند نیك نباشد.

رقص کردن بخواب در کشتی   بیم غرق است و مایه زشتی

(ص۱۲۲ س۳)

بدانکه رقص کردن بفارسی‌پای کوفتن‌را گویند. ابن‌سیرین گوید که رقص در خواب اندوه و مصیبت و بیماری‌است. کرمـانی گوید رقص کردن زنان را در خواب دلیل بر رسوائی است (کامل‌التعبیر)

و رقص کردن در کشتی بخواب دلیل غرق و مایهٔ بدی است.

وانکه در حبس و بند بسته بود　　　رقص کردن ورا خجسته بود

(ص۱۲۲ س۴)

کسی که‌در حبس و زندان است اگر در خواب بیند که رقص میکند دلیل باشد که بزودی از بند وحبس نجات یابد .

هرکه بیند ز تن‌روان شده خون　　　نعمتی باشد از حساب برون

(ص۱۲۲ س۵)

اگر کسی درخواب بیند که خون ازتن او جاری شده است تعبیر آن‌اینست که‌نعمتی بسیار بدور سد نه بر وجه حلال .

چون نبیند جراحت این باشد　　　ور جراحت بود جز این باشد
اندهی صعب یابد از کاری　　　بسته گردد بدست خونخواری

(ص۱۲۲ س۶ و ۷)

چون کسی در خواب بیند که خون از جراحت او روان بود منفعت یابد و جراحت در بدن مال باشد .

و حکیم سنائی در این بیت تعبیر را جز این نموده و کوید اگر بیند خون از تن‌او روان است وجراحتی رامشاهده نکند مال زیاده از اندازه بدو رسد واگر در بدن او جراحت بود تعبیرش جز این است و بدو اندوهی سخت رسد و بدست خونخواری گرفتار شود .

وآن زنی کش زفرج خون آید   کودکی مرده زو برون آید

(ص۱۲۲ س۸)

تعبیر و گزارش رویای زنی که بیند از عورت اوخون جاریست آنست که بچهٔ او مرده بدنیا آید واگر زنی خود را درخواب بیند که حایض شده بگناهی بزرگ مبتلا گردد .

گوشت بیند بخواب ور بیمار   کخورد زود از اوطمع بردار

(ص۱۲۲ س۹)

اگر بیماری در خواب بیند که گوشت میخورد تعبیر آن آنست که بیمار بزودی بمیرد .

مستی وبیخودی و شرب شراب   آنکه تازیست بد بود در خواب

(ص۱۲۲س۱۰و۱۱)

اگر مردعربی درخواب بیند که سربشراب کرده ومست وبیخود گشته تعبیر آن اندوه‌وغمست که بدو رسد وبعضی گفته‌اند که مال حرام باشد

واگر آن شخص پارسی است خواب آن دلیل باشد که روزی وسرفرازی بدورسد

ابن سیرین گوید که مستی اندر خواب مال حرام باشد .

وکرمانی گوید که مستی درخواب چون ازشراب بود بزرگی ومال وتوانگری بود واگر بی‌شراب بود ترس وبیم عظیم باشد برقدر مستی .

شیر درخواب گنج ومال بود　　　روزی نیکو و حلال بود

(ص١٢٢ س١١)

دانیال گوید که شیر درخواب هرچند تازه‌تر وشیرین‌تر بود بهتر باشد زیرا که چون شیر تازه و شیرین بود دلیل برزیادتی مال و دین کند و چون ترش وناخوش بود دلیل برنقصان مال ودین کند .

جامهٔ کهنه رنج واندوه‌است　　　جامهٔ نو زدولت انبوه است

(ص١٢٢ س١٤)

تعبیرچیزهای پوشیدنی که درخواب‌بیندا گرکهنه باشدغم واندوه ودرویشی بود.واگرجامهٔ نیکو وپاکیزه درخواب بیند جاه وحرمت ودین وعمل و ولایت و نیز زن باشد مرد را . وزن را مرد .

مرزنان راست جامهٔ رنگین　　　اصل شادی وراحت‌وتزیین

(ص١٢٢ س١٦)

لباس رنگین زنان را نیك باشد ومنفعتی بود که از پدر وبرادر یاشوهر بدو رسد وموجب شادی وراحت وی گردد .

جامهٔ سرخ مایهٔ شادیست	سال ومه بخت از او بآزادیست
جامهٔ هیبت است رنگ سیاه	گر بود زرد درد ومحنت وآه
جامهاء کبود اندوه است	رنج بردل فزون تر از کوهست

(ص۱۲۲ س ۱۶و۱۷و۱۸)

جامه سرخ را مایهٔ شادی دانسته‌اند. وجامهٔ سیاه بزرگی وهیبت وجامهٔ زرد درد ومحنت. وجامهٔ کبود غم واندوه و رنج فراوان که بردل رسد

وبعضی گفته‌اند تعبیر جامهٔ سرخ جنگ و خصومت، و رنگ سیاه بزرگی وسیادت وجامهٔ زرد علّت و بیماری وجامهٔ کبود فتنه ومصیبت است.

•

طیلسان وردا کمال بود	کیسه وصره اصل مال بود

(ص۱۲۳ س۲)

ابن سیرین گوید که طیلسان درخواب قدر وجاه وشرف مردم بود ومروّت مرد بودومروّتِ برقدر طیلسان بود، یعنی اگر طیلسان نووپاکیزه بود مروّتش نیك باشد، واگر طیلسان کهن ودریده وچرکین بود دلیل کند که مروّتش نباشد. کیسه وصرّه درتعبیر آن.

دانیال گوید اگر بیند که در کیسه چیزی داشت از درم ودینار وآنچه بدین ماند دلیل کند که برقدر آن وی‌را معیشت وروزی بود، واگر بیند که کیسهٔ وی تهی است وچیزی در وی‌نیست دلیل کند بر کمی معیشت ودرویشی وبیچارگی‌وی. وبعضی از معبّران گفتند که اگر کسی بیند که کیسهٔ تهی داشت یا کسی بدو کیسهٔ تهی داد دلیل کند که اجل وی نزدیك آمده باشد ونامش ازدنیا گم گردد. زیرا که کیسه درتأویل تنِ مردم باشد «کامل‌التعبیر».

نردبان اصل ومایه سفر است　　　　لیك زان مردرا همه‌خطر است

(ص۱۲۳ س۳)

ابن سیرین گوید اگر کسی بیند که بر نردبانی بالا شد کـه آن نردبان از خشت خام بود دلیل کند بر خیر وصلاح دین وروزی حلال بدو رسد. واگر بیند که آن نردبان از خشت پخته و گچ بود دلیل کند بر شر وفساد دین وی. واگـر آن نردبان از چوب بود دلیل کند بر نفاق وضعف دین وی «کامل‌التعبیر».

وتعبیر دیدن‌خود نردبان درخواب دلیل سفری است که ازخطر خالی نیست.

آسیا مـردم امین بـاشد　　　　آنکه درخانه‌بر گزین باشد

(ص۱۲۳ س۵)

دیدن آسیا درخواب دلیل دست یافتن بمردم امین ودرستکار باشد.

دانیال گوید اگر کسی بیند که در آسیا غله برده آرد همـی کرد دلیل کند که از خداوند آسیا خیر ومنفعتی بدو رسد. وباشد که آن خیر ومنفعت بخداوند آسیاب رسد.

دام باشدبخواب بستن‌کار　　　　آینه زن بود نکوهش دار

(ص۱۲۳ س۵)

دیدن دام در خـواب دلیل بستن‌کار است ودیدن آینـه درخواب دلیل زن گرفتن باشد.

بستگی آیدت زقفل پدید　　　چون گشایش که آیدت زکلید

(ص۱۲۳ س۶)

ابن سیرین گوید که قفل درخواب دلیل برساختن کارها و راست شدن دنیا ودینی وی گردد . واگر بیند که قفل وی زود بگشاید وهیچ رنج نباشد دلیل کند که کارهای دینی ودنیائی وی زود گشاده گردد.

وحکیم سنائی تعبیر دیدن قفل درخواب را بستگی کارها دانسته ودیدن کلید را دلیل گشایش کار .

مرد طبّاخ نعمت بسیار　　　همچو قصّاب درتباهی کار

(ص۱۲۳ س۸)

بدانکه طبّاخ بتازی خوردنی پز بود ودیدن اودرخواب مردی حریص باشد ابن سیرین گوید :

اگر بیند که طبّاخی همی کرد وآن طبخ بطعم خوش بوی وپاکیزه بود دلیل کند که خیر ونیکی بدو رسد برقدر آن طبخ که همی پخت ، واگر بخلاف این بیند دلیل برشرّ وبدی کند .

وامام جعفر صادق(ع) گوید: که طباخی کردن درخواب سخنهائی بی‌حاصل وبی‌فائده بود،زیرا که آتش بروی گذشته باشد ودر وی خیر وفایده نبود.

قصّاب: ابن‌سیرین گوید که دیدن قصّاب درخواب چون قصّاب مجهول بود ملك‌الموت باشد واگر بیند که قصاب مجهولی‌در کوچه یادرسرای وی درآمد دلیل کند که درآنجا کسی بمیرد «کامل‌التعبیر» .

رنــج و بیمــاریست مــرد طبیب　　خاصه آنرا که هست خوار و غریب

(ص١٢٣ س٩)

ابن سیرین گوید که طبیب درخواب مردی فقیه وعالم ودانا بود دردین بقدر علمش درطب. اگر بیند که بیماررا معالجت کرد وتندرست شد دلیل کند که کسیرا از راه‌فسق وفساد بــرراه صلاح ودین باز آرد. واگر بیند کــه بیماری برآنکس صعبیتر شد تاویلش بخلاف این خواهد بود «کامل‌التعبیر».

وسنائی تعبیر دیدن طبیب را درخواب رنج و بیماری مخصوصاً برای شخص غریب دانسته است.

دَرزی آنکس که رنجها و بلا[1]　　هــمــه بــردست او شود زیبا

(ص١٢٣ س١٠)

تعبیر و گزارش دیدن درزی وخیّاط در خواب دلیل باشد که آنکس رنجها وبلاها از بیننده خواب دور کند وهمه زشتی‌ها بدست او زیبا گردد.

مرد خفّاف ونعلی و خرّاز　　از مواریث آنکه داند راز

(ص١٢٣ س١١)

خفّاف کفش دوز باشد.

وهمچنین نعل کفش وپا افزار باشد ونعلی کفش دوز است وخراز (کشدّاد)

دوزندۀ درزموزه ومشك وغیره است و دیدن این اشخاص درخواب دلیل برخدم و وسعی اسفاردر کسب و نسل واولاد وازواج باشد .

مرد بزّاز و زرگر و عطّار خوبی کار و نعمت بسیار

(ص۱۲۳ س۱۲)

بزّاز بپارسی جامه فروش بود .

جعفر صادق (ع) گوید که بزاز درخواب دیدن زینت دنیا باشد «کامل».

وبعضی نوشته‌اند بزاز مردی که صاحب صنعت واحسان بسیار وراهنمای مردم بامر دین‌ودنیا. وبزاز دیدن دلالت برروزی وتوانگری بعدازفقراست واگر بیننده بی‌زن‌باشد دلالت برازدواج کند.

زرگر . اگر بیند که بازرگری نشسته بود یاباوی معامله می کنددلیل کند که‌با دروغ زنی وی را سروکار افتد «کامل» .

وهمچنین است تعبیر دیدن عطار .

مرد خمّار ومطرب ورادی مایۀ شادمانی و شادی

(ص۱۲۳ س۱۲)

ابن سیرین گوید اگر کسی بیند که اومطربی همی کرد وچیزی از رودها و نواها همی‌زد دلیل کند که بچیزهای حرام گراید. واگرجزرودها چیزی دیگر همی زد چون دف و طبلك و آنچه بدین ماند دلیل کند که اندوهگین و مستمند شود (کامل‌التعبیر) .

مرد بیطار و رائض و کحّال چون دلیل اند بر تباهی حال

(ص۱۲۳ س۱٤)

بیطار و بیطر پزشك ستور باشد ، و رائض کسی که اسبان‌را ریاضت آموزد، چابك سوار. و دیدن بیطار و رائض دلیل بر اسفار وتجارت باشد .

وکحال بتازی آن مرد بود که درچشم سرمه کشد و نیزچشمها را دارو کند و تأویلش درخواب دلیل کند بر صلاح کارهای گذشته و راه نمودن کارهائیکه در درآن گمراه بود. واگر کسی بیند که کحالی همی کرد و داروهایش نافع بوددلیل کند که خلق را بر راه صلاح خواند و کسانی‌را که گمراه باشند دردین راه نماید ومردمان را منفعت دینی حاصل شود .

و سنائی گوید :دیدن این هر سه دلیل فساد وتباهی حال است .

هست در خواب دیدن صیاد مایهٔ مکر و حیله بر مرصاد

(ص۱۲۳ س۱۵)

صیاد که آنرا شکار گیر خوانند بخواب مردی بود جویندهٔ معاش که بزرق و حیلت کردن پیرامن مردمان همی گردد وکالا و مال ایشان بحیلت همی‌ستاند. وایشان را بسخنهای نیکوهمی فریبد و بمکر وحیلت معیشت کند و درخیروبرکت نباشد (کامل‌التعبیر) .

مرد شمشیر گر دلیل عناست　　　همچو آن تیر گر که تیر آراست

(ص۱۲۳ س۱۶)

شمشیر گر مردی باشد که شمشیرسازد. وتیر گر کسی که تیر همی ترا شد. اگر کسی در خواب بیند که تیر گری همی کرد و تیرها را تمام کرد و پر نهاد و پیکان راست کرد دلیل کند که درمیان بزرگان و مهتران‌رسولی کند وشغل‌های ایشان گذارد چنانکه بسیار کس بر وی حسد برند (کامل‌التعبیر).

و سنائی دیدن شمشیر گروتیر گر هر دو را دلیل عناو رنج دانسته است.

مرد سقا و گلگر و حمال　　　هر سه آنرا دلیل دان بر مال

(ص۱۲۳ س۱۷)

سقا بتازی آب آور بود. ابن سیرین گوید که او مردی باشد دینداروترس کار که پیوسته بر دست وی کارهای خیر رود خاصه که مردمان را بی طبع همی آب داد و اگر کسی بیند که آب دارد وآن آب را از بهرخویشتن نگاه همی‌دارد دلیل کند که مالی از بهرخویش جمع آرد و مالش بر اندازه روشنی وبسیاری‌و کمی آب بود.

بنا و معمار که گلگر هم گویند دلیل درازی عمر باشد و گاه تعبیر از آن بشره و حرص بر دنیا کنند و دلیل بر الفت و محبت نیز باشد. (کامل‌التعبیر)

حمال هم مانند، گلگر است و تعبیرش همانست که برای بنا گفته شد.

خر بود خادمی ولی کاهل   که بکار اندرون بود منبل

(ص۱۲۳ س۱۹)

منبل با اول مضموم و باء مکسور منکر واز راه و روش دور باشد . (برهان قاطع) .

اگر خری با بار در خواب بیند از بخت خود منفعت یابد .

اگر خری را بر پشت گیرد از طالع مدد یابد ، و جمعی خر را بخادم و خادمه تعبیر کردند .

دانیال گوید که دیدن خر در خواب بخت و بزرگواری بود اگر بیند که خری ملك وی است و یا در موضعش فرودآمد و او را گرفت و بر بست دلیل کند خدای عزّ وجلّ دَرِ خیر گشاده گرداند واز همّ و اندیشه رستگاری دهد و بهترین خواب آن بود که خر را مطیع خود بیند . (کامل التعبیر)

اسب زن باشد ای بدانش فرد   مرد را اسب و زن بود در خورد

(ص۱۲٤ س۱)

اسب ولایت و دولت بود و زن نیز باشد. واگر خود را سوار بر اسب بیند ولایتی و دولتی بی اندازه یابد. واگر اسب سیاه بیند دلیل ولایت و سیادت ، و کُمیت زیادتی فرح. و اشهب صلاح امور دنیا، و سمند یازرد علامت بیماری اندك وابلق دلیل مشهور گشتن بود .

استر آن را که زن بود حامل　　　بد بود بچه نایدش حاصل

(ص۱۲٤ س۲)

اگر بیند که بر استر ماده سوار است عمر دراز یابد و زنی نازا گیرد .

شتر آید ترا سفر در خواب　　　سفری سهمناك پر غم و تاب

(ص۱۲٤ س۲)

اگر کسی بیند بر شتری سوار است دلیل سفر باشد. و اگر بیند که شتری از عقب او میاید از بلائی احتیاط باید بکند .

گاو باشد دلیل سال فراخ　　　ببر پادشا شود گستاخ

(ص۱۲٤ س٤)

چون گاوی باندازه و فربهی در خواب بیند در آن سال منفعت بدو رسد . و تعبیر فراخی و تنگی سال بفربهی و لاغری گاو بود. و اگر بیند که گاوان زرد و سرخ بار برنهاده بی خداوند در شهری یا دهی میروند در آن‌موضع بیماری افتد .

گوسپندت بود غنیمت و مال　　　اقتضا زان کند فراخی سال

(ص۱۲٤ س٥)

اگر بیند که گوسفندان بسیار نگاه میدارد فرمانده جماعتی شود و دیگر

بهائم خانگی همین حکم را دارند .

ابن سیرین گوید : که گوسفند در خواب غنیمت و خیر بود و اگر بیند که گوسفندان همی چرانید دلیل کند که بر گروهی مهتری نماید (کامل‌التعبیر)

بز کسی کودنی و بد گوهر　　　　پر خروش و بکار در سر شر

(ص۱۲٤ س٦)

دیدن بز در خواب دلیل کند که با شخص بد گوهر و پستی رو برو شود که بسیار پر شر ر شور باشد .

شیر خصمی مسلط و مغرور　　　　که بود کارش از مجامله دور

(ص۱۲٤ س٦)

اگر شیر را مسخّر خود بیند بر دشمن ظفر یابد .و گ ـیختن از شیر هم ظفر و پیروزی و یافتن مقصود باشد .

ودیدن شیر در خواب دشمن مسلّط است و کسی که شیر را در خواب بیند واز او بگریزد بطوریکه او را نبیند ازچیزی که می‌ترسد نجات یابد (کامل‌التعبیر) و گاه دلیل بر مرگ باشد چون صید ارواح کند .

پیل شاهیست لیک با هیبت　　　　هر کسی ترسناك از آن صولت

(ص۱۲٤ س۸)

در کامل‌التعبیر است که کسی که بشب در خواب بیند که برپیل نشسته است

دلیل کند که زن خواهد یا بکاری بزرگ رسد.و اگر این خواب بروز بیند دلیل کند که زن راطلاق دهدیا کنیزك رابفروشد. واگربیند که پیل را برگرفت‌دلیل کند که‌به عزّ و منزلت بزرگ رسد و میراث یابد .

کبك باشد بهر سبیل مفید　　　　نیست بر قول اوستاد مزید

(ص۱۲٤ س۱۰)

ابن سیرین گوید : کبك درخواب زن خوبروی‌یا کنیزك باجمال بود اگر. بیند که کبکی بگرفت دلیل کند که زن خواهد .

جعفر صادق (ع) گوید که دیدن درخواب برچهار وجه بود یکی پسر باشد دوم دوست خوبچهره. سوم‌رامش. وچهارم کام دل یافتن. و کبك‌ماده زن و کنیزك باشد . (کامل‌التعبیر)

آهو از خانهٔ زنان تعبیر　　　　بیشتر دارد ای بدانش پیر

(ص۱۲٤ س۱۱)

اگر بیند آهوئی را فرا گرفت دلیل کند کـه کنیز کی خوبروی وی را حاصل شود .

دشمن آمد پلنك بد کردار　　　　که بود در معاملت مکار

(ص۱۲٤ س۱۲)

نمردرخواب سلطان جائزیادشمن مجاهرشدیدالصوله است پس‌اگردرخواب

بیند که پلنگی را کشته است .دشمنی را نیست نماید

وکسیکه بخواب بیند برپلنگ سوارشده است سلطه بسیار یابد. و اگر بیند که پلنگ براو سوار شده است ازسلطان باو زیانی رسد .

ببر را هم بدشمن انگارند بکتاب اندرون چنین آرند

(ص۱۲٤ س۱۳)

ببر دیدن در خواب دلیل دشمن خطرناك باشد .

خرس خصمیست پرخیانت ودزد که ز دیدار او نیابی مزد

(ص۱۲٤ س۱٤)

خرس دلیـل دشمن پر مکر و شیّاد است و خوردن شیر او دلیل مصیبت و اندوه باشد .

یوزو کفتار و گرگ با روباه دشمنانند هر یکی بد خواه

(ص۱۲٤ س۱٥)

تعبیر این چهار دد بدشمن بدخواه و کینه جو کرده‌انـد. وبعضی گرگ را پادشاه ظالم و گفتار را بشخص زشت و کریه وروباه را بدشمن دروغگو وحیله گر تعبیر کرده اند ، اگر کسی درخواب بیند که با روباه بازی میکند زنی‌را که‌دوست داشته‌باشد بیابد. و ثعلب را بدشمن مجهول غیرمعروف مکارنیز تعبیر کرده‌اند .

ورچه روباه حیله‌گر باشد مرده بینی و را بتر باشد

(ص۱۲٤ س۱٦)

روباه مرده در خواب دیدن مردم مکّار وفریبنده و دشمن حیله گر باشد.

مار بینی عدوی کینه ورست ور کند قصد تو ترا بترست

(ص۱۲٤ س۱۷)

مار دشمن بود. سپید آن ضعیف وسیاه قوی باشد. اما اگر او را منقاد خود بیند پادشاهی یا گنجی یابد و اگر مار سپید را مطیع خود بیند از طالع مدد یابد و اگر در خانهٔ خود بیند زنی باشد دشمن.

کژدم و غنده و دگرحشرات همه باشد ز جملهٔ آفات

(ص۱۲۵ س۲)

گژدم دشمنی ضعیف باشد که قصد او بجز زبان نباشد.

غنده‌عنکبوت‌را گویندو نوعی‌ازعنکبوت‌نیز باشد که زهرداردو گزنده میباشد وتازیان آنرا رُتیل خوانند ودیدن غنده وسایر حشرات همه دلیل آفت‌ومصیبت باشد

سگ‌بخواب اندرون عوان باشد لیک بیدار پاسبان باشد

(ص۱۲۵ س۲)

دیدن‌سگ بخواب عاملان سلطان باشد که او را گزند رساند ، و نیزدشمنان

ضعیف بود و بانگ اوسخن فرومایگان .و سگ بیدار دلیل پاسپان ومستحفظ باشد.

دیدن آفتاب در خواب پادشه گفته‌اند از هر باب

(ص۱۲۵ س٤ – ۸)

اگر ازآفتاب روشنی خواب بیند حال او نیکو شود ، واگردر پیش آفتاب ابر و تاریکی بیند غمناك گردد .

ماه و ستارگان و آسمان پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود .

و اگر ماه را در کنار خود یابد و یا در خانهٔ خود بیند زنی نیکو بدست آرد ، وتاریکی ماه ضد آن باشد و اگر زن درخواب بیند که ماه در کنار اوفرود آید شوهرش بزرگی یابد یا شوهری بزرگ مرورا بدست آید .

ابن‌سیرین گوید آفتاب درخواب پادشاه بزرگوار بود وماه وزیر باشد زهره زن پادشاه باشد عطارددبیر پادشاه باشد مریخ پهلوان پادشاه وزحل صاحب عذاب پادشاه باشدمشتری خزانه دارپادشاه باشد. (کامل التعبیر)

وآن دگر کوکبان برادردان گاه تعبیرشان برادر خوان

(ص۱۲۵ س۹)

ابن‌سیرین گوید: ستارگان معروف درخواب دیدن محتشمان پادشاه وستارگان دیگر لشگریان او.و جابر معزبی گوید که آفتاب در خواب پدر بود و ماه مادر و ستارگان دیگر برادران و خواهران . (کامل التعبیر)

اگر در خواب ستارگان را مجتمع و روشن بیند دلیل آن باشد که کار

بزرگان آن ولایت منظم شود و اگر متفرّق و تاریك بیند بضد او .

اندرین ره بهیچ روی مایست — نیست‌گرد و زنیست‌گشتن نیست

(ص۱۲۶ س۹)

خطاب بسالك است. گوید: درراه سلوك بهیچ‌روی نباید توقّف کنی واز مجاهده باز ایستی و دراین‌راه‌نیست شو و از نیست هم نیست یعنی فناء در فنا .

مصرع دوم این بیت در نسخهٔ ل چنین است .

(زانکه استاده در شمار یکی است)دراین صورت‌معنی بیت این است که در این راه هر گز توقّف مکن زیرا کسی که‌استاده‌و متوقّف است و تغییر مکان نمیدهد یکتن بشمار می‌آید. در صورتی که شخص گرمرو که همیشه در حرکت است ومکان خود را تغییر میدهد هرچند یکتن‌است‌عالمی را ماند که برپای ایستاده است .

هرچه داری برای حق‌بگذار — کز گدایان ظریفتر ایثار

(ص۱۲۷ س۱۷)

ایثار«بکسرهمزه وثاء مثلثه» بر گزیدن ، یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خویش مقدّم داشتن و این کمال درجهٔ سخاوتست.

وحقیقت‌ایثار آن‌بود که‌شخص‌دردوستی حقّ دوست خودنگاه دارد وبهره و نصیب خویش بوی فرو گذارد و آنچه خودبدان محتاج است بدوست بخشد ورنج بر خود نهد.« لان الایثار القیام بمعاونة الاغیار مع استعمال ما امر الجبّار لرسوله المختار ».

ابوحفص نیشابوری درتعریف ایثار گوید « الایثار ان تقدّم حظوظ الاخوان علی حظّك فی امر آخرتك و دنیاك . (طبقات الصوفیهٔ ص ۱۲۲)

و در کشف الاسرار (ج ۲ ص ۲۰۷) آمده که انفاق مال بر سه رتبت است : اول سخا، دیگر جُود، سه دیگر ایثار :

صاحب سخا بعضی دهد و بعضی ندهد .

صاحب جود بیشتر دهد و قدر ضرورت خود را بگذارد .

صاحب ایثار همه بدهد و خود را و عیال را بخدا و رسول سپارد .

سید و سر فراز آل عبا یافت تشریف سورهٔ هل‌اتی

(ص۱۲۷ س۱۸)

اشاره بآیهٔ (هَلْ اَتی عَلَی‌الاِنسانِ حینٌ من‌َالدَّهرِ لَمْ یَکُن شَیئاً مَذْکوُرا) آیهٔ اول از سورهٔ ۷۶ « الدهر » است .

آیا گذشت بر انسان وقتی‌ازروزگار که نبود چیزی یاد آورده .

اکثر مفسران اهل سنّت وجماعت چون زمخشری صاحب کشّاف وبیضاوی و فخر رازی و علامهٔ نیشابوری و جمیع مفسران امامیّه نقل نموده‌اند که این آیه درشأن اهل بیت رسول یعنی علی وفاطمه وحسنین نازل شده

زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار در سبب نزول این آیه از ابن عباس روایت کرده که عبدالله بن عباس رضی الله تعالی عنهما گفت: وقتی حسن و حسین بیمار شدند. امیر مؤمنان و فاطمه برای شفای آندو سه روز روزه نذر کردند و همگی روزه گرفتند فاطمه علیها سلام برای شب اوّل سه صاع جو وام نمود و آرد کرده

نان پخت ، وهنگام افطار مسکینی بدریوزه آمد هر یك از آنان نان خود را باو داده و با آب افطار کردند .

و در شب دوّم بیتیمی بخشیدند. ودرشب سوّم اسیری رادادند. پس رسول(ع) در روز چهارم در ناتوانی فاطمه وحسنین نگران شد که این سوره نازل گردید.

و درآیهٔ کریمه (وَ یطعِمونَ الطَعامَ عَلی حُبِّه مِسکیناً وَ یَتیماً وَ اَسیراً) بدین معنی اشاره شده‌است. و روایات بسیار هم درهمین معنی در کتب فر یقین آمده است .

درمی صدقه از کف درویش　　　　از هزار توانگر آمد بیش

(ص۱۲۸ س۳)

مأخوذ از مضمون «جُهدُ المُقل غیر قَلیل» است .

با شهنشاه خواجهٔ لولاك　　　　گفت لاتَعْدُ عَنْهُمْ عَیناكَ

(ص۱۲۸ س۸)

لاتعد. قسمتی از آیهٔ ۲۷ سورهٔ هیجدهم «کهف» است که فرماید :«وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذینَ یَدْعونَ رَبَّهُم بِالغَدوَةِ وَالعَشِّی یُریدُونَ وَجْهَهُ وَلا تَعدُ عَیْناكَ عَنْهُم تُریدُ زینَةَ الحیوةِ الدُنیا».

یعنی : و شکیبا گردان خویش را با کسانی که پرورد گار خود را بامداد وشب میخوانند و رضای او میخواهند یعنی با ایشان مخالطت کن و نباید دو چشمت از آنان در گذرد که آرایش و زینت این جهان را خواسته باشی .

یعنی برای زینت دنیا مبادا ازچنین کسانی چشم بپوشی و بدیگران متوجّه گردی. خداوندسبحانه وتعالی دراین آیه پیغمبرخود را بالتفات وتوجّه درویشان امر فرموده است.

و سنائی آیه را برای ضرورت شعر تغیر داده است.

ابونعیم در کتاب حلیة الاولیا باسناد خویش از خباب بن ارت روایت کند. که اقرع بن حابس التمیمی و عیینة بن حصن فزاری با امیّة بن خاف جحمی که از بزرگان و رؤساء عرب بودند بخدمت حضرت رسول رسیدند در آنوقت حضرت با جمعی از فقرا و مساکین مؤمنین از قبیل عمّاریا سرو صهیب و بلال و خباب ارت نشسته بود. بزرگان عرب چون آنجماعت بدیدند آنها را تحقیر کردند وحاضر نشدند که با آنان در یك مجلس بنشینند، و با رسول (ص) خلوت کرده گفتند وافدین عرب بحضورت مشرّف میشوند و ما را می بینند که باجماعت بندگان نشسته ایم و این برای ما موجب ننگ و عار است. پس هرگاه بحضورت مشرّف شویم باید آنها را از نزد ما دور کنی.

حضرت تقاضای آنها را قبول فرمود، گفتند در این باره نوشته‌ای بنویس رسول کاغذ بخواست و علی(ع) رااحضار کرد که آن عهد رابنویسد. وما در کناری از مسجد نشسته بودیم که, جبرئیل نازل گشت واین آیه فرود آورد «وَلاتَطْرُدِ الَّذین یَدْعونَ رَبَّهم بِالغدوة والعَشّی) الایه.

پس رسول(ص) صحیفه بیك سوافکند و مارا بخواست درحالی که میفرمود (سَلامٌ عَلَیْکُم) و بخویش نزدیك کرد بطوریکه زانو بر زانوی او نهادیم واز آن روز رسول (ص) با ما می‌نشست وهرگاه که می خواست برخیزد برمی‌خاست و ما را ترك می کرد. پس دگرباره این آیه نازل شد.

(وَ اصْبِر نَفْسَك. الی آخر) از آنگاه ما با رسول می‌نشستیم و هر

وقت موقع حرکت او میشد ما خود برخاسته و او را ترک می گفتیم ، و اگر نه تا وقتیکه ما نشسته بودیم حضرتش حرکت نمی کرد .

آن چو مصباح روشن اندر ذات　　　وان دو همچون زجاجه و مشکاة

(ص۱۲۸ س۱۳)

تلمیح بآیهٔ شریفه (اَللّٰهُ نورُ السَّموات وَالاَرض مَثَلُ نورِهِ کَمِشکوة فیها مِصباحُ المِصباحُ فی زُجاجَةِ الزُجاجَةُ کاَنَّها کَوکَبٌ دُرِّیٌ یوُقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُبارَکَة) آیهٔ ۳۵ از سورهٔ بیست‌وچهارم « نور » .

خدا نور آسمانها و زمین است مثل نور اوچون قندیلی است که در آن است چراغی که آن چراغ درآبگینه است. آن آبگینه گویا ستارهٔ درخشانی باشد که برافروخته می‌شود از درخت خجسته .

تا نگشتی در آن گذرگه تنگ　　　بادو روحی و لعبت یکرنگ

(ص۱۲۸ س۱٤)

مراد از گذرگه تنگ راه حق است که باریکست و مقصود ازدو روح روح حیوانی و انسانی و از لعبت یکرنگ جسم طبیعی است .

چون ترا برنهاد خود نفس‌است　　　از تو اومرترا عوض نه بس است

(ص۱۲۹ س۳)

چون ترا برنهاد و بنیاد خود نفس است و آن بزودی فانی شود آیا دین‌از

این فانی زائل عوض بس نیست .

آن زمان کز خدای نزد رسول حکم من ذا الذی نمود نزول

(ص۱۲۹ س۵)

اشارتست بآیهٔ « مَن ذَا الَّذی یُقرِضُ اللهَ قَرضاً حَسَناً فَیُضاعِفه لَهُ اَضعافاً کَثیرةً .»

آیهٔ۲٤٦ از سورهٔ دوم « البقرهٔ » و آیهٔ ۱۱ از سورهٔ ۵۷ « الحدید »

کیست آنکه وام دهد خدا را وامی نیکو پس دو چندان کند خدا آنرا برای او چندین برابر .

قیس عاصم ضعیف حالی بود که نکردی طلب ز دنیا سود

(ص۱۲۹ س۸)

قیس پسر عاصم از صحابهٔ رسول علیه‌السلام است که در سال نهم هجرت با جمعی از بنی تمیم بحضور پیغمبر در آمد وایمان آورد.وپیغمبر دربارهٔ وی‌فرمود: (هذا سَیِّدُ اَهلِ الوَبَرِ) .

وی اوّل کسی است که درجاهلیّت دختران خودرا از راه غیرت زنده بگور کرد و مردم عرب او را پیروی کرده دفن بنات در عرب مرسوم گشت ، و این عمل در میان مسلمین باقی بود تا اسلام آنرا منع کرد و قیس عاصم در بصره مسکن گزید و در آنجا در گذشت .

ابن خلکان در این بیت حماسه:

فَمَا كانَ قَيْسٌ هَلْكُهُ هَلْكُ واحِدٍ

وَ لٰكِنَّهُ بُنيانُ قَوْمٍ تَهَدَّما

گوید «هذَا البَيْتُ مِنْ جُمْلَةِ مَرْثِيَّةٍ رُثِيَ بِها قَيْسُ بْن عاصِمِ التَّميمی الَّذی قَدِمَ مِنَ البادِيَةِ عَلی النَّبی صَلَّی الله عَلیه و آله و سَلَّم» (وفیات الاعیان (ج۱ ص۶۲) .

احنف بن قیس را پرسیدند حسن خلق وحلم را از که آموختی گفت از قیس بن عاصم ، و آن چنان بود که روزی قیس در سرای خویش نشسته بود خادمهٔ او در آمد و بابزن وسیخ کبابی که گوشت کباب شدهٔ گرمی در آن بود در دست پس بابزن را از گوشت بیرون کرد و بپشت سر خویش افکند . سیخ برسر پسر قیس آمد و فوراً او را بکشت. خادمه که آن حال بدید از ترس مدهوش شد. قیس گفت مترس و بیم مکن تو در راه خدا آزادی . (المستطرف باب ۳۳ در محاسن اخلاق ص ۱۰۹)

و نیز قیس از جمله کسانی بود که در جاهلیت شراب را بر خویش حرام کردند و می نخوردند. وسبب آن بود که شبی قیس باده گساری کرد و در حال مستی میخواست بماه دست یابد و آنرا بگیرد. و می گفت تا ماه را فرود نیارم آرام نگیرم و پی در پی جستن میکرد و بروی بر زمین می‌افتاد. صباح آنروز که از مستی افاقه یافت خود را درحال بدی دید. از کسان خویش پرسید مرا چه شده است. حال دوشین را باو گفتند از کارهائی که در حال مستی از او سرزده بود شرمنده گشت و قسم خورد که دیگر شراب ننوشد . (باب ۷۷ در تحریم خمر و بدیهای آن از کتاب المستطرف ص ۲۱۸) .

بنا بر آنچه در شرح حال قیس بن عاصم ذکر شد قیس مرد توانگری بوده و این قصّه مربوط باو نیست و راجع بابو عقیل است که حکیم در این داستان اشتباها آنرا بقیس نسبت داده است .

مفسران نوشته‌اند که چون رسول خدا قصد غزوهٔ تبوك کرد یاران را تحریض بر صدقه دادن نمود . تا با آن مال عدّت و لشکر اسلام را بسازد. صحابهٔ رفتند و هر کس بر اندازهٔ توانائی خویش صدقه‌ای آورد . عبدالرحمن بن عوف چهار هزار درم آورد گفت یا رسول‌الله هشت هزار درم داشتم یك نیمه آوردم و یك نیمه عیال و فرزندان را بگذاشتم. رسول (ص) فرمود « بارَكَ اللهُ لَكَ فی ما انفقت وفیما امسکتَ » عمر خطّاب چهار هزار درم آورد و عثمان عفان صد شتر و صد سر اسب آورد .

و در آخر عاصم بن عدی العجلانی دو هزار و چهارصد من خرمای دقل (دقل خرمای زبون) و ابو عقیل انصاری بنام حثحاث که مردی پیر و فقیر بود صاعی از خرما آورد، و گفت دوش تا با مداد آب از چاه کشیدم برای کشت زار فلان . دو صاع خرما با جرت گرفتم یك صاع بخدمت آوردم. حضرت فرمود آن صاع خرما را بر بالای صدقات دیگر نهادند . منافقان در اینوقت بعیب جویی پرداخته گفتند : عاصم آن مال بر باد داد و خداوند نیز از صاع خرمای ابو عقیل بی نیاز است. و وی خواست بدین کار خود را با یاد مردم آرد تا از مطوّعین صدقات چیزی ستاند. و توانگران را بریاء متهم کردند و بر اندك ابوعقیل طنز میکردند، بدین جهت آیهٔ «اَلذینَ یَلْمِزونَ المطّوّعینَ مِنَ المؤمِنینَ فِی الصَّدَقاتِ والذینَ لایَجِدونَ اِلّا جُهْدَهُم فَیَسْخَرونَ مِنهُم سَخِرَ اللهُ مِنهُم وَ لَهُم عَذابٌ اَلیمٌ» نازل شد . آیه ۸۰ از سورهٔ ۹ « التوبة »

یعنی آنان که افزون دهندگان صدقات از گرویدگان را عیب و نکوهش کنند و کسانی را که آنچه منتهای طاقت و توانائی آنان بود صدقه آورده استهزا

می کند ، خدا جزای ایشان داد بآن استهزا و افسون که می‌دارند وآنهارا ست عذابی دردناك .

از این پس ابو عقیل را صاحب‌الصّاع خواندند .(تفسیرابوالفتوح وسیره ابن‌هشام ج٤ ص١٩٦)

بنابر این قصه راجع بابو عقیل انصاریست نه قیس بن عاصم چنانکه حکیم سنائی بنظم آورده است.

مصطفی را زحال کرد آگاه　　　　یلمزون المطوعین آنگاه

(ص١٣٠ س٦)

اشاره بآیهٔ (الَّذین یَلمِزوُنَ المُطَّوِّعینَ مِنَ المُؤمنینَ) آیهٔ ٨٠ از سورهٔ نهم سورهٔ« توبه» است که سبب‌نزول آن درپیش گذشت

وطاء (المُطَّوِّعینَ)درآیه مبارکه مشدّد است در این بیت حکیم سنائی برای وزن شعرآنرا مخففآورده است .

شمس قیس رازی‌در کتاب‌المعجم (ص ۲۲۹ چاپ خاور)همین‌بیت حدیقه را شاهد تخفیف حروف مشدّد که از عیوب شعر است آورده .

از همه چیزهاء بگزیده　　　　هست جُهدُالمُقِل پسندیده

(ص١٣٠ س١٣)

«جُهْدالمُقِل» بضم میم و کسر قاف کوشش درویش وسعی‌اندك مال است .

درروایات بسیار «جهدالمقل» آمده وبهترین صدقه دانسته شده است .

ابونعیم در کتاب حلیةالاولیا «ج٣ ص٣٥٧» روایت کند .

«عن عبدالله بن عبیدبن عمیر عن ابیه عن جده انّ رجلاقال یارسول‌الله(ص) ایّ الصلوة افضل قال طول القنوط، قال فایّ الصدقة‌افضل قال جهدالمقل، قال‌ای المؤمنین اکمل ایمانا قال احسنهم خلقا.»

وغزالی هم در کتاب احیاء علوم‌الدین ج۱ص۱۹۴ ومیبدی در کشف‌الاسرار ج۱ ص۷۳٤ روایتی از رسول (ص) بدین گونه آورده‌اند.

«قال صلی‌الله علیه وسلم افضل‌الصدقة جهدالمقلّ الی فقیر فی‌سرّ.»

ونیززمخشری در کتاب ربیع‌الابرارازابوذرخبرراچنین روایت کرده است.

«قال‌ابوذر رضی‌الله تعالی عنه «قالَ یا رَسوُل‌الله ایُّ الصدّقَة افضَل قالَ جُهد مُقُلٍ مَشی بِه اِلی فَقیرٍ».

درجهان‌یك زیان‌چو سودتونیست　　　هیچ حبس‌ابد چوبود تو نیست

(ص۱۳۱ س۲)

مصراع اوّل این بیت را بدو طریق توجیه کرده‌اند.

«اول آنکه هرچه دراین نشأه واین عالم سود تست درحقیقت زیانست وسود محسوب نمی‌شود.

دوم آنکه یك زیان مانند سود تو نیست، چه‌زیان بیش از سودست وزیان از سودی که حقیقت دارد سود نیست. پس سود مثل زیان نتواند بود»

وچـون هستی‌وبود تو هیچ حبس همیشگی نیست.

بینی آنگه‌که ایابی ازدل قوت　　　ملك را از دریچهٔ ملکوت

(ص ۱۳۱ س۱۲)

ملك‌راازدریچهٔ ملکوت آنگاه‌بینی که‌ازدل قوت‌یابی وهوی وهوس را ترك کنی‌وآزوحرص‌رابیك سونهی

قاَل النبی صلی الله علیه وَسلمّ فرغ الله تعالی عن الخَلق وَالخُلق وَالاجَل والرزق

(ص۱۳۱ س۱٤)

اصل حدیث در کتاب جامع الصغیر (ج ۲ ص ۷۵) بدو صورت زیر نقل شده است .

یکی از مسند احمد بن حنبل واز کبیر طبرانی که آندو از ابی درداء بدین گونه روایت کرده‌اند .

«فَرَغَ اللهُ عزّ وَجَلّ اِلی کُلِّ عَبْدٍ مِنْ خَمْسٍ مِنْ اَجَلِه وَرِزقه واَثَرِه ومَضْجَعِه وَشَقّی اَوْ سَعید » .

ودیگر از کتاب اوسط طبرانی که اواز ابن مسعود چنین روایت کرده است .

«فَرَغَ اِلی ابنِ آدم مِنْ اَربعٍ الخَلْق والخُلق والرِزق وَالاَجَلْ»

ودر کتاب کنوزالحقایق «ج۲ ص۲٤» این خبر ازابن‌عساکر بااندك اختلافی نقل شده است .

ودر کشف‌المحجوب ص۱۵۹ هم درهمین معنی گفتاری بمنصور بن‌عمار نسبت‌داده شده است .

مَنْ زَهدَ فی الدُّنیا وَجدَ مُلْکاً لاَ یَبْلی

(ص۱۳۳ س٦)

معلوم نشد که‌حدیث‌ است یااز کلمات بزرگانست. ودر کتب احادیث نیافت نشد.

و« مَلکا لا یَبْلی » از آیهٔ مبارکهٔ قالَ یا آدم هَلْ اَدُلّکُ عَلی شَجَرةِ الخُلدِ وَمُلكٍ لا یَبْلی (آیهٔ ۱۱۸ سورهٔ بیستم طه) اقتباس شده است .

بـود پیری ببصره درزاهـد   که نبود آن زمان چنو عابد

(ص۱۳۳ س۷)

این داستان منسوب بحاتم اصم است .

درطبقات الصوفیه سلّمی «ص۹۶» محمّدبن‌لیث از حامد لفاف نقل کند که او گفت از حاتم اصم شنیدم که گفت :

«ما مِن صَباحٍ اِلاّ واَلشیطانُ یَقولُ لی ما تأکُل ؟ وَما تَلْبسَ ؟ وَاَیْنَ تَسکُنُ ؟ فَاقولُ آکُلُ اُلموت واَلبسَ الکَفَنَ واَسکُن القَبْرَ ».

وشیخ عطار نیز در کتاب تذکرةالاولیا این گفتار را درذیل ترجمهٔ احـوال حاتم اصم بدین گونه‌آورده است .

« حامد لفاف گفت که حاتم گفت که هرروزی بامداد ابلیس وسوسه کند که امروزچه خوری گویم مرگ گوید چه پوشی گویم کفن گوید کجا باشی گویم بگور گوید ناخوش مردی مراماند .»

گفت للّه درّك ای زاهـد   بارك‌اللّه عمرك ای عابـد

(ص۱۳۵ س ۱۵)

دَرّ بمعنی خوبی ونیکوئی است، ومنه‌ما یُقال فی‌المدح «لِلّه دَرّه» ای-

عَمَلَهُ وَخَیْرَهُ . وهمچنین «لله درك» یعنی خدا ترا خیر دهاد. وَ«بارك‌اللهُ لَكَ وَفيكَ وَعَلَيكَ» یعنی برکت دهد ترا خدا. وعمر (بفتح و بضم عین) بمعنی زندگانی است یعنی خدا بزندگانی تو برکت دهاد .

لن تجد سنتش زتبدیلا　　　لن تجد ملتش زتحویلا

(ص۱۳۷ س۳)

هرمصراع اشاره بیکی از دوآیهٔ ذیل است .

(سُنَّةَ اللهِ فِی الَّذِینَ خَلَوا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِیلاً) شیوهٔ خدا درآنانکه گذشتند از پیش.وهرگز نیابی دیگرگونی دستور خدا را. آیهٔ ۶۲ از سوره ۳۳ «الاحزاب» .

(سُنَّةَ مَنْ قَدْ ارسَلْنا قَبلَكْ مِنْ رُسُلِنا وَلا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْویلاً) شیوهٔ آنانکه بحقیقت فرستادیم پیش از تو رسولان خویش را و نیابی تغییری مرشیوهٔ مارا ــ آیهٔ ۷۹ از سورهٔ هفدهم «بنی‌اسرائیل».

وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِی الصَّلوٰةِ

(ص۱۳۷ س۱۱)

حدیث نبویست (مسند احمد بن حنبل ج۳ ص۱۲۸ ص ۲۸۵ و صحیح نسائی ك ۳۶ ب۱) .

وجامع الصغیر ج۱ ص۱۴۴ و کنوزالحقایق ص۱۱۴) کــه از طبرانی روایت شده است .

روی سلطان شرع کـی بینی   کون در آب و در آسمان بینی

(ص۱۳۸ س۵)

کون در آب و بر آسمان بینی مثلی است فارسی که شاید از این مثل عربی ترجمه شده است .

(اَنفٌ فی السماء و اِستٌ فی الماء) «مجمع‌الامثال میدانی ص۲۰» .

واز این مثل افادهٔ کبر واظهار عجب وخود بینی اراده کنند .

کان‌نمازی که درحضور بود   از تری آبروی دور بـود

(ص۱۴۰ س۱)

یعنی نمازی که درحضور است ازخودبینی ورعونت بایدبدور باشد .

در اُحُد میر حیدر کرّار   یافت‌زخمی قوی در آن پیکار

(ص۱۴۰ س۵)

در کتاب کشف‌الاسرار «ج۱ ص۱۷۹» این داستان چنین آمده است .

«در آثار بیارند که علی علیه‌السلام در بعضی از آن حربهای وی تیری بوی رسید چنانکه پیکان اندر استخوان وی بماند جهد بسیار کردندجدانشد. گفتند تا گوشت وپوست بر ندارند واستخوان نشکنند این پیکان جدا نشود .

بزرگان وفرزندان وی گفتند: اگر چنین است صبر باید کرد تادر نماز شود که ماویرا اندرورود نماز چنان مستغرق بینیم که گوئی ویرا ازاین جهان خبر نیست.

صبر کردند تااز فرائض وسنن فارغ شد و بنوافل وفضائل نماز ابتدا کرد.

مرد معالج آمد و گوشت بر گرفت واستخوان وی بشکست و پیکان بیرون گرفت وعلی اندر نماز برحال خود بود. چون سلام نماز باز داد گفت: درد من آسان‌تر است. گفتند چنین حالی برتو رفت وترا خبر نبود. گفت اندر آن‌ساعت که من بمناجات الله باشم اگر جهان زیر وزبر شودویاتیغ وسنان برمن زنند مرا ازلذّت مناجات الله از درد تن خبر نبود.

وشیخ عطار در کتاب اسرار نامه (ص ۲۸ و ۲۹)دراین‌ابیات‌به پیکان کشیدن از پای‌علی (ع) اشاره کرده است.

خصوص آن وارث دین پیمبر	چراغ شرع و صاحب حوض کوثر
منادیّ سلونی در جهان داد	بیك رمز از دو عالم صد نشان داد
چنان شد درنماز از نورحق جانش	که از پایش برون کردند پیکانش
چنین باید نماز ار اهل رازی	که تا نبود نمازت نا نمازی

☆ ☆ ☆

حکیم‌رادرسرداین‌داستان‌اشتباهی‌تاریخی روی داده‌است،چه غزوهٔ احد بنابر ضبط مورّخین‌روز شنبه هفتم شوال که سی ودومین ماه هجریست رخ داده وتولّد حضرت امام حسین(ع) پنجشنبه سوم شعبان سنهٔ چهارم هجری بوده‌بنابراین واقعهٔ جنگ اُحد متجاوز از یازده ماه قبل از تولّد حضرت امام حسین است.

قال محمدبن طلحة الشافعی فی کتاب مطالب السئول (و منها غزوة اُحد وهی فی شوّال سنة ثلاث من‌الهجرة، وعمرعلیّ(ع) یومئذ ثمان وعشرین سنة و شهور لم یبلغ تسعا وعشرین سنة).

گوید از روی اهل و نا اهلی　　　　چون بجوید طریق بوجهلی

(ص۱٤۱ س۸)

آنچه درمتن آمده (اهل ونا اهلی) غلط وصحیح (از روی جهل ونا اهلی) درست‌است .

بارعونت شوی بنزد خـدای　　　　جامـهٔ کبریا کشان در پـای

(ص۱٤۲ س۱۰)

رعونت(بضمتین) نادانی ونرمی وسستی وخودآرائی وزینت‌است یعنی بارعونت‌وخودآرائی‌نزد خدای‌خویش شوی ونماز بدین گونه گزاری ولباس کبریا وخودبینی برتن کنی وبصلوة مشغول گردی. البته چنین نمازی مورد قبول واقع نخواهدشد .

بارمنت نهی همـی بـروی　　　　که منم دوسدار عزّ علی

(ص۱٤۲ س۱۲)

عزّت شدّتست وغلبه‌وپارسی‌عزت«زور»است‌عرب گوید: عزّ علی‌ای‌شق‌علیّ .

یَعِزّ عَلَیّ فِراقی لَکُم　　　　وَان کان سَهْلاً عَلَیکُم یَسیراً

(ص ٥۲ ج ۲ کشف الاسرار) ودرمنتهی‌الارب است « عَزّ عَلَیّ اَنْ تَفعَل کَذا» دشوار شد برمن چنین کردن تو .

همه‌را این وغرور نخوت هست   لفظ فرعون بهر جبلت هست

(ص۱۴۳ س۲)

مراد ازلفظ فرعون دعوی و گفتار (انا ربّکم الأعلی) است .

همهٔ مردم را چنین نخوت و تکبّر درسر هست. هر گاه کسی درپیشگاه حضرت حقّ بانخوت حاضر گردد، مانند این است که فرعون وار (انَا رَبُّکمُ الأعْلی) بگوید واین حال درطبیعت بیشتر مردم هست .

بوشعیب الا بی امامی بود   که ورا هرکسی همی بستود

(ص۱۴۳ س۵)

مقصوداز بوشعیب، بوشعیب البراثی است .

سمعانی در کتاب انساب ص۷۰ گوید :

براثی (بفتح باء موحّده وراء ودرآخر آن ثاء مثلثة) نسبت به«براث»است. وبراث نام محله ایست دربغداد متّصل بکرخ ودر آنجا مسجد جامعی بود که تا اکنون(زمن سمعانی) دیوارهای آن بجاست جزآنکه امیرالمؤمنین فرمان کرده است که درهای آنرا مسدود کنند تادرآنجا کسی روزهای جمعه نمازنگذارد. برای اینکه درپیش گروهی از مردم شیعی آنجا گرد میشدند و صحابه را سبّ می کردند .

وابوبکرخطیب گوید: براثا نام قریه‌ایست‌ازسواد بغداد وجماعتی‌ازبزرگان ودانشمندان‌بدین قریه‌منسوبند که ازجملهٔ آنهاست‌ابوعبدالله براثی عابد که اززهاد عصر خویش بود واز زهد وی حکایاتی نقل شده است .

ویاقوت در کتاب معجم البلدان (ج۱ ص۵۳۲ چاپ اروپا) ذیل کلمهٔ (براثا) حکایت بوشعیب را چنین آورده است ،

بَراثا بفتح باء وثاء مثلثه محله‌ای بود کنار بغداد درقبلهٔ کرخ و جنوب باب مُحوَّل آنجامسجدی بود که‌در آن مردم شیعه نمازمی کردندوا کنون مسجدو همچنین آن محله بتمامی ویران شده واثری از آن محله باقی نمانده است .

اما من بقایای دیوارهای مسجد را دیدم که درزمان ماخراب‌شدومصالح آن دربناهای دیگر بکار رفت .

ودرسال۳۲۹ جامع براثا باتمام رسید.ودرآن خطبه خوانده شد.وپیش‌ازآن درهمین‌جا مسجدی دیگر بود که در آن جمعی از شیعیان جمع‌می‌شدند وسبّ صحابه می کردند الراضی‌بالله (متوفّی، در۳۲۹) که خبر شد ناگهان برآنها حمله کرد وتمام کسانی را که درآنجا یافت گرفت وحبس‌نمود ومسجدرا خراب وباخاك یکسان کرد .ویجکم‌ما کانی‌امیرالامراء‌بغداددرهمین‌سال آنرادوباره بساخت.

ومدّتهادراین مسجد اقامهٔ نماز می‌شد تاسال ٤٥٠ هجری که مسجد ازنماز گذار خالی وروبویرانی گذاشت. گویند براثا قبل از بنای بغداد قریه‌ای بوده ووقتی که علی (ع) بجنگ حروریّه وخوارج می‌رفت‌از براثا گذر کرد ودرجائی که مسجد براثا ساخته شد نماز گذارد .

وبعضی دیگر گویند که علی(ع)دراین‌قریه‌بحمام رفت.وجمعی دیگر گویند حمامی که علی (ع) بدانجا رفت درعتیقه که محلهٔ دیگری از بغداد است بوده نه در براثا .

وبهمین براثا نسبت‌داده شده ابوشعیب براثی‌زاهد وبعد درشرح‌حال‌ابوشعیب گوید :

« کان اوّل من سکن براثا فی کوخ یتعبّد فیه فمرّت بکوخه جاریة من ابناء الکتّاب الکبار و ابناء الدنیا کانت رُبیت فی القصور فنظرت الی ابی شعیب فاستحسنت حاله وماکان علیه فصارت کالا سیر له فجائت الی ابی شعیب وقالت ارید ان اکون لك خادمة. فقال لها ان اردتِ ذلك فتعری من هیئتكِ و تجرّدی عما انت فیه حتی تصلحی لما اردت. فتجرّدت عن کلّ ما تملکه ولبست لبسة النساك وحضرته. فتزوّجها فلمّا دخلت الکوخ رأت قطعة خصاف. کانت فی مجلس ابی شعیب تقیه من الندی. فقالت ما انا بمقیمة عندك حتی تخرج ما تحتك. لانی سمعتك تقول« ان الارض تقول: یا ابن آدم تجعل بینی وبینك حجابا وانت غداً فی بطنی» فرماها ابوشعیب و مکثت عنده سنین کثیرة یتعبّد ان احسن عبادة وتوفّیا علی ذلك متعاونین.

وابو عبدالله بن ابی جعفر البراثی الزاهد استاذ ابی جعفر الکرینی الصوفی وله خبر مع زوجته یشبه الذی قبله.

وابو نعیم هم این حکایت را در کتاب حلیة الاولیا (ج ۱۰ ص ۳۲٤) با اندك اختلافی آورده وترجمهٔ حالی هم برای ابو شعیب ذکر کرده است و گوید وی از متقدمین شیوخ بغداد است.

☆ ☆ ☆

بنا بر آنچه از کتاب انساب سمعانی ومعجم البلدان یاقوت وحلیة الاولیاء ابونعیم نقل شد مسلّم است که مقصود از بوشعیب الابی همان ابوشعیب براثی است و داستانی راهم که سنائی ذکر کرده همانست که سمعانی ویاقوت وابونعیم با بوشعیب براثی نسبت داده‌اند.

و معلوم نیست که کلمهٔ (ابی) لقب ابوشعیب است یا اینکه براثی به (الابی) اشتباها تغییر یافته است.

(برای شرح حال بوشعیب رجوع شود بکتاب اللمع ص ۲۰۰ و کتاب صفة‌الصفوة ج۲ ص۲۱۹ و ص۲۹۱ و تاریخ بغداد ج ۱۴ ص۴۰۳ و ص۴۳۶)

باید این مطلب در اینجا گفته شود که آنچه در بارهٔ ابوشعیب و داستان او نوشته شده عینا با بوعبدالله بن ابی جعفر زاهد هم نسبت داده شده و ازاین جهت بعضی گفته‌اند که هردو نام یك نفر است و کسانی که باشتباه دو نفرشان دانسته برای هریك شرح حالی نوشته‌اند.

مطلب دیگری که در اینجا تذکرش مناسب است این است که در کتاب صفة‌الصفوة «ج۲ ص ۲۹۳» در حالات اباعبدالله براثی نوشته شده که او می گفت: جوهره در شب مرا بیدار می کرد و می گفت ای اباعبدالله (کاروان رفت) ای سارت القافلة

و از این عبارت که بفارسی گفته شده معلوم می گردد که این دو یعنی زن و شوهر ایرانی بوده و بزبان فارسی با یکدیگر سخن می گفته‌اند.

بودش این زن عفیفه جوهره نام　　یافته از حسن و زیب بهره تمام

(ص۱۴۳ س۱۳)

در کتاب صفة‌الصفة نام زن چنانکه در شعر سنائی آمده (جوهره) است ودر (صفحه ۲۹۳ ج۲) او رایکی ازنان عابده در تحت عنوان «جوهرة العابدة البراثیة» نام برده و گوید: با شوهرش ابی عبدالله بن ابی جعفر البراثی در براثا نزول کرده بود.

ودر تاریخ بغداد(ج۱٤ ص۴۰۳ و ص۴۳٦) همه‌جا جوهر بدون ها ضبط شده و گوید « جوهر زوجة ابی عبدالله البراثی کانت احدی‌النساء العوابد » .

بوریا پاره‌ای فکنده بدید　　　جوهره بوریا سبک برچید

(ص۱۴۳ س۱۵)

این داستان را ابن جوزی در کتاب صفة‌الصفوة ج۲ ص ۲۹۳ و خطیب در تاریخ بغداد رقم ۷۷۲۳ ج ۱٤ ص ۴۰۳ در شرح حال جوهرهٔ عابدهٔ براثیّه چنین نقل کرده‌اند که :

حکیم بن‌جعفر گفت ما گاهی بخدمت ابی‌عبدالله بن ابی‌جعفر زاهد که در براثا جای داشت می‌رفتیم و او را زن متعبده‌ای بود بنام جوهره . و ابوعبدالله بر فرشی که از پوست درخت خرما بافته شده بود نشسته و در برابر او در همان خانه جوهره روی بقبله در فرش دیگری از همان جنس نشسته بود .

روزی دیگر بخدمت ابوعبدالله رفتیم دیدیم که او بر روی زمین نشسته و فرشی در زیراو نبود. باو گفتیم یا ابا عبدالله آن فرش که برروی آن می‌نشستی چه شد. گفت‌جوهره مرا دیشب متنبّه و بیدار کرد و گفت آیا درحدیث وارد نشده که پیغمبر فرمود (اِنَّ الاَرضَ تَقولُ لاِبن آدم تَجعَلُ بَینی وَ بَینَكَ ستراً وَ اَنتَ غَداً فی بطنی) زمین بفرزندآدم می گوید آیا بین‌من وبین خودت‌حجابی قرار می‌دهی و حال آنکه فردا در شکم من جای خواهی داشت .

بجوهره گفتم‌چنین است و چنین حدیثی از رسول رسیده است. گفت پس این‌فرش‌رااز‌خانه‌بیرون بر که مارا بدان‌حاجتی نیست و من آنرا بیرون انداختم»

بود هرشب دو قرص را تب او   بوظیفه گه بد معاتب او

(ص۱٤٤ س۲)

کلمهٔ (بد) درمصرع دوم زاید است وبا بودن آن شعراز وزن خارج میشود . مگر آنکه« گه» که خوانده شود

بو شعیب از قیام شب یکروز   گشت رنجور و بود وی معذور

(ص۱٤٤ س٤)

درنسخهٔ (م) بجای (یکروز) رنجور است وآن درست نیست.ومعنی بیت چنین است که بوشعیب از برخاستن و بیداری شب روزی رنجور گشت و در این امر معذور بود .

هرکرا درنماز عده نکوست   غارمغرب سزای سجدهٔ اوست

(ص۱٤٥ س۳)

بآیهٔشریفهٔ «تَزاوَرُ عَنْ ذاتِ الیَمین وَ الشمال». آیهٔ۱٦ از سورهٔهیجدهم «الکهف» ناظر است وتمام آیه این است .

«وَ تَرَی الشَمْسَ اِذاطَلَعَتْ تَزاوَرُ عَن کَهْفِهِم ذاتُ الیَمینِ وَ اِذا غَرَبَتْ تقرَضُهُم ذاتَ الشِمال وَهُم فی فَجْوَةٍ مِنهُ ذلِكَ مِنْ آیاتِ اللهِ .»

ومی بینی خورشید را گاهی که برآید منحرف شود از غارشان بجانب راست. و گاهی که فروشود ببرد ایشان را بجانب چپ. وایشانند درفراخناکی از آن،این از آیتهای خداست .

بانگ خوش دارچون بکوه آیی کوه را بانگ خر چه فرمائی

(ص۱٤٥ س۸)

مولوی در کتاب فیه ما فیه «صفحهٔ ۱۵۲» مضمون همین بیت را بدین عبارت فرماید:

«عالم برمثال کوهی است هرچه گوئی از خیر و شرّ از کوه همان شنوی و اگر گمان بری که من خوب گفتم کوه زشت جواب داد محال باشد که بلبل در کوه بانگ کند از کوه بانگ زاغ آید. یا بانگ آدمی یا بانگ خر. پس یقین دان که بانگ خر کرده باشی.»

و باز در کتاب مثنوی فرماید:

این جهان کوهست و فعل ما ندا باز گردد این نداها را صدا

و سنائی در قصیده‌ای گوید:

ترا بس ناخوش است آواز لیکن اندرین گنبد
خوش آوازت همی‌دارد صدای گنبد اخضر

و دیگری درهمین معنی گفته:

هرچه کاری برش همان دروی وآنچه گوئی جواب آن شنوی

دین طلب کن گرت غم بدنست زانکه کابین دین طلاق تنست
پیک عقلش ممیز راه است که فسادش صلاح را جاهست

(ص۱٤٥ س۱۹ و ۲۰)

این دو بیت در اینجا درست نیست و با ماقبل و مابعد ارتباط و مناسبت ندارد.

مرد ایمان همیشه در کارست　　　　زانکـه ایمان نمازبیم آرست

(ص۱٤٦ س٤)

صاحب ایمان پیوسته درکار طاعت و عبادت است زیرا ایمان موجب نمازی است که خوف آرنده است .

شرع ازاشعار سخت بیگانه است　　　　گرچه باا وکنون هم‌ازخانه است

(ص۱٤٦ س۹)

شاید نظر حکیم دراین بیت بآیۀ (والشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ الغاوُون) آیۀ ۲۲٤ ازسورۀ ۲٦ «الشعراء» باشد. وشاعران را گمراهان پیروی کنند

می‌فرماید: گرچه شرع باشعرا کنون از یك خانه وهردو مرکب‌از سه‌حرف شین‌وراءو عین‌اند و لیکن سخت از هم‌دور اند و مناسبتی بین آنها نیست.

هر چهٔ ما را مباح‌محظور است　　　　برکسی کو از این وآن دور است

(ص۱٤٦ س۱۰)

مباح بضم میم حلال داشته شده و حایز ، و محظور بمعنی ممنوع و محرّم است .

برکسی که از تعلّقات ظاهری دور است آنچه بردیگران مباح است‌براو ممنوع باشد .چرا که گفته‌اند « حَسناتُ الْاَبرارِ سَیّآتُ المُقَرَّبین .»

وعبارت «حسنات‌ـالخ» از کلمات صوفیه است.و چنانکه بعضی توهّم کرده‌اند حدیث نیست (کتاب اللؤلؤالمرصوع ص۳۳).

فرق حظر واباحت او داند　　　　کانچه راحت جراحت او داند

(ص۱٤٦ س۱۱)

کسی که سود وراحت دنیارا زیان وجراحت پندارد فرق حظر واباحت را می‌داند

ازپی تازگی زدشمن و دوست　　　　در دو عالم بدل کنندهٔ پوست

(ص۱٤۷ س۱۱)

اشارتست بآیهٔ : اِنَّ الَّذینَ کَفَروا بآیاتِنا سَوْفَ نُصلیهِم ناراً کُلَّما نَضِجَتْ جُلودُهُم بَدَّلنا هُم جُلوداً غَیْرَها لِیَذوقوا العَذاب اِنَّ اللهَ کانَ عَزیزاً حَکیماً . آیهٔ ٥۹ از سورهٔ چهارم « النساء »

همانا آنان که کافر شدند بآیتهای ما بزودی بیاندازیمشان در آتش.وهر گاه پخته شود پوستهایشان جای گزین کنیم بپوستهای دیگری تاعذاب را بچشند همانا خداوند عزیز حکیم است .

ازپی راه حق کم از کودك　　　　نتوان بودن ای کم از یك یك

(ص۱٤۸ س٥)

مقصوداز« کم ازیك یك »حاصل ضرب یك در یك است که‌چیزی بر آن افزوده نشود وتحصیل حاصل است .

نه بلا تأ من از تو سیر شوم　　　نه بلا تقنطوا دلیر شوم

(ص۱۵۳ س۵)

اقتباس است از آیهٔ: «اَفَاَمِنوُا مَکرَالله فَلایأمَنُ مَکرَ اللهِ الاالقَومُ الخاسِروُن»(آیهٔ ۹۷ سورهٔ«۷«الاعراف »

آیا پس ایمن شدند از مکر خدا. پس ایمن نشوند از مکرخدا مگر گروه زیانکاران .

وآیهٔ«قُلْ یاعِبادِیَ الَّذینَ اَسْرَفوُا علی اَنْفُسِهِم لاتَقْنَطوُامِنْ رَحمَةِ اللهِ اِنَّ اللهَ یَغْفِرُ الذُنوُبَ جَمیعاً». (سورهٔ ۳۹ آیهٔ ٥٤ «الزمر»

بگو ای بندگان من. آنان که اسراف کردند بر خودشان نومید مشوید از رحمت خدابدرستی که خدا می آمرزد گناهان را همه .

گر کنی زهر باروانم جفت　　　از شکر تلختر نیارم گفت

(ص۱۵۳ س٦)

مانند از شکر خوشتر بکسی گفتن است یعنی با شیرین تر و باحرمت تر صورتی باکسی گفتگو کردن . (امثال و حکم دهخدا)

والمخلصون فی خطر عظیم

(ص۱۵۳ س۱۱)

در کتاب کشف‌الاسرار ج۱ ص۳۲۹ آنرا نسبت ببزرکان سلف داده‌و بنابراین نباید حدیث باشد .

و در شرح کتاب غرر ودرر « ج ۲ ص ۴۰۲ » همین معنی باین عبارت آمده « الاخلاص خطر عظیم حتی ینظر بما یختم له » خالص کردن طاعات و عبادات از برای خدای عزّوجلّ و آمیخته بقصد دیگر نکردن خطر عظیم است .

و امام صاغانی در رسالهٔ خود تمام خبر را چنین ذکر کرده است:

«النّاس کلّهم موتی الّا العالمون والعالمون کلّهم هلکی الّا العاملون. والعاملون کلّهم غرقی الّا المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم» و گوید از احادیث موضوعه است .

گرد هر شهر هرزه می گردی   خر در آن ره طلب که گم کردی

(ص ۱۵۴ س ۵)

مصرع دوّم باین حدیث ناظر است « الحکمة ضالة المؤمن» (کنوز الحقایق ج۱ ص ۱۲۱) وضاله در لغت گمشده و شتر بی‌شبان و ملك که در جای هلاك باشد .

وبعضی این حدیث راچنین نقل کرده‌اند «الحکمة ضالة المؤمن فخذالحکمة و لومن اهل النفاق .» (محبوب القلوب ص۸)

علم حکمت گمشدهٔ مؤمن متفحص وطالب تحصیل اوست پس فرا گیرید علم حکمت را وا گرچه از اهل نفاق باشد .

ودر کتاب مجموعهٔ ورام ص ۵۶ خبر باین عبارت نقل «الحکمة ضالة المؤمن فالتقفها و لو من افواه المشرکین » و از کلمات علی علیه السلام شمرده شده است (التقاف بزودی چیزی یاد گرفتن) .

گرچه نوخیز ونو گرفت بود   بط کشتی طلب شگفت بود

(ص ۱۵۴ س ۱۰)

در این بیت سالك را وصف کند و گوید سالك اگر چه تازه خیز و شکار

نو گرفت باشد لیکن درشناوری دریای معنوی باید نظیر بط ومرغابی باشد وبرسوم و آداب ظاهری مقید نباشد و چنانکه بط کشتی طلب شگفت است سالکی هم که مقید بآداب و رسوم مجازی باشد عجبست وباید بی توسط مراتب مجازی دردریای حقیقت شنا کند .

بچهٔ بط اگر چه دینه بود　　　آب دریاش تا بسینه بود

(ص۱٥٤ س۱۳)

دینه منسوب بدی یعنی بروز گذشته است.

مقصود از این بیت آنست که بچهٔ مرغابی اگرچه یکروزه باشد و ازعمرش چیزی نگذشته باشد با این حال ازآب دریا پروائی‌ندارد و خود را درآب‌اندازد و تا بسینه در دریا فرو رود .

قَدمی را که با قِدم‌بقلست　　　سطح بیرونی محیط پلست

(ص۱٥٤ س۱٦)

قَدَم (بفتحتین) بمعنی پای (وبکسر اول وفتح دال)دیرینه‌و کهنگی وقدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی است و قل یعنی حرف و سخن .

معنی بیت آنست که قدمی را که باقِدم و قدیم درسخن و گفتگوست سطح بیرونی‌محیط پلست و چنان که رفتن از سطح بیرونی پل بی مانع است وعبوراز آن ممکن برای چنین کسی هم در سیر خویش را دع و مانعی نیست .

داده ازحکم تو تمنّی را **امر دین را وعقل دنیی را**

(ص۱٥٤ س۱۸)

از حکم و قضاء تو تمنّی داده‌وامر دین و کار معاش رابر آورده .
ودر بعضی از نسخ بجای «حکم» عقل است .

عقل شد خامه نفس شد دفتر **مایه صورت پذیر وجسم صور**

(ص۱٥٦ س۱)

عقل قلمست و نفس لوح و عقل فعالست و نفس منفعل ، وعقل مؤثر است و نفس متأثر ، مایه یعنی هیولی قبول صورت جسمیه میکند و جسم که مرکّب از هیولی و صورت است قبول اشکال می‌نماید .

همه زی اوست بازگشت دهور **درنبی خوانده‌ای تصیرالامور**

(ص۱٥٦ س۹)

اشاره بآیه٥۳سورهٔ٤۲«الشوری»است«اَلا اِلیَ اللهِ تَصیرالاُمورُ»همانا بسوی خدا کارها باز گردند .

آنکه مختار زیر پردهٔ اوست **وآنکه مجبور بندکردهٔ اوست**

(ص۱٥٦ س۱۰)

ممکن‌است‌مراد از مختار مختار عشق ومراداز مجبور مجذوب سالك باشد.

هست عالم خدای عزّوجل   که ترا چیست پایگاه و محل

(ص۱۵٦ س۱۵)

اشاره‌است بمضمون آیهٔ «اِنَّ اللهَ بِعِبادِهِ لَخَبیرٌ بَصیر» همانا او بحال بندگانش آگاه و بیناست آیه (۲۸ سوره ۳۵ «الفاطر»)و نیز به آیهٔ ۲٦ سورهٔ۴۲ «الشوری» که این آیه‌چنین است«اِنَّه بِعباده خبیرٌ بَصیرٌ».

هرچه ز ایزد بود همه نیکوست   هرچه از تست سر بسر آهوست

(ص۱۵٦ س۱۸)

مضمون این بیت از این آیه گرفته شده (ما اَصابَكَ مِن‌حسنة فمن الله و مااصابك‌مِنْ سَیِّئةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَ اَرسَلْناكَ لِلناسِ رَسولاً وَ كَفی بِاللهِ شَهیداً) آنچه ترا از خوبی‌میرسد ازجانب‌خداست‌و آنچه ترا ازبدی‌رسدپس ازنفس خودت‌باشد.وفرستادیم‌ترابسوی‌مردمان‌به‌پیمبری‌وبس‌باشد خدا راشاهد.(آیهٔ۸۱از سورهٔ چهارم«النساء»)

معنی آنست ای انسان آنچه از خیر و نیکوئی بتو رسد از فضل و کرم خداوندَاست .و هر بدی و بلائی که ترا پیش آید بسبب گناهان تست

بعبارت‌دیگر آنچه ازخدابتورسد جز خوبی نخواهد بود و آنچه از تو باشد همه بدیست.

از پس این براق شوق بود　　　　شوق‌درگردنش چو طوق‌بود

(ص۱۵٦ س۲۰)

علی‌بن منصور دینوری گوید : شوق‌غلبات وهیجان محبت است بهمان‌مقدار که محبت است بهمان مقدار شوق باشد.مثل محبت چون آتش است و مثل شوق چون زبانهٔ آتش.هرچند آتش قوی‌تر باشد زبانه بیشتر زند. وهرچند زبانه بیشتر زندبیش‌سوزد.و به‌مقدار ضعف آتش خلق‌بآتش‌تقرب توانند کردن ، چون‌قوت گرفت خلق از وی گریزان شوند و هر که را بیابد بسوزد و مثل شوق همچنین است که آتش هیزم سوزد وشوق مراد و خاطر نفس سوزد . (شرح تعرف ص ۱۰۱)

مصطفی ایستاده بره او　　　　از سر لطف ربّ سلّم گو

(ص۱۵۸ س۷)

ربَ سلّم‌اشاره بحدیثی است که در کتاب امالی نقل،و سندش بامیرالمؤمنین پیوسته می‌شود .

قـال قالت فاطمة لرسول‌الله یا ابتـاه این القاك یوم الموقف الاعظم و یوم الاهوال و یوم‌الفزع‌الاکبر .

قال یا فاطمة عند باب‌الجنّة و معی لواء الحمدلله. وانّا الشفیع لامّتی الی ربی . قالت یا ابتاه فان لم‌القك هناك . قال القینی علی‌الحوض و انّا‌اسقی امتی . قالت‌یا ابتاه و ان لم‌القك هناك قال القینی علی‌الصراط و انا قائمٌ . اقول « **ربّ سلّم امّتی** »قالت‌فان‌لم‌القك‌هناك‌قال‌القینی‌وانّاعندالمیزان‌اقول «**رب سلم‌امتی**» قالت فان لم‌القك هناك قال القینی علی شفیر جهنّم امنع شررها و لهبها عن

امّتی فاستبشرت فاطمة بذلك صلّی‌الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها .

می گوید فاطمه در حضرت رسول‌خدا عرض کرد که ای پدردر کجاملاقاتت خواهم کرد در روز موقف اعظم وروز اهوال وروز فزع اکبر. فرمود ای‌فاطمه مرا بردر بهشت خواهی‌دید وبامن‌لواء حمد خواهد بود ومن درحضرت پروردگار شفاعت امّت خواهم کرد.عرض کرد اگر ترا درآنجا نیابم. فرمود در کنارحوض خواهی دید درحالتی که سقایت امت خواهم کرد.عرض کرد اگرآنجا دیدار نکنم فرمود برصراط دیدارمی کنی که من‌ایستاده‌ام ومی گویم ای پرودگار من‌بسلامت درگذران‌امّت‌مرا.عرض کرداگردرآنجادرك ملاقات‌بهره‌نیفتدفرموددر کنارمیزان از ادراك ملاقات بهره خواهی یافت و من همی گویم‌ای پروردگار«امّت مراسالم بدار »عرض کرداگر در آنجا نیز ملاقاتت نکنم فرمود مرا در کنار جهنم‌خواهی دیددر حالی که باز می‌دارم شرار های جهنم و زبانه‌های آتش را از امّت خود این وقت فاطمه شاد شد.درود بر فاطمه و بر شوهر وپسران فاطمه .

(صفحه ۲٤۱از کتاب ناسخ التواریخ احوالات حضرت فاطمه)

می‌دهد مر ترا برحمت پند   بخودت می‌کشد بلطف کمند

(ص۱۵۹ س۱)

یعنی بلطفی که مانند کمند است ترا بخود میکشد یعنی درلباس قهر .

باز را چون زبیشه صید کنند   گردن وهر دو پاش قید کنند

(ص۱۵۹ س۱۱)

میبدی در تفسیر کشف الاسرار«ج۱۰ ص ۳۱۵» در همین معنی چنین گوید :

«مثل بندهٔ مؤمن مثل بازست بازرا چون بگیرند و خواهند که شایستهٔ دست شاه گردد مدّتی چشم او بدوزند، بندی بر پایش نهند، در خانه‌ای تاریك بازدارند، از جفتش جدا کنند یك چندی بگرسنگیش مبتلا کنند تا ضعیف و نحیف گردد و وطن خویش فراموش کند و طبع گذاشتگی دست بدارد آنگه بعاقبت چشمش بگشایند شمعی پیش وی بیفروزند، طبلی از بهر وی بزنند طعمهٔ گوشت پیش وی نهند. دست شاه مقر وی سازند با خود گوید: در کل عالم گرا بود این کرامت که مراست». (و نیز رجوع شود بشرح تعرّف ج ۳ ص ۱۰٤)

خو ز اغیار و عاده باز کند　　　چشم از آن دیگران فراز کند

(ص۱۵۹ س۱۹)

یعنی باز که مرغ شکاریست با اغیار که‌شکار کنندهٔ اوست خو گیرد وعادت گذشته خویش را فروگذارد و با انسان درآمیزد وچشم ازیاران خویش بپوشد .

ازسر رسم و عاده برخیزد　　　با دگر کس بطبع نامیزد

(ص۱۵۹ س۱۹)

یعنی ازوحشت و رمیدگی که خوی و عادت او در گذشته بود دست بردارد وباکسی جز بازدار از روی طبع نیامیزد و انس نگیرد .

بی‌ریاضت نیافت کس مقصود　　　تانسوزی‌ترا چه بید وچه عود

(ص۱٦۰ س۲)

تاکسی ریاضت نکشد ومجاهده ننماید بمقصود راه نیابد چنانکه عود وبید

تا سوخته نشود و بوی آن بلند نگردد از هم ممتاز نشود و عود بوی خوش‌خود را ظـاهر نسازد و پس از سوختن و استشمام بوی، خوش عود قدر آن دانسته شود و از بیدممتاز گردد.

فرخ آن کوهمه طعام وشراب   از مسبب ستد نه از اسباب

(ص ۱٦۰ س ۳)

معنی بیت از مضمون« انی اظلّ عندر بی یطعمنی ویسقینی» گرفته شده‌است. میبدی در کتاب کشف‌الاسرار درچند موضع آنراذکر وحدیث نبوی دانسته‌ازجمله در ج ۸ ص ۵۳۰ پس ازذکر خبر گوید :

«او بشخص با خلق بود گزاردن شریعت راوبسط ملّت راو بسر با حق بود غلبات‌محبت را و دوام مشاهدت را محب از محبوب جدا نگردد چون محبت غلبه گیرد .

بویزید بسطامی گفت چهل سال است تا من با خلق سخن نگفته‌ام هر چه گفته‌ام باحق گفته‌ام و هرچه شنیده‌ام از حق شنیده‌ام،»

شعرانی هم در کتاب طبقات خویش مسمی بلواقح‌الانوار«ج ۱ ص۱۲۲»آنرا از گفتهٔ رسول دانسته است ولیکن سلمی‌در کتاب طبقات الصوفیة (چاپ مصر صفحهٔ ۳۳۹) آنرا از گفته‌های شبلی شمرده است .

(واین خبر با اختلاف عبارت بچندصورت‌دیگرروایت‌شده است رجوع شود بکشف‌الاسرار ج۱ ص ۳۱ و ج۳ ص ۱۸۷ و شرح تعرف ج ٦۸)

کره‌ای را که شد سه سال تمام　　رایضش در کشد بزخم لگام

(ص۱٦۰ س۷)

کلمهٔ زخم در نظم و نثر پیشینیان بیشتر مرادف با صدمت و ضرب استعمال میشده‌مانندزخم‌شمشیروزخم‌عصاوغیره‌وبمعنی ریش و جراحت که امروزبسیارشایع و متبادر بذهن است کمتر دیده میشود در اینجاهم زخم بمعنی اول آمده است.

مروراهست جای خوف و هراس　　خوانده در نصّ هُم وَقُودُالنّاس[۱]

(ص۱٦۰ س۱٦)

نصّ بفتح و تشدید صاد نیک باریکی کردن و پرسیدن تا غایت آنرا بدانند وبمعنی آشکارا کردن. وباصطلاح نوعی ازآیات قرآنی که ظاهر وممتاز گرداند دوکار متشابه را که این نیک‌ست وآن بد و گاهی اطلاق برآیت ظاهر کنند که بوضوح بر معنی مقصود دلالت داشته باشد. و فارسیان هر کلام صریح و ظاهر را نصّ گویند(غیاث‌اللغات)

وَ وَقودُالناس بعض از آیهٔ بیست و دوم از سورهٔ دوم «البقرة» است و تمام آیه این است: «فاِن لَم تَفعَلوا وَ لَن تَفعَلوا فاتَّقوا النّارَ الّتی وَقودُها النّاسُ وَالحِجارة اُعدّتَ لِلکافِرینَ» پس اگر نکردید و هرگز نخواهید کرد پس بپرهیزید ازآتشی که آتش افروز و هیزمش مردمان و سنگ کبریتی باشد که برای کافران مهیّا کرده شده‌است.

نفس فرمان پذیر و فرمانده　　　عقل ایمان شناس و ایمان ده

(ص١٦٠ س١٧)

یعنی نفس منفعل است ومتأثّر وعقل فاعلست ومؤثر. نفس را فرمان پذیر وفرمان ده ازاین جهت گفته‌اند که فرمان ازعقل میگیرد وآنچه‌را ازعقل میگیرد بمادون خویش ابلاغ میکند. وعقل فرمان شناسست یعنی باسرار کلام حق آشناست وچون باسرار کلام حق آشناست ایمان ده است.

آن اویند درمکان و زمان　　　ازکن امـر تا دریچه کان

(ص١٦١ س٢)

مراداز«کن»امراست ومراد از«کان» وجودوهستی که‌نسبت‌آن بماضی کرده شود ومراد از مکان زمین‌و از زمان ادوار واعصار است.

ومعنی چنین است که از کن که بواسطه‌آن موجودات پدید شدآنچه درروی زمین ودرزمانهای بسیار هستی یافته همه‌آنِ او وطابع امر اویند.

راه دین‌رو که‌راه دین‌چوروی　　　همچو شاخ ازبرهنگی نتوی

(ص١٦١ س١٠)

نتوی از نوان گرفته شده ونوان بمعنی جنبان و لرزان است و نیز بمعنی حمیده‌ودوتاه‌آمده. ودراین بیت نتوی یعنی لرزان نشوی.

خیر وشر نیست درجهان اصلا   **نیست چیزی ازاو نهان اصلا**

(ص۱٦۲ س۲)

مصراع دوم اشاره است بآیهٔ «وَمایَخفی عَلَی اللهِ مِنْ شَیْءٍ فِی الارضِ وَلا فِی السَّماءِ» وپوشیده نمیباشد برخدا چیزی درزمین ونه درآسمان ـ آیهٔ ٤۱ سورهٔ چهاردهم «ابراهیم»

ای بسا شیر کان ترا آهواست   **وی بسا دردکان ترا داروست**

(ص۱٦۲ س٥)

باین آیه «عَسی اَنْ تَکرَهوا شَیْئاً وَهُوَ خَیْرٌ لَکُم.» ناظراست ودر همین معنی است این بیت عربی.

لَعَلَّ عَتْبَکَ مَحْمُودٌ عَواقِبه   ورُبَّماصَحَّتِ الاَجسامُ بِالعِلَلِ

ومولوی نیز درهمین معنی فرموده :

هرچه برتو آن کراهیت بود   چون حقیقت بنگری رحمت بود

کردنی بایدت عزازیلی   **تازند دست لعنتش سیلی**

(ص۱٦۲ س۱٦)

اشاره باین آیـه است «قالَ فاَخرجُ مِنها فانَّکَ رَجیمٌ وَاِنَّ علَیکَ لَعْنَتی اِلی یَوْمِ الدینِ» گفت حق سبحانه ابلیس را (بعدازدعوی او که از آدم بهتر است) پس بیرون رو از بهشت یا از آسمان یا از صورت ملائکه بدرستی که تو رانده

شده‌ای ازرحمت، دور شده‌ای از رتبهٔ کرامت. وهمانا برتست راندن‌و خشم من تا روزجزا.- آیه ۳٤ و۳۵ از سورهٔ ۱٦ «الحجر».

باش درحکم صولجانش گوی　　　هم سَمِعنا و هم اَطَعنا گوی

(ص۱٦٤ س۳)

صولجان بفتح صادولام گویند معرب چولگان‌است که مرکب ازچول بمعنی خمیده وکان‌کلمهٔ نسبت . و چـول چوب سر کج وخمیده‌است وصولجان که‌امروز آنراچوگان گویند چوب سر کجی است که بدو گوی را پرتاب کنند .

معنی بیت‌آنست که دربرابر حکم وامراوماانند گوی درمقابل چوگان‌باش وزبانت باین معنی گویا باشد که امر ترا شنیدیم و فرمان بردیم .

رخصتش هدیه دان کزو برهی　　　تو از او رخصتش چـه بازدهی

(ص۱٦٤؛ س۹)

درمقام تسلیم ورضا گوید که رخصت حق‌را درامرونهی‌وعطا وامساك هدیه‌ای از حق ببنده بدان.هرگاه درامری حکم بامساك کرده باشد وتو بخشش کنی ویا درکاری نهی نموده باشد و توآنرا بجای آری بـرخلاف رخصت او عمل کرده ورد رخصتش کرده باشی. ورد رخصت وباز دادن‌آن عین ضلالت و گمراهی است.
ودربعضی نسخ حدیقه مصرع دوم چنین است (این چنین هدیه را چه باز دهی) ومعنی آن روشن است .

آن اوئی تو کم ستیز بدو گر گریزی ازو گریز دراو

(ص١٦٤ س١٢)

مصرع دوم اشاره است بآیهٔ «فَفِرّوا اِلیَ اللهِ اِنّی لَکُم مِنْهُ نَذیرٌ مُبینٌ» پس بگریزید بسوی خدا همانا شما را از او بیم کننده‌ام آشکارا آیهٔ ۵۰ ازسورهٔ ۵۱ «الذاریات».

جبر را مارمیت کن از بر باز دان از رمیت سر قدر

(ص١٦٤ س١٨)

اشارتست بآیهٔ «وَما رَمَیتَ اِذ رَمَیْتَ وَلکِنَّ اللهَ رمَی وَلِیُبلیَ المُؤمِنینَ مِنْهُ بلاءً حسَناً اِنَّ اللهَ سَمیعٌ عَلیمٌ».

ونینداختی آنگاه که انداختی مشتی خاکرا ولکن‌خدای انداحت تابیازماید مؤمنان را از خود بیازماید آزمون نیکوئی،همانا که خدا شنوائی است دانا ــ از آیهٔ ۱۷ از سورهٔ هشتم «الانفال».

دراین آیه نفی رمی از پیغمبر نیست بلکه حق جلّ وعلا خبر میدهد که آن یك کف خاك که تو افکندی رمی از تو بود ورسانیدن از ما و گرنه چگونه ممکن است که بشری مشتی خاك برروی لشکری‌بدان انبوهی زند و باندازهٔ یك ذره ازآن خطا نشود وهمه درچشمهای‌ایشان شود. این جزدرقدرت‌آفریدگار جلّ جلاله نیست.

مقصود آنکه‌کارها همه بدست خداست وفاعل حقیقی تمام افعال بندگان اوست.چنانکه شیخ اجل سعدی شیرازی درهمین معنی فرماید:

گرچه تیر از کمان همی گذرد　　　از کماندار بیند اهل خرد

وچون حکیم سنائی درمقام مدح وستایش مولای متقیانست میخواهدبگوید شجاعتها ودلیریهای علی همه خدائی است واز قدرت بشری خارج است وگرنه کی ممکن‌است که کسی چنین کارها ودلیریها کند. کار اوخدائی‌است وکارمخلوق نیست.

لطف حق سایه‌ش افکند بردل　　　پس بگوید که کَیْفَ مَدَّ الظِّل

(ص۱۶۵ س۱۴)

اشاره باین آیه است «اَلَمْ تَرَ اِلی رَبِّكَ کَیفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساکِناً» آیابصنع پروردگار خود ننگریستی که چگونه پهن کرد وکشید سایه را از ظهور صبح تابرآمدن آفتاب. واگر می‌خواست هرآینه آنرا ساکن می گردانید ـ آیهٔ ۴۷ ازسورهٔ بیست وپنجم «الفرقان» .

مراد ازاین سایه دراینجا لطف حق‌است چنانك مولوی معنوی هم‌دراین‌معنی گوید:

کیفَ مَدَّ الظِّلّ نقش اولیاست　　　گر دلیل نور خورشید خداست

چون زظل جان اوبیابد لمس　　　روی بنمایدش جَعَلْنَا الشَّمس

(ص۱۶۵ س۱۵)

اشارتست بآیه«ثُمَّ جعلنا الشَّمس عَلَیهِ دَلیلاً ثُمَّ قبضناه اِلَینا قبضاً یَسیراً»پس گردانیدیم خورشیدرا بر آن رهنما پس بگرفتیم اوراسوی‌ما گرفتنی آسان (آیه۴۷و۴۸ازسوره۲۵ «الفرقان»).

بندگی نیست جز ره تسلیم ‌‌‌‌‌‌ ‌‌‌‌ ور ندانی بخوان تو قلب سلیم

(ص۱۶۶ س۱۲)

تسلیم آنست که کار آفریده با آفریدگار باز گذاری تسلیم در این جهان مسمار دین است و در آن جهان مفتاح دارالسلام.

و قلب سلیم اشاره باین آیه است «یَومَ لایَنْفَعُ مالٌ وَلا بنونَ الاّ مَنْ اتَی اللهَ بِقَلبٍ سَلیم» روزی که سود نبخشد مال و نه پسران مگر کسی که بیاید خداوند را با دلی درست.

و سلیم سلامت یافته از شرك و شك است و این قول بیشتر از مفسران است.

سعید بن مسیب گفت قلب سلیم دلی درست باشد و آن دل مؤمن بود برای آنکه دل منافق بیمار بود لقوله «فی قُلُوبِهِم مَرَضٌ».

حسین بن الفضل گفت سلیم باشد از آفت مال و فرزندان برای آنکه پیش از آن گفت «یَومَ لاینَفَعُ مالٌ وَلا بنونَ.»

بعضی دگر گفتند مراد بسلیم لدیغ و مار گزیده است و مار گزیده را عرب سلیم خواند علی طریق التفاءل یعنی دل دردناك دارد از ترس خدای چون مار گزیده.

(تفسیر ابوالفتوح رازی آیهٔ ۸۸ و ۸۹ از سوره ۲۶ الشعراء).

هست در دین هزار و یك درگاه ‌‌‌‌‌‌ ‌‌‌‌ کمترش آنکه بی تو دارد راه

(ص۱۶۶ س۱۹)

شاید مراد در این جا از هزار و یك درگاه هزار و یکمنزل سلوك باشد چنانکه در جای دیگر هم گوید:

از در چشم تا بکعبهٔ دل ‌‌‌‌‌‌ ‌‌‌‌ عاشقان را هزار و یك منزل

و شاید خطراتی که از هزار و یك نام آلهی خیزد که هزار و یك منزل و تعین ذات مقدس است باشد.

که نبشتست برتو سود وزیان　　　امر قل لن یصیبنا برخوان

(ص۱٦٧ س۷)

اشاره باین آیه است «اِنْ تُصِبكَ حَسَنَةٌ تَسؤْهُمْ وَاِنْ تُصِبكَ مُصيبَةٌ يقولُوا قَدْ اَخَذْنا اَمرَنا مِنْ قَبلُ وَيَتولّوا وَهُم فَرِحُونَ قُل لَنْ يُصيبَنا اِلّا ما كَتَبَ اللهُ لَنا هُوَمَولينا وعَلَى اللهِ فَلْيَتوكَلِ الْمُؤمِنُونَ».

اگر خوبی برسد ترا ناخوش میاید ایشان را واگر بد برسد ترا گویند همانا گرفتیم کار خود را از پیش وبرمی گردند وحال آنکه ایشان شادمان باشند بگو هرگز نمیرسد بما مگر آنچه خدا برای ما نوشت.

اوست صاحب اختیارماوپس برخداپس باید توکل کنند گروندگان ـ آیه ۵۰ و ۵۱ از سوره ۹ «التوبة».

آن شنیدی که تا خلیل چه گفت　　　وقت آتش بجبرئیل نهفت

(ص۱٦۸ س۱۱)

این داستان در کتب تاریخ چنین آمده است که ابراهیم را وقتی که خواستند بآتش اندازند فرشتگان آمدند وهریك گفتند از ما یاری خواه. گفت نخواهم حَسبِيَ اللهُ خدای بس است مرا. چون او را درپلهٔ منجنیق نهادند گفت:

«اللهم انت الواحد فی السماء وانا الواحد فی الارض لیس فی الارض احد یعبدك غیری حسبی الله ونعم الوکیل».

چون او را بیانداختند جبرئیل درهوا باو رسید و گفت یا ابراهیم «هل لك

من حاجة» هیچ حاجت داری گفت «اَمّا اِلیكَ فلا» امابتوحاجت ندارم جبرئیل گفت به الله داری «سَل ربّكَ» پس از خدای بخواه: گفت «حَسْبی مِنْ سؤالی علمه بِحالی» مرا کفایت است از سؤال آن که حال من میداند.

خدایتعالی‌وحی کردبآتش که (یانارُ کُونی بَرْداً وَسَلاماً عَلیٰ اِبراهیمَ) ای آتش سرد شو بر ابراهیم سردی باسلامت.

(تاریخ الامم والملوك ابوجعفر محمدبن جریرالطبری ج۱ ص۱۲۵ و کتاب البیان والتبین جاحظ ج۲ ص۸۷ وتفسیر کشف‌الاسرار ج۱ ص۳۷۷ وص۳۹۹ و ج۶ ص۲۶۷).

وشیخ عطارهم این داستان را در کتاب آلهی‌نامه ص۳۱۱چاپ ترکیه چنین نظم کرده است.

چنان تقدیر رفت از غیب دانش — که در آتش کنند از امتحانش
بآخر چون بآتش شد گرفتار — درآمد جبرئیل از اوج اسرار
که‌هان‌درخواه هرحاجت که داری — بتو گفتا ندارم چون نه یاری
اگر از غیر حاجت خواه باشم — پس از اغیار این درگاه باشم
من از غم فارغم بشنو سخن راست — خدا داند کند آنچش بود خواست

گفت با جبرئیل اندر سر — رَبِّ یَسِّر کنان در امر عَسِر

(ص۱٦۸ س۱۳)

اشاره باین‌فقرهٔ دعاست «رَبِّ یَسِّرْ ولاتعَسِّرْ» پروردگارا سهل‌وآسان کن ودشوار مکن.

قُلْ لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الانْسُ وَالْجِنُّ عَلیٰ انْ یأتُوا بِمِثْلِ هٰذا الْقُرآنِ لا یأتُونَ بِمِثْلِه وَ لَوْكانُوا بَعْضُهُم لِبَعْضٍ ظَهیراً

(ص ۱۷۱ س ۳)

بگو اگر گرد آیند آدمیان و پریان بر آنکه بیاورند مانند این قرآن بمانندش نیاورند و اگرچه برخی همپشت برخی دیگر باشند. آیهٔ ۸۹ ازسورهٔ ۱۷ «بنی اسرائیل»

وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ اِلّا یَعْلَمُها وَلا حَبَّةٍ فی ظُلُماتِ الاَرْضِ وَلا رَطْب وَلا یابِسٍ اِلّا فی کِتابٍ مُبینٍ

(ص ۱۷۱ س ۵)

وساقط نمیشود هیچ برگی مگر که خدا میداند آنرا و نه دانه‌ای در تاریکیهای زمین و نه تری و نه خشکی مگر که در کتابی باشد روشن کننده. آیهٔ ۵۹ سورهٔ ششم «الانعام»

اَلْقُرآنُ غِنیً لا فَقْرَ بَعْدَهُ وَلا غِنیٰ دُونَه

(ص ۱۷۱ س ۶)

حدیث نبوی است که ابی یعلی در مسند خود ازعلی (ع) وهمچنین محمدبن

نصر عن انس‌واواز پیغمبر روایت کند . (جامع‌الصغیر ج۲ ص ۸۹ و کنوزالحقایق ج ۲ ص ۳۶)

اَلْقُرْآنُ هُوَالدَّواءُ مِنْ کُلِّ داٰءٍ اِلّاَ الْمَوْتُ

(ص۱۷۱ س۷)

سنجری در « کتاب الابانة » و همچنین قضاعی از علی (ع) روایت کنند وجملهٔ(مِنْ کُلِّ داءٍ اِلّاَالمَوْت) در این حدیث نیست .(جامع‌الصغیرج۲ص ۸۹ وفیض‌القدیرج ٤ص۵۳۵)

اَهْلُ الْقُرْآنِ اَهْلُ‌اللّٰهِ وَ خاٰصَّتِه

(ص۱۷۱س۷ و ۸)

ابوالقاسم‌بن حیدر در مشیخهٔ خود از علی(ع) روایت کند .

(جامع‌الصغیر ج۲ ص ۱۱۰)

اَلْقُرْآنُ کَلاٰمُ اللّٰهِ غَیرُ مَخْلُوقٍ وَ مَنْ قاٰلَ مَخْلُوقٌ فَهُوَ کاٰفِرٌ بِاللّٰهِ الْعَظِیمِ

(ص۱۷۱ س۹)

در نسخ خطی حدیقه این کلام به احمدبن حنبل نسبت داده شده است و در

کتاب کنوزالحقایق «ج ۲ س ۳۵» روایت آن از دیلمی و جزو احادیث مرویهٔ از پیغمبر شمرده شده با این اختلاف که در قسمت آخر بجای «فَهُوَ کافِرٌ بِاللهِ العظیم» (فاقتلوه) روایت شده است . ودر کتاب کشف‌الاسرار ج۲ ص۶۰٤ خبر بدین صورتست (القرآن کلام‌الله لیس بمخلوق)

عقل و واله ز سر سورتهاش — و هم حیران ز شکل صورتهاش

(ص۱۷۱ س۱۷)

کار و هم ادراك معانی جزئیهٔ متعلقه بمحسوسات است .

میفرماید با وجودآنکه شکل صورتهای قرآن از محسوساتست وهم ادراك حقایق جزئیه آن نمی‌تواند نمود .

و عقل هم واله و سر گشته از دریافت راز سورتهای آنست .

دل پر درد را دوا قرآن — دل مجروح را شفا قرآن

(ص۱۷۱ س۱۷)

اشارت بآیهٔ «وَ نُنَزِّلُ مِنَ القُرآنِ ما هو شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ» است که‌معنی آن در بعدذ کر شود.وممکن‌است ماخوذ ازاین حدیث باشد «خَیْرُ الدَّواءِ القُرآنُ» باب استشفاء بقرآن که علی علیه السلام . از پیغمبر روایت کند (جامع الصغیر ج۲ ص۸)

« وَالقُرآنُ هُوَ الدواء» که ذ کر آن قبلا شد .(جامع‌الصغیر ص ۸۹ ج۲)

آیت او شفای جان تقی رایتش درد واندهان شقی

(ص۱۷۲ س۵)

تقیّ بتشدید یا، بروزن فعیل بمعنی ترسندهٔ ازخدا ومجازا بمعنی پرهیز گار مستعمل استو شقیّ بفتح بدبخت. (غیاث‌اللغات)

مصرع اول اشاره باین آیه است « وَ نُنَزِّلُ مِنَ‌القُرآنِ مـا هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلمُؤمِنينَ » و می‌فرستیم از قرآن آنچه آن درمان و رحمتیست از برای گروندگان. (آیه ۸٤ از سوره ۱۷ « اسرائیل »)

و یا اشارتست بآیهٔ (یاا َیـّهَا الناسُ قد جائَتْکُمْ موْعِظَةٌ مِنْ رَبِّکُم وَشِفاءٌ لِما فِیِ‌الصُّدوُرِ) ای مردمان همانا آمد شمارا پندی از پروردگارشما و درمانی برای آنچه در سینه‌هاست. آیهٔ ۵۸ ازسورهٔ دهم «یونس»

عقل‌ونفس ازنهاداو حاجز فصحا از طریق آن‌عاجز

(ص۱۷۲ س٦)

میفرماید عقل و نفس از دریافت حقیقت و اصل قرآن بازمانده‌اند چنانکه فصحا و بلغا از راه و روش آن واتیان بمانندآن عاجزند.

چنانکه عقل و نفس را حاجز از رسیدن بنهاد آن است فصحا راهم‌از دریافت روش آن ناتوانی است.

هم جلیلست با حجاب جلال　　　هم دلیلست با نقاب دلال

(ص۱۷۲ س۹)

جلیل (بفتح جیم و کسر لام) بمعنی بزرگ. وحجاب (بکسر اول) بمعنی پرده و دلال (بفتح و کسر) ناز وغمزه و اشارهٔ بچشم. ومراد در اینجا حجاب حروفست که در کمال جلالست.

عاقلان را حلاوتی در جان　　　غافلان را تلاوتی بزبان

(ص۱۷۲ س۱۸)

صاحبدلان را از معنی قرآن حلاوت جان است چنانکه غافلان را تلاوت و خواندن آن بزبان است.

نشود دل زحرف قرآن به　　　نشود بز به پچپچی فربه

(ص۱۷۷ س۱۷)

پچ پچ بضم هردو پاء فارسی کلمه‌ایست که بدان گوسفندان راخوانند« آنندراج» ومصراع دوم ازامثال سائره است.

مقصود آنست که همچنان که بز با گفتن لفظ پچپچ فربه نشود و این گفته در او اثری نکند دل هم از شنیدن حروف قرآن والفاظ آن بدون توجّه بمعانی آن خوش نگردد ومتأثر نشود.

واین مثل را رودکی درشعر خویش چنین آورده :

زه دانا را گویند که داند گفت
هیچ نادان را داننده نگوید زه

سخن شیرین از زفت نیارد بر
بز به پچپچ برهر گز نشود فربه

کرده منسوخ حکم هر ناسخ
نشده در علوم آن راسخ

(ص۱۷۹ س۹)

نسخ در لغت دور کردن وزائل کردن ورد کردن چیزیرا بچیزی که بهتر از آن باشد. ودر اصطلاح عبارت از بیان مدّت انتهای حکم شرعی است .

ومنسوخ در لغت نیست گردانده شده ورد کرده شده . ودر اصطلاح آنست که ناسخ مدّت حکم اورا منتهی ساخته است.

وناسخ نیست کننده ورد کننده است.ودر اصطلاح هر دلیلی باشد شرعی که دلیل کند برزوال مثل حکم ثابت بنصّ اول در روزگار آینده بروجهی که اگر نه آن بودی ثابت بودی بنص اوّل وراسخ بمعنی استوار وپا برجاست.

متشابه ترا شده محکم
کرده برمحکمش معوّل کم

(ص۱۷۹ س۱۰)

متشابه ضد محکم است، وآن لفظیست که راهی بفهم معانی آن اصلا نباشد و مراد از ظاهر آن بی‌دلیل معلوم نشود . و الفاظ مشترك ومحتمل را هم این حکم بود . و برای آن متشابهش خوانند که مراد مشتبه باشد . چنانك خدای ـ تعالی گفت « فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ » وَ «جاءَ رَبُّكَ » وامثال این

ومحکم هر لفظی باشد که ظاهرش خبر دهنده باشد ازمعنیش بی‌اعتبار امری که بآن ضم کنند مانندبیشتر آیات قرآنی (تفسیر ابوالفتوح رازی) .

معول اینجا بمعنی مصدراست یعنی اعتماد کردن زیرا که بصیغهٔ اسم مفعول از تعویل مصدر میمي هم آمده وتعویل بمعني اعتماد کردنست .

گه شکستی چو چوب را سکنه　　　　　سرو روی حروفم از شکنه

(ص۱۸۱ س۵)

سکنه‌درمصراع‌اول باسین مهمله مکسوره، آلتی که درود گران با آن چوب را بشکنند.

وشکنه درمصرع دوم باشین معجمه بمعنی کرشمه است.

تا فروشد بجای جان و خرد　　　　　صورت خوب را بهشده بد

(ص۱۸۲ س۷)

تلمیح است بمعنی «وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعدوُدَةٍو وَکانوُا فیهِ مِنَ الزّاهِدینَ»وفروختندش برادران ببهای‌اندك بچند درهم‌شمرده شده وحریداران آن‌از بی‌رغبتان بودند.(آیهٔ۲۰سورهٔ۱۲«یوسف»)

درعدد ومبلغ درمی که برادران یوسف او را فروختند علما اختلاف کردند عبدالله عباس وعبدالله مسعودوجمعی دیگر گفتند بیست درم بود مجاهد گفت بیست ودو درم عکرمه گفت چهل وبعضی دگر گفتند هشتده درم بود (تفسیرابوالفتوح).

وسنائی دراینجا قول آخر که هیجده است گرفته است.

پس زانوی حیرتش بنشاند　　　　　لایمسه چو بردودستش‌خواند

(ص۱۸۲ س۱۷)

اشارتست‌بآیهٔ«اِنَّهُ لَقرآن کَریمٌ فی کِتابٍ مکنُونٍ لایَمسّهُ اِلّاالمُطَهّرون (آیهٔ۷۶و۷۷و۷۸ازسورهٔ۵۶«واقعه».

همانا که اوقرآنی‌است گرامی در کتابی پوشیده.دست بدان نساید مگرپاك شدگان .

با مرید جوان سرود و شقق   همچنان دان که‌مرد عاشق‌ودق

(ص۱۸٤ س۱۱)

سرود(بضمتین و واو مجهول ومعروف هردو درست‌است) بمعنی نغمه وسماع (برهان) شقق بروزن شفق دست برهم زدن بااصول باشد چنانکه صدائی از آن بلند شود (آنندراج) .ودق دریوزگی و گدائی است .

ودربعض از نسخ بجای شقق «شبق»است وآن بمعنی آزمندی‌بجماعست که دراینجا چندان مناسب نیست .

حاصل معنی بیت آنست کـه سرود و شقق با مرید جوان چـون عاشق و گدائی دان .

و دربعضی نسخ دیگربجای «شقق»شغف وبجای «دق» دف آمده .

وشغف شدت محبت و درآویختن چیزی بچیزی و رسیدن دوستی بمیـان دل است .

و معنی آن باشد: که عاشق را بادف حالتی پدید آید که جز تصوّر خیال غیر را درآن مجالی نباشد . مانند سرود ومحبت شدید بامرید جوان .

حال کان از مراد وزرق بـود   همچوفرعون‌وبانگ غرق‌بود

(ص۱۸٤ س۱۲)

مصراع‌دوم‌اشارتست‌بمعنی آیهٔ..(وجاوزنا بنی‌اسرائیل البحر فاتبعهم

فِرعَونُ وَجُنُودُهُ بَغیاً وَعدواً حتّی اِذا اَدرکه الغَرقُ قال آمنت اِنّه لا اِله اِلا الذی آمنت بِه بَنو اسرائیل و اَنا مِن المسلِمین).

و گذراندیم بنی‌اسرائیل را از دریا پس پیروی کرد ایشان را فرعون و لشکریانش از روی ستم و سرکشی تا هنگامی که یافتش غرق. گفت ایمان آوردم بکسی که نیست مگر خدائی که گرویدند باو بنی‌اسرائیل وفرزندان یعقوب باو. ومن از منقادانم (آیه ۹۰ از سوره ۱۰ «یونس».)

یعنی آن حال که ازجهت رسیدن بمراد واز روی نفاق وریا باشد چون حال فرعون هنگام غرق است که از روی نفاق اظهار ایمان کرد.

پدر آدم اندرین عالم   هست از آن دم که زادهٔ مریم

(ص ۱۸۵ س ۵)

دم بمعنی خون و نفس وروح آید ومراد اززادهٔ مریم حضرت عیسی علیه السلام است واین بیت مناسب بامضمون این آیتست (اِنَّ مَثَل عیسی عِند اللهِ کمَثَل آدمِ خَلَقَهُ مِن تُرابٍ ثُمَّ قال لَهُ کن فَیَکُون).

همانا مثل عیسی نزد خدا چون مثل آدم است که بیافریدش از خاك پس بدو گفت بشو پس شد (آیهٔ ۵۹ ازسورهٔ سوم «آل عمران».)

همه خواهی که باشی او را باش   بر او سوی خویش هیچ مباش

(ص ۱۸۵ س ۱۱)

ظاهراً معنی بیت ناظر باین گفتاراست (مَنْ کان لله کانَ اللهُ لَهُ) که بعضی آنرا حدیث قدسی دانسته‌اند

یعنی کسی که خدای را شد و خود را فانی در اودانست خدا او راست.

ومیبدی در کتاب کشف الاسرار «ج۱ ص۵۶۳» آنرا حدیث نبوی دانسته و گوید مصطفی گفت «من کان لله کان الله له» ودر ج۱ ص۴۴۰ همین کتاب معنی را بدین عبارت آورده: «کن لی کما لم تکن فاکون لك کما لم ازل» بهمگی مرا باش و خود را هیچ مباش چنانکه نبودی تا ترا باشم چنانکه در ازل بودم.

معنی بیت: اگر خواهی که مرتبهٔ کلیّه یافته از او باشی خود را بچیزی مشمار و در پیش هستی او برای خویش هیچ مباش و اظهار وجود منما.

همچو نقش زیاد سوی بسیج نبود جز یکی و آن یك هیچ

(ص۱۸۵ س۱۹)

نقش زیاد اسم بلا مسمی و آنچه قابل دیدن نباشد (برهان قاطع) نقش زیاد نام بازی دوم از هفت بازی نرد است زیرا که هر نقش که در کعبتین افتد هنگام باختن یکی از آن زیاده باشد ماند. (لطائف اللغات)

و نقش زیاد را در بازی نرد خال زیاد هم خوانده اند ودر معنی خال زیاد گفته اند: آنچه در بازی نرد حریف غالب را از اعداد مطلوب زائد افتد. یعنی این کس را اگر برای بازی چهار مطلوب باشد و بر کعبتین شش خال ظاهر گردد از آن شش چهار خانه بمهره گرفته دو عدد زاید آید این دو عدد را که از حاجت زائد بود خال زیاد گویند.

مقصود از این بیت آنست که در لوح وجود هستی خود را نقش زیاد برای بسیج و کوچ بعالم دیگر بدانی و هستی خویش را هیچ شماری و از قبیل نقش زیاد وجود خودرا بدانی و آنرا یکی و آن یك راهم هیچ بشماری.

و در بیت دیگر (ص۱۸۶ س۱) باز گوید:

تو یکیی و ولیك هم ز اعداد نام داری وبس چو نقش زیاد

چون در آمد وصال راحاله سرد شد گفتگوی دلاله

(ص١٨٦ س٢)

حاله آنچه آدمی بر آنست. و دلاله زن حیله گر ومحتاله‌ای که زن ومردی را بهم رساند.

میفرماید: دلاله که واسطه کاراست تاوقتی وجودش لازمست که‌وصال حاصل نشده باشد و هنگام وصال بازار او سرد گردد و دلالکی از میان میرودچنانکه گفته‌اند اشتغال بدلیل بعد از وصول محال است.

گرچه دلاله منبئی کارست گاه خلوت ترا گرانبارست

(ص١٨٦ س٣)

دلاله گرچه وسیلهٔ رسیدن بوصال محبوبست وباعث وصول بمطلوب‌ولیکن هنگام خلوت بامحبوب وجودش مخل وموجب گرانباریست گفته‌اند: «طلب‌الدلیل بعد حصول‌المطلوب قبیح».

زانکه باشد زروی عقل ونظر دو هزیمت‌بوقت خودسه‌ظفر

(ص١٨٦ س٤)

چون دروقت وصول بمطلوب گفته شد دلاله بکار نیاید بلکه مخلست، چه‌از روی عقل و نظر دو هزیمت برای سالك بجای خود سه ظفر باشد یعنی پس از وجود عاریتی دو هزیمت که یکی فنا (و آن عبارت از عدم شعور سالك بما سوای خدا) و دیگر فنای فنا (وآن عبارت ازفقدان‌شعور بعدم‌شعوراست)سه‌پیروزی‌باشد وسه‌پیروزی استیلای برنفس‌وچیرگی بردیووشیطان‌رجیم‌ووصال بمطلوب‌حقیقی‌است.

پس تو ای ابوالفضول بلغاری چون در این رود برپل و غاری

(ص۱۸۶ س۵)

بوالفضول یاوه گو. و بلغار هم نـام شهریست وهم بمعنی ادیم وچرم آمده و وبعضی گفته‌اند بمعنی بسیار غارست چون بل بمعنی بسیار است و در آن مملکت غار بسیار باشد.

وهیچ کدام ازاین معانی که برای بلغارذکرشددراین بیت مناسب نیست وظاهرا بلغاردراینجا بمعنی احمق و نادان باشد

یعنی ای یاوه گو تو نادان واحمقی که دررود دنیا برپل وغار که جای خطر است باز ماندی و وجود موهوم عاریتی را که دلاله‌ای بیش نیست ترك نمیکنی.

ملك توران و ملکت ایران شده از جور یکدیگر ویران

(ص۱۸۷ س۱۲)

مرحوم ملك‌الشعرای بهار درحاشیه نسخهٔ حدیقه خود (نسخه م) در برابر این بیت نوشته بود که نظر سنائی در این بیت بروایات مشرق و محاربات ایران و تورانست و نظری بتاریخ ندارد. و یا آنکه اشتباهی رخ داده‌واصل بیت‌چنین‌بوده

ملکت روم و ملکت ایران شده از جور یکدیگر ویران

زیرا در آنوقت بین روم و ایران جنگ‌های سخت بود وقرآن کریم بدین معنی تاریخی گواهست (آلم غُلِبَتِ الرُّوم فی اَدنَی الارضِ و هُم مِنْ بعدِ غلبِهِم سَیَغلِبون) و تواریخ شاهد دیگر است.

آمد اندر جهان جان هر کس　　　جان جانها محمد آمد وبس

(ص۱۸۹ س۹)

جان‌جان باضافت کنایه از روح اعظم و اشاره بذات حق تعالی است. می گوید درجهان هر کس بیامدو پدید شد و لیکن‌جان‌جانها بواسطه وجود محمد ظاهر گشت‌چه مبداء جمیع مکونات حقیقت محمّدیست که عبارت از تعین اول و مرتبهٔ‌وحدت وبرزخ البرازخ است.

آن سپهرش چه بارگاه ازل　　　آفتابش که احمد مرسل

(ص۱۸۹ س۱۷)

نور حقیقت‌محمّدی که آنرا تجلّی‌اول گویندموقعی که‌پیداشدسپهروچرخش بارگاه‌ازل‌بود وآفتاب آن چرخ که بود،وجود مبارك احمد مرسل بود.

شرع اورا فلك مسلم کرد　　　خانه بر بام چرخ اعظم کرد

(ص۱۸۹ س۱۹)

شرع او را فلك پذیرفت و قبول نمود. وآن شرع خانه بربام چرخ اعظم که لوح محفوظست ساخت و درآنجاجای گرفت، چه ابتداء جمیع‌ما کان‌وما یکون در لوح‌محفوظ نوشته شد. و پس از آن بمقتضای مصالح عالم احکام شرعی کم کم بزمین نازل گشت.

پیش او سجده کرده عالم دون   زنده گشته چو مسجد ذوالنون

(ص۱۹۰ س۲)

عالم دون یعنی عالم سفلی.وذوالنون: نون بمعنی ماهی است. وذوالنون لقب یونس پیغمبر است چه او چهل روز در شکم ماهی بطاعت و عبادت مشغول و ماهی زنده بود . و در آن مدت ذوالنون باعث حیات وی . و مسجدش همان شکم ماهی بود.

و در بعضی نسخ حدیقه بجای «مسجد»ماهی است .

میفرماید اومسجود تمام عالم سفلی واقع شد وهمه درپیش او بسجده شدند ، چه آدم علیه‌السلام که مسجود ملائکه شد بجهت شرف نور محمدی بود ومسجود ملایك مسجود دیگر مخلوقات البته خواهد بود

و عالم بواسطه دین مبین او زنده شد چنانکه مـاهی که ذوالنون را در شکم جای داده بود زنده‌ماند .

دیدهٔ جان پاك آدم از او   معنی بکرلفظ محکم ازاو

(ص۱۹۰ س۳)

در بعضی نسخ حدیقه بجای کلمهٔ دیده (زبده) آمده که بمعنی خلاصه است یعنی دیدهٔ روشن‌جان پاك آدم از محمد است .

و در مصرع دوم اگر کلمهٔ لفظ موقوف خوانده شود معنی ظاهراست.واگر باضافه خوانده شود معنی چنین خواهد بود که معنی بکر لفظ محکم که عبارت‌از ازآیات محکماتست از پیغمبر میباشد و آیات بوسیله او بیان میشود .

انبیا ریخته‌هم اززراوی　　　　هرچه شان نقدبودبرسراوی

(ص۱۹۰ س۵)

قید هم از زر اوافادهٔ این‌میکند که‌هر فیضی که‌انبیاداشتندهمه‌ازطفیل‌وجود پیغامبرصلی‌الله علیه‌وسلم‌بود پس‌هر زر که‌نثارفرق‌مبارك او کردندهم‌از زراو بود .

عالم جزو را نظام بدو　　　　غرض نفس کل تمام بدو

(ص۱۹۰ س۱۶)

میفرماید: نظام‌عالم جزو بوجود مقدّس‌محمّدی بازبسته است وغرض نفس کلی ازتصرّف‌و تدبیر در عالم اجسام حصول کمال‌است که آن نیز بوجود منور او تمام میگردد .

قدمش در ازل نفرسودست　　　　ندمش در ابد نیاسودست

(ص۱۹۰ س۱۹)

ندم بمعنی پشیمانی و بمعنی اثر و نشان هردو آمده و در این جا معنی‌دوم مرادست یعنی پیش از ازل بوده و قدم وی در وادی ازل فرسوده نشده واثرش‌هم در ابد آرام نگرفته .

واین در مقام‌مبالغهٔ‌عدم‌تناهی آثار کریمهٔ پیغمبر است .

جان او دیده زاسمان قدم　　　　زادن عقل و آدم و عالم

(ص۱۹۱ س۷)

نظرسنائی دراین‌بیت بمضمون این حدیث است (اول ما خلق‌الله نوری)

یعنی جان و روان محمد از آسمان قدم پیدا شدن عقل و خلق و عالم دیده است. چه آفرینش اوپیش از عقل و آدم و عالم بود چون در حدیث دیگر آمده که (اول ماخلق الله العقل) هر گـاه آفرینش نور محمد پیش از عقل باشد مسلماً خلقت آدم و عـالم بعد از اوست .

بایددانست که امام صاغانی دررسالهٔ خود «اول ماخلق الله العقل» را ازاحادیث موضوعه دانسته است .

گفته اورا بوقت وحی و وجل　　　جبرئیل امین که لا تعجل

(ص۱۹۱ س ۹)

وجل ترسیدن « منتخب اللغات»

ومعنی بیت اشاره باین آیه است (فَتَعالَی اللهُ المَلِکُ الحَقّ وَلا تَعْجَلْ بِالقُرآنِ مِنْ قَبْلِ اَنْ یُقضی اِلَیکَ وَحْیُهُ وَقُل رَبّ زِدنی عِلماً) پس برتراست خدا پادشاه حق، وشتاب مکن بقرآن پیش از آنکه گزارش داده شود بتووحیش وبگوای پرورد گار دانش مرا زیاد کن(آیهٔ ۱۱۳ سورهٔ ۲۰« طه»)

در بعضی از نسخ بجای« که لا تعجل» ولا تعجل است و این صورت مطابق با آیه است.

هست کرده ز لطف و نور گلشن　　　شرق و غرب ازل درون دلش

(ص۱۹۱ س۱۱)

بمقتضای این حدیث نبوی (لایَسَعُنی اَرضی وَلاسَمائی وَلکِن یَسَعُنی قَلبُ عَبدِی المُؤمِنِ) و حدیث دیگر(قَلبُ المُؤمِنِ عرشُ اللهِ)

از لطف خویش آنچه در شرق و غرب عالم است دردرون دل او هست کرده است.

نه زبانش بوقت نشرحکم   گفت لو تعلمون ما اعلم

(ص۱۹۲ س۳)

اشارتست بحدیث نبوی که در جامع الصغیر ج۲ ص۱۳۰ ازمسند احمد حنبل و بخاری و مسلم و ترمذی (ج ۹ ص۱۹۵)ونسائی و ابن ماجه چنین روایت شده است(لَوتعلَمون َماعَلم لَضَحکتم قلیلا ولبکیتم کثیراً)اگر میدانستید آنچه را که من میدانم هر آینه کم میخندیدید وبسیار میگریستید و روز وشب دیده شما اشك بار بود .

میبدی در کتاب کشف الاسرار مکرر یاد این خبر کرده و در ج۱ ص ۵۷۹ گوید :

(روی انّ النّبی (ص) دخل علی اصحابه من باب بنی شیبه‌فرآهم یضحکون فقال اتضحکون ؟ لوتعلمون مااعلم . الخ

و نیز(در ج۹ ص ۳۵۹ ودر ج۱۰ ص۵۸۹)این خبر رامکررذکر کرده ودر صفحهٔ اخیر درآخرآن این‌عبارت افزوده شده : ولوتعلم البهائم من‌الموت مایعلمه ابن‌آدم مااکلتم سمینا) یعنی اگر بهائم و ستور نامکلف که‌برایشان‌عتاب و خطاب نیست از حدیث مرگ آن مقدار بدانستند که آدمیان دانند کس از گوشت‌ایشان لقمهٔ چرب نمی‌خورد واز بیم وبال مرگ زرد و نزار می‌شدند .

وورام‌ابی‌فراس‌مالکی الاشتری در کتاب تنبیه‌الخواطرونزهةالنواظرمعروف بمجموعهٔ ورام(چاپ طهران ص۲۰۱)تمام حدیث را چنین روایت کرده است .

(و خرج رسول‌الله الی‌المسجد فاذا قوم یتحدثون و یضحکون قال اذکروا الموت اما والذی نفسی بیده لوتعلمون . الخ)

گر ملک دیو شد گه آدم دیودر عهداو ملک شدهم

(ص۱۹۳ س۳)

مصراع اول بیت اشارتست بمردود شدن ابلیس و سجده نکردن او آدم را.
و مصرع دوم آن اشارتست بمعنی حدیث (اسلم شیطانی بیدی)،
مأخذ این خبر در کتب حدیث باین صورت یافت نشد. ولی بمضمون آن در کتب صوفیه از جمله در معارف بهاولد ص ۸۱ و در دیوان شمس و درمثنوی مکرر باین حدیث اشاره شده است.

استاد فروزانفر در کتاب احادیث مثنوی ص ۱۴۷ در دنبالهٔ این بیت مثنوی

گر نگشتی دیو جسم آنرا اکول اسلم الشیطان نفرمودی رسول

نوشته‌اند: اشاره باین خبر است (لیس منکم من احد الا وقد وکل به قرینه من الشیاطین قالوا وانت یارسول الله قال نعم؟ ولکن الله اعاننی علیه فاسلم) مسند احمد ج ۱ ص ۲۵۷ و ۳۸۵ و ۳۹۷ و ٤٦۰ ـ مسلم ج ۸ ص ۱۳۹ با اختلاف تعبیر.

و در کتاب جامع الصغیر ج۲ ص ۷۵ و احیاء العلوم ج ۲ ص ۲۱ خبر بدین صورت نیز نقل شده است.

«فضلت علی آدم بخصلتین کان شیطانی کافراً فاعاننی الله علیه حتی اسلم و کان ازواجی عوناً لی وکان شیطان آدم کافرا و کانت زوجته عوناً علی خطیئته».

ومیبدی در کتاب کشف الاسرار ج ۵ ص۵۸۵ خبری از رسول درهمین معنی بدین عبارت روایت کرده است که پیغمبر فرمود:

«مامن احد الا وقد وکل به قرینه من الجن قیل ولا انت یارسول الله قال ولا انا. ان الله تعالی اعاننی فاسلم» وصاحب کتاب پس از ذکر خبر چنین گوید:

آدم را از قهر در آوردند سایه قهر او بر ملکی افتاد زندیقی گشت محمد عربی را از در لطف درآوردند سایهٔ لطف او بر دیوی افتاد صدیقی گشت .

و بعضی (فَاسَلَم) را«فَاسَلَم »خوانده‌اند .وبنا براین خبر معنی دیگر پیدا خواهد کرد و مأخذ از برای معنی، بیت نخواهد بود

دردیوان شمس مکرر باین خبر اشاره شده است از جمله :

ازاسلم شیطانی شد نفس تورحمانی ابلیس مسلمان شد تا باد چنین باد

(جزء اول ص٥٦)

شنو از مصطفی کـو گفت دیوم مسلمـان شد دگر کافـر نباشد

(جزء دوم ص٧٩)

چشم شوخ توچوآغاز کندبوالعجبی آدم‌وکافـر وابلیس مسلمان آرنـد

(جزء دوم ص١٥٠ دیوان کبیر شمس)

ونیز سنائی دریکی ازقصاید خود باسلام آوردن‌شیطان‌رسول‌اشارت کرده گوید:

دیو را دیوی فرو ریزد همی درعهد تو

آدمی را خاصه باعشق تو کی‌ماند جفا

معنی بیت حدیقه این است اگر دور وعهد آدم ملك دیو شد وشیطان کـه ملك مقربی بود نافرمانی کرد ورانده شده درعهد پیغمبری محمد دیو ملك شد و شیطانش‌در دست او اسلام آورد .

زحمت آب وگل دراین عالم رحمتش نام‌کرده فضل قدم

(ص١٩٤ س٧)

شاید مراد آن باشد که فضل قدم او را (ص) رحمت نام کرده وزحمت آب وگل این عالم را که ترکیب آب و گل وعالم کثافت وظلمت است رفع کرده‌است.

قدر شبهای قدر ازگل او　　　　روز روز قیامت از دل او

(ص۱۹٤ س۸)

یعنی شبهای قدر که باین پایه وشرف وقدر رسیده ودرقرآن مجید درتعظیم آن آمده (لَیلَةُالقدرِ خیرٌ مِنْ اَلفِ شَهر)

این قدر وجاه را از گل پیغمبر یافته‌استوروزقیامت روشنی خویش از دل او بدست آورده است.

غرض کن زحکم در ازل او　　　　اول الفکر و آخـر العمل او

(ص۱۹٤ س۱۲)

«اوّل الفکر آخر العمل» از کلام حکما است حاجی سبزواری در بحث علل اربع فرماید:

والغایة بالذّات ما لاجله الفعل اول الفکر آخر العمل

شرع و دیـن چار طبع شش سوی او
عقل و جـان گـوهـران گیسوی او

(ص۲۹۵ س۲)

میفرماید چهار طبع وشش جهت او همگی شرع ودین است وعقل وجان دو گوهر گیسوی او، یعنی گیسوان او مزین بزینت عقل وجانست.

دوجهان پیش همتش بدوجو　　　　سرما زاغ و مـا طغی بشنو

(ص۱۹۵ س۷)

وَما زاغ‌البصر وَما طَغی(آیهٔ۱۷ ازسورهٔ ۵۳«النجم».)

چشم او بنگرید ومیل نکرد از آنچه خدای او را فرموده بود.

مصطفی (ص) را همت چنان بود که دوجهان درپیش همتش با دوجو برابر بود وبا این همت از آن او بمراد رسید که خودرا درزیر منت غرقه دید وازهردو چهان چشم‌پوشید تادرباره اوآیت‌آمد«مازاغ‌البصر وماطغی»یعنی ما زاغ‌فی‌الدنیا وما طقی فی‌الآخرة دردنیا جز ما نخواست ودرعقبی جز بماننگریست.

(شرح تعرف ج۱ ص۸٤)

گفت‌سبحانش الذی اسری　　　　شده زانجا بمقصد اقصی

(ص۱۹۵ س۱۱)

اشاره بآیهٔ«سبحان‌اَلذی‌اَسری‌بعَبده‌لَیلاً‌مِن المسجدِالحرام‌الی‌المسجدِ الاَقصا الذّی بار کنا حوله لنُریه مِن‌آیاتِنا‌انه‌هُوالسمیعُ البصیر».

منزه است‌آنکه برد بندهٔ خود را شبی از مسجدالحرام بسوی مسجد اقصی که برکت دادیم دور آنرا، تابنمائیم او را ازآیات‌خـود بدرستی که اوشنوای بینا است. (آیهٔ اول از سورهٔ ۱۷ بنی‌اسرائیل).

این بیت اشاره بمعراج آن حضرتست که درقرآن آمده است.

ودراین دوروایت‌است یکی آنکه رسول علیه‌السلام گفت من درمسجدالحرام بودم درحجره میان خفته وبیدار که جبرئیل آمد وبراق آورد واین روایت انس است ومالك‌بن صعصعه.

وروایت دیگر آنست که رسول علیه‌السلام گفت مرا ازحجرهٔام ّهانی بآسمان بردند واین روایت کلبی است. و ابوصالح از ام هانی روایت کند که او گفت رسول را علیه‌السلام از حجرهٔ من بآسمان بردند نماز خفتن بکرد و بخفت ومن با او نماز خفتن بکردم وبخفتم واورا در نمازگاه رها کردم بیدار نشدم تااو مرا بیدار کرد برای نماز بامداد.مرا گفت برخیز یاامّ هانی تاترا حدیث عجب گویم وحدیث معراج بگفت.الخ. (تفسیر ابوالفتوح ج۳ ص۳۱۰)

شده از صخره تا سوی رفرف قاب قوسین لطف کرده بکف

(ص۱۹۵ س۱۵)

روایت است که درشب معراج پیغمبرپس‌از آنکه به‌بیت‌المقدس‌رسید جبرئیل بو را بنزدیك سنگی برد که پایهٔ معراج براو نهاده بود.وآن صخرهٔ بیت‌المقدّس است .

رفرف تختی است که درشب معراج از کرسی تاعرش مرکب ذات مقدس محمّد(صلم)بود.

درتفسیر ابوالفتوح درقصهٔ معراج آمده است : پس ازآنجارفرفی سبز فرو گذاشتند که نور آفتاب را غلبه می کرد.چشم من درآن خیره می‌شد ومرا برآن رفرف نهادند وبعرش رسانیدند .

وقاب قوسین‌اشاره (بآیهٔ ۸و۹ از سورهٔ ۵۳«النجم») .

«ثُمَّ دَنی فَتَدَلّی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْاَدْنی».است

یعنی قدیم تعالی برسولش نزدیك شد (البته نزدیکی بمعنی رحمت وتمکین محمد ومکانت او وعلو مرتبت اوست نه‌قرب مسافت برحقیقت) پس فرود آمد تا

شد اندازهٔ پهنای دو کمان ویا نزدیکتر.

برنهاده خدای در معراج برسرذاتش از لعمرك تاج

(ص۱۹۵ س۱۸)

اشارتست بآیهٔ «لَعَمرِكَ اِنـّهُمْ لَفی سَکرَتِهِم یَعْمَهُونَ».

بجان تو که ایشان درمستی وجهالت خویش متحیّر شوند گانند (آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۱۵ «الحجر»).

«بیشتر مفسران گفته‌اند خطاب بارسول ماست (محمد) وبیشتر آنان براین‌اند که‌این حدیثی باشدمعترض درمیان‌این قصّه‌علی سبیل الانذار ... ابوالجوزا روایت کند از عبدالله عباس که گفت خدای‌تعالی هیچ خلقی نیافرید گرامی‌تر براو از محمد مصطفی صلی‌الله علیه واله وسلم نبینی که بحیوة هیچ کس سوگند یاد نکرد مگر بجان او گفت لعمرك ...(تفسیر ابوالفتوح ج۳ص۲٤٦).

بافترضی دل تباه‌کرا ست بالعمرك غم گناه‌کرا ست

(ص۱۹۵ س۱۹)

اشارت باین آیه است «وَلَسَوفَ یُعْطیكَ رَبُّكَ فَتَرضی».

وهر آینه‌بزودی خواهدداد ترا پرورد گارت، پس‌خوشنود گردی. (آیهٔ‌پنجم از سورهٔ ۹۲ «الضحی».)

یعنی بانزول این دوآیه کسی را دل تباه نباشد واز گناهی که کرده غم و اندوهی نماند که خدا به پیغمبر خویش وعدهٔ آموزش گناهان امّت‌را داده است.

دولتش چون گذاشت علیا را　　　　راهبر بود مر بحیرا را

(ص۱۹۷ س۱).

بحیرا (بضم اول وفتح) ثانی نام راهبی است که درراه شام حضرت رسول را در ایام کودکی شناخته ایمان آورد .

یعنی چون پیمبر عالم علیارا گذاشت وقدم بعالم سفلی نهاد بحیرا را راهبری کرد. وقصۀ بحیرای راهب وضیافت او ابی طالب را بجهت دریافت سعادت قدوم محمّدی در در کتب سیر مذکور وحکایت آن مشهوراست (رجوع شود به السیرة النبویّه ج۱ ص۱۸۰).

چون بدین جایگه سفر کرده　　　　خاك آن جای با خود آورده
خورده با آب و پاك بنشسته　　　　زاب گردش چو آسمان شسته

(ص۱۹۷ س۷و۸)

شسته یعنی پاك شده. عبداللطیف عباسی درشرح این دوبیت گوید :

در گذشته مسافران را رسم چنین بوده که هر گاه از شهرخویش قصد رفتن ببلاددیگر می نمودند واختیار غربت می کردند مقداری ازخاك وطن باخویش برداشته بهرشهری که وارد می شدند اندکی از آن خاك را در آب ریخته یك چندی از آن آب می نوشیدند تا از آب گردش مصون ومحفوظ مانند .

خاك او بوده آب تجریدش　　　　سفر دل مقام توحیدش

(ص۱۹۷ س۹)

تجرید برهنه کردن است چیزیرا اززوائدی که بر آن باشد. وپیراستن واصلاح نمودن . چنانکه از دوبیت قبل ظاهر میشود خاك آوردن نشان رسیدن بجا و

محل مقصود است .

وغوّاصان را رسم آن بوده است که دروقت فرورفتن بآب وغوص کردن در دریامقداری خاك ازقعر دریاهمراه خودمی آوردندتادلیل باشد که بقعر آن رسیده اند. یعنی خاکی که نشان آن عالم واسرار آنست آب تجرید اوست و سفر دل جای توحید اوست .

او ورا بنده بود از سرجد　　　همه عالم زپای او مسجد

(ص۱۹۸ س۱)

این بیت از مضمون این حدیث اخذشده است(جُعِلَت لی الاَرضُ مَسجِداً وَ طَهُورا) ابن ماجه ازابی هریره وترمدی ازابی ذر روایت کرده اند.
(سنن ابن ماجه ج۱ ص۱۸۸ وصحیح ترمدی ج ۲ ص۱۱٤ وجامع الصغیر ج۱ ص۱٤٤)

خرد و جان او بهردو سرای　　　واسطه درمیان خلق و خدای

(ص۱۹۸ س۷)

یعنی حقیقت محمّدی درهردوسرای که دنیا و آخرت باشد واسطۀ میان خدا وخلق است .

او چوموسی ورا علی هارون　　　هردویکرنگ اندرون وبرون

(ص۱۹۸ س۹)

اشاره بحدیثی است که طبرانی روایت کرده که پیغمبرفرمود (یا علی اَنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسی).　　(کنوزالحقایق ج۲ص۱۹۲)

ونیز خبر دیگری درهمین معنی ابن ماجه درمسند خویش ج۱ ص۴۲ از سعدبن ابی وقاص از پیغمبر روایت کند که رسول(ص) بعلی فرمود «اَلاتَرضیَ اَن تَکونَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسی» .

از پی جود نز برای سجود صدر او آب کعبه برده زجود

(ص۱۹۸ س۱۱)

کرم او برای جود بود نه برای سجود وخضوعی که مردم برای حصول اغراض خویش کنند. وصدر او بواسطهٔ جود بسیار خود آبروی کعبه را برده .

آن بنان کو میان ماه زدی کی دم ازخامهٔ سیاه زدی

(ص۱۹۸ س۱۴)

اقتباس است ازمضمون آیهٔ شریفهٔ (وَماکُنتَ تَتلوا مِن قَبلِهِ مِن کتابٍ ولاتَخُطُّهُ بِیَمینِكَ اِذا لاَرتابَ المُبطِلُونَ) .

ونبودی تو که بخوانی پیش از آن هیچ کتابی ونه بنویسیش بدست راست که آن هنگام هر آینه شك کنند باطل کیشان(آیهٔ ۴۷ از سورهٔ ۲۹ «العنکبوت».)

یعنی آن کسی که باسر انگشتان خویش ماه را بدو نیم می کرد هیچگاه از قلم سیاه ونوشتن بدست دم نزد ودعوی کتابت نکرد .

کی توان دید نور جان نبی از دریچهٔ مشبك عنبی

(ص۱۹۸ س۱۹)

مشبك بضم میم وفتح شین وتشدید موحده هرشیء که سوراخ سوراخ باشد .

در کتب طب آمده است که چشم را هفت طبقه است.

صلب، مشیمی، مشبکی، عنکبوتی، عنبی، قرنی، ملتحمه و چنین گفته اند که نور در باصره اول بطبقهٔ صلب می آید و بعد از آن بطبقهٔ مشیمی و از آنجا بشبکی بعد از آن برطوبت زجاجی و از آنجا برطوبت جلیدی و از آنجا که بگذرد بطبقهٔ عنکبوتی می رسد و از آنجا بطبقهٔ عنبی که رنگ آن سیاهست جمع میشود، چه اگر سیاه نباشد نور منتشر می گردد و جمع نمی شود، و از آنجا براه منفذ که حدقه عبارت از آنست برمی آید و در طبقهٔ قرنی داخل شده احساس محسوسات می نماید بطریق ارتسام صورت. و از آنجا حس مشترك ادراك مبصرات میکند.

میفرماید نورجان نبی را از دریچهٔ مشبك عنبی و رطوبت زجاجی کی توان دید و ببصر ظاهر نمی توان مشاهدهٔ نور او را کرد.

محو گشت از هدایتش گبری قدری شد بسعی او جبری

(ص۱۹۹ س۱۵)

گبری آتش پرستی و قدر (محرکة) فرمان و حکم و اندازه کرد خدای بر بنده. و قدری و قدریه منسوبا منکران قدر خدای تعالی. وجبریه و جبری جماعتی که میگویند بنده را در کار اختیار نیست.

میفرماید از هدایت پیغمبر (ص) گبری نیست و نابود گشت و کفر او بهدایت تبدیل یافت.

وجبری که در بند تعطیل مانده و دست از طاعت و عبادت کشیده بود بسعی پیغمبر قدری گردید و بکوشش وجد وجهد پرداخت.

یافته دین حق بدو تعظیم　　خلق او را خدای خوانده عظیم

(ص۱۹۹ س۱۷)

اشاره بآیهٔ (اِنَّكَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیم) است که در بارهٔ حضرت رسول نازل شده (آیهٔ ٤ از سورهٔ ٦٨ «القلم») همانا توئی برخوی بزرگ.

جنید گفت خلق پیغمبر را برای آن عظیم خواند که او را هیچ همت نبود جز خدای تعالی. و بعضی گفتند برای آن خلق او را عظیم گفت که او بخلق نیکو با مردمان معامله می کرد و دل از ایشان ببرید و بظاهر باخلق بود و بباطن باحق.

چون زاشغال خلق در ماندی　　بارحنا بلال را خواندی

(ص۲۰۰ س۷)

اشاره بحدیثی است که احمد بن حنبل درمسند خویش «ج۵ص۳٦٤» روایت کند که پیغمبر فرمود: «یا بَلال اَقِمِ الصَّلاة اَرِحنا بِها.»

در کتاب مجمع البحرین ص١٥٤ طریحی گوید:

«ارحنا یا بلال ای اذن بالصلوة وارح قلوبنا من انتظارها والالتفات نحوها ولیس المراد الضجر من الصلوة. وقیل کان اشتغاله بها راحة له فان کان یعدّ غیرها من الاعمال الدنیویة تعباً و کان یستریح بها لما فیها من مناجاة ربه.»

واین حدیث مستفیض و بطرق مختلف روایت شده است ودر کشف الاسرار ج۱ص ٦١٤ «ارحنا یا بلال» آمده

و خود سنائی در یکی از قصاید باین حدیث اشاره کند و گوید:

اندرین عالم غریبی زان همی گردی ملول

تا ارحنا یا بلالت گفت باید برملا

(ص۳٤ دیوان سنائی چاپ کتابفروشی ابن سینا)

گاه گفتی جهان مراست تبع | گاه گفتی اجوع گـه اشبع

(ص ۲۰۰ س ۱۲)

اشارتست باین حدیث که سیوطی در جامع الصغیر «ج ۲ ص ۵۹» از مسند احمدبن حنبل واز صحیح ترمدی بدین عبارت نقل کرده است.

«عَرَضَ عَلی رَبّی لِیَجعَلَ لی بَطحاء مکة ذَهباً. فَقُلتُ لا یا رَبّی وَلکِن اَشبَع یَوماً وَ اَجوُع یَوماً، فاذاجعت تضرعت الیك و ذکرتك واذاشبعت حمدتك وشکرتك».

ودر تفسیر کشف الاسرار «ج۷ص۴۱۱» ازابن عمر روایت شده که رسول فرمود:

من اگر خواستمی از خدا مرا بدادی آنچه خواستمی و برملك کسری و قیصر افزون دادی لکن «اجوع یوماً واشبع یوما. الخ.»

سایه پروردگان عالم (پردهٔ) غیب | از پی رشك وشك وشبهت وریب
رفته زو بر عطا چو چرخ کبود | تا بگـردن در آفتـاب فـرود

(ص ۲۰۰ س ۱۵)

سایه نشینان پردهٔ غیب ازراه رشك وشك وشبهت وریب بواسطهٔ عطا و بخشش اوچون چرخ کبود وآسمان تا بگردن در آفتاب فرو رفتند. وتیرگی و ظلمتشان بنور تبدیل یافت

همه خلق و وفا و بسط وفرح | شرط این نعتها الـم نشرح

(ص ۲۰۰ س ۱۸)

اشاره بآیه (اَلَم نَشرَح لَكَ صَدرِكَ وَ وَضَعنا عَنكَ وِزرِكَ) است آیا گشاده

نکردیم برای تو سینه‌ات را وبرداشتیم از تو بار گرانت را .

مراد آنست که بار گران از دل تو برداشتیم بغفران گناه امت که بار بر دل تو بود (آیهٔ ۱ و۲ از سورهٔ ۹۴ «انشراح») .

سینهٔ او گشاده روح نخست
هر چه جز پاك دید پاك بشست

(ص ۲۰۰ س ۲۰)

اشاره بواقعهٔ شق صدر حضرت رسول است که اغلب اهل سیر وحدیث ذکر کرده‌اند .

ابن عساکر در تاریخ کبیر «ج ۱ ص ۳۶۹» ومسلم در کتاب صحیح خود «ج ۲ ص ۲۱۶» از انس بن مالك روایت کرده اند که گفت :

«انّ رسول الله صلی الله علیه و آله اتاه جبرئیل وهو یلعب مع الغلمان فاخذه و صرعه فشقّ عن قلبه فاستخرج القلب فاستخرج منه علقة فقال هذا حظ الشیطان منك ثم غسله فی طست من ذهب بماء زمزم ثم لأمه ثم اعاده فی مکانه وجاء الغلمان یسعون الی امّه یعنی ظئره فقالوا ان محمّدا قد قتل فاستقبلوه وهو منتقع اللون. قال انس وقد کنت اری اثر ذلك المخیط فی صدره .»

ودر کتاب قصص الانبیاء تألیف ابواسحق نیشابوری «ص ۴۰۴ و۴۰۵» این قصه بدین گونه روایت شده است .

«وحلیمه محمد را همچنین می‌پرورد تا بزرگ شود وهر روز حلیمه پسران را بدشت فرستادی بچرانیدن بزان. وهر گز محمدرا نفرستادی تاروزی محمد پرسید که ای مادر هرروز این برادران من کجا میروند. حلیمه گفت که بدشت میروند بشبانی. گفت یا مادر من یك روز باایشان بروم حلیمه گفت نیك آید. پس محمد را باپسران بفرستاد وایشان راوصیّت کرد که او را نیکو دارید وهر گاه که نان و آب

خواهد بدهید و اگر دلش تنگ شود زود باز آرید .

چون بدشت بیرون شدند فریشتگان بیامدند ودست اورا بگرفتند وازمیان کودکان بیرون بردند و برفتند. ایشان چون آن بدیدند بخانه باز گشتند. رویها زرد شده. چون حلیمه ایشان را بر آن حال بدید گفت شما را چه رسیده است ومحمّد کجاست .

ایشان گفتند یا مادر جماعتی بیامدند ودست محمّد را بگرفتندوازمیان ما بیرون بردند هرچه گفتیم که او غریب است مبرید سود نداشت. حلیمه چون این سخن بشنید غمناك واندوگین شد وبرخاست وبطلب محمد بیرون آمد. اورا دید که میامد روی زردشده. حلیمه اورا گفت ای جان مادر کجا بودی گفت دوسه تن بیامدند ودست مرا بگرفتند وبربالائی بردند طشتی دیدم از زر سرخ وآب دستانی از نور آنجا نهاده مرا بخوابانیدند وسینهٔ مرا تا بناف بشکافتند ودل مرا بیرون آوردند و در آن طشت نهادند یکی آب میریخت ویکی میشست ودل مرا پراز حکمت وعلم وپرنور کردند وبازجای بنهادند وبدوختند چنان که مراهیچ رنج نرسید ازشکافتن ودوختن. واثر آن دوختگی پیدا بودچنانکه جراحتی. وآن طشت آب دستان ازبهشت بود وآب از حوض کوثر بود گفتند پاك آمدی، بدین جهان وپاکتر شدی .

(ونیز رجوع شود بجلد اول «السیرة النبویة ص۱٦٤» و کتاب استیعاف الراغبین فی سیرة المصطفی تألیف شیخ محمد صبان ص۲) .

شرع او در بصیرت و احسان برترست از قیاس و استحسان

(ص۲۰۱ س۱٤)

بصیرت بالفتح بینائی دل وزیرکی .

وقیاس در اصطلاح فقها دلیل ظاهر و استحسان دلیل خفی را گویند
یعنی شرع اوبالاتر از آنست که باقیاس و استحسان دانسته شو .

شوری انگیخت ظاهرومعلوم **بیمش از بام وبوم کلب الروم**

(ص۲۰۱ س۱۷)

بوم زمین و مرز ومنزل و جا و مقامست وبام طرف بیرو ی سقف خانه باشد
و ازکلب الروم پادشاه روم را خواسته است .

چه در آن وقت پادشاه روم هنوز بشرف اسلام مشرف نشده باین جهت اورا
کلب الروم خوانده است . (ش)

همچوپیکان سوی همه نیکان **پر بر آورده تیر بی پیکان**

(ص۲۰۱ س۱۸)

پیکان اول جمع پیك یعنی پیام آوران .

و پیکان دوم آهنی تیز است که بنیزه وصل کنند و در جنگ بکار برند
و بعربی آنرا نصل خوانند .

یعنی پیغمبر چنانکه مأمور بود مانند قاصدان وپیام آوران بسوی همه نیکان
ومقرّبان و مؤمنان امّت ابلاغ رسالت فرمود و تیرش با آنکه پیکان نداشت
یعنی اعوان و انصار و ساز وعدهٔ و را نبود پر برآورده وکار خود را بکرد .

نور کز خلق او مؤثر شد　　　چشمهٔ آفتاب و کوثر شد

(ص۲۰۲ س۹)

در صفت پیغمبر فرماید: نوری که از خلق او نشان و فیض یافته نور چشمهٔ آفتاب و کوثر گردیده است .

هرمصالح که مصطفی فرمود　　　عقل داند که گوش باید بود

(ص۲۰۲ س۱۵)

مصالح جمع مصلحت و فارسیان مصالح را که جمع است بجای مفرد بکار برند ودر منتخب اللغات است که مصالح بمعنی چیزهائی‌است که بدان چیزها اصلاح دهند.ضدمفاسد. (غیاث)

میفرماید آنچه را که مصطفی ازراه مصلحت بیان فرمود.عقل حکم کند که باید گوش بود و فرمایشات اورا شنید وبدان عمل کرد .

عقل در مکتب هدایت اوست　　　زیرکی عقل از بدایت اوست

(ص۲۰۲ س۱۷)

خردنوآموزیست که درمکتب ارشاد و راهنمائی‌محمداست و زیرکی عقل‌از ذات محمدی است که منشاء و مبدای جمیع اشیاست .

عقل داود وار در محراب　　　پیش او خر راکعا واناب

(ص۲۰۲ س۱۹)

اشاره باین آیه است که در بارهٔ داود وقصهٔ اووارد شده (وَظَنَّ داوُدُ اَنَّما

فَتَنّاهُ فَاستَغفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ راکِعاً وَ اَنابَ) و بدانست داود که ما آزمودیم اورا پس آمرزش خواست پرورد گارش را و بروی درافتاد متواضع و پشیمان (آیه ۲۳ سوره ۳۸ «ص».)

و قصهٔ حضرت داود و آزمایش وی چنانکه در قصص قرآن و کتابهای تفسیر ذکر شده این است که داود وقتی در محراب نشسته بود مرغی پرید و در پیش داود نشست. مرغ رنگی نیکو داشت. داود ساعتی درو نگریست و دست بر آورد که او را بگیرد. مرغ پرید و بر بام خانه نشست. داود از پی او بر بام سرای شد در خانهٔ دیگر زنی دید برهنه که سر و تن می‌شست. داود چون آن زن بدید فتنه گشت و دلش بدان بسته شد. تا از همه کارها فروماند، و در این تدبیر شد که چگونه بحلال بدان زن دست یابد پس شوهر آن زن که اوریا نام داشت بخواند و گفت زن خودرا پای گشاده کن تا من بخواهم اوریا قبول نکرد و بدان رضا نداد.

تا آنکه دشمنی در مملکت پیدا شد که بایستی سپاهی برای سرکوبی او فرستاده شود داود لشکری ساز کرده و اوریا را امیر ایشان نمود و بدانجانب فرستاد و اوریا در جنگ کشته شد.

پس داود که عاشق زن اوریا بود کس فرستاد و اورا خواستگاری کرد و زن را نکاح نمود و آن زن بسلیمان بار گرفت و بزاد.

روزی داود درمحراب نشسته بود وسخن از عدل حق تعالی می گفت دو فرشته بر صورت آدمیان بمحراب در آمدند داود بترسید. گفتند بیم مدار ما را باتو کاری نیست و ما دو خصمیم بر یکدیگر ستم کردیم و آمده‌ایم تاتو میان ما حکم کنی و راه راست بنمائی.

یکی گفت این برادر منست او را نود و نه میش است (عرب بنعجه کنایت اززن کند) و مرا یکی بیش نیست می گوید آن یك را نیز بمن ده و مرا کفیل

آن گردان تا آن من صد باشد و آنرا از من بگرفت. داود گفت ستم می کند که بنود و نه خویش قناعت نمی کند و آن یك تو نیزمیخواهد و بسیار از این‌شریکان بر یکدیگر بیداد می کنند مگر آنان که نیك کردارند . آن دو فرشته‌تبسمی کرده و درساعت ناپدید گشتند . داود متوجّه شد که‌آنان او را می گویند پس‌سر بسجده نهاد و بانگ و نوحه بر گرفت و چهل شبانه روز در آن یك سجده بود وآب از دوچشم او می‌رفت برمثال جوی تا از آب چشم وی زمین سبز شد تاآنکه که‌خداوندا‌و را آمرزید و قرب خویش کرامت فرمود .

و در بسیاری از تفاسیر داستان را بصورتی که گفته شداز گفتهٔ قصّاص‌دانند و گویند عقل‌و شرع مانع این است که پیغمبری چنین عملی کند واعتقاد بآن‌خللی در دین بود و داستان راچنانکه در اخبار آمده بدین گونه روایت کرده‌اند .

که اوریا زنی را می‌خواست که او نیك صاحب جمال بود و داود را باآنکه نود و نه زن بود او نیز کسی را بخواهندگی این زن فرستاد خویشان زن بداود رغبت کردند برای حرمت پادشاهی و پیغمبری وی و باوریا رغبت نکردند داود را بود که تبرعاً ترك خواهندگی وی کند تا اوریا وی را بخواهد و چون نکرد ترك ندب کرد توبه و استغفار وی از این بود .

« از قصص‌الانبیاء ابو اسحق نیشابوری و تفسیر ابوالفتوح رازی و تفسیر گازر باختصار».

برتو ازنفس تو رحیمتر است　　　در شفاعت از آن کریمتر است

(ص٢٠٤ س١٦)

معنی بیت مقتبس است‌ازمضمون آیهٔ (لَقَد جائَکُم رَسولٌ مِن اَنفُسِکُم عَزیزٌ عَلَیهِ ما عَنِتُّم حَریصٌ عَلَیکُم بِالمُؤمِنینَ رَؤُفٌ رَحیمٌ) همانا بیامد

شمارا فرستاده‌ای‌ازخود شما که گرانست برورنج کشیدن شما حریص‌است برشما، بگروندگان‌مهربان رحیم است . (آیهٔ۱۲۹ ازسورهٔ نهم«التوبهٔ»)

نه خدای جهان براهل نفس　　گفت مولای مؤمنانم بس

(ص۲۰۵ س٤)

این معنی از این آیه ظاهراماخوذاست(ذلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ مَولَى الَّذینَ آمَنُوا وَاَنَّ الکافِرینَ لا مولی لَهُم)این بدانست که خدا یاورودوست آنان‌است که‌ایمان آوردند و همانا کافران را نیست یاوری مر ایشان را . آیه۱۱ سورهٔ ٤٧ « محمد»

امتانش چو قطرهٔ باران　　کاول وآخرش‌بود چومیان

(ص۲۰٦ س۳)

مأخوذازاین‌حدیث‌نبویست(مَثَلُ اُمَّتی مَثَلُ المَطَرِ لایُدری اَوَّلُهُ خَیرٌ ام آخره)

(امت من در منفعت و راحت چون باران اند باران را ندانند که اول آن بهتر است یا آخر آن)　　(صحیح ترمدی ج۱۰ ص۳۱٦)

ودر کتاب کشف‌الاسرار ج۲ ص٦۱ خبر بصورت مذکور آمده است و لیکن در ج۳ ص٥٤٥ همین کتاب‌بجای « المطر » القطر نقل شده

و بعضی هم‌بجای‌المطر« الغیث »روایت کرده‌اند .

تا بحشر ای دل ار ثنا گفتی　　همه گفتی چو مصطفی گفتی

(ص۲۰۶ س۱۲)

مولوی هم نظیر همین بیت در نعت رسول اکرم چنین گفته است .

نام احمد نام جمله انبیاست　　جونکه صد آمد نود هم پیش‌ماست

جوهرش چون زکان کن بگسست　　در کمر گاه آسمان زد دست

(ص۲۰۷ س۷)

یعنی گوهرش چون ازعالم امر جداشدووجودخارحی‌پیدا کردبعالم‌خلق‌درآمد

گفته درگوش جانش حاجب‌بار　　کای شهنشه سر از گلیم بر آر

(ص۲۰۷ س)۱۱

اشارنست‌بآیهٔ (یاایها المزمل قم اللیل الا قلیلا) ای جامه و گلیم برخودپیچیده‌بپا خیزشب را مگراندکی.　(آیهٔ۱و۲ازسورهٔ۷۳«المزمل»)

انبیا ز اسمان پیاده شدند　　از وساده بسوی ساده شدند

(ص۲۰۷ س۱۶)

درمقام وصف معراج پیغمبراست واین بیت مقدمه برای آغاز بیان‌معراجست و وساده بمعنی بالش است و ساده بی تعینی و بیرنگی است که مرتبهٔ خاص‌حضرت رسولست.و اگر ساده بمعنی سادة باتا جمع سائد اراده شود که در حال وقف بـا ها خوانند صحیح است ومعنی‌چنین‌خواهد بود. که‌رسولان‌از آسمان‌بزمین آمدىدو ازبالش بزرگی وعزت بجانب‌منزلت‌و مقام شرفاء و امجاد شدند .

از پی خجلت آدم از دل وجان
بر درت (رّبنا ظَلمنا) خوان

(ص۲۰۷ س۱۷)

اشاره باین آیه است « قالا رَبّنا ظَلَمنا اَنفُسَنا وَاِن لَم تَغفِرلَنا وَ تَرحَمنا لَنَکونَنّ مِنَ الخاسِرینَ » گفتند پروردگارا ستم کردیم نفس خویش را واگر تو نیامرزی مارا ونبخشی ما را هر آینه از زیان کاران باشیم .

(آیهٔ ۲۲ سورهٔ ۷ «الاعراف»)

رفعت ادریس از ثنای تو یافت
سدره جبریل از برای تو یافت

(ص۲۰۸ س۷)

مصرع اوّل تلمیح است بآیهٔ (وَاذکُر فِی الکِتابِ اِدریسَ اِنّهُ کانَ صِدیقاً نبیاً وَ رَفَعناهُ مَکاناً عَلیّاً) ویاد کن در کتاب ادریس راهما نا بود راستگوی. پیامبر. وبالا بردیم او را بجایگاهی بلند . (آیهٔ ۵۷ و ۵۸ از سوره ۱۹ «مریم»

و سدره «بالکسر» بمعنی درخت کنار است بالای آسمان و آنرا سدرة المنتهی گویند ومنتهای رسیدن جبرئیل است وهیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر(ص) .

یعنی حضرت ادریس این بلندی که یافت و درقرآن ذکر آن شد بواسطهٔ وجود مقدس تو یافت وهمچنین جبرئیل که بسدره رسید ازجهت همراهی ومصاحبت تو بود که آن مقام یافت .

جان روحانیان دل تو بدید
دیده بر سر نهاد و پیش دوید

(ص۲۰۸ س۱۱)

روحانیان جمع روحانیست وروحانی «بفتح» منسوب بروح است که بمعنی نسیم

و آسایش وتازگی باشد. و روحانی (بالضم) آنچه منسوب بروحوآنچه از مقولهٔ روح وجان باشد. جائی که میگویند این چیزروحانیست بضم وفتح هردوخوانده‌اند و در لفظ روح(بفتح وبضم)در حالت نسبت الف و نون زائد میکنند . (غیاث)

یعنی جان روحانیان چون دل ترا بدید دیده را برسم پیشکش بر سر نهاده بخدمت آورد .

یا دیده یعنی مرئی خود را که دل آنحضرت باشد از نهایت‌تعظیم برسرنهاده پیش کشید. برای آنکه در برابر شکررؤیت دل مطهروی هیچ چیز دیگر که‌لایق تحفه و پیش کش باشد سوای دل مقدس نیافت،مانند آن شخص که برای حضرت یوسف علیه‌السلام‌آینه تحفه ار مغان آورده بود .

هشت در چار طبع بی فریاد   بر صهیب و بلال تو بگشاد

(ص۲۰۸ س۱۳)

صهیب‌بن سنان رومی کنیتش ابویحیی و این کنیه‌ایست که مصطفی (ص) او را بدان خواند و ازآن جهت اورا رومی خوانده‌اند که در کودکی اسیر رومیان شد و درمیان آن جماعت زبان رومی آموخت. منازل قبیلهٔ وی در اراضی موصل در دهی از شط فرات بود و رومیان آنجا را غارت کردند و صهیب که کودکی بود اسیر آن جماعت گردید. ودرمیان آن‌جماعت بزرگ‌شد از این جهت درزبان‌خویش الکن گردید. صهیب‌رایکی از مردم‌کلب خریداری کرد و بمکه آورد و عبدالله‌بن جدعـان او را خرید و آزاد نمود و در مکه بمـاند تا عبدالله بمرد و محمد (ص) بپیغمبری مبعوث گردید .

وقتی که بنزد رسول خدا می آمد مشرکان وی را بگرفتند وقصد کردند او را بکشند یا بازگردانند و روزگاری او را در مکه تعذیب نمودند تا مرتد شود.

صهیب بآنها گفت من پیرم اگر با شما باشم هیچ نفعی بشما عاید نگردد وهیچ مضرتی هم نرسد. مرا بگذارید و مالم بگیرید مال ازو بستدند و او بمدینه آمد.

صهیب چنانکه در احوالش نوشته اند مردی سرخ‌پوست وقدمی میانه داشت نه دراز بود نه کوتاه.

و اقدی نوشته است که اسلام صهیب و عمار بن یاسر در یك روز بود وفضائل صهیب و سلمان و عمار و خباب و مقداد و ابوذر در کتابی نگنجد.

صهیب در مدینه در شوال سال ۳۸ هجری وفات یافت وبعضی گویند وفاتش در سال ۳۹ و سنش در وقت مرگ ۷۳ یا ۹۰ بود و در بقیع مدفون گردید.

(صفة الصفوة ج ۱ ص ۱٦۹ الاستیعاب فی معرفة الاصحاب ج ۱ ص ۳۱٤ و کشف‌الاسرار ج۱ ص۲٤۹ وص۵۵۳)،

✡ ✡ ✡

بلال‌بن رباح مؤذن مکنّی به (ابی‌عبدالله) و بعضی کنیه‌اش را عبدالکریم نوشته‌اند. بلال‌غلامی بود که ابوبکر صدیق او را خرید وآزاد کرد. وسبب‌خریدن وآزاد کردنش آن بود که‌اوغلام‌امیة بن خلف‌بود و بمحمد ایمان‌آورد.امیه بروخشم گرفت و در بطحاء مکه دست وپای او را بست و در آفتاب حجاز افکند وسنگی بر روی سینهٔ او گذاشت تا از دین محمد باز گردد.

بلال در آنوقت‌می گفت احد احد ابوبکراز آنجا بگذشت و او را بدانحال دید. بامیه گفت تاکی این بیچاره را عذاب می کنی از خدا بترس و دست ازوی باز دار . امیه گفت تو او را بازرهان،ابوبکر گفت مرا غلامیست سیاه که بردین تو باشد از بلال‌قوی‌تر. این را بمن ده تا من اورا بتو دهم.امیه قبول کرد وبلال از عـذاب بازرست و ابوبکراورا آزاد کرد. و او اول کسی بود که‌برای‌رسول‌اذان گفت.و خازن پیغمبر بود و در غزوات بدر و احد و سایر مشاهد حاضرمی‌شدوبا

کفار حرب میکرد.

دردمشق بسال بیست هجری درسن شصت‌وسه سالگی وفات‌یافت ودر نزدیکی باب‌الصغیر مدفون گردید. بعضی گفته‌اند وفاتش در سال ۲۱ بود و بعضی دیگر نوشته‌اند در سن هفتاد سالگی در گذشت. (صفة الصفوة ج۱ ص۷۱ والاستیعاب)

یعنی چهار طبع که عبارت از حرارت و برودت و یبوست و رطوبت باشد بی گفتگو و مبالغه هشت در بهشت را برای صهیب و بلال و متابعان بگشاد.

شده از پویه رخت ذوالنون   آمد از بطن حوت وبحر برون

(ص۲۰۸ س۱۶)

ذو بمعنی صاحب. ونون بمعنی ماهی‌وذوالنون‌لقب یونس پیغمبر(ص)است‌و ذوالنونش‌از آن جهت گویند که چهل روز در شکم ماهی‌مانده بود.پویه‌یعنی‌آرزو.

می گوید:ذوالنون که ادریس پیغمبر باشد بآرزوی‌دیدن روی‌مبارك توبشکم ماهی‌رفت و ازخواهش رؤیت‌روی‌مبارك تو از بطن حوت و دریا بیرون‌آمد.

پسر آزر است فرش افکن   پسر مریم است مقرعه زن

(ص۲۰۹ س۲)

بنای کعبه بدست ابراهیم خلیل صورت گرفت و این بناء در حقیقت فرش گستردن از برای دین محمدی و قبلهٔ این امت گردید.

و عیسی علیه‌السلام مبشر بوجود پیغمبر بود چنانکه در قرآن آمده است (و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد.) آیهٔ ۶ سورهٔ ۶۱ «الممتحنة» و مژده دهنده بفرستاده‌ای که بیاید پس از من نام او احمد است.

مقرعه(بالکسر)چوبیکه بآن بزنند و تازیانه . واین صیغه اسم آلت است از قرع(بالفتح) که بمعنی کوفتن است .

می گوید: پسر آزر که ابراهیم خلیل است فرش افکن و پسر مریم که عیسی است مقرعه زن پیغمبر اسلام‌اند .

لِمَ تَعْبُدُ کلاه کون و فساد   لَیْسَ یُغْنیِ قباء عید معاد

(ص۲۱۰ س۶)

اشاره است بآیهٔ ٤٥ سورهٔ ۱۹ «مریم» (اِذْ قالَ لِاَبیهِ یا اَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ **ما لا یَسْمَعُ وَلا یُبْصِرُ وَلا یُغنی عَنْكَ شَیْئاً)** .

چون گفت‌مر پدر خویش را ابراهیم ای پدر چرا می‌پرستی چیزیرا که نمی‌شنود و نمی‌بیند و از تو کفایت نمی کند چیزیرا .

ربِّ هب لی بنای ملك ابد   نقد لا یَنْبَغی نظر بجدد

(ص۲۱۰ س۷)

اشاره است بآیهٔ :

«قالَ رَبِّ اِغْفِرلی وَهَبْ لی مُلْکا لا یَنبَغی لِاَحَدٍ مِن بَعدی اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهّابُ .» (آیهٔ ۳٤ سورهٔ ۳۸ «ص»)

گفت پروردگارا بیامرز مرا و ارزانی دار مرا پادشاهی که سزاوار برای احدی پس از من نباشد. همانا بسیار بخشنده‌ای .

جدد (بضم اول و فتح ثانی)راههای مختلف اللون با خطوط متلونه است.

کرده یاسین عاقبت حاصل **امر قُلْ لَنْ یُصیبنا بر دل**

(ص۲۱۰ س۸)

اشاره باین آیه است : «قُل لَن یُصیبَنا اِلّا ما کَتَبَ اللهُ لَناهُوَ مَولینا وَ عَلَی اللهِ فَلیَتوکَّلِ المُؤمِنُونَ. (آیهٔ ۵۱ ازسورهٔ ۹ «التوبة»)

بگو هرگز نمیرسد ما را مگر آنچه خدا بر ما نوشت. اوست صاحب اختیار ما و بر خدا باید توکّل کنند گروندگان.

گفته‌اند: یاسین ، مراد ازیا، یمن واز سین سرّ نبوّتست .

اِتَّقِ اللهَ نقاب روی عمل **لا تَخافُوا خطاب دست امل**

(ص۲۱۰ س۹)

اتق‌الله اشاره‌است بآیهٔ :(یا اَیُّها النَّبیُّ اِتَّقِ اللهَ وَ لا تُطِعِ الکافِرینَ وَ اَلمُنافِقینَ.) (آیهٔ اول از سورهٔ ۳۳«الاحزاب»)

ای پیغمبر بترس و اطاعت مکن کافران و دورویان را .

ولا تخافوا اشاره است باین آیه :

(اِنَّ الَّذینَ قالوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ استقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلیهِمُ المَلائِکَةُ اَلّا تَخافوا وَلاتَحزَنوا وَابشِروا بِالجَنَّةِ الَّتی کُنتُم تُوعَدونَ .

(آیهٔ ۳۰ از سورهٔ ۴۱ «فصلت»

همانا آنها که گفتند پروردگار ما خداست پس پایداری کردند فروآید بر ایشان ملائکه که نترسید و اندوهگین نشوید و مژده باد شما را ببهشتی که وعده داده شده بودید .

اُنظُروا کَیفَ مُسرِفِ الانذار   وَ اذکُرُوا اِذ مُعَرِّفُ الاَسرار

(ص۲۱۰ س۱۰)

مصراع اول اشاره است باین آیه : «قُل سیرُوا فِی‌الاَرضِ ثُمَّ انظُرُوا کَیفَ کانَ عاقِبَةُ المُکَذِّبین» (آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۶ «المائدة») بگو بگردید در زمین‌پس بنگرید چگونه بوده است انجام‌کار تکذیب کنند گان .

ومصرع‌دوم‌اشاره‌باین آیه‌است«یابَنی اسرائیلَ اُذکُروا نِعمَتِیَ الّتیٓ اَنعَمتُ عَلَیکُم وَاَوفوا بِعَهدی اُوفِ بِعَهدِکُم وَ اِیّایَ فارهَبُونَ» ای بنی ـ اسرائیل یادآرید نعمت مرا که بشما ارزانی کردم و وفا کنید بعهد من تا وفا کنم بعهد شما و پس بترسید مرا .

(آیهٔ۳۸ سورهٔ دوم«البقرة»)

اِهبِطُوا امر آمد ازقر آن   پاسخش رَبَّنا ظَلَمنا خوان

(ص۲۱۰س۱۱)

اشاره باین دو آیه است :

«قالَ اهبِطوا بَعضُکُم لِبَعضٍ عَدُوٌّ وَلَکُم فِی‌الاَرضِ مُستَقَرٌّ وَمَتاعٌ اِلی حینٍ .» گفت‌فروشوید گروهی‌ازشما دشمن گروهی و شما راست در زمین قرار گاه‌وبهره‌تازمانی

« قالا رَبَّنا ظَلَمنا اَنفُسَنا وَ اِن لَم تَغفِرلَنا وَ تَرحَمنا لَنَکُونَنَّ مِنَ الخاسِرینَ .»(آیهٔ ۲۲ و۲۳ سورهٔ۷ «الاعراف»)

حاصل معنی‌بیت‌آنکه‌چون ازقر آن امر‌باهبطوا آمده‌است‌جوابش‌اینست که گفته شود «ربنا ظلمنا انفسنا» و این‌آیه خوانده شود و دربرابرحق‌بگناه‌اعتراف نماید و در مقام اعتذار واستغفار برآید چنانکه‌آدم کرد

انَّ شرّ الدوّاب مختصران   اهل حُسنُ المآب معتبران

(ص۲۱۰ س۱۲)

مصرع اول اشاره بیکی از این دو آیه زیر است

« اِنَّ شَرَّ الدَّوابِ عِندَ اللهِ الصُمُّ البُکمُ الَّذینَ لا یَعقِلونَ »

همانا بدترین ددها نزد خدا کران و گنگانند که خرد ندارند.

(آیهٔ ۲۲ از سورهٔ ۸ «الانفال»)

«اِنَّ شَرَّ الدَّوابِ عِندَ اللهِ الَّذینَ کَفَروا فَهُم لا یُؤمِنونَ.»

همانا بدترین جنبندگان نزد خدا آنانند که کافر شدند پس ایشان ایمان نمی‌آورند.   (آیهٔ ۵۷ از همین سوره)

وحسن المآب اشاره است بآیهٔ

«اَلَّذینَ آمَنوا وَ تَطمَئِنُّ قُلوبُهُم بِذِکرِ اللهِ اَلا بِذِکرِ اللهِ تَطمَئِنُّ القُلوبُ. اَلَّذینَ آمَنوا وَ عَمِلوا الصّالِحاتِ طوبی لَهُم وَ حُسنَ مَآب.»

(آیهٔ ۲۸ از سورهٔ سیزدهم « الرعد »)

آنانکه گرویدند و بیارامد دلهای ایشان بذکر خدا. آگاه باشید که بذکر خدا دلها بیارامد. آنانکه گرویدند و کارهای شایسته کردند خوش بادمریشان را ونیکوئی بازگشتگاه.

یَومَ نَطوی السَّماء برید وفا   یَومَ لا تَملك ابتدای شفا

(ص۲۱۰ س۱۳)

اشاره بـآیهٔ : «یَومَ نَطوی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِ لِلکُتُبِ کَما بَدأنا اوَّلَ خَلقٍ نُعیدُهُ وَعداً عَلَینا اِنّا کُنّا فاعِلین.»

(آیهٔ ۱۰۴ سورهٔ ۲۱ «الانبیاء»)

روزی که درنوردیم آسمانرا چون در نوردیدن طومار نامه‌ها را. همچنان که نخستین آفرینش را باز میگردانیمش وعده کردنی برما. همانا ما کنندگان باشیم.

و آیهٔ «یَومَ لاتَملِكُ نَفسٌ لِنَفسٍ شَیئاً» روزی که‌دارا نیست نفسی برای نفسی چیزیرا.

(آیهٔ۱۹ از سورهٔ ۸۲ «الانفطار»)

وَ اعبُدُوا رَبَّکُم و را رهبر وَافعَلُوا الخَیرَ رهنمای ظفر

(ص۲۱۰ س١٤)

اشاره بآیهٔ (یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ارکَعُوا و اَسجُدُوا و اَعبُدُوا رَبَّکُم و اَفعَلُوا الخَیرَ لَعَلَّکُم تُفلِحونَ) است. ای کسانی که گرویدید رکوع کنید و سجود کنیدو بپرستید پروردگار خودرا وخوبی بکنید شاید رستگار شوید.

(آیهٔ ۷۶ ازسورهٔ بیست و دویم «الحج»)

وَ جَزاهُم قبای جمع بقا وَ سَقاهُم شفای اهل شقا

اشاره به آیهٔ۱۲ سورهٔ۷٦ «الدهر» است «وَ جَزاهُم بماصَبَروا جَنَّةً وَحریراً».

و پاداشت داد ایشان را بآنچه شکیبا شدند بهشتی و حریری.

و (آیه ۲۱همان سوره) «وَسَقیهُم رَبُّهُم شَراباً طهوراً.»

و آشامانیدشان پروردگار ایشان‌را نوشابه‌ای پاکیزه.

استعینوا پناه گاه جنان لاتمیلوا بشاهراه جنان

(ص۲۱۰ س١٦)

اشاره است بآیهٔ: یا اَیُّهاالَّذین آمنوا استَعینوا بِالصبرِ وَالصلوة اِنَّ الله

مَعَ الصّابرین.»   (آیه ۱۴۸ سورهٔ ۲۰ (البقره)

ای آنان که گرویدید یاری جوئید ازصبرو نماز همانا خدا باشکیبایان است.

وبآیهٔ : وَلن تَستَطیعوا اَن تَعدِلوا بَینَ النِساء وَلو حَرَصتم فلا تمیلوا کُلَّ المَیل فتذروها کالمُعلّقة وان تُصلِحوا وَتتّقوا فانَّ الله کان غفوراً رحیماً.

آیهٔ ۱۲۸ سورهٔ ٤ « النساء »

و هر گز نتوانید که بین زنان عدالت کنید و اگر چه بسیار خواسته باشید پس میل نکنید با همه خواست خود بیکسو تا اورا وا گذارید مانندآویخته.واگر باصلاح آورید و پرهیز گاری کنید همانا خدا آمرزندهٔ مهربان باشد .

تُخرجُ الحَیّ رایت قدرت   تُولجُ اللّیلَ رایت فطرت

(ص۲۱۰ س۱۷)

اشار باین آیه است: تُولِجُ اللیل فِی النّهار وَتولِجُ النّهار فِی اللّیلِ وَ تُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیّتِ وَتُخرِجُ المَیّت مِنَ الحیّ وَترزُقُ مَن تَشاءُ بِغیرِ حساب.

درمیاوری شب را در روز و در میاوری روز را درشب و بیرون میاوری زنده را ازمرده وبیرون میاوری مرده را ازنده وروزی میدهی هر که رامیخواهی بیشمار .

(آیهٔ ۲۶سورهٔ ۳ آل عمران)

قوت جان قافیه قل هو   مرهم عقل میم ماتر کوا

(ص۲۱۰ س۱۸)

مصراع اول اشاره به آیهٔ (قُل هُوَ اللهُ اَحَدٌ) .

و مصراع دوم اشاره بآیهٔ « وَلیخشَ الّذین لو ترکوا مِن خَلفِهِم ذُرّیّةً ضعافاً خافوا عَلیهم » .

و باید که بترسند آنان که اگر بگذارند ازعقبشان فرزندان ناتوان بیم خواهند داشت بر ایشان . (آیهٔ ۱۰ از سورهٔ چهارم «النساء »

سنائی در این بیت « لو ترکوا » را ما ترکوا گفته بسبب آنکه لو نفی شده است .

و اذکرونی قوام ذات وخرد و اعبدونی مقام داد و ستد

(ص ۲۱۰ س ۲۰)

اشاره باین دو آیه است «فَاذکرونی اَذکُرکُم وَاشکُروا لی وَلاتکفُرُون »
پس یاد کنید مرا تایاد کنم شما را و سپاس گذارید مرا و ناسپاسی نکنیدمرا
(آیهٔ ۱۴۸ سورهٔ ۲ « البقرة »)

و«یا عبادیَ الّذین آمَنوا اِنَّ اَرضی واسِعَةٌ فَاِیّایَ فَاعبُدُونَ » .
ای بندگان من که ایمان آوردید. همانا زمین من فراخ است پس مرا بپرستید .
(آیهٔ ۵۶ سورهٔ ۲۹ «العنکبوت»)

زده صدره یحبهم خرگه در سرا پردهٔ یحبونه

(ص ۲۱۰ س ۲۱)

اشاره باین آیه است «یا ایها الّذین آمنوا مَن یَرتَد منکُم عَن دینه فَسوف یَأتی اللهُ بِقومٍ یُحِبُّهُم ویُحبّونه اَذِلةٍ علی المؤمنین. اَعزةٍ عَلَی الکافِرینَ ».
ای کسانیکه گرویدید هر کس بر گردد از شما از دینش پس بزودی بیارد

خدا گروهی را که دوست دارد ایشان را و دوست دارند اورا فروتنان بر گروندگان و گردن فرازان بر کافران .   (آیهٔ ۵۹ از سورهٔ ۵ « المائدة »)

لام لاتقنطوا لواء فرج   الف احسنوا جزاء حرج

(ص ۲۱۰ س ۲۲)

لاتقنطوا اشارهٔ باین آیه است «لاتَقنَطوا مِن رَحمَةِ الله اِنَّ اللهَ یَغفِرُ الذُّنوبَ جَمیعاً) نومید مباشید از رحمت خدا همانا خدا میامرزد گناهانرا همه .

(آیهٔ ۵٤ از سورهٔ ۳۹ «الزمر»)

واحسنوا نیز اشارهٔ باین آیه است «وَاحسِنوا اِنَّ اللهَ یُحِبُّ المحسنین» نیکوئی کنید همانا خدا نیکوکاران را دوست میدارد .   (آیهٔ ۱۹۱ از سورهٔ دوم «البقرة»)

صدر او صدر ملک استغنا   قاب قوسین قابش او ادنی

(ص ۲۱۱ س ۵)

مصراع دوم اشاره باین آیه است. «وَهو بِالاُفقِ الاعلی ثُمَّ دَنی فَتدلّی فکانَ قابَ قَوسَینِ اَو اَدنی).

و او بود بر افق برتر پس نزدیك شد (یعنی قدیم تعالی برسولش نزدیك شد) و او را تمکین داد و رحمت نمود و اورا بعلو مرتبت و قربت تخصیص داد تا آنکه رسول بساق عرش نزدیك گشت که نزدیکی او باندازهٔ دو کمان یا نزدیکتر بود .

(آیهٔ ۹ و ۷ از سورهٔ ۵۳ «النجم»)

از لعمرک کلاه تشریفش   قم فانذر قبای تکلیفش

(ص۲۱۱ س۶)

لَعمرکَ اشاره بآیهٔ (لَعَمرکَ اِنّهُم لَفی سَکَرتِهِم یَعمهون) است.
سوگند بجان تو که ایشان هر آینه در مستی و غفلت و جهل شان فرورونده
وحیران مانند.   (آیهٔ ۷۳ از سورهٔ ۱۵ «الحجر»)

ازعبدالله عباس روایت است که گفت خدای تعالی هیچ خلقی نیافرید گرامی تر
براو ازمحمد (ص). نبینی که بحیوة هیچ کس سوگند یاد نکرد مگر بجان اووایت
آیت دلیل بر بزرگی و رفعت مقام اوست نزد خدای تعالی

وقم فانذر اشاره است بآیهٔ (یا اَیّهُاالمدَّثر قُم فَانذرو رَبَّکَ فَکبّر) ای بجامهٔ
خواب رفته برخیز و بیمده و پرورد گارت را ببزرگی یاد کن. (آیهٔ اول و دوم و
سوم از سورهٔ ۷۴ «المدثر»)

ازجبیر بن عبدالله انصاری روایت است که گفت ازرسول (ص) شنیدم که گفت
در وادی میگذشتم مرا آواز دادند از چپ و راست و پیش وپس نگه کردم کسرا
ندیدم بر بالای نگریدم شخصی را دیدم بر سریر که مرا ندا میکند بترسیدم ازاو
متوحش شدم گفتم جامه بر من افکنید ومرا باز پوشانید جامه بر افکندند و من
بخفتم جبرئیل آمد واین آیه آورد «یا ایهاالمدثر قم فانذر».

و در روایتی دیگر است که بر کوه حرّا بودم که این شخص را دیدم ووحی
برمن القا کرد و من بخانهٔ خدیجه شدم و گفتم «دثرونی» ومرا تب آمد خدیجه مرا
بجامه بپوشید جبرئیل آمد و این سوره را آورد «یا اَیّهَاالمدّثر قُم فَانذِر وَ
ربّکَ فَکبّر».

صابرین بـریمین ایمانش　　　　　صادقین بـرزه گریبانش

(ص۲۱۱ س۷)

صابرین درمصرع اول اشاره بیکی از دوآیهٔ زیر است .

«وَالصّابرینَ فِیالبأساءِ وَالضَّراءِ وَحینَالبأسِ اُولئكَ الَّذینَ صَدَقوا وَاُولئكَ هُمُالمُتَّقوُنَ.»

(آیهٔ ۱۷۲سورهٔ۲«البقرة»)

وشکیبان درسختیِ بیچیزی وسختی رنجوری وهنگام ترس‌ازکارزار آنانند که راست گفته‌اند وآنانند پرهیزکاران .

«الَّذین اذا ذُکِرَاللهُ وَجِلَتْ قُلوبُهم والصّابرینَ علیٰ ما اَصابَهم» .

(آیه ۳۶ سوره ۲۲ الحج)

آنان که چون یاد شود خدا دلهای ایشان بترسد و شکیبایان برآنچه رسید ایشان‌را .

قانتین برنثار ایثارش　　　　　منفقین برطرازدستارش

(ص۲۱۱ س۱۳)

اشاره است باین آیه « اِنَّ المُسلِمینَ وَالمُسلِماتِ وَالمؤُمِنینَ وَالمؤُمِناتِ وَالقانِتینَ وَالقانِتاتِ وَالصّادِقینَ وَالصّادِقاتِ » .

بدرستیکه مردان مسلمان وزنان مسلمان وهمچنین مردان و زنان مؤمنه و مردان فروتن وزنان فروتن ومردان راستگو وزنان‌راستگو . (آیهٔ ۳۵ از سورهٔ ۳۳ «الاحزاب»).

ونیزممکن‌است اشاره باین‌آیه باشد (الصّابرینَ والصّادقینَ و القانِتینَ والمنفقینَ والمستغفرینَ بِالاسحار) .

آن شکیبایان و راستگویان و فرمان برداران و نفقه کنند گان و آمرزش خواهند گان درسحر گاهان (آیهٔ ۱۵ از سورهٔ ۳ «آل عمران».)

مفسران گفته‌اند «الصابرین ای علی ما امرالله عزّوجلّ فرائضه» یعنی شکیبایانند بر گذاردن فرمان الله وبجای آوردن فرائض ولوازم وشکیبایانند بهرچه بایشان رسد ازرنجها ومصیبتها وناکامیها.

والصادقین یعنی راستگویان وراست روان وراست کاران دردل باصدق اعتقاد ودرزبان باصدق گفتار ودرارکان باصدق کردار .

والقانتین یعنی خدای را فرمانبردار وهمیشه وی را پرستند گان چه درنهان وچه درآشکارا درهمه‌حال چنانند .

والمنفقین یعنی هزینه کنند گان وصدقه دهند گانند وآنچه دهند حلال دهند ودرراه خدا دهند نعمت خدا راودرراه الله خرج کننده‌اند .

نقد مستغفرین فراوانش دربن جیب وچاك دامانش

(ص۲۱۱ س۱٤)

اشاره بدنباله آیه سابق (والمستغفرین بالاسحار) یعنی نماز کنند گانند در سه یك بازپسین از شب .

جماعتی از مفسران برآنند که این مستغفران جماعتی‌اند که نماز بامداد بجماعت گذارند ومعنی استغفار آمرزش خواستن است وآنچه بنده گوید(استغفرالله واتوب الیه) عزم است براستغفار .

گفت از بهر قوت وقوّت جان   وز نبی آمن‌الرّسول بخوان

(ص۲۱۱ س۱۵)

اشارتست بآیهٔ (آمَنَ الرسولُ بِما اُنزِلَ اِلیهِ مِن رَبّهِ وَالمُؤمِنون کلٌّ آمَنَ بِاللهِ وملائکتِهِ وَکُتُبِهِ وَرُسُله لانُفرِّقُ بَینَ اَحَدٍ مِن رُسُلهِ وقالوا سَمِعنا وَاَطَعنا غُفرانَکَ رَبَّنا وَاِلَیکَ المَصیر).

گروید فرستادهٔ خدا بآن چه فرستاده شد بسوی او از پروردگارش و گروندگان همگی گرویدند بخدا وفرشتگان او و کتابهای او و رسولان او.فرق نگذاریم میان احدی از رسولانش.و گفتند شنیدیم و فرمانبردیم آمرزش ترا ای پروردگار ما وبسوی تست بازگشت   (آیهٔ ۲۸۵ ازسورهٔ دوم«البقرة»)

لن تنالوا پی نظام انام   لاتعولوا پی حلال وحرام

(ص۲۱۱ س۱٦)

مصرع اول اشاه باین آیتست.

(لَن تَنالوا البِرَّ حتّی تُنفِقوا مِمّا تُحِبّون وَما تُنفِقوا مِن شَئٍ فَانَّ اللهَ بِه علیم).

هرگز نیکی را نیابید مگر آنکه ازآنچه دوست دارید انفاق کنید و آنچه را که انفاق کنید از چیزی همانا خداوند بآن داناست.

آیهٔ۸٦ ازسورهٔ ۳ «آل عمران»

ومصرع دوم اشاره باین آیه است.

(فَاِن خِفتُم اَلّا تَعدِلوا فَواحِدَةً اَو ما مَلَکَت اَیمانُکُم ذلِك ادنی اَلّا تَعولوا وآتوا النِّساءَ صَدَقاتِهِنَّ نِحلةً).

پس اگر بترسید که دادگری نکنید پس یکی را یا آنچه را که ملك یمین

شما باشد این است نزدیکتر بدانکه میل نکنید وبدهید زنان را مهرهاشان را.

آیهٔ ۳ سورهٔ ٤ «النساء»

از تو و آن تست گوش بشر
چه عجب زانکه هست گوش از سر

(ص ۲۱۲ س ۱۱)

درحدیث نبوی است (اَلاذنانِ مِنَ الرأسِ).

(جامع الصغیر ج۱ ص۱۲۲ و کنوز الحقایق ج۱ ص ۹٤)

احمدبن حنبل درمسند خویش وابی داود وترمدی هریك درصحیح خویش این خبررا روایت کرده‌اند.

یعنی هردو گوش از جملهٔ سراست وآبی که از مسح سر باقی ماند مسح گوش بدان جایز است.

مولوی بهمین حدیث اشاره کند. (ص۳٦۷ س۳۲ چاپ خاور) و گوید

مستمع او قائل او بی احتجاب
زانکه الاذنان من رأس ای مثاب

ونیز دردیوان (ص ۱٦۰ جزء ۳) فرماید:

چو وحی سر کند ازغیب گوش آن سر باش
از آنکه اذن من الرأس گفت صدر رسل

زاقتلوا المشرکین کمر بربند
زین لَکُم دینُکُم وَلِی دین چند

(ص ۲۱۲ س ۱۵)

اقتلُوا المُشرکین اشاره باین آیه است (فَاقتلُوا المُشرِکینَ حَیْثُ

وجدتموهم و خذوهم واحضروهم واقعدوا لهم كل مرصد).

پس بکشید مشرکان را هرجا بیابید ایشان را . ودستگیرشان کنید وتنگ برایشان گیرید وبنشینید برای ایشان بهرراهگذری . (آیهٔ ٥ ازسورهٔ ٩ التوبة)

ومصرع دوم اشاره باین آیه است (لکم دینکم ولی دین) شمار است دین شما، ومراست دین من . (آیهٔ ٦ سورهٔ ١٠٩« الکافرون»)

هرچه از تروخشك بوی آورد آن سپید سیاه روی آورد
صاد و دال آب داد صادق‌را عین وشین عشوه داد عاشق‌را

(ص٢١٤ س١٠و١١)

معنی صدق‌را حرف صاد ودال آب داده و روشن ساخته و عاشق‌را عین وشین عشق فریب داده واسرار او را ظاهر ساخته‌است. وهرچه از ترو خشك بوی آورده و بعرصه بروز آمده آن سپید سیاهروی آورده که عبارت از حروف باشد . چه اگر حروف نبود اسرار ومعانی آشکار نمی‌شد ودرپردهٔ اختفا باقی‌میماند.

آدمش نور هی‌چو پیش کشید جان او جان اصفیا بخشید

(ص٢١٤ س١٧)

نورهی تحفه وسوقاتی است که‌مسافر از سفر آرد. واصفیا جمع صفی بمعنای برگزیدگان .

یعنی آدم چون بخدمت پیغمبر نورهی وتحفه خویش را پیش کشید جان او جان آزادگان گردید .

ودر بعضی نسخ حدیقه بجای اصفیا (اصطفی) است و آن اشاره بآیهٔ «اِصطَفی آدَم ونوح وَآلَ ابراهیم عَلَیالعالمین» است .

پیش آن کوز اصل بدخو بود
بسته چشم وگشاده ابرو بود

(ص۲۱۵ س۳)

یعنی پیش کسی که بدخوی بود غمض عین میکردوچشم می بست(وَاهدِ قَومی اِنَّهُم لایَعلَمُون) میگفت وبحسب ظاهر گشاده ابرو میبود .

آنکه شب را سفید داند کرد
از تن عقل بر نیارد گرد

(ص۲۱۵ س۵)

یعنی کسیکه شب را بروز آرد وتیرگی آن را بدل بسفیدی نماید بعشق حقیقی که زایل کنندهٔ عقل است چون تواند که راه نماید .

یافت تشریف سجدهٔ ملکوت
نیز تشریف بذر قوت بقوت

(ص۲۱۵ س۱۰)

اشارتست بآیه (فَاِذا سَوَّیتُهُ وَنَفَختُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ فَسَجدَ المَلائِکَةُ کُلُّهُم اَجمَعُونَ اِلّا اِبلیسَ اَبی) .

پس چون آراستمش ودمانیدم دراو از روحم پس بیفتید مراوراسجده کنان.

پس سجده کردند فرشتگان همهٔ ایشان باهم بجز شیطان که سرپیچید (آیه۲۹و۳۰ از سورهٔ پانزدهم «الحجر» وآیهٔ ۷۲ و ۷۳ از سوره سی‌وهشتم ص) که درآیهٔ دوم بجای «ابی» استکبر است یعنی برتری جست .

زو فلك وار مسجد ومؤمن زو کنشت وکلیسیا ایمن

(ص۲۱٦ س۲)

کنشت (بضم اول و کسر نون وسکون شین معجمه) بتخانه ازمدار و کشف وجهانگیری وددرشیدی آتشکده نوشته ودربرهان بمعنی معبدیهود ودرسراج بمعنی عبادت خانه کفار ـ (غیاث‌اللغات) .

وکلیسا (بکسراول) پرستشگاه کفاراز کشف ومدار وبرهان (غیاث‌اللغات).

یعنی مسجد ومؤمن بواسطه او دررفعت وبلندی قدر درجهٔ فلکی یافته‌است وکنشت وکلیسا محل ایمن گشته. یعنی بمسجد بدل شده ومعبد مسلمانان گردیده واز این جهت ایمن شده است .

تاترا عقل هم زروی صواب پشت پائی زند مگر درخواب

(ص۲۱٦ س٦)

پشت پا زدن در کتب لغت بمعنی رد کردن چیزی آمد است و بمعنی آگاه کردن نیز آید. دراین بیت ظاهراً بمعنی اخیر است یعنی عقل ترا بیدار کند و آگاه سازد .

جان گل پیر میشود زقعود   خون دل شیر میشود بصعود

(ص۲۱۷ س۸)

مقصود ازجان گل روح حیوانیست قعود درماندن و نشستن یا مراد تعطیل در طاعت و عبادت است.

یعنی روح انسانی بواسطه تعطیل درعبادت وطاعت پیرمی گردد و خون دل پس ازآنکه درجات کمال را طی کرد شیرمیشود.

منبع رعب در دوبازو داشت   منهج صدق در دو ابروداشت

(ص۲۱۷ س۱۷)

مراد از مصرع اوّل آنست که حضرت رسول (ص) مهر نبوت دردو بازویش بود. ومهر نبوت خال سیاهی بود مایل بزردی واطراف آن چند موی ودرمیان دوشانه مبارکش جای داشت.

ومراد ازمنهج صدق روشنی نور نبوّت که راه راست را نشان میداد.

کرده پیشش نثار درمحشر   هشت حمال عرش وهفت اختر

(ص۲۱۸ س۱۳)

محشر (بفتح) مطلق جای گرد آمدن مردم وروزقیامت است و اینجا بمعنی اول یعنی مجمع است.

ومصرع دوم اشارهٔ باین آیه‌است (وَانشقّتِ السماءُ فَهِیَ یَومَئِذٍ واهیَةٌ وَالمَلَکُ عَلی اَرجائِها وَیَحمِلُ عَرشَ رَبِّکَ فَوقَهُم یَومَئِذٍ ثَمانیَةٌ).

آسمان شکافته شود و آسمان آن روز سست وضعیف باشد. وفرشته بر کناره‌های آسمان ایستاده باشند و عرش پروردگار ترا برفرازشان بر گیرد آنروز یعنی روز قیامت هشت فرشته. آیهٔ ۱۶ از سورهٔ ۶۹ «الحاقة»

جان فداکرده بهر یزدان را **اهد قومی بگفته نادان را**

(ص۱۲۹ س۱۱)

اشاره بحدیث (اللهم اِهدِ قَوْمی فاَنّهُم لایَعْلَمُونَ) است. خداوندا قوم مرا هدایت کن بدرستی که اینان نمی‌دانند وعذر ایشان می‌خواهم که مرا نمی شناسند.
وقتی کفار قریش آن حضرت را آزار دانند ودندان مبارکش را شکستند ازروی شفقت وترحّم فرمود «اللهم اهد قومی الخ».

درفنا راعی رمه شده او **اوهمه‌گشته تاهمه شده او**

(ص۲۱۹ س۱۲)

یعنی درفنای انانیت وهستی عاریتی که بمقتضای (وجودك ذنب لایقاس به ذنب) وبایدبترك آن گفت پیغمبر راعی رمه امت گشته وهمه‌را براه فنا که درحقیقت عین بقاست هدایت ورهنمائی کرده است.

ازمان آمدند بهر ثنات **جمعه‌وبیض‌وقدروعیدوبرات**

(ص۲۰۹ س۲۰۹)

مقصوداز بیض ایام البیض است که‌سیزدهم‌وچهاردهم‌وپانزدهم‌ماه‌است (منتخب

وروزهای شبهای روشن است و آن سیزدهم وچهاردهم و پانزدهم ماهست. علی حذف المضاف ای ایام اللیالی البیض «آنندراج)

ومراد ازقدر شبهای قدر است چنانکه خاقانی گفته .

چون دائره هر کجا رود صدر هر روزش عید و هر شبش قدر (آنندراج)

و بعضی گفته که شب قدر شب بیست و هفتم ماه رمضانست

ومقصود از برات یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه شعبان است که ایام طاعت وعبادتست

در تعیین شب قدر اختلاف است بعضی اول شب از ماه رمضان را لیلۀ قدر دانند و بعضی شب هفدهم را لیلۀ قدر گفته و آن شبی بود که فردای آن جنگ بدر رخ داد . وجمعی هم گویند شب قدر در دهۀ آخر ماه رمضانست. وشیعه یکی از ایام نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیم را قدر خوانند .

روی او خوب و رای او ثاقب ازلش خوانده حاشر و عاقب

(ص ۲۱۴ س ۶)

حاشر کصاحب گرد آرنده و از نامهای پیغمبر است .

عاقب نائب و مهتر و رئیس قوم و هر چه پس چیزی آید و نامی از نامهای رسول (ص).

ومنه وانا العاقب ای آخر الانبیا (منتهی الارب و منتخب)

در تاریخ ابن عساکر از جبیر بن معطم روایت شده که گفت رسول (ع) برای من

گفت : مرا پنج نام است : من‌محمدم ، من‌احمدم ، من‌ماحی‌ام که خدا بوسیله من کفررا ازعالم‌محو کرد ، من حاشرم که‌مردمان برانگیخته میشوند در اطراف من. ومن‌عاقبم که بعدازمن کسی به‌پیغمبری مبعوث نخواهدشد .

که‌نمودی‌چوشرقی‌ازغربی رأی او روی دحیة‌الکلبی

(ص٢١٨س١١.)

دحیة‌بن خلیفهٔ کلبی ازبزرگان صحابه است این‌دحیه‌همان کسی‌است که او راه‌رسال ششم‌ازهجرت پیغمبر برسالت‌برای‌صلح نزدقیصرروم‌فرستاد. واوقیصررادر حمص‌آخر سال‌ششم ویا اول سال‌هفتم ملاقات کرد . وقیصر بدست اوایمان آورد. لیکن بطارقهٔروم از گرویدن‌بدین اسلام‌ابا وامتناع کردند.ودحیه‌بمدینه بازگشت. وآنچه‌رفته‌بودبه‌پیغمبرخبرداد ، رسول فرمود«ثبت‌ملکه»واو درتمام معارك ومشاهد جزواقعهٔ بدر درركاب پیغمبر حاضربود وجانفشانی کرد و اوبسیار نیکوروی بود بطوریکه درحسن‌وجمال بدومثل می‌زدندو جبرئیل هرگاه که‌پیغمبرنازل‌میشدبر صورت‌اونازل‌میشد.دحیه‌درآخر عمر بدمشق رفت و درمزه ساکن‌گشت و تازمان حکومت‌معاویه زنده بود.

(الاستیعاب ج ١ص٢٦٣ والاصابه ج ١ص٢٦٣و ص ٢٦١ والسیرة لابن هشام ص ٢٥٤ و ص ٢٦١

در احد با احدیکی بوده ورچه یارانش اندکی بوده

(ص٢٢٠س٩)

احد (بضمتین) کوهیست نزدیك مدینه طبیه (وبفتحتین) بمعنی‌یکی‌ویگانه و

این لفظ در وصف حق تعالی کنندو قضیه جنگ احد که در این بیت بدان اشاره شده این است.

درسال سیم هجرت بماه شوال حرب احد اتفاق افتاد و آن چنان بود که کفار قریش چون ازحرب بدر بدان حال باز گشتند کفارمکه بسال دیگر سپاه بزرگ ساختند وزنان راباخود بیرون بردند. جبرئل آمد و پیغمبر (ص) را خبر کرد. رسول یاران را بگفت همه گرد آمدند و تدبیر حرب کردند. و گفتند ما بیرون شویم و ایشان را نگذاریم که بشهر آیند.

ورسول بخواب دید که زره پوشیده است تعبیرش شهرمدینه کرد. ویاران را گفت اگرماشهرمدینه را احصار کنیم مارا بهتر باشد. وهمهٔ بزرگان مهاجر وانصار راهمین رأی بود. لیکن آن جوانان که بحرب بدر نبودند گفتند یا رسول‌الله اگر ماپیش ایشان بیرون نرویم ایشان چنان گمان برند که ما از ایشان میترسیم وروز بدر با توسیصد تن بودند خدای تعالی ترا نصرت داد وامروز ما خلقی بسیاریم وسلاح تمام داریم مارا دستوری ده تا بیرون شویم و باایشان حرب کنیم.

آنگاه رسول بخانه درآمده وزره درپوشید وخود برسر نهاد وشمشیر حمایل کرد ونیزه بدست کرفت و بیرون آمد، چون یاران اورا دیدند پشیمان. شدند. رسول گفت نه من شمارا گفتم فرمان نکردید ر وانبود هیچ پیغمبررا که زره پوشدو حرب نا کرده بیرون کند.

آنگاه باحدآمدند وکوه احدرا پس پشت خویش بگذاشتند. پیغامبر عبدالله جبیر را باهفتادتن بدان کوه بنشاندو گفت بهیچ حال این کوه را وانگذارید.

آنگاه رسول علیه‌السلام ذوالفقاررا بریاران عرضه کرد و گفت حق این شمشیر که گزارد؟ ابوبکر وعمر وعثمان و علی بخواستند نداد. بودجانه گفت یارسول‌الله بمن ده رسول باوداد. بودجانه گفت حق این شمشیر چیست؟ رسول گفت

آنکه بر گردن دشمنان دین زنی چنانکه سروی دوتاه شود. آنگاه بودجانه دست بساق موزه کرد ودستارچهٔ سرخ بیرون آورد بریك کرانه نبشته «نصر من الله وفتح قریب» وبرطرف دیگر این معنی نبشته

«بددلی درحرب عارست و هر که از و بگریزد خدا ازو بیزاراست.»

وزنان کافران وهند دختر عتبه آمده بودند ودفها میزدند وشعر میگفتند.

آنگاه رسول حمله کردو کافران را هزیمت داد و علم کافران نگوسارشد. یاران عبدالله جبیر را گفتند مانیز برویم وغنیمت گیریم که روز بدرما غنیمت یافته ایم. عبدالله گفت ازینجا مروید که رسول ما را فرموده است که این جایگاه را نگاه دارید. بعضی ازیاران فرمان نکردند و برفتند. عبدالله بایاری چند بماند. خالدبن الولید که هنوز مسلمان نشده بود نگاه کرد باعبدالله مردم اندك دید حمله آورد وایشان را هزیمت کرد. وزنی بوداز میان کافران نام اوعفرا علم کافران را برداشت وبر بلندی بر آورد چون کافران علم خویش بدیدند همه گرد آمدند وبر لشگر رسول حمله کردند وهفتادتن ازلشگریان رسول را بکشتند. ورخسارهٔ رسول بشکستند که خون جاری گشت و رسول از اسب بیفتاد و خـون روان گردید تا چندانکه محاسن رسول در خون شد.

وابلیس لعنه الله آواز میداد «اَلا اِنَّ مُحَمَّداً قَدْ قُتِلَ» ویاران سه بهره بهزیمت شده بودند. ودندان رسول شکسته بودوخون میآمد

اصحاب همه غمگین شدند وابوبکر وعمر وعثمان وعلی میگریستند یاری پرسیدایشان را چرا میگریید. گفتند رسول کشته شده است گفت اندوه مخورید که رسول زنده است وبفلان جای است ایشان شادشدند. وبر نشستند وبنزدیك رسول علیه السلام آمدند ورسول را براسب نشاندند.

چون کافران دیدند که رسول زنده است حمله آوردند. علی باز گشت وایشان را

متهرم کرد. سلمان پس پشت مصطفی بودهرتیری که بیامدخودرا پیش می‌داشت تابمصطفی نرسد و عباس لگام اسب رسول گرفته بود چون بنزدیك کوه رسیدند رسول بر کوه نمیتوانست رفت علی کتف بداشت تا رسول پای بر کتف علی نهاد و بر کوه برآمد. ویاران گرد بر گرد رسول بنشستند برای آنمؤمنان که کشته شده‌غمناك بودند.

ناگاه خالدبن‌الولید باجماعت‌برسر کوه‌آمد. چون رسول‌اورا بدیدغمگین شدو دعا کرد خدای تعالی بیمی وفزعی از مؤمنان دردل ایشان انداخت‌تا همه هزیمت‌شدند وباز گشتند.

ورسول‌علی‌را بفرستاد که‌برو وبنگر تابکجا میروندا گربه‌مدینه‌روند بخدای که مانیز برویم‌وباایشان‌حرب کنیم.علی بیامد ونگاه کردایشان‌را دید که‌روی بمکه نهاده‌بودند بیامد ورسول‌را آگاه کرد.

رسول از کوه فرودآمدو کشتگان‌را نگاه‌میکرد علی‌حمزه‌را دیدبر آن‌حال درمیان کشتگان افتاده.

پس رسول علیه‌السلام علی‌را بمدینه فرستاد که برو ومردمان‌را خبر کن که من‌زنده‌ام که ایشان آن آواز شنیده بودند. علی‌بمدینه‌آمد وخلق‌مدینه‌برعلی(ع) گردآمدند وشکر کردند که رسول بسلامت است . و رسول علیه السلام بمدینه درآمد:

خواجه ابلیس نعره زن بر کوه   کاینت فتحی بزرگ و کار شکوه

(ص۲۲۰ س۱۳)

اشاره بقول ابلیس است که در قصهٔ احد در پیش گفته شد که شیطان در آن هنگام ندا میکرد که (اَلا اِنَّ مُحمّداً قَدْ قُتِلَ)

مثله افکنده حمزه درمیدان   همچو هفتاد زان جوانمردان

(ص۲۲۱ س٤)

اشاره بواقعهٔ کشته شدن حمزه است در جنگ احد که پس از مراجعت کفار رسول علیه السلام از کوه فرود آمد و کشتگان را نگاه میکرد علی حمزه را دید که درمیان کشتگان افتاده است.

وسبب کشتن او آن بود که هند زوجهٔ ابوسفیان وحشی غلام مطیع بن عزی را بخواند. و گفت تو اگر حمزه را بکشی ترا بخرم و آزاد کنم و هرچه مرا درم و دینار است نیمه‌ای بتودهم. وحشی بیامد و برراهگذر حمزه رضی الله عنه پنهان شد. حمزه میگذشت وحشی نگاه کرد زیر بغلش گشاده بود حربه‌ای بزد وبجانبی بگریخت. حمزه از اسب درافتاد. هند بیامد وشکم او بشکافت وجگرش بیرون کرد وبخورد و گوش و زبان وفرجش ببرید ودررشته‌ای کشید ودر گردن آویخت

که بدیدندش آشکار و نهان   دیدهٔ سعدوسینهٔ سلمان

(ص۲۲۱ س۷)

مراد از سعد یا سعدبن عباده و یا سعدبن معاذ است .

سعدبن عبادهٔ خزرجی انصاری مکنی باباثابت از بزرگان صحابه و نقیب بنی ساعده و سید خزرج بود .

گویند مردی بسیار غیور بود واین خبر که سیدفرمود «اِنَّ سَعْداً لغَیورٌ وَ اَنّی لَاَغیرُ و اَللّهُ اَغیرُ مِنّا» ازسعداورا اراده نموده وبعضی دیگر گویند این خبر دربارهٔ سعدبن معاذ فرموده است نه سعدبن عباده.

وقتی که پیغمبر رحلت نمود سعدبن عبادة طمع درخلافت بست و در سقیفهٔ بنی‌ساعده مجلسی آراست و جماعت انصار را بخواند تا برای خویش از آنان بیعت بستاند . ابوبکرصدیق و عمر خبرشدند و بدانجا شتافتند و مردم با ابوبکر بیعت نمودند. و سعد با ابوبکر بیعت نکرد وبشام رفت ودرحوران مقیم شد. وتاخلافت عمر در آنجا بود و درسال پانزده یا چهارده هجری وفات یافت . گویند قبرش درمنیحه که قریه‌ای در غوطهٔ دمشق است میباشد .

«الاصابة فی معرفة الصحابـة ج۲ص۲۷ والاستیعاب ج۲ص۳۲ واسدالغابة ج۲ ص ۲۸۳»

☆ ☆ ☆

سعدبن معاذبن نعمان ، ازبزرگان انصار و سیّداوس است ، در غزوهٔ بدرواحد و خندق دررکاب پیغمبرجانفشانیها کرد. ودر روز خندق تیری بدو رسید و سخت مجروح شد. وبعداز یکماه دربارهٔ بنی‌قریظه که بحکمیت او راضی‌شده بودند حکم کرد. وآن‌قصه مشهور و در تواریخ مذکوراست. وپس از آن قضیه‌دراثرهمان‌جراحت درگذشت ، و این‌درسال پنجم از هجرت بود . پیغمبر در مرگ اوفرمود « اهتز العرش لموت سعدبن معاذ» .

وگویند خبر«ان سعدالغیور» دربارهٔ وی‌ازمقام‌نبوت صادرشده‌و آن‌چنان بود

که‌چون آیت «لولاجاءُو علیه باربعةِ شهداء» نازل شدسعدمعاذ گفت: یارسول‌الله اگر مردی را بازن خود بینم صبر کنم تاچهارشاهد بیارم. پیغمبر فرمود «کفی بالسیف شاهدا» پیش از آنکه سخن تمام کند خاموش شد. و گفت لابد که چهار گواه بباید آورد. سعد گفت والله اگر بیابم ویرا بدین شمشیر بدونیم کنم خواه مرا بکشید خواه مرارها کنید. پیغمبر فرمود شمارا عجب می آید ازغیرت سعد خدای ازوی غیورتراست.

(بحرالفوائد نسخهٔ خطی قدیمی والاصابة فی معرفةالصحابة ج۲ ص۳۵).
ومقصوداز سلمان سلمان فارسی است.

بازبودند عیب را عیبه　　　صخرو بوجهل و شیبه وعتبه

(ص۲۲۱س۸)

عیبه بفتح جامه‌دان (منتخب) جوشن (شرح دیوان خاقانی)

صخر بن حرب مکنی با بوسفیان است که از بزرگان وروساء قریش بود و بارسول اکرم دشمنیها کردو عاقبت درروز فتح مکه اسلام آورد. و بسال سی یاسی و یك ازهجرت در سن هشتادو هشت سالگی درمدینه در گذشت (الاصابة ج٤ص۹۱والاشتیعاب ج۲ش۱۸۳).

☆ ☆ ☆

وابوجهل عمرو بن هشام بن مغیرة یکی ازشیوخ قریش است درجاهلیت مکنی بابی‌الحکم بود و پیغمبر(ص) اوراابوجهل لقب داد. اوازسخت‌ترین دشمنان رسول بودو بسال دوم ازهجرت درسن هفتادسالگی درجنگ بدر کشته‌شد.

در کتب سیر مسطوراست که پیغمبر وقتی کشتهٔ ابوجهل را درمیدان جنگ دید

فرمود : «فرعون این امت کشته‌شد» (دائرةالمعارف بستانی ج۲ص ۷۵ والسیرهٔ ابن‌هشام ص٦٣٥ .)

٭ ٭ ٭

و شیبه و عتبه هردو پسران ربیعه وازبزرگان قریش‌بودند و درجنگ بدر عتبهٔوشیبه وپسرش‌ولیدبمیدان آمده‌مبارز طلبیدند وعبیده‌وحمزه‌وعلی(ع) دربرابر آنهاایستادند.عبیده که بزرگترازدیگران‌بود باعتبه درآویخت.و حمزه با شیبة و علی باولید . حمزه حریف‌خودرا مهلتی‌نداد وروانه دیارعدم کرد.علی نیزکارولید را فوراً ساخت.و عبیده وعتبه هریك‌دیگری را ضربتی زده مجروح ساختند.دراین وقت حمزه و علی(ع) برعتبه حمله کرده اورا روانهٔ دیارنیستی نمودند . واقعهٔبدر صبح‌روزجمعه۱۷رمضان‌اتفاق‌افتاد(السیرة لابن‌هشام ج۲ص٦٢٥)

بدل خون‌زبهر سریقین دین‌روان کرده‌دریکادیبین

(ص۲۳۱ س١٤)

در نسخه «ب» بجای یکادیبین (تکاب‌وتکین) است .

تکاو یا تکاب بااول مفتوح بمعنی زمین‌شیب که دراو آب باران‌ندود و جابجا بماند ، ودشمنی ، ونام روستائی ازولایت گنجه، وپرده‌ای ازموسیقی وحیف‌آمده. وتگین‌هم بکسرکاف فارسی نام پادشاه وپهلوان‌وآتش وبفتح بمعنی‌حوض‌خردست (ازلطایف وغیاث‌الغات) .

واگر تکاو وتکین خوانده‌شود معنی‌بیت‌چنین‌خواهدبود که :ازبهرسریقین بجای خون دین‌را درروی زمین وجای شیب‌ومغاك روان کرده .وآنرامنتشرساخته

گنج همسایه بدل پاکش　　　رنج سایه نبود برخاکش

(س۲۲۲ س۸)

مراد از همسایه همراه وهم فرس است ومیتوان همسایه را بمعنی جار دانست دراینصورت گنج موقوف خواهدبود و درغیر آن گنج راباید باضافه خواند .

جزاز او کس نبود در بشری　　　در طلب گریه خند خنده گری

(ص۲۲۲ س۱۱

بشری بالضم مصدراست بمعنی مژده و بشارت. یعنی جز پیغمبراکرم کس دیگر نبود که درهنگام مژده و بشارت بجای گریه خنده و بجای خنده گریه کند. بعبارت دیگر درحقیقت گریهٔ او خنده ٍخندهٔ او گریه بود .

ای دریغا که درجهان سخن　　　سر درانگشت میکشد ناخن

(ص۲۲٤ س۲)

سردرانگشت کشیدن ناخن، نظیر سردر گریبان کشیدن است که بجهت انفعال و خجالت باشد .

بیش از این گر بیایم انگشتی　　　یا بر این روی آورم پشتی

(ص ۲۲٤ س ۸و ۹)

تلمیح است بقول جبرئیل« لَو دَنوت اَنمُلة لاَحترَقت»اگر باندازهٔ سرانگشت نزدیك گردم هر آئینه میسوزم

«تفسیر کبیر ج۵ ص ۷۳۸ و مناقب‌شهر آشوب ج ۱ ص ۲۲٤»

شیخ اسماعیل حقّی بروسی در کتاب روح البیان «ج۵ ص ۱۲۰» روایت کند که جبرئیل وقتی که بسدره المنتهی که مقام اوست رسید از رفتن باز ایستاد و پیش نرفت رسول علیه السلام فرمود «اَفی مِثلِ هذاَ المَقام یَترُكِ الخلیل خلیله ، فقال لو تجاوزتُ لاحرِقتُ بالنور» وفی روایة «لو دنوتُ انملة لاحرُقتُ»

وحقّی پس از ذکر خبر این اشعار را از شیخ اجل سعدی که درهمین معنی گفته شده آورده است

چنان گرم در تیه قربت براند	که در سدره جبریل ازو باز ماند
بدو گفت سالار بیت الحرام	که ای حامل وحی بر تر خرام
چو در دوستی مخلصم یافتی	عنانم ز صحبت چرا تافتی
بگفتا فراتر مجالم نماند	بماندم که نیروی بالم نماند
اگر یك سر موی برتر برم	فروغ تجلّی بسوزد پرم

خون دل بادم وفا بسرشت نیل را نامه برسفال نوشت

(ص ۲٤۵ ش ۱٦ و ۱۷)

اشاره بقصه ایست که اهل سنت‌وجماعت آنرا از کرامات خلیفه دوم دانند و آن‌قصه این‌است: که قبل‌از اسلام‌ در مصر چنین رسم بود که برای‌زیاد شدن آب نیل هرساله‌دختر بکری را آراسته و برود نیل انداز ند. وقتی که مصر بدست لشکریان اسلام مفتوح‌شد بزرگان‌ مصر از عمروعاص که‌امارت لشگر داشت خواستند که‌مطابق‌رسم وعادت گذشته‌عمل کنند. او از خلیفه‌عمر بن خطاب‌پرسش کرد . عمر منع نمودو گفت «ان الاسلام ینهدم ماقبله» و نامه‌ای نوشت و گفت آنرا در نیل انداز ند. چنان کردند

وبفرمان حق تعالی آب نیل زیاد شد و شانزده گز بالا آمد واز آنروز آن سنّت از میان رفت.

شیخ شیلنجی در کتاب نور الابصار این قصه‌را بدین گونه در کرامات خلیفه دوم نقل کرده‌است

«لمّا فتحَ عمرو بن العاصِ مصرَ اَتاه اهلها وقالوا اِنّ اَلنیلَ یحتاجُ فی کلّ سنة الی جاریةٍ بکرٍ مِن احسَنِ الجواری فنُلقیها فیه و اَلّا فلا یَجْری وتَخربُ البلاد وَ تقحط. فبَعثَ عمرو بن العاص اِلی امیر المؤمنین عُمر بِن الخطاب رَضی الله عنه یخبر بالخبر. فبعث الیه عُمر «اَلاِسلامُ یَجُبّ ماقَبلَه» وبَعثَ الیه بِطاقَةٍ وامَره اَن یَلقیها فی النیلِ فاخَذها عمرو بن العاص فقراءها فاذا فیها (بِسم الله الرّحمن الرّحیم مِن عبدالله امیر المؤمنین اِلی نیل مصر اَمّا بعد فان کنت تجری من قبلك فلا تجر وان کان الله الواحد القهار هو الذی یجریك فنسأل الله الواحد القهّار اَنْ یجریك) فالقی عمرو البطاقة فی النیل قبل یومِ الصَلْیب بیوم واحد، فلما اصبحوا یوم الصلیب اجری الله النیل سته عشر ذراعا فی لیلة واحدة وقطع تلك السنّة السیئة عن اهل مصر.» (و نیز رجوع شود بشرح تعرف ج ۳ ص ۷)

زانکه در پیش داشت راه نهفت زان همی الرفیق الاعلی گفت

(ص ۲۲۵ س ۱۱)

الرّفیقُ الاعلٰی عبارتیست که پیغمبر (ص) در حال احتضار می فرمود. در صحیح «بخاری و مسلم و ترمذی» از عایشه روایت شده که رسول (ع) دروقت رحلت

میگفت «اَللّهُمَّ اغفِرْ لی وَ ارحَمنی وَ الحِقنی بِالرّفیق الاعلی» (جامع الصغیر ج۱ ص ٥٦)

ومیبدی در کتاب کشف الاسرار (ج٤ ص٧٣) ازعبدالله بن‌مسعود روایت کند که گفت: جماعتی ازمهاجر و انصار بخانهٔ عایشه گرد آمدیم رسول خدا بما درنگریست چشمش پر آب شد گفت مرحبا بکم .. . آنگه وصیتها کرد و پند هاداد، یاران گفتند یارسول الله مگر روزگار عمرت بسر آمد ووقت رفتن در آمد . مصطفی (ص) گفت «قددنا الاجل و المنقلب الی الله و الی السدرة المنتهی و الجنة المأوی والعرش الاعلی والکأس الاوفی الرفیق الاعلی»

در کتاب نورالابصار «ص ٧٠» نزدیك باین معنی روایت شده که پیغمبر (ص) هنگام احتضار می‌فرمود «لااله الا الله انّ للموت سکرات ثم نصب یده فجعل یقول فی الرفیق الاعلی حتی قبض ومالت یده»

روز و شب سال وماه در همه کار ثانی اثنین اذهما فی الغار

(ص ٢٢٥ س ١٨)

اشاره باین آیه است «اِلاّ تنصرُوهُ فقد نصره‌الله اِذا خرجه الذین کفرُوا ثانیَ اِثنین اِذ هُما فی الغار»

اگر یاری نکنید او را پس خدای یاری داد او را آنگه که بیرون کردندش آنان که کفر ورزیدند. بود دوّم دو تن آنگاه که آن دو در غار بودند. آیهٔ ٤٠ از سوره نهم «التوبهٔ»

و حکیم دردو صفحهٔ بعد نیز در بیت دیگر بهمین آیه اشاره کند و گوید

در سرای سرور مونس و یار ثانی اثنین اذ هما فی الغار

سیوطی در تاریخ الخلفا «ص ٤٧» آورده که ابن سعید از زهری روایت کرد که رسول علیه السلام بحسان بن ثابت فرمود آیا در بارهٔ ابوبکر شعری گفته‌ای عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود بخوان تا بشنوم. حسان این دو بیت بخواند

و الثانی اثنین فی الغار المنیف وقد طاف العدوّ به اذ اصعد الجبلا

وکانَ حب رسول الله قد علموا من البریّة لم یعدل بـه رجلا

هذا سید کهول اهل الجنة من الاولین و الاخرین

(ص ۲۲٦ س ٦)

سیوطی در کتاب جامع الصغیر «ج۱ ص٦» از ترمدی و مسند احمد بن حنبل خبر را بدین صورت از علی روایت کند «ابوبکرٌ و عُمَرُ سَیِّدا کُهولِ اَهل الجَنّةِ مِنَ الاَوَّلینَ وَالاخِرینَ اِلّاالنَبیینَ وَالمُرسَلینَ»

ودر کتاب نور الابصار «ص٧٤» این خبر بصورت زیر از علی (ع) روایت شده که فرمـود «کُنتُ عِندَ رَسُولِالله (ص) فَاقبَلَ اَبو بَکر وَعُمر فَقالَ یا علی هذانِ سیّدا. الخ.

ودر این کتاب در آخر خبر افزوده شده (ولا تخبرهما یا علی فما اخبرتهما حتی ماتا)

وَقالَ علیه السّلام انتَ عَتیق مِنَ النّار

(ص ۲۲٦ ش ٧)

این خبر بعبارات مختلف در کتب احادیث واخبار آمده است. مناوی در کنوز الحقایق ص ٧ (ابوبکر عتیق الله من النار) و (ابوبکر عتیق فی السماء عتیق فی الار[ض])

روایت کرده و در سیرۀ ابن هشام ص۲۴۹ « انت عتیق من النار» آمده است

لَوْ وُزِنَ اِیْمانُ اَبِی بَکْرٍ بِاِیْمانِ اَهْلِ الْاَرْضِ لَرَجَّحَ

(ص۲۲۶ س۱۰)

در کتب احادیث ذکری از این خبر نیست و چنین می آید که از احادیث موضوعه و بی اصل باشد. وغزالی در کتاب احیاء العلوم (ج۳ص۱۹) حدیثی بدین عبارت نقل کرده« لووزن ایمان ابی بکر بایمان العالمین سوی النبیین والمرسلین لرجح» و در ص۱۲۱ هم این خبر با اختلاف در عبارت آمده است

«لاتَبْکِ یا اَبابَکْرٍ اِنَّ مِنْ اَمَنَّ النّاسِ عَلَیَّ فی مالِه وَصُحْبَتِه اَبابَکْرٍ و لو کُنْتُ مُتَّخِذاً خَلیلاً غَیْرَ رَبّی لَاتَّخَذْتُ اَبابَکْرٍ خَلیلاً وَلکِنْ مَوَدَّته الاسلام و اخوته»

(ص ۲۲۶ س ۱۱ – ۱۲)

ابن اثیر در کتاب اسدالغابة «ج۳ ص۲۱۷» خبررا با اندک اختلافی در عبارت بدین صورت ذکر کرده

« فقال (ص) لاتبک یا ابابکر ان امنّ الناس فی صحبته وماله ابو بکر و لو کنت متخذا خلیلا لاتخذته خلیلا ولکن اخوّة الاسلام و مودّته »

واین خبر در صحیح بخاری ک ۸ ب ۸۰ و ک ۶۲ ب ۴ و ۵ وصحیح مسلم ک۵ح ۲۲ ودر تاریخ الخلفاء سیوطی ص۵۳ وجامع الصغیر ج۲ ص ۳۱ و کتاب نورالابصار ص۷۴ وسنن ابن ماجه ج۱ ص ۳۶ واللؤء والمرجان ج۳ص۱۶۰ بااختلاف عبارت آمده است .

ثَلاثَةٌ بَرَزُوا بِسَبْقِهِمُ[1] نَضَّرَهُمْ رَبُّهُمْ اِذَا نَشَرُوا

عَاشُوا بِلَا فُرْقَةٍ حَيَاتَهُمُ[2] وَاجْتَمَعُوا فِى الْمَمَاتِ اِذْ قُبِرُوا

فَلَيْسَ مِنْ مُسْلِمٍ لَهُ بَصَرٌ يُنْكِرُ مِنْ فَضْلِهِمْ[3] اِذَا ذُكِرُوا

(ص۲۲۶ س۱۶ـ۱۸)

(نضرهم ربهم ای نعمهم وحسنهم)

این سه بیت که در وصف پیغمبر صلی‌الله علیه و آله وسلم وابوبکر وعمراست بحسان بن ثابت شاعر رسول‌الله نسبت داده شده . و در کتاب عیون الاخبار دینوری بصورت فوق روایت شده است

ولیکن مصحح کتاب عیون الاخبار درحاشیه نوشته است که این ابیات دردیوان حسان بن ثابت که درلیدن بسال ۱۹۱۰م طبع شده نیست.وهمچنین در نسخهٔ دیوان خطی دارالکتب المصریه(رقم۶ادب ش) نیز نمیباشد و درذیل ترجمهٔ حسان در کتاب آغانی ابوالفرج(ج٤ص۳ـ۱۷طبع بولاق)و در کتب ادب دیگر که درزیردست ماست هیچ یافت نشد.

(کتاب عیون الاخبار تألیف ابی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبة الدینوری المتوفی سنه۲۷۶هجری).

در کتاب اسد الغابهٔ ابن اثیر این سه بیت بحسان بن ثابت نسبت داده شده بنا براین نسبت آن بحسان درست است اگرچه دردیوانش نیامده است.

۱ـ اسدالغابة : بفضلهم

۲ـ ثلاثهم

۳ـ تفضیلهم

☆☆☆

حسان بن ثابت المنذ بن حرام انصاری شاعر مکنّی به (ابا الولید) و یا (ابا عبدالرحمن) اورا شاعر رسول‌الله میگفتند. در تاریخ وفاتش اختلاف است بعضی در سال چهلم ازهجرت زمان خلافت علی علیه‌السلام دانسته‌اند. وبعضی گفته‌اند در سال پنجاهم ازهجرت وبعضی هم سال پنجاه‌وچهارم گفته‌اند.

ولی همه متفقند که اومدت یکصد وبیست سال عمر کرد که مدّت شصت سال دردورهٔ جاهلیّت وشصت سال دراسلام. وزمان نابغهٔ ذبیانی راادراك نموده وبرای او از اشعار خویش خوانده است (کتاب الاستیعاب فی معرفة الاصحاب حرف حاء ج ۱ ص ۱۲۵، واسدالغابة ج ٤ ص۷۸).

انا مدینةُ الصِدقِ وَ ابوبُکرْ بابُها

(ص۲۲٦ س۱۹)

ظاهراً ازاحادیث موضوعه است ودر کتب احادیث اهل سنّت وجماعت نشانی ازآن ندید.

سیوطی در کتاب اللالی المصنوعة فی احادیث الموضوعة (چاپ اسلامبول ص۱۷۳ و ۱۷٤) از ابن عساکر نظیراین حدیث را که یکی «انا مدینة العلم وابوبکر وعمر وعثمان سورها وعلی بابها فمن ازادالعلم فلیات الباب»

ودیگری «انا مدینة العلم وابوبکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها وعلی بابها» نقل کرده واز موضوعات شمرده‌است. ودر آخر افزوده «قال ابن عساکر منکرجدا اسناداً ومتنا»

مَن احبّ ابابَکر فقداقام الدین

(ص۲۲٦س۱۹)

در کتب اخبار واحادیث ذکری از این خبر نشده و یا آنکه نکارنده بر آن دست نیافت ولی در کتاب نورالابصار ص۷٤ ازانس خبری دراین معنی باین عبارت آمده است.

(حبّ ابی بکروشکره واجب علی کل امتّی)

ونیزدرهمان کتاب ص۷۵ خبردیگری بدین‌مضمون روایت شده.

(حبّ ابی بکروعمر ومعرفتهمامن السّنة).

در سرای سرور مونس و یار   ثانی اثنین اذ هما فی‌الغار

(ص۲۲۷ س۲)

اشاره بآیهٔ ٤۰ از سورهٔ نهم (التوبه) است . که‌درصفحه۳۲۳ گذشت

یار **غار** که دراشعار شعرا بسیار آمده‌و کنایه ازدوستی یکدل و یکجهت‌باشد تعبیریست که ازاین آیه گرفته شده است. پیغمبر (ص) وقت‌مهاجرت ازمکه بمدینه ازبیم جان واز ترس گزند کفّار قریش درغاری با ابوبکر صدیق متواری گشت. واین‌غارثور بود که درزیرمکه براه‌مدینه واقع است وپروردگار عنکبوت رافرستاد تابردرغار همانساعت خانهٔ خویش بساخت و دومرغ بر در غارخایه بنهادندو کفار قریش‌وقتی که بدرغاررسیدندایشانرا ندیدندو باز گشتند وابوبکردر آن‌غاریاروفادار

آنحضرت بود ونهایت وفاداری ویك جهتی را با آن حضرت نمود. و درقرآن‌مجید بدین قصه اشاره شده است.

سلمان ساوجی بهمین معنی دراین بیت اشاره کرده گوید.

اول بوجود ثانی اثنین　　　صدیق که بود یار غارت

ودیگری گوید:

هرجا روی وآیی همراه تو سعادت　　　هرجا مقام سازی اقبال یار غارت

از زبان صادق وزجان صدیق　　　چون نبی‌مشفق‌وچوکعبه‌عتیق

(ص۲۲۷ س۳)

عتیق‌راچندمعنی‌است که‌ازجمله‌نام کعبهٔ معظمه است که گاه آنرا بیت‌العتیق گویند. وآنرا از آن جهت عتیق خوانده‌اند که از تملك مردم آزاد است وکسی برآن دست ندارد. ودیگر لقب ابوبکر صدیق است.

ابن‌هشام در کتاب‌السیرة «ص۲۴۹» گوید: عتیق اسم ابوبکر است‌وبعضی‌سبب تسمیهٔ اورا بعتیق چنین گفته‌اند: که مادر ابوبکر را فرزند نمی‌ماند وآنچه‌بدنیا می‌آمد درطفلی درمی گذشت. پس مادر بوبکر نذر کرد که اگر بچه‌اش‌بماند اورا عبدالکعبه بنامد. پس وقتی که ابوبکر متولد شد و مدّتی‌بماند برحسب نذر او را عتیق نامید. مثل اینکه او از مرگ رهیده وآزاد شده است.

ومدتی‌هم‌ابوبکر بنام عبدالکعبه خوانده می‌شدتا آنکه‌اسلام‌آوردورسول(ص) اورا عبدالله نامید. وبعضی گفتند: پیغمبر عتیقش نامید چون موقعی که مسلمان شدرسول(ص) فرمود«انتَ عَتیقٌ مِنَ النار». ابن‌اثیردر کتاب اسدالغابة«ج۳ص۳۰۵» گوید: در اسم ابوبکر اختلاف کرده‌اند. بعضی گفتند عبدالکعبه بود رسول او را

عبدالله نامید. وبعضی گویند پدر ومادرش اورا عبدالله نام گذاردند وجمعی هم گفتند نامش عتیق بود.

وهم او گوید: درسبب آنکه چرا او را عتیق گویند اختلافست. بعضی گویند ازآن جهت که نیکو صورت بود عتیق گفتندش.

وبعضی گفتند: چون در نسبش چیزی که موجب عار باشد نبود بدان جهت عتیقش گفتند. وبعضی دیگر گفتند چون پیغمبر درباره‌اش فرمود «انت عتیق الله من النار» ازآن روی عتیق خوانده شد. و از عایشه هم روایتی در این باب نقل کرده‌اند که وقتی ابوبکر برسول (ص) درآمد «فقال (ص) انت عَتیقُ اللهِ مِنَ النارِ فَیومئذٍ سُمّیَ عَتیقاً». (رجوع کنید بجلد ۱۲ صحیح ترمدی)

همهٔ خویش کرده در کارش — همه اوگشته بهر دیدارش

(ص۲۲۷ س۵)

یعنی ابوبکر همهٔ وجود خویش یا همهٔ مال واموال خود را درکار پیغمبر کرد وبرای زیارت ودیدن او بکلی از خویش محو گشته واو شده بود.

مهترش گفت چون زخود بگریخت — وحی درجام جانم آنچه بریخت

(ش۲۲۷ س۱۳–۱۵)

این مضمون از خبری گرفته‌شده که‌ازپیغمبر دربارهٔ ابوبکر صدیق روایت‌شده که‌رسول (ص) فرمود «ماصبّ الله تعالی شیئاً فی صَدْری الّاوصببته فی صدر ابی بکر».

و در کتب احادیث یادی از این‌خبر نشده ولکن بعضی از صوفیه ذکری از آن کرده ودر کتب خویش آورده‌اند. ازجمله‌میبدی‌در کتاب کشف الاسرار ج ۸ ص۲۱٦ وعین‌القضاة همدانی در کتاب تمهیدات «چاپ‌دانشگاه ص ۳٤ و ۹۱»این خبررا نموده‌اند .

سوی میدان سر پیمبر او　　　　همه درهابسته‌جزدراو

(ص۲۲۸ س٦)

مصرع دوم اشاره بخبریست که جمعی ازاهل سیر نوشته‌اند که پیغمبرفرمود «لایبقین‌فی‌المسجد باب‌اِلّاسُدّالّا باب ابی‌بکر».

ودربعضی روایات(لایبقین فی‌المسجد خوخة الاخوخةابی‌بگر) است.

درمسجد دری باقی‌نگذارند مگرآنکه سد شودجزدرخانهٔ ابوبکر

وجماعتی‌از علماء سنّت و جماعت وتمام امامیه گویند ابن خبر دربارهٔ علی علیه‌السلام وارد شده‌است.

وسبط ابن‌الجوزی در کتاب تذکرهٔ خواص الامة ص ۲٤ در این باب بحث مستوفی کرده و گوید:

احمدبن‌حنبل در کتاب فضائل وترمدی درسنن‌خویش این حدیث را آورده واحمداز زیدبن ارقم روایت کرده که چند نفر ازصحابه دری ازخانه خودبمسجد داشتند.رسول فرمود « سدّوا هذه‌الابواب الاباب علی‌بن‌ابی‌طالب» مردم‌درآن باره سخن گفتند که چرا این حکم دربارهٔ علی نباشد. وقتی پیغمبر (ص) سخن‌آنان‌را شنید فرمود : «ماسددت شیئاً ولا فتحته ولکنّی اُمرت بشیء فاتبعته»

ابن عباس گفت کـه معنی کلام پیغمبر این بود که خدا چنین فرمود ومن امر اورا متابعت کردم .

وترمدی هم ازابن‌عباس روایت کرده که گفت «امر رسول‌الله(ص) بسدّالابواب الاّ باب علی (ع)قال الترمدی یعنی ابواب‌الشارعة‌فی‌المسجد » .

سیوطی در کتاب اللالی‌المصنوعة از کتاب معانی الاخبار ابوبکر کلابادی نقل کرده که تعارضی بین این‌دوخبر راجع بقصهٔ علی و ابوبکر نیست که باب ابوبکرازجمله دریچه‌هائی بود که بمسجدباز می‌شد ورسول امر بسد تمام آنها جز خوخهٔ ابوبکر کرد . واما باب علی دری درداخل مسجدبود که از آن در بیرون وازهمان درهم وارد خانه می‌شد .

وان صحابی که چون ستاره بدند همـه پرگار گرد داره بـدنـد

(ص۲۲۸ س۲۰)

اشاره باین حدیث است که بیهقی در شعب الایمان روایت کرده «اَصحابی کالنّجوُمِ بابهّم اِقتَدَیتُم اِهتَدَیتُم» (کنوزالحقایق فی حدیث خیرالخلائق ج۱ص۳۱).

مثل ایشان اندران حضرت رسالت مثل‌اختران آسمانست باخورشید رخشان چنانکه ستارگان مدد نور از خورشید ستانند وفرّ سعادت ازوی گیرند همچنین آن مهترعالم وسیّد ولد آدم درآسمان دولت ودین برمثال خورشید بود آن عزیزان، صحابه مانند، اختران حضرت رسالت بایشان آراسته ورأفت (؟) و رحمت نبوّتست ایشان‌را بتهذیب وتادیب پیراسته وزبان نبوّت باین معنی اشارت کرده که‌اصحابی.. » از کشف الاسرار (ج ۳ ص ۴۳۹ و ج ٦ ص۲٤٦) .

آنچه گفت احمد آن رسول گزین   اوّل الخَلق و آخرُ البعْث این

(ص۲۲۸ س۲۱)

اشاره باین حدیث نبویست کـه ابن سعد از قتاده مرسلا از پیغمبر روایت کند که فرمود «کنتُ اوّل الناس فی الخلق و آخرهم فی البعث» (جامع الصغیر ج۲ ص۹۷) در شرح تعرف (ج۲ ص۵۰) است: که در خبر آمده است که اول چیزی که خدا بیافرید نور محمّدی بود چون امام در ازل او بود لکن ببعث آخر آمد. تقدم او که در باطن باول ثابت بود بظاهر در وقت رسالت پیدا کرد تا خلق را امامت او ظاهر شود.

آنکه از گربه‌ای رمان باشد   کی خـدای همه جهان باشد

(ص۲۲۹ س۶)

اشاره بقصهٔ دقیانوس است که از افتادن گربه‌ای ترسید و این سبب هدایت اصحاب کهف گردید و با خویش گفتند کسی از گربه‌ای بیم داشته باشد کی شایسته خدائی باشد. و نظیر معنی این بیت است.

اَرَبٌّ یَبُولُ الثّعْلَبانِ بِرأْسِه

لقَدَ ذَلَّ مَنْ بالَتْ علَیهِ الثّعالبُ

بوده چندان کرامت وفضلش که ابوالفضل خوانده ذوالفضلش

(ص۲۳۰ س۱)

ابوالفضل در نسخهٔ چاپ نگارنده غلط و صحیح آن الوالفضل است وآن. اشارتست بآیهٔ «وَلا یَأتَلِ اُولُوا الفَضْلِ مِنکُم وَالسَّعَةِ اَن یُؤتُوا اُولی القُربی والمَساکینَ والمُهاجِرینَ فی سَبیلِ الله وَلیَعفُوا وَلیَصفَحُوا» وباید سوگند نخورند توانگران از شما ودارندگان گشایش که بدهند بخویشان صاحبان قرابت و درماندگان وهجرت کنندگان درراه خدا وباید که درگذرند وعفو کنند (آیهٔ ۲۲ از سورهٔ بیست وچهارم «النور» .)

حکم من ذا الذی شنیده بگوش زده درپیش حکم خانه فروش

(ص۲۳۰ س۳)

اشاره بآیهٔ (مَن ذا الَّذی یُقرِضُ الله)است که درپیش گذشت وخانه‌فروش کنایه ازتارك دنیاست یعنی درپیش این‌حکم صلاء خانه فروشی زد. وازتمام اموال خویش دست شست ودر راه خدا انفاق نمود .

دریکی دفعه گاه ایثارش داده وی چل هزاردینارش

(ص۲۳۰ س٤)

دراوصاف ابی‌بکر صدیق ذکر کرده‌اند که وی درراه خدا چهل هزار دینار انفاق کرد .

سیوطی‌درتاریخ الخلفاء ص۳۹ از ابن عساکر ازعایشه وعروة‌بن زبیر روایت

کند که «ان ّ ا َبا بکر اسلم یوم اسلم وله اربعون الف دینار و فی لفظ اربعون الف درهم فانفقها علی رسول الله» .

وباز سیوطی درهمان کتاب ازابن عمراین خبرراحکایت کند«اسلم ابوبکر یوم اسلم وفی منزله اربعون الف درهم فخرج الی المدینة فی الهجرة وماله غیر خمسة الاف کل ذلك ینفقه فی الرقاب والعون علی الاسلام .»

گشت پشمینه پوش روح امین　　　از پی درد او بحلقهٔ دین

(ص۲۳۰ س۸)

پشمینه پوشی روح الامین اشاره بقصه ایست که بعضی از اهل سنت و جماعت باستناد روایتی که ازابن عباس روایت شده چنین نقل کرده اند:

که وقتی آیهٔ « مَنْ یُقرِضُ الله قرضاً حَسَناً » نازل شد .

هریك از اصحاب بقدری که توانست دربذل وانفاق مال سعی نمود و ابوبکر صدیق هم تمام اموال خویش را درراه حق بداد وجامهٔ پشمینه ای درپوشید وبکنجی نشست بعد از لحظه ای جبرئیل بر پیغمبر بالباس پشمینه ای ظاهر گشت پیغمبر پرسید ای برادر جبرئیل این چه لباسست که برخود راست کرده ای .

عرض کرد که چون ابوبکر صدیق در راه محبت حق تمام اموال خود را انفاق نمود وبالباس پشمینه درخانه نشست حق تعالی بملائکه وفرشتگان امرفرمود که بدو تشبه کنند ولباس پشمینه پوشند از این رو من نیز بااین لباس ظاهرشده ام (تاریخ الخلفاء سیوطی چاپ مصر ص۳۹).

سیوطی در کتاب اللالی المصنوعة چاپ اسلامبول ص۱۵۲ پس از ذکر خبر فوق گوید: موضوع و ساختهٔ اشنانی است .

معنی بیت آنست که جبرئیل برای هم دردی با او پشمینه پوش گردید. نسخه حدیقه چاپ نگارنده بجای درد (حلق؟) است و حلق را بعضی بکسر حاء مهمله ضبط کرده وبمعنی بالارفتن مرغ بهوا نوشته واین معنی را در کتب لغت نیافتم درصورت صحت این معنی معنی بیت این است که جبرئیل از برای بالارفتن او بحلقهٔ دینی پشمینه پوش گردیده

گشت حاصل هر آنچه او مسئول   نام کل بر دلش نهاد رسول

(ص ٢٣٠ س ١٢)

مستنبط از حدیث نبویست که درحق ابوبکر فرموده:

(خِصالُ الخَیْرِ ثَلثماَئة وِستّونَ فَقالَ اَبُوبَکْر یارَسُولَ اللّه لی منها شیءٌ فَقالَ کُلّهُا فیكَ فَهَنألك یا ابابکر).

سیوطی در کتاب تاریخ الخلفا ص ٥٨ از ابن عساکر واو از صدقة القرشی و او از مردی این حدیث را از پیغمبر روایت کند

ودرهمان کتاب ازابن عساکر بطریق دیگر از سلیمان بن یسار خبر باین صورت روایت شده «قال رسول الله (ص) خصال الخیر ثلثمائة وستون خصلة اذا اراد الله بعبدٍ خیر أجعل فیه خصلة منها بدخل بها الجنة قال ابوبکر یارسول الله افی شییٌ منها قال نعم جمعها من کل».

عندلیب دلش چو بالا جست   در درازی شرع پهنا گشت

(ص ٢٣٠ س ١٣)

یعنی بلبل دل ابوبکر چون میل پرواز کرد در طول ودرازی شرع عرض وپهنا طلب کرد. واسرار ودقایق وخواص ومزایای شرع را جست وآنها را ظاهر ساخت.

کرده منشور را بخط بدیع　　　　حق لیستخلفنّهم توقیع

(ص۲۳۱ س۱)

اشارتست بآیهٔ «وَعَدَاللهُ الذینَ آمَنُوا مِنکُم وَ عمِلوا الصالِحاتِ لِیَسْتخلِفَنّهُم فی الارضِ کَما استَخلَفَ الّذینَ مِن قَبْلِهم وَلیُمکّنِنّ لَهُم دینَهُمُ الذی اِرتَضی لَهُم (آیهٔ ۵۴ از سورهٔ ۲۴ «النوار»).

وعده داد خدا آنان را که گرویدند از شما و کارهای شایسته کردند که هر آینه جانشین خواهد کرد ایشان را در زمین چنانکه خلیفه کرد کسانی را که پیش از ایشان بودند و هر آینه فرمان‌روا خواهد کرد برای ایشان دینشان را که پسندید برای ایشان.

منشور فرمان سر گشاده، وتوقیع نشان کردن پادشاه برنامه ومنشور.

عالمی قصد کافری کرده　　　　او بنوبت پیامبری کرده

(ص۲۳۱ س۱۳)

اشاره بارتداد قبایل عرب پس از رحلت حضرت پیغمبر است. و مقصود از مصراع دوم این است که ابوبکر صدیق پس‌از پیغمبر مقام ریاست وراهبری امّت یافت. چنانکه درحدیث وارد شده است که «الشّیخُ فی بَیتِه کالنبّیِ فی قَومِه» (جامع الصغیر ج ۲ ص۴۳ و کنوز الحقایق ج۲ ص۱۵۱)

مصلحت بود آنچه کرد علی   تو چرا سال و ماه پرجدلی

(ص۲۳۳ س۵)

یعنی آنچه علی کرد وخلافت را با بوبکر واگذار نمود مصلحت همان بود بنابرین توچرا پیوسته سال وماه پراز خشم ودرجنگ وپیکاری.

شد چو شیرخدای حرزنویس   رخت برگاو می‌نهد ابلیس

(ص۲۳۳ س۷)

حرز(بالکسر)پناه گاه وجای استوارومجازا تعویذرا گویند (منتخب و کشف) وحرز نویس یعنی تعویذ نویس، رخت بر گاونهادن بمعنی کوچ کردن ورفتن است شاهد دیگر از همین شاعر.

چرخ چون دید بازوی چیرش   رخت بر گاو برنهد شیرش

یعنی آنگاه که شیرخدا علی (ع) تعویذ نویس شود شیطان ودیو دیگرجای توقّف ندارد ومی گریزد.

زین بدو نیک به‌گزین کردن   زشت باشد حدیث دین کردن

(ص۲۳۳ س۹)

یعنی سخن از دیانت زدن وخود را دین دار پنداشتن واز بدونیک باز گفتن ویکی را بردیگری برتری دادن و از خلفاء راشدین یکی را بردیگران ترجیح نهادن زشت است وخلاف دینداریست.

رافضی را بماند در گردن
چکچك ومرگ وجسك وجان کندن

(ص۲۳۳ س۱۲)

چکچك برهم زدن دندان از سرما و غیر آن، جسك (بفتح) درد ورنج و بلا (لطائف اللغات).

يا ايها النبی حسبك الله ومن اتبعك من المؤمنين

(ص۲۳٤ س٤)

معنی آیه درصفحات بعد ذکر خواهد شد .

قال النبی (ص) عمر سراج اهل الجنة ولو كان بعدی نبی لكان عمر

(ص۲۳٤ س۵)

ابونعیم در کتاب حلیة الاولیاء از بزاز واو ازابن عمر خبر را چنین روایت کرده «عمر بن الحطاب سراج اهل الجنة» .

امام صاغانی گوید : « عمر سراج اهل الجنة » از احادیث موضوعه است .

و ترمدی درصحیح «ج۱۲ ص۱٤۵» از عقبة بن عامر روایت کند که رسول (ص) فرمود«لو کان بعدی نبیّ لکان عمر بن الخطاب» .

ودرهمین معنی حدیث دیگری باین عبارت از پیغمبر روایت شده که فرمود «لَولَمْ اُبعَثْ لَبُعِثت یا عُمَرُ» .

واین حدیث بعبارات مختلف در کتاب نورالابصار از دیلمی و مسندامام احمد روایت شده است.

وامام صاغانی گفته است که این خبرهم ازاحادیث موضوعه است واصلی ندارد وسیوطی دراللالی المصنوعة «۱۵۶ چاپ اسلامبول» گوید کهٔ زکریّا که درسلسلهٔ رواة این حدیث است کذّاب بود و وضع خبر می کرد (رجوع شود به تاریخ الخلفاء ص۱۱۷ ومسنداحمدبن حنبل ج۴ ص۱۵۴ ومفتاح کنوزالسنة ص۳۵۷ وجامع الصغیر ج۲ ص۶۶ وصفة الصفوة ج۱ص۱۰۵)

من احب عمر امن الخطر من احب عمر فقداوضح الطریق

(ص۲۳۴ س۷)

این خبردرمآخذی که دردست بودیافت نشدظاهراًازموضوعاتست واصلی ندارد.

قال (ص) اَنا مَدینَةُ العَدْلِ وَ عُمَرَ بابُها

(ص۲۳۴ س۸)

در کتب احادیث واخباراهل سنت وجماعت چنین خبری یافت نشدظاهراًموضوع و بی اصل است چنانکه موضوع بودن نظیر آن از کتاب اللالی المصنوعهٔ سیوطی نقل شد.

زانکه بگشاد پای برعیوق　　　　دست اسلام عقدهٔ فاروق

(ص۲۳۴ س۱۳)

عیّوق (بفتح وتشدیدیا) نام ستارهٔ سرخ رنگ روشنی است در کنارراست کهکشان

که‌پس از بر آمدن ثریا طالع شود وپیش‌از آن بشود.وآنرا عیوق از آن گویند که گویا اونگهبان ثریّاست مشتق از عوق بمعنی بازداشتن وبازدارندهٔ از مکروه. عقده بمعنی گره (منتخب).

وفاروق لقب‌خلیفهٔ ثانی‌است . ابن اثیردر کتاب اسدالغابة(ج٤ ص٥٧) گوید «وهوالفاروق فرّق‌الله به‌بین‌الحق والباطل» .

وشیخ شیلنجی در کتاب نورالابصارسبب‌ملقب‌شدن عمر رابفاروق چنین‌ذکر کند«وسمّاه رسول‌الله (ص) بالفاروق یوم‌اسلم‌فی‌دارالارقم و به‌تمّ المسلمین اربعین فخرجواواظهروا الاسلام ففرّق‌الله بعمرالحق من الباطل» .

طا طلب کرد مرعمر را یافت   از میان طفاوه بروی تافت

(ص٢٣٤ س١٣)

طفاوه(بضم اول وحرف چهارم واو)بمعنی دائره‌ای که گردآفتاب واقع شود ودائره‌ای را که گرد ماه باشد هاله گویند (منتخب‌اللغات).

یعنی‌طا(که‌نام‌پیغمبر است)عمر را طلب کرد واز خدا خواست که عمر اسلام آورد وبدین او بگرود

و آنچنان بود که وقتی ابو جهل همهٔ قریش را گرد کرد و گفت محمّد دعوت آشکارا نمود و خلق را بخود خواندن گرفت ومردم او را اجابت‌میکنند. نزدیك است که بیرون‌آید و باما حرب کند و شما را از مکه بیرون‌نماید .پس گفت هر که او را بکشد صد مثقال مشك و صد مثقال زر و صد مثقال سیم اورا بدهم .

عمر برخاست و گفت من بروم و او را بکشم‌اگر تو بعهد خویش وفا کنی.

پس عهد کردند و بوجهل مردمان را گواه گرفت. عمر شمشیر کشیده بیامد تا سر مصطفی را ببرّد. خدای تعالی دل او را بمعرفت بیاراست تا ایمان آورد

و در این باره ابن هشام درسیرهٔ آورده است که پیغمبردعا کرد و فرمود «اَللّهُمَّ اعِزَّ اَلاسلامَ بِعُمَرِ بن الخطّاب»

میفرماید پیغمبر از میان طفاوه یعنی آن عده از صحابه که دایره وار در گرد خورشید پیغمبری وی بودند نور اوبعمر تافت واورا ازمیان عده‌ای برگزید واختیار نمود.

ودربعضی ازنسخ بجای طفاوه (طهارت) است دراین‌صورت معنی چنین باشد که پیغمبر از طهاره‌ها را که مقصود هدایت است اختیار کرد وبرعمر تافت واورا راهنمائی‌نمود تابشرف اسلام مشرف گردید.

داده دستش بصدق طاء طلب　　　بسته پایش بعشق‌های هرب

(ص۲۳٤ س۱۸)

هرب بمعنی گریختن باشد. می گوید دستش بصدق و راستی طاء طلب داده وپایش بسبب عشق بهاء هرب بسته شده است.

کرده برچرخ حق بنور یقین　　　طاوها ماه چارده‌اش در دین

(ص۲۳٥ س۱)

طا بحساب جمل نه وها پنج است ومجموع آنها چهارده میشود و مقصود از چهارده «کامل» است

یعنی عمررا حق‌تعالی درآسمان‌بنور یقین خویش دردین‌کامل نمود چنانکه در آسمان بدر را تمام کرد.

شاهدحق روانش درخفتن نایب حق زبانش درگفتن

(ص۲۳۵ س۵)

اشاره باحادیثی است که درباب مناقب عمر ذکر شده .

سیوطی‌در‌تاریخ‌الخلفاء(ص۱۱۷)ازمسند ابن ماجه ومسند الحاکم نقل کرده است که این دواز ابی‌ذر روایت کرده‌اند که پیغمبر فرمود :

«اِنَّ اللهَ وَضَعَ الحَق علی لسان عُمَرَ یَقُولُ به»

وترمذی در صحیح خود « ج۱۲ ص۱۴۳» وابن اثیر در کتاب اسدالغابة فی‌معرفةالصحابة(ج٤ص۶۳)نظیر آنرا از ابن عمرچنین آورده‌اند «اِنَّ اللهَ جَعَلَ الحَقَّ عَلی لِسانِ عُمَرَ وَقَلبِه» .

ودررسالهٔ امام صاغانی آمده که حدیث «الحق مع‌عمرحیث‌کان»ونظایر آن مستندی‌ندارد وموضوع است .

(وبرای‌دیدن‌نظایراین‌خبررجوع کنیدبه‌مفتاح کنوزالسنةص۳۵۷واسدالغابة ج٤ ص۵۷ و کنوزالحقایق ج۱ص ۵۵ و ص۵۸ وسنن ابن ماجه ج۱ ص۴۰)

از پی دیو در زمانهٔ او سایهٔ او سلاح خانه او

(ص۲۳۵ س۸)

تلمیح است بحدیثی که به‌پیغمبر نسبت داده‌اند که فرمود (اِنَّ الشیطان یَفِرُّ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ) و مأخذ این حدیث در کتب معتبر حدیث بدست نیامد ودر کتاب جامع‌الصغیر سیوطی ج۱ ص۸۲ و کنوزالحقایق مناوی ج۱ ص۶٤حدیث دیگری باین صورت (ان الشیطان لیفرق منك یاعمر) روایت شده است .

ومیبدی در تفسیر کشف الاسرار (ج۲ ص۷٤) همین حدیث را با اندك اختلافی بصورت (الشیطان لیفرق من جیش عمر) یاد کرده است .

ومولوی دراین بیت دیوان بهمین حدیث نظر داشته است که گفته.

عمری باید تا دیو از او بگریزد   احمدی باید تا راه چلیپا گیرد

(ص۱٤۰ جزء دوم دیوان)

کرده بهر رسول یزدانش   حسبك الله ردیف ایمانش

(ص۲۳۵ س۱۲)

اشاره بآیه «یا اَیهّا النَبیّ حَسْبُكَ اللهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ المُؤمِنینَ». آیهٔ ٦٦ ازسوره هشتم «الانفال» است .

ای پیغامبر بسنده است ترا خدای وایشان که پی‌روی تو کرده‌اند ازمؤمنان.

این آیه و آیات دیگری که درعنوان این فصل ذکر شد برخی از اهل سنّت وجماعت گویند درشأن عمر خطاب نازل شده ومعتقداند که این آیه وقتی که عمر اسلام آورد نازل شد. زمخشری در تفسیر کشاف (ج۱ ص۵۳۹) از ابن عباس روایت کند که این آیه درموقع اسلام عمر نازل شد ونیز درهمان کتاب ودرتفسیر کشف الاسرار (ج٤ ص۷۷) ازسعیدبن جبیر روایت شده است که گفت:

(سی وسه مرد مسلمان بودند وشش زن درخانه ارقم جمع آمده و اسلام پنهان داشته تاعمر خطاب مسلمان شد وعدد مسلمانان بچهل رسید ووقتی که عمراظهار اسلام کرد رب العزة درشأن وی این آیت فرستاد «یاایها النبی .. الخ) .

ولیکن مفسران شیعه گویند مراد از این آیه امیرالمؤمنین است و حجّت

آرند که ظواهر اخبار وسیر شاهد این قول است برای آنکه مستفاد از آیه نصرتست. و آن نصرت که بعد تأیید الله تعالی رسول را و دین خدای را بود از امیر المؤمنین علی بود واز کس دیگر نبود. پس بدیع و بعید نبود که این آیه خاص بعلی (ع) باشد.

کرده خورشید را جدا زمنیش　　　　سایهٔ نـور دلق هفـده منیش

(ص۲۳٦ س٤)

اشارتست بداستانی که گویند روزی عمر در آفتاب نشسته بود و دلق کهنه و سنگین خود را وصله میکرد تیزی آفتاب دوش او را گزند رسانید از روی تندی بسوی آفتاب نگاه کرد فوراً کسوف واقع شد و آفتاب گرفت و روشنی آن بتاریکی مبدل گشت.

واین بیت مولوی هم گویند اشاره بهمین واقعه است.

بد ز گستاخی کسوف آفتاب　　　　شد عزازیلی ز جـرمت رد باب

دست شسته زحضرتش تلبیس　　　　کوچ کرده زکوی او ابلیس

(ص۲۳٦ س۲)

اشاره بخبریست کـه بعضی از اهل سنت وجماعت نقل کرده‌اند که پیغمبر دربارهٔ عمر فرمود «اِنّ الشَیطانَ لیفرّ مِنْ ظِلّ عُمَرَ».

ابو نصر سراج در کتاب اللمع ص۱۲٤ حدیث را باین صورت آورده «الشیطان یفرق مِن ظلّ عمر».

وسیوطی هم در کتاب تاریخ الخلفاء از ابن عساکر واو از عایشه روایت حدیث

را بدون کلمهٔ «ظل» کرده، و بجای «لیفرّ» یفرق نقل کرده است

و یفرق از باب فرق یفرق فرقا بروزن فرح یفرح فَرحاَ بمعنی ترسیدن است یقال : «فرقت‌منك» یعنی از تو ترسیدم .

وترمدی «ج ۱۲ ص ۱۲» بجای یفرق «یخاف» آورده وخبر را بدین گونه روایت کرده «اِنّ الشیطان لیخاف منك یاعمر» .

وهموباز در«ج۱۲ ص۱۴۸»خبر دیگری دراین معنی از عایشه بدین عبارت ذکر کرده : «قال النبی (ص) اِنّی لَانظرُ اِلی شیاطین الجنّ والانس قَدْ فرّوا من عُمَرَ» .

وبازترمدی در«کتاب‌النوادر» خبر را بدین گونه آورده «مالَقی اَلشیطان عمراَلاخرّلوجهه وما سمع حسه‌الافرّ» ونظیر آنرا سیوطی درتاریخ‌الخلفاص۱۱۸ و۱۱۹از طبرانی روایت کرده است .

وسنائی دربیت دیگر دروصف عمر که گوید :

از پی دیو در زمانهٔ او   سایهٔ او سلاح خانهٔ او

اشاره بمضمون این خبر کرده است چنانکه درپیش گذشت.

گشته قیصر نگون زتخت رفیع   دره در دست او واو ببقیع

(ص۲۳۶ س۵)

دره (بکسردال وراء مهمله مشدده) چرمی که محتسب بدان‌حدزنند (منتخب‌اللغات) بقیع نام گورستانی که درمدینهٔ منوره است .

گویندروزی خلیفهٔ دوم بزیارت گورستان‌بقیع رفته‌بود. درهمان‌وقت رسول قیصر روم بخدمتش رسید.عمر را در لباس ژنده ودره‌ای بر کمر یافت که بزیارت

اهل قبورمشغول است . یاد جاه وجلال قیصر را کردو عظمت‌وبزرگی‌دستگاه‌اورا از نظر بگذرانید و باحال خلیفه رسول‌الله قیاس کرد. در آن حال عمر بفراست آنچه برخاطر او گذشت دریافت،وبرسول قیصر گفت بقدرت خدا بااشاره این دره میتوانم قیصر را از تخت سرنگون سازم فوراً دره را از کمرباز کرده بجانب روم درحرکت آورد و قطرهٔ خونی از سر دره ظاهر گردید.قیصر روم درهمان حال از تخت سرنگون افتاد وجان‌بداد. مردم تاریخ‌آن روز را بخاطر سپردند بعداز چند روز خبر رسید که درهمان تاریخ وهمان وقت قیصر از تخت بزیر افتاده ومرده است. واین بیت اشاره بآن قصه است.

احتسابش در اعتدال بهار　　　گل پیاده بماند وباده‌سوار

(ص۲۳٦ س۱۰)

احتساب نهی کردن از چیزهائی که درشرع ممنوع ومحظور باشد (منتخب اللغات) .

یعنی گل‌ازترس احتساب عمر هنگام اعتدال بهار که وقت جلوه‌گری‌اوست پیاده‌ماند و حقیروزبون گشت. بطوری که کسی بدو نمی‌نگرد. و باده سوار شد و برپشت اسب برآمد تاخود را از آن معرکه برهاند .

نفس حسی زهفت بند بجست　　　عقل انسی زچار میخ برست

(ص۲۳٦ س۱۵)

نفس‌حسی عبارت ازنفس حیوانیست.وعقل انسی‌یعنی نفس ناطقه. وچارمیخ نوعی از تعذیب است که مجرم را بچهار میخ دست وپا بندند:ومراد ازهفت بند یا

هفت عضو ظاهر است که عبارت از سروسینه و گردن ودودست ودوپا است ویا هفت عضو باطن است که دماغ ودل وجگر وسپرز و گرده وشش وزهره است .

ور بخواهی کرامتی بشکوه قصه ساریه بخوان بر کوه

(ص۲۳٦ س۱٦)

اشاره بقصه ساریه با کوهست وقصّه این است: که درروزجمعه‌ای پس از نمازجمعه عمر مشغول خواندن خطبه بود نا گاه خطبه را قطع کرد و گفت (یا ساریة‌الجبل) وآنرا دو یا سه بار تکرار نمود، وبعدازآن بخطبهٔ خویش بر گشت. جمعی‌ازیاران پیغمبر که درمسجد وپای منبر بودند گفتند عمر دیوانه شده است که درمیان خطبه فریاد میکند (یا ساریة‌الجبل) واین قصه را هر کسی بدیگری نقل می کرد ودر هرمجلسی گفته می‌شد .

عبدالرحمن‌بن عوف که ازدوستان خلیفه‌بود وبی‌پروا هرمطلبی‌رامیتوانست باعمر بگوید بعمر گفت: که مردم چنین وچنان‌میگویند این چه حالی بوده است که بتو دست داده که درمیان خطبه فریاد برآری «ویا ساریة‌الجبل» بگوئی.

عمر درجواب وی گفت: راست است وچنین بوده‌است. وآن چنان بود که در آن وقت دیدم که ساریه (امیرمسلمانان درجنگ باایرانیان) ویاران اودرنزدیکی کوهی بادشمنان سر گرم جدال‌است ودشمن‌ازهرطرف برمسلمانان حمله‌می کند. من در میان خطبه نتوانستم خود را نگه دارم وآن جمله گفتم که ساریه از دشمن بپرهیزد وخود را بکوه بکشاند تاازآسیب دشمن محفوظ ماند .

از این قضیه چند روزی که گذشت‌فرستادهٔ ساریه با مکتوبی رسید در آن مکتوب نوشته بود که درروز جمعه دشمن بما حمله کرد وما باآنها درجنگ شدیم

وازبامداد تاهنگام نماز در کشش و کوشش بودیم ودشمن چیره شده بودوازهرسوی بما حمله می کرد.در آن وقت صدائی شنیدهم که فریاد کردیا ساریةالجبل و دوبار تکرار شد وما دراثر آن ندا بکوه پناهنده گشتیم.وبدین طریق بردشمنان پیروز شدیم و آنهامنهزم‌شدند (نقل‌وترجمه‌از کتاب نورالابصارص۸۵ونیزرجوع‌شودبکتاب کشف‌الاسرارج۲ص۷۵۸وشرح تعرف ج۳ص٦)

برپسر حد براند از پی دین   شد روان پسر بعلیین

(ص۲۳۷ س۱)

اشاره بحدّ زدن پسراست برای شرب خمروقصهٔ آن چنانکه بعضی نوشته‌اند این است که ابو شحمه پسر عمر بیمار بود و باین علّت رنگ رو وبشرهٔ او زرد شده بود .روزی مردی یهودی از وی علّت زردی رخساره‌اش را پرسید.

گفت‌بیمارم یهودی گفت مرا داروئی است که اگر مقداری ازآن بخوری بهبودی‌یابی. وابوشحمه را بخانه بردوقدری می بدو داد.او آنرا بخورد ومست از خانهٔ یهودی بیرون شد، وبباغی درآمد. نظرش بردختر زیبائی افتاد ودر گوشه‌ای اورا بدست آورد وبا وی جمع شد ودختر از وی بار گرفت .

بعد از وضع حمل دختر فرزند را برداشته بخدمت عمر آمد و حال باز گفت .

عمر بخانهٔ پسرشد وازحقیقت احوال بازپرسید . پسر بکردهٔ خویش‌اعتراف کرد .

عمر دست پسر را گرفته بمسجد آورد وخواست که حدّ شرعی بروی بزند .

اصحاب که حاضر بودند شفاعت کردند. و عثمان هزار شتر سرخ موی قبول کرد که‌عوض حدّ شرعی بدهد . وبقیهٔ اصحاب هریك ده شتر برذمّه گرفتند که‌بدهند عمر قبول نکرد واجرای حدّ نمود. و ابوشمحه که بیمار بود دراثنای جریان حدّ جان سپرد. و ده ضربهٔ دیگر از ضربات حد که باقی مانده بود برجسد بیجان او بحکم خلیفه زدند .

سعد وقاص وعمرو معدی را　　　　آن دو آزاده وان دو هادی را

(ص۲۳۸ س۹)

سعد وقّاص همان سعد بن‌مالك است چه نام ابی‌وقاص مالك است کینتش ابواسحاق بود بعد ازسال ششم از بعثت اسلام آورد ودراین‌وقت هفده‌سال بیش نداشت. واو یکی از جمله کسانی است کـه پیغمبر او را ببهشت بشارت داد. وی یکی از بزرگان صحابه رسول است ودرغزوه بدر واحد ودیگر مشاهدهمراه‌رسول بود. واورا خلیفهٔ ثانی بامارت لشکری که بایران فرستاد نصب کرد واودرقادسیه وجلولا برعجم فائق گردید وآنها را منهزم کرد. و او فاتح مدائن کسری است و کوفه‌وبصره‌رااو بنا کرد ووالی عراق بود. ودروقتی که عمر را مـرگ رسید او را درجملهٔ اصحاب شوری معین کرد .

پس‌از کشته شدن عثمان معاویه اورا برای طلب خون عثمان‌واعانت خویش دعوت کرد واو نپذیرفت .

وفات سعدبن ابی‌وقاص را درسالهای ۵۵ و ۵۸ و ۵٤ نوشته‌اند ودرعقیق‌هفت میلی مدینه وفات یافت وجنازهٔ اورا بدوش بمدینه برده دفن کردند .

۞ ۞ ۞

عمرومعدی. عمروبن معدی کرب بن عبدالله المذجحی ازشجعان و شعرای عربست که در سال نهم و بروایت واقدی در سال دهم‌ازهجرت‌اسلام آورد وپس از وفات رسول(ص) باقبیله اسود عنبسی مرتد شد.

خالدبن سعیدبن‌العاص از جانب خلیفۀ اول مأمورتنبیه‌آنان گردید.وعمرو پس‌ازجنگ‌بدست سردار سپاه اسلام زخم یافت ومنهزم و گرفتار گردید و بمدینه آورده‌شد.

عمرو دوباره باسلام باز گشت.و ابوبکر اورا بشام فرستاد ودرجنگ‌یرموك شرکت کردوشجاعتها ازخود ظاهر ساخت.وپس ازآن‌خلیفۀ دوم اورا بعراق بنزد سعدبن ابی‌وقاص روان کرد.اودرجنگ قادسیه چنانکه بعضی نوشته‌اند کشته شد.

وبرخی نوشته‌اند که ازتشنگی درهمان روز مرد.وبعضی هم اورا ازمعمرین شمرده ونوشته‌اندتا ایام حکومت معاویه زنده بود.

عمرو چنانکه گفته شد از شعرای مجید بود واز جملۀ اشعارش این دوبیت است.

امن ریحانة الداعی السمیع	یور قنی و اصحابی هجوع
اذالم تستطع شیئا فدعه	وجاوزه الی ما تستطیع

(اسدالغابة فی‌معرفةالصحابة ج۲ ص۲۹ ج٤ ص۱۳۲)

هرچه ازلفظ وفضل باعمر است سنت محض و منت امر است

(ص۲۳۹ س۱۱)

باعمرو کنیۀ عثمان‌بن عفان است.

نوشته‌اند که عثمان را درجاهلیت بکنیهٔ باعمرو می‌خواندند وپس از اسلام بعد از آنکه از رقیه دختر پیغمبر پسری بنام عبدالله پیدا کرد او را ابـو عبدالله خطاب کردند .

آنکه برجای مصطفی بنشست برلبش شرم راه خطبه ببست

(ص۲٤۰ س۲)

مصراع‌دوم اشاره است بآنچه که در بعض کتب تاریخ در شرح حال عثمان نوشته‌اند که اول جمعه‌ای که اوبخلافت نشست برمنبر برآمد که خطبه‌ای ادا کند زبانش گرفت ونتوانست چیزی بگوید .پس ترك آن بگفت‌و بعداز اداء بسم‌الله گفت .

«ایهاالناس سَیجعَلُ‌الله بَعْدَ عُسرٍ یُسراً وَ بَعدَ عَیٍّ نطقا و اِنَّکُم اِلی اِمامٍ فَعّالٍ اَحْوجَ مِنکُم اِلی اِمامٍ قوّالٍ .اَقُولُ قَوْلی واَستَغفرُ اللهَ لی وَلَکُم» واز منبر بزیر آمد .

وبروایت دیگر پس از آنکه عثمان برمنبر شد گفت « الحمدلله » و چیزی برآن نیفزود واز اداء کلام عاجز ماند .

ودر روایت دیگر پس آنکه عثمان برسرمنبر رفت گفت :

«اَوّلُ کُلِ مَرْکَبٍ صَعْبٌ وَاِنَّ اَبابَکْرَ وَعُمَرَ کانا یُعدّان لِهذاَ المقَامِ مَقالاً وَاَنتُم اِلی اِمامٍ عادِلٍ اَحْوَجِ مِنکُم اِلی اِمامٍ قائِلٍ وَاِنْ اَعْشِ فَاتِیکُم الخُطبَةَ عَلی وَجهِها یعلَمُ‌اللهُ اِنشاءَالله (ص۲۱۹ دررالبحار).

چه عجب داری ار فکند سپر شرم عثمان زرعب پیغمبر

(ص۲٤۰ س٤)

سپر افکندن تسلیم شدن واعتراف بغلبهٔ خصم کردنست .

زانکه پیش وی ازمهان جهان نطق چون قطن کشت پنبه دهان

(ص۲٤۰ س۹)

ضمیروی هم ممکنست به پیغمبر راجع باشد وهم میتواند بعثمان بر گردد.

گشت ایمن ره ممالك از او سر ببر درکشد ملایك از او

(ص۲٤۰ س۱۰)

سر ببردر کشیدن کنایه از شرم داشتن وحیا کردن است .

ومصراع دوم اشاره بحدیثی است که جماعتی(از جمله سیوطی در کتاب تاریخ الحلفاص۱۵۳)بدین گونه روایت کرده اند«اِنَّ المَلائِکَةَ لتَستَحی مِنْ عُثمانَ کَما تَستَحی مِنَ اللهِ وَرَسُولِه» .

ونیز سیوطی در کتاب جامع الصغیر«ج ۲ ص ۵۸»و مناوی در کنوز الحقایق «ج۲ ص۱۰» وشیلنجی در نورالبصار«ص ۹۶» درهمین معنی خبری دیگر باین عبارت آورده اند«عُثمانُ حَیِیٌّ تَستَحی مِنهُ المَلائِکَةُ» .

(برای دیدن احادیث دیگری که در این معنی وارد شده رجوع شود به صحیح مسلم

ك ٤٤ ح ٢٦ ومسند احمد حنبل ج۱ ص۷۱ ومفتاح كنوز السنة ص۳۳۷)

این سه خصلت اصول را بنیاد   بدو دختر رسول را داماد

(ص۲٤۰ س۱۲)

این خصلت شرم وحلم وسخا درعثمان اصول دین را بنیاد بود واو بدودختر داماد پیغمبر بود

سیوطی در تاریخ الخلفا «ص۱٤۸» گوید «قال العلماء ولایعرف احد تزوّج ببنتی نبیّ غیره ولذلك سمی ذاالنورین».

عثمان ابتدا رقیه دختر رسول را بزنی داشت و پس از وفات او ام‌کلثوم را نیز بنکاح خویش درآورد.

عین ایمان که بود جز عثمان   حجت این کالحَیا مِن‌الایمان

(ص۳٤۱ س۵)

مضمون مصرع اول ازاین حدیث مأخوذاست «اَلحیاءُ من‌الایمان وعُثمانِ عَینُ الایمان».

واین حدیث در کتب احادیث عامه یافت نشد ولیکن ابن عساکر خبری باین عبارت «الحیاء من‌الایمان واحیا امتّی عثمان» از ابی هریره روایت کرده است (کنوزالحقایق ج۱ ص۱۲۲ وجامع‌الصغیر ج۱ ص۱۵۳)

درمصراع دوم «اَلحیاءُ مِنَ الایمانِ». حدیث نبویست (کنوز الحقایق ج۱ ص۱۲۲).

ابن‌العساکر در تاریخ خود از ابی هُریره حدیث دیگری بهمین معنی از رسول (ص) روایت کرده که‌فرمود «الحیاء من‌الایمان واحیی امتی عثمان» (جامع الصغیر ج۱ ص۱۵۲ و کنوزالحقایق ج۱ ص۱۲۲) ودرصحیح مسلم خبر باین صورت هم «الـحیاءُ شُعبَةمِنَ الایمانِ» روایت شده است .

درباب حیاء عثمان‌در کتب اخباروا حادیث اهل سنت‌وجماعت‌چندخبر روایت شده که‌ازجمله‌یکی‌خبری است که درعنوان این فصل ذکر شده «وقال‌ایضاً حکایة عن‌الله تعالی استحییت‌من عثمان‌بن‌عفان» ودیگرخبر «انا مدینةالحیاء وعثمان بابها» است .

و خبرخیردر کتب احادیث یاد نشده وظاهراً بی‌اصل واز موضوعات است .

مدد از خلق جشن عشرت را　　　عدّت ازمال جیش عُسرت را

(ص۲٤۱ س۹)

جیش عسرت درمصرع دوم اشارت است بتجهیز سپاهی که‌پیعمبر(ص) برای غزوهٔ‌تبوك نمود وچون آن سال سال‌تنگی وقحطی بود آن لشکر کشی جیش عسرت نامیده‌شد.

پیغمبریاران واصحاب‌را بتهیه ساز وعدت این لشکر امروتحریض‌می فرمود که هریك بقدر توانائی بتجهیز این جیش کمك کنند . وعثمان دراین وقت مال بسیاری‌انفاق کرد.

درکتاب نورالابصاراست که «وجهز رضی‌الله جیش‌العسرة بتسعمائة وخمسین بعیرا باحلاسها واقتابها واتم الالف بخمسین فرسا» .

وترمدی هم از عبدالرحمن‌بن خباب روایت کند که گفت «شهدت النبیّ(ع)

وهو یحثّ علی جیش العُسرة فقال عثمان یا رسول‌الله علی مائة بعیر با حلامها و اقتابها».

احلاس جمع حلس (بکسر حاء) گلیم سطبری که بر پشت شتر زیر بردعه نهند. واقتاب جمع قتب بتحریك خوی گیر وعرق گیر که زیر پالان بر پشت ستور نهند. خوی گیری که بر کوهان شتر اندازند ــ پالان (منتهی‌الارب).

زان چنان خون که خصم ازوی تاخت فسیکفیکهم خلوقـی ساخت

(ص۲٤۳ س۷)

اشاره بآیهٔ «فَسَیَکْفیکَهُمُ اللهُ وَهُوَ السَّمیعُ العَلیم» است.

پس بزودی خدا ایشان‌را از تو باز دارد واوست شنوای دانا ــ آیهٔ ۱۳۱ ازسورهٔ «البقرة».

وخلوق بفتح اول وضم ثانی بوی خوش (سروری) یا نوعی از بوی خوش (منتخب).

یعنی دشمن بعثمان چنان تاخت وخون او بریخت که باآیه فسیکفیکهم‌الله وخون اوخلوقی ساخت. چون در تاریخ حالات خلیفه سوم نوشته‌اند که‌قطرهٔ‌خونی از وی برقرآنی که تلاوت می کرد روی این آیه افتاد.

ابونصر سراج در کتاب اللمع ص۱۲۸ نوشته است «ووقع الدم علی موضع هذه الآیه».

ای سنائی بقوت ایمان مدح حیدر بگو پس‌از : ثمان

در مدیحش مدایح مطلق زَهَقَ الباطِل است وجاءالحقّ

(ص۲٤٤ س۲و۳)

بیت دوم در بعضی از نسخ حدیقه نیست وبعضی پنداشته‌اند که این بیت الحاقیست.وقاضی نورالله ششتری این بیت‌را دلیل برشیعه بودن حکیم سنائی‌دانسته است.وعبداللطیف عباسی در تفسیر این بیت گوید :

(جمعی ازاهل تعصّب که مصداق «یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ» نقد وقت آنهاست لفظ پس را که بباء اعجمی است بباء تازی میخوانند و معنی بیت دوّم را بخلاف آنچه حق وصدقست تعبیرمینماید. ومطلب حضرت حکیم اول‌خود اغراقست.درمدح که رسم شعر وآئین شعر است.این را بمحل تعصّب فرودآوردن وجهی ندارد.چه‌اگر لفظ «مدایح مطلق» موهم این معنی است.پس حمد خداومدح ونعت رسول هدی هم در بالا گذشته چه تخصیص بخلفاء ثلثه است رضی‌الله تعالی عنهم .

وحضرت حکیم مدایح مطلق گفته‌اند منقبت اصحاب علیهم‌الرضوان خود مدح مقیّد است نه‌مطلق. وازین قبیل درمدح دولتشاه هم واقع شده که گفته :

خدمت چون تو شاه شاه نژاد جز فرو مایه‌ای بیاد نداد

حق عطا داد حکمت و هنرم کی عطا در خطا بکار برم

حق چوآمد نمود باطل پشت روی دستت به از سر انگشت

پس اینجا لازم میاید که سوای مدح دولتشاه هرچه که گذشته خطا و باطل باشد .

خلاصهٔ کلام آنکه از این عالم اغراق‌ها در شعر بسیار واقع میشود دراصل شعر را درعقاید دینیه سند ساختن چه گنجایش دارد.

هر گاه حدیث پیغمبر صلی‌الله علیه و آله وسلم باسناد صحیحه درست نشود بر آن عمل جایز نیست. شعر که صحت وقوع آن از حکیم هم بثبوت نرسیده ودر بسیاری از حدایق (کذا) این بیت بنظر درنیامده ومیتواند بود کـه الحاقی باشد چگونه مناط اعتبار درعقاید دینی می‌تواند شد. انتهی)

«زَهَقَ الباطل است وجاءَ الحَق.»

اشاره بآیهٔ مبارکهٔ «وَقُل جاءَ الحَقّ وَزَهَقَ الباطِلُ اِنَّ الباطِلَ کانَ زَهُوقاً» است.

یعنی وبگوی‌ای پیغمبر حق آمد وباطل ناچیز شد همانا باطل ناچیز باشد.

(آیهٔ ۸۳ از سورهٔ هفدهم «بنی اسرائیل»)

ستایش امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام

«ذکر زوج البتول وابن عمّ الرسول ابی‌الحسن والحسین المبارزالکرّار غیرالفرّار غالب‌الجیش العرمرم الجرّار سیدالمهاجرین والانصار»

(ص۲٤٤ س٤و٦)

این مقاله دربیان منقبتهای شوهر فاطمه علیهاسلام وپسرعم پیغمبر وپدرحسن وحسین علیهماالسلام است.

جنگ کننده‌وحمله کننده‌ای که هیچ هزیمت‌نیافت پیروز شدهٔ برلشکرهای گران وبسیار. آقای مهاجر وانصار.

«قالَ النبیّ مَنْ احبّ علیّاً فقد اِستمسکَ بالعروةالوثقی» .

پیغمبر دربارهٔ او فرمود کسی کی علی را دوست دارد بدست آویز محکم و استوار چنگ زده «الذی انزل الله تعالی فی شأنه انّما ولیّکم الله و رسوله والذین آمنواالذین یقیمون الصّلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون».

او کسی است که حق تعالی دربارهٔ او این آیه فروفرستاد که همانا دوست شما خدا وفرستادهٔ او و کسانی که گرویدند، آنان که برپای میدارند نماز را و میدهند زکوةرا وقتی که ایشان درر کوعند . (آیهٔ ۶۰ از سورهٔ پنجم)

«وقال الله تعالی ویُطعمونَ الطّعامَ علی حبّه مسکیناً و یتیماً و اسیراً».

ونیز دربارهٔ او خداوند تعالی فرمود: ومی خورانند طعام بردوستیش فقیر ویتیم واسیر را (آیهٔ ۸ ازسوره ۷۶) .

وَقالَ علیهِ السَّلام یاعلیِ اَنْتَ منّي بِمنزِلَةِ هارُونَ مِنمُوسیٰ الّا انّه لانبیّ بَعْدی

(ص۲۴۴ س۱۰)

پیغمبر فرمود یا علی تو بمن بمثابهٔ هارونی بموسی چنانکه هارون برادر موسی وخلیفهٔ اودرمدّت رفتن موسی برای مناجات حق تعالی بود همچنین تو برادر وخلیفهٔ منی . لیکن پس ازمن پیغمبری نخواهد بود واگر نه تو هم مانند هارون مرتبهٔ نبوّت می یافتی.

ابونعیم در کتاب حلیةالاولیا «ج۴ص۳۴۵» از حبشی بن جناده و نیز درهمان کتاب«ج۷ ص۱۹۶» بطرق چند از سعیدبن مسیب واوازسعد روایت کرده که پیغمبر درغزوهٔ تبوک علی علیه السلام را درمدینه جانشین خویش کرد.

علی بدین امر راضی نبود و تخلف ازر کاب رسول (ص) را ناخوش داشت

«فقال علی (ع) اَتُخلِفُنی فی النساء والصّبیان . فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الّا انه لانبی بعدی» .

میبدی‌هم‌در کشف‌الاسرار«ج٤ص۲۲٦» گوید: پیغمبر درغزاء تبوك که بیرون‌شد محمدبن مسلمه را برمدینه خلیفه کرد وعلی را برحجرات خویش. منافقان طعن کردند که رسول از دشمنی دیدار اورا باخود نبرد .

علی‌از آن گفت ایشان‌غمگین شدشمشیر برداشت وبراثررسول برفت .رسول ویرا گفت چرا آمدی . قصه بگفت . رسول (ص) گفت «اما ترضی ان تکون‌الخ»

وَقالَ صلی‌اللّه عَلَیهِ وَسَلَّمْ اَللهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ وانصُر مَنْ نَصرَهُ واخذُل مَن خَذَله

(ص٢٤٤ س١١)

پیغمبر (ص) دراین حدیث دربارهٔ علی فرمود : ای خدا دوست بدار کسی که علی را دوست بدارد ودشمن بدار کسی که‌اورادشمن‌داردویاری ده کسی که‌او را یاری نماید وخوار کن کسی که‌علی را یاری بنماید .

وَقالَ من کُنتُ مَولاهُ فعلّی مَولاهُ

(ص٢٤٤ س١٢)

پیغمبر (ص) فرمود : کسی که من مولای اویم پس علی هم مولای اوست

وقال جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله عنهما: دخلت عایشة رضی الله عنها وعن ابیها علی النبی صلی الله علیه وسلم فقال : یا عایشة ما تقولین فی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) فاطرقت ملیا ثم رفعت راسها فقالت بیتین

(ص ٢٤٤ س ١٣ و ١٦)

جابر پسر عبدالله که از انصارست گفت : عایشه وقتی بر پیغمبر در آمد . پیغمبر بدو گفت ای عایشه چه می گوئی در بارهٔ امیر مؤمنان علی بن ابی طالب . او مدتی سر بزیر افکند و تأمل کرد پس سر بر آورد و گفت :

اذا ما التبر حكّ علی المحك ... تبیّن غشه من غیر شكّ
وفینا الغش والذهب المصفی ... علی بیننا شبه المحكّ

(مصرع اول بیت دوم در کتاب الکنز المدفون چنین است، .
وبان الزیف والذهب المصفی)

«فصول المهمهٔ ابن صباغ مالکی فصل خامس. والکنز المدفون والفلك المشحون سیوطی ص ٩٤ و نور الابصار شیلنجی ص ١٢٩ و کتاب النقض ص ٤١٢ و تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ اول ج ١ ص ٤٢٩» .

یعنی وقتی که زر بر سنگ محك سوده شود بی‌شك غش و ناخالصی آن پیدا گردد. و درمیان ما زر ناسره و ناخالص وزر صافی وخالص باشد. وعلی (ع) در بین ما بمنزلهٔ سنگ محك است .

واین دو بیت را مرحوم فرصة الدولة شیرازی چنانکه دردیوان اوست چنین ترجمه و نظم کرده .

عایشه گفت ارطلا را آزمائی برمحك
گر بود غشی در آن ظاهر شود بی ریب و شك

درمیان هر گروهی قلب وقومی بی غشند

سرور مردان علی اندرمیان همچون محك

هرعدو را که درفکند از پای نام بردستش وزننده خدای

(ص۲٤٥ س۲)

یعنی صاحب قرب فرائض بود که در آن مرتبه حق فاعلست و بنده آلتست.

شرف چرخ تیز گرد او بود درحدیث و حدید مرد او بود

(ص۲٤٥ س۸)

از کلمهٔ حدیث آنچه سبب نشرعلم است یعنی سخن اراده شده و ازحدید آنچه که موجب بأس وبیم باشد خواسته شده.

مقصود حکیم درمصراع دوم آنست که علی علیه السلام هم بصفت علم و دانش متصّف بود وهم بشجاعت ودلیری نامبردار واین دوصفت را بحدّ کمال داشت.

وآنکه را زدبضرب دین آرای نام بر دستش و زننده خدای

(ص۲٤٥ س۱٤)

اشاره بآیهٔ۱۷ازسورهٔهشتم«انفال» است (وَمارَمَیتَ اِذ رَمَیتَ ولکِنَّ الله رَمی) یعنی تیری که افکندی اگرچه ازدست تورها شد ولیکن بحقیقت زننده آن خدا بود.

مقصود آنست که همه کارها بدست خداست وفاعل حقیقی تمام افعال بندگان خداست چنانکه شیخ اجل سعدی نیز درهمین معنی گوید .

گرچه تیر از کمان همی گذرد | از کماندار بیند اهل خرد

ومولوی فرماید :

گر بپرانیم تیر آن کی زماست | ما کمان و تیراندازش خداست

وچون حکیم سنائی درمقام مدح وستایش علی (ع) بشجاعت است میخواهد بگوید کارها وشجاعتهای علی همه خدائیست وبقدرت بشری چنین امور از عهدهٔ کسی برنیاید. وممکن است که مقصود نفی تهمت از علی باشد بدین معنی که افعال او همه کردهٔ خدا بود نه گفتهٔ هوی. وآنچه میکرد بامر خدا بود نه بهوای نفس برخلاف عقیده مبغضان .

آمد از سدره جبرئیل امین | لافتی کرد مرو را تلقین

(ص۲٤۷ س۲)

درمسند احمد حنبل ودرصحاح ستّه ومناقب خوارزمی و فصول المهمّهٔ ابن‌جوزی مذکوراست ودرهریك از آن کتب این خبر بچند طریق نقل شده است که درروز اُحد پس ازغلبهٔ کفار، کسی بارسول اکرم بغیر از علی (ع) و چند تن از یاران پیغمبر نماند.وبروایتی آنکه بغیر از حضرت علی کسی نماند وهمگی فرار کردند. واو دفع دشمنان ازرسول میکرد وبهرطرف که حمله می‌نمود کفار را بخاك خواری وهلاك میانداخت. درآن گیرودارشمشیر علی (ع) بشکست و پیغمبر ذوالفقار را بدو مرحمت کرد واو بدفع اعدا پرداخت .

دراین وقت جبرئیل نازل شده گفت: یارسول‌الله ملائکه همه ازهوا داری

ویاری علی که امروز باتو کردومیکند درتعجبند. آن حضرت فرمود «عَلیٌّ مِنّی وَاَنا مِنهُ» ودرآن روز ازچاشت تا پسین از میان زمین و آسمان صدای «لافتی اِلاّعَلی لاسَیْف اِلاّ ذُوالفقار» بگوش میرسید.

این روایات بیشتر باهم دراصل مضمون یکی است و اختلافی باهم ندارند جزآنکه دربعضی روایات گویندهٔاین کلام جبرئیل ودربعضی ملَك ودربعضی رضوان ذکر شده‌است. ودربرخی ازروایات هم آمده که ندا کننده جبرئیل بود که درحال عروج بآسمان ندا میکرد «لافتی اِلاّ عَلی لاسیف اِلاّ ذُوالفقارِ».

وبعضی هم نوشته‌اند که ذوالفقار را جبرئیل برای آن حضرت آورد.

بااینکه عدهٔ کثیری ازبزرگان ائمهٔ سنت وجماعت این‌خبررا بطرق مختلف روایت کرده‌اند معهذا شیخ محمد القاوچی در کتاب «اللؤلؤ المرصوع» ص ۱۰۱» گفته که این‌حدیث باطل وآنرا اصلی نیست.

✡✡✡

مشهور در خبر «لافَتی» همین است که ذکر شد وبیشتر ائمهٔ حدیث آنرا در کتب‌خود چنین‌یاد کرده‌اند ولیکن میبدی درجلد پنجم ازتفسیر کشف الاسرار «صفحهٔ٦٦۹» دربیان‌معنی آیهٔ«اِنَّهُم فتْیَةٌ آمَنُوا بِربِّهِم»این‌خبررا بدین گونه آورده است که:

رسول (ص) نشسته بود. سائلی برخاست وسؤال کرد رسول روی سوی یاران کرد و گفت باوی جوانمردی کنید. علی (ع) برخاست ورفت. چون باز آمد یك دینار داشت وپنج درم ویك قرص‌طعام. رسول (ص) گفت یا علی این‌چه حالتست. گفت یارسول‌الله چون سائل سؤال کرد بردلم بگذشت که او را قرصی دهم باز در

دلم آمد که پنج درم بوی بدهم باز بخاطرم بگذشت که یك دینار بوی بدهم. اکنون روا نداشتم که آنچه بخاطرم فراز آمد و بردلم بگذشت نکنم. رسول (ص) گفت (لافتی الّا علی) جوانمرد نیست مگر علی.

ذوالفقاری که از بهشت خدای بفرستاده بود شرك زادی

(ص۲٤۷ س۳)

در کتب تاریخ وسیر درشرح حال پیغمبر نوشته‌اند که رسول (ص) را نه یا یازده شمشیر بود بدین تفصیل.

۱ـ مأثور. ومعنی ماثور در لغت تیغی است که برمتن آن نشانی باشد واین شمشیر را رسول از پدر بارث برده بود وبا همان شمشیر بمدینه آمد.

۲ـ عَضب. وآن درلغت بمعنی شمشیر یا شمشیر برانست. واین شمشیررا سعدبن عباده برسم هدیه بآن حضرت تقدیم کرده بود.

۳ـ صمصامه. (بفتح صاد) وآن‌درلغت تیغ برانی است که باز نگردد. این شمشیر درنزد عرب بسیار مشهور بود.

٤ـ مِخذَم. (بروزن منبر) درلغت بمعنی تیغ برّانست. و این شمشیر ملك حارث‌بن ابی‌شمر غسّانی بود که بدان حضرت رسید

۵ـ رسوب. (بفتح را وضم سین‌مهمله)، وُرسب کصرد درلغت بمعنی شمشیر ماضی ودر گذرندهٔ درضریبه است. نوشته‌اند این شمشیر از جمله شمشیرهائی بود که بلقیس بحضرت سلیمان هدیه کرده بود. و بعضی گفته‌اند که این دوشمشیر (مخذم ورسوب) را زیدالخیل طائی برای رسول فرستاده بود.

ابن هشام در کتاب سیرة «ج۱ ص۸۷» درذ کرفلس که ازاصنام مشهورعربست

گوید : که رسول (ص) علی (ع) را بدانجا فـرستاد. و علی آن بتخانه را خراب کرد ودر آنجا دو شمشیر یافت بنام رسوب و مخذم وآندو را بخدمت رسول (ص) آورد ورسول هردورا بعلی بخشید .

وابن کلبی در کتاب اصنام گوید : که علی وقتی که مناة وخانهٔ او را ویران کرد، هرچه درآنجا بود اخذکرد واز جـمله آنهـا این دو شمشیر بود که بخدمت پیغمبر آورد. واین دو شمشیر را حارث‌بن ابی‌شمر پادشاه غسان باین بتکده اهدا کرده بود وپیغمبر هردو شمشیر را بعلی داد .

٦ـ قلعی . (بفتح و کسر عین) منسوب بقلع که نام معدنی است که ارزیر خالص ازآن می‌خیزد ونام شمشیری‌است ازآن‌پیغمبر .

٧ـ بتار . (کغراب) وسیف بتار شمشیر بران باشد .

٨ـ حتف. بفتح بمعنی مرگ است. این سه شمشیر ازاسلحه یهود بنی‌قینقاع بود که حضرتش برای خویش اختیار فرموده بود .

٩ـ مرسب .(بروزن منبر)این شمشیر نیز از آنِ حارث‌بن ابی‌شمر بود که بحضرتش رسید .

١٠ـ قضیب . درلغت بمعنی شمشیر لطیف وتیغ بران است . و گویند آن اولین شمشیری بود که حضرتش برمیان بست .

١١ـ ذوالفقار این شمشیر از منبه‌بن حجاج سهمی بوده ودرروزبدر پسروی (عاص) یا (عاصم) آنرا داشت.علی (ع) او را کشت وشمشیرش را بخدمت حضرت رسول آورد وپیغمبر آنرا بعلی بخشید .

بعضی نوشته‌اند که پیغمبراین شمشیررا در روز اُحد بابو دجانه داد وآنرا ابتدا ابوبکر وعمر و علی (ع) از پیغمبر خواسته بودند و پیغمبر از دادن بآنها

مضایقت فرموده بود و گفت ندهم مگر بکسی که بحق آنرا بکار برد .

ابودجانه که مردی شجاع بود گفت یارسوالله حق این شمشیر چیست .

فرمود حق آن آنست که بردشمنان زده شود تا کج گردد .

ابودجانه گفت من آنرا بگیرم وحق آنرا ادا کنم وشمشیر بر گرفت وعصابهٔ سرخی برسر بست وبر دشمن حمله کرد .

و گویند میان این شمشیر مانند فقرات پشت بوده ازاین جهت بنام ذوالفقار نامیده شده. وپیغمبر در تمام حروب آنرا از خود دور نمیساخت و گفته‌اند که اصل آن از آهنی که در زیر خانهٔ کعبه مدفون بود بدست آمد.واین شمشیر است که درشأن او وصاحب او گفته شده است .

لافَتی اِلّا عَلی   لاسَیْفَ اِلّا ذُوالفَقار

قبیعهٔ آن یعنی بندآن از نقره بود .

ابن اسحاق گوید دراین روز (یعنی روز احد) بادی سخت وزید وشنیده میشد که هاتفی میگفت :

لاسیف الا ذوالفقا   رو لافتی الاّ علی

فاذا ندبتم هالکا   فابکوا الولی بن الولی

(تاریخ کامل ابن اثیر ج۲ ص۱۲۰ و کتاب نورالابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار للشیخ الشیلنجی ص۶۸ و کتاب استیعاف الراغبین فی سیرة المصطفی وفضایل اهل بیته الطاهرین للشیخ محمد الصبان ص۱۱۲ وجامع الصغیر ج۲ ص۱۱۲ وسیرة ابن هشام ج۲ ص۶۶)

کس ندیده برزم درپشتش　　　منهزم شرك ازیك انگشتش

(ص۲٤۷ س۱۳)

درخصایص حالات علی(ع) نوشته‌اند که درتمام حروب ومعارکی که حاضر شد ودلیریهائی که کرد هیچگاه پشت بجنگ ننمود و کسی درمیدان کارزار پشت اورا ندید. واورا زرهی بود که پشت نداشت وفقط جلو سینهٔ او را می‌پوشانید. ابشیهی در کتاب المستطرف«ص۱۹۹»از مصعب پسر زبیر چنین روایت کند.

«کانَ عَلِیٌّ رَضِیَ‌اللهُ عَنْهُ حَذِراً فِی الحُرُوبِ شَدیداً لرَوَغان لایَکادُ اَحَدٌ یتَمَکَّنُ مِنْه وکانَتْ دِرعُهُ صَدْراً لاظَهْرَ لَها فَقیلَ لَهُ اَماتَخافُ اَنْ تُؤتی مِنْ قِبَلِ ظَهرِكَ. فَقالَ اِذا مکنّت عدوی مِنْ ظَهری فَلا اَبقی‌َ اللهُ عَلیه اَن اَبقی عَلَیّ»

سرّ قران بخوانده بود بدل　　　علم دوجهان ورا شده حاصل

(ص۲٤۷ س۱٦)

دربعضی از نسخ حدیقه مصرع اول این بیت بدین‌صورت آمده است.

کتب نادیده خوانده بود بدل

لفظی که بروزن فعل(بضم فا) باشد چه مفرد وچه جمع بتحریك عین‌واسکان آن هردو درست‌است مانند اسُدُ و کتب. اما تحریك ارجح است بنابراین دراین بیت «کتب» بسکون تاصحیح ودرست است.

هرکه دیدی حسام او مسلول　　**نفی‌گشتی برو طریق حلول**

(ص۲۴۷ س۱۹)

حُسام (بضم اول) شمشیر «منتخب» مسلول : برکشیده وازنیام برآورده وبیرون کشیده شده .

حلول(بضمتین)فرود آمدن ورسیدن وعْده‌چیزی. ورسیدن قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن وبسرآمدن عدت زن و فرود آیندگان جمع حالست «از منتخب و کشف» .

وباصطلاح حکما اختصاص چیزی بچیزی بحیثیتی که اشارت بیکی عین اشارت بدیگری باشد چنانکه سواد بچشم .

یعنی هرکه شمشیر برّان علی را برهنه دید راه حلول براو نفی گشت . یاآنکه گوئیم شمشیر برهنهٔاورا هرکه دید مذهب حلولی که مذهب باطلی است در او باقی نماند.وشمشیر او بمنزلهٔ برهانی بود برای بطلان این مذهب .

خواند در دین و ملك مختارش　　**هم دَرِ علم و هم علمدارش**

(ص۲۴۸ س۳)

مختار بمعنی صاحب اختیار و گزیننده و گزیده باشد.و ضمیر شین راجع بعلی (ع) است وفاعل خواند پیغمبر است

یعنی‌پیغمبراورا درملك ودین گزیده وهمچنین‌باب‌علمو علمدارخود خواند .

واگر از مختار پیغمبر اراده شود معنی‌بیت‌چنین‌باشد: که صاحب اختیاردر دین وملك علی را در وباب علم وعلمدار خویش خواند.

ودَرِ علم، اشاره بحدیثی است که فریقین در کتب خویش از پیغمبر بدین گونه روایت کرده اند«اَنَا مَدینَةُ العِلْمِ وَعَلیٌّ بابُها» که رسول علیه السلام علی را درعلم خوانده است. (کشف الاسرار ج۱ ص۲۰۹)

حافظ ابونعیم در کتاب حلیة الاولیاء وعلی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمة خبر را باین صورت هم «اَنا دارُ العِلمِ وَعَلیٌّ بابُها» نقل کرده اند

ونیز اربلی درهمان کتاب گفته است: (وروی الترمدی: ان النبی قال انامدینة العلم وعلی بابها. وذکر البغوی فی المصابیح انا دارالحکمة وعلی بابها).

وسیوطی در کتاب اللآلی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة «ج۱ ص۳۲۹» این حدیث را بعبارات مختلف بدین گونه نقل کرده است:

«عن علی قال قال رسول الله (ص) اَنَامَدینَةُ الفِقهِ وَعَلیٌّ بابُها».

و«اَنَا مَدینَةُ العِلمِ وَعَلیٌّ بابُهافَمَنْ اَرادَ العِلمَ فَلیأتِه مِنْ بابِهِ»

وعن ابن عباس قال قال رسول الله (ص) «اَنَا مَدینَةُ العِلْمِ وَعَلیٌّ بابُهافَمَنْ اَرادَ المَدینَةَ فَلْیأْتِها مِنْ بابِها».

و پس از ذکر احادیث مذکور بطرق مختلف و عبارات متفاوت همهٔ این روایات را از جملهٔ موضوعات دانسته است.

وباز در صفحهٔ ۱۷۳ از میزان الاعتدال ذهبی نقل کند: که این حدیث در مستدرك حاکم بطرق کثیرة روایت شده. و کمتر چیزی که از حال این اخبار میتوان دریافت این است که برای آن اصلی است بنابراین سزاوار نیست که بطور مطلق به موضوع بودن آن قائل شد.

تیر او تیر چرخ را بنیان　　　بوده در خانهٔ وبال کمان

(ص۲٤۸ س۱۰)

مراد از تیر اول سهم واز تیر دوم (تیر چرخ) عطارد است .

وبال هر کوکب برجی است که دربرابر خانهٔ آن کوکب باشد وعطارد را دوخانه است یکی جوزاودیگری سنبله . و کمان (برج قوس) وحوت که برابرجوزا وسنبله اندو بال عطارد باشند.

یعنی تیر او خانه‌و بنیان‌و بال‌را مانند کمان بود. وچنانکه کمان(برج قوس)خانهٔ وبال عطارد است تیر او هم بهر جای که برسد آنجای را خانهٔ و بال و گرانی و عذاب می‌سازد .

یاتیر او خانهٔ وبال را چون کمان از برای عطارد بود یعنی تیر او و بال خانهٔ وبال بود .

واگر خانهٔ وبال از تیر او بو بال‌افتد پس تیراو وبال عطارد‌را بشرف مبدل خواهد کرد.ووبال عطارد شرف او خواهد گشت. واین درصورتی است که وبال‌را در برابر شرف قرار دهیم.واگر بیت بدین صورت خوانده شود .

تیغ او تیر چرخ را بنیان　　　برده‌خانهٔ وبال را چو کمان

معنی چنین باشد که تیغ علی عطارد را که تیر چرخست بنیاد بر کنده و خانهٔ وبال اورا که برج قوس است برده واز میان برداشته ، چه هر گاه‌عطاردی نباشد خانهٔ وبال هم برای او نخواهد بود .

هر کجا آن دل و زبان بودی　　　　فطنت تیر چون کمان بودی

(ص۲٤۸ س۱۱)

هر کجا که آن دل وزبان بودی زیر کی عطارد چون خانهٔ وبال او (برج قوس) بودی. وممکن است از تیر راست اراده شود یعنی هر فطنت راست مانند کمان کج و ناراست باشد.

این برهنه شده ز زحمت طرف　　　　وان برون آمده ز پردهٔ حرف

(ص۲٤۹ س۳)

یعنی در پیش او کعبهٔ جان از زحمت چشم برهنه شده، چه در وقت نماز حجب ظاهری از پیش بصیرت وی برداشته میشد و کعبهٔ جان از زحمت چشم ظاهری برهنه و بچشم بصیرت محسوس میگردید. ونیز سر قرآن از پردهٔ حرف بیرون آمده چنانکه در بیت بعد گوید:

تا بدان حد شده مکرم بود　　　　لَوْ کُشِفَ مر ورا مسلم بود

(ص۲٤۹ س٤)

اشاره بقول علی علیه السلام است که فرمود «لَوْ کُشِفَ الغطاءُ ما ازْدَدْتُ یَقیناً» اگر پرده برطرف شود یقین من زیاده نگردد

بهر او گفته مصطفی باآلـه کای خداوند وال من والاه

(ص٢٤٩ س٦)

درخبراست که رسول علیه‌السلام درروز غدیر بعدازآنکه خطبهٔ درازخویش را ادا فرمود گفت :

« یا ایُّهاالنّاس اَلَسْتُ اَوْلی بِکُم مِنْ انفُسِکُم » وچون درجواب مردمان گفتند «بَلی یا رَسول‌اللهِ » دربارهٔ امیرالمؤمنین علی چنین فرمود :

«مَنْ کُنتُ مَوْلاهُ فَهذاعَلِیٌّ مَولاهُ اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ» تا آخر حدیث . یعنی کسی را که من آقا و مولای اویم علی هم آقای اوست‌بار خدایا دوست‌بدار کسی را که دوستار علی‌است ودشمن دار کسی را که دشمن اوست .

بنابراین « والِ مَنْ والاه » جزئی از خبر ودعائی است که پیغمبر دربارهٔ علی علیه‌السلام فرمود .

وترمذی‌اززیدبن‌ارقم‌ازرسول(ص)روایت کند«مَنْ کُنتُ‌مَولاهُ فَعَلِیٌّ مَولاهُ» وجماعت دیگر خبررا بطرق‌مختلف‌روایت کرده که‌دربیشترآنهااین زیادتی‌دیده می‌شود«اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عادهُ» (تاریخ‌الخلفاء سیوطی ص ١٦٩).

هرکه تن دشمنست و یزدان دوست

داند الراسخون فی العلم اوست

(ص٢٤٩ س١١)

کلمهٔ الراسخون در دوجای از قرآن مجید ذکر شده یکی در آیهٔ ١٦٠ از سورهٔ چهارم «النساء» ودیگری در آیهٔ پنجم از سورهٔ سوم «آل عمران» است.

آیهٔ اول (لکِنِ الراسِخُونَ فِی‌العِلمِ مِنْهُم والمؤْمِنُونَ یؤْمِنُونَ بِما اُنزِلَ اِلیکَ وَما اُنزِلَ مِنْ قَبْلِکَ).

لکن استواران در دانش از آن جماعت و گروندگان ایمان آوردند بآنچه فرو فرستاده شد بسوی تو و بآنچه پیش از تو فرو فرستاده شد.

آیهٔ دوم (وَمایَعلَمُ تأْویلَهُ اِلاّ اللهُ والرّاسِخُونَ فِی‌العِلْمِ یَقُولونَ آمَنّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا).

تاویلش را جز خدای کسی نداند و آنان که درعلم و دانش فرورفتگانند گویند گرویدیم بآن. همه از نزد پروردگار ماست.

مفسران خلاف کرده‌اند درآنکه راسخان در علم که بودند بعضی گفتند مؤمنان اهل کتابند و بعضی غیر این گفتند ودرتفسیر اهل‌البیت است که مراد از راسخان علم اهل‌البیت رسولند ازآن که علم ایشان ازعلم رسول باشد وعلم رسول از تلقین جبرئیل.

وازابوعبدالله علیه‌السلام روایت شده که فرمود «نَحنُ الرّاسِخُونَ فِی‌العِلمِ وَنَحْنُ نعلَمُ تأویلَهُ» ومقصود از «الراسِخُونَ فِی‌العِلْمِ» در بیت سنائی اشاره بآیهٔ سورهٔ «آل عمران» است.

می‌فرمایدهر کس که خدا دوست است‌داند که مراد از «الراسخون فی العلم» درآیهٔ‌مبارکه علی علیه‌السلام است.

علـم اورا که صخره کردی موم   بوده چون محرم وعرب محروم

(ص۲۴۹ س۱۴)

مُحرِم (بضم میم) کسی که احرام حج بسته و برهنه و بی حجاب باشد

میفرماید علم علی که سنگ سخت را از غایت تأثیر مانند موم نرم میکرد وعملش بی‌حجاب وپیدا بود عرب از آن محروم بودندواز کمال جهل مستفیض نمی‌شدند.

ومتن حدیقه «بوده چه محرم» غلط است .

ذات باری ازآن ستم دیده   تاش نادیـده ناپـرستیده

(ص۲۵۰ س۷)

ستم درلغت بدو معنی آمده اول معروفست و دوم بمعنی دیده و دانسته بود وآنرا بتازی عمدا خوانند.استاد فرخی فرماید :

تودادهای بستم زروسیم خویش بباد   تو کردهای بستم زورخویش‌ناپدرام

(جهانگیری) و ستم اینجا بمعنی دوم است.

میفرماید آنحضرت ذات باری عزاسمه را از آن جهت بقصد وعمد دیده که گفته (لَمْ اَعبدُ رَبّاً لَمْ ارَهُ » (یعنی عبادت‌نکنم پرورد گاریرا که نه بینم)هر گاه این را گفته باشد تانبیند چگونه پرستش نماید .

از پی سائلی ببك دور غیف   سورت هَلْ اَتیٰ ورا تشریف

(ص ۲۵۰ س ۱۹)

اشاره بآیهٔ «یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَیَخافُونَ یَوْماً کانَ شَرُّهُ مُسْتَطیراً وَیُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکیناً وَیَتیماً وَاَسیراً».

(آیهٔ هفتم ازسورهٔ ۷۶ «الدهر») یعنی وفا می کنند ابرار بنذری که درطاعت نمایند ومی ترسند ازروزی که محنت وشر آن فاش وآشکاراست ومی خورانند خوردنی برای دوستی خدا بمسکین ویتیم واسیر.

عامهٔ مفسران واهل خبر متفقند که این آیات درحق امیرالمؤمنین علی علیه السلام وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلام و کنیز کی که ایشان را بود نازل شده وقصه اش چنین است که ابن عباس گفت:

این آیت درشأن علی فروآمد وسبب آن بود که حسن وحسین هردو بیمار شدند رسول خدا(ص) بعیادت ایشان شد باجمعی یاران. گفتند «یا اَبا الْحَسَنْ لَوْ نَذَرْتَ عَلی وَلَدَیْكَ نَذْراً» اگر نذری کنی برامید عافیت وشفای فرزندان مگر صواب باشد.

علی (ع) نذر کرد که اگر فرزندان مرا از این بیماری شفا آید و عافیت بود شکر آنرا سه روز روزه دارم.

فاطمهٔ زهرا علیها السلام همین کرد سه روز روزهٔ نذر برخود واجب کرد کنیز کی داشتند نام وی فضّه برموافقت ایشان همین نذر کرد.

پس رب العالمین ایشان را عافیت وصحت داد وایشان بوفاء نذر باز آمدند وروزه داشتند ودرخانهٔ ایشان هیچ طعام نه که روزه گشایند.

علیّ مرتضی(ع) ازجهودی خیبری سه صاع جو بقرض خواست وفاطمهٔ زهرا

علیها السلام از آن جو بآسیا دست آرد کرد و پنج قرص از آن بپخت وسه شب وقت افطار آنرا پیش نهادند تا خورند. شب اوّل مسکینی و شب دوم یتیمی و شب سوم اسیری بدر سرای آمده وطعام خواستند وعلی وفاطمه طعام خویش بایشان داده سه روز هیچ طعام نخوردند و بر گرسنگی صبر کردند. وآن ماحضر که ایشان را بود ایثار کردند. مرد درویش و یتیم و اسیر را، تارب العزّه درشأن ایشان آیت فرستاد «ویُطعِمُونَ الطَعام عَلی حُبّه مِسکیناً وَیَتیماً واسیراً».

(از کشف الاسرار وعدة الابرار جلد دهم صفحه ۳۱۹–۳۲۱ باختصار).

واین خبر با آنکه بطرق مختلف روایت شده ودر بیشتر ازتفاسیر عامه مانند تفسیر کشاف وغیره ذکر آن شده با این حال سیوطی در کتاب اللالی المصنوعة فی احادیث الموضوعة «ج۱ صفحه ۳۷۱ پس از آنکه» خود آنرا بطرق مختلفه روایت نموده از احادیث موضوعه شمرده است.

درخیبر بکند شوی بتول دردین را بدوسپرد رسول

(ص۲۵۱ س۷)

خیبر موضع مشهوریست بر۹۶ میلی مدینه از جانب شام وآن ولایتی است مشتمل برهفت حصن که پیغمبر از یهود بگرفت. و خیبر بزبان یهود بمعنی حصن است.

وداستان فتح خیبر چنانکه در کتب تاریخ وسیر آمده چنین است که رسول(ع) ابتدا قصد حصار سعد معاذ که حصار سخت استوار بود کرد. و چون درهمهٔ عرب از آن حصنی حصین‌تر نبود مردمان حصارهای دیگر بدانجا می‌شدند ومال خویش بدانجا می‌بردند.

وجمع بسیاری ازجنگیان یهود در آن گرد شده بودند رسول ده شبانه روز به در آن حصار نشست وحصار گشاده نشد .

روزی رسول (ص) رایت بابوبکر داد واو باجمعی ازمسلمانان حمله کردند وکاری از پیش نبردند.

فردای آن روزعلم را بعمر داد واوجهد بسیار کرد وهم گشاده نشد.رسول(ص) فرمود«والله لاعطین غداً رجلا یحبّه الله ورسوله ویفتح الله علی یدیه لیس بفرّار».

پس روز دیگر علی را بخواند وعلی بدرد چشم مبتلا بود آب دهان بچشم او انداخت.وعلم را بوی داد و گفت بگیر رایت را وبرو تاحصار بدست تو گشاده شود .

علی رفت وعلم بردرحصار خیبرزد. وبتأیید الهی وقوّت ربّانی درحصار بدست گرفت وبر کند وبینداخت. چنانکه زلزله درحصار خیبر افتاد.از ابورافع مولای پیغمبر نقل است که من باهفت تن دیگر از مبارزان عرب کوشش کردیم که دررا از یك جانب بجانب دیگر بگردانیم نتوانستیم .

گویند که حلقهٔ آن درچهار صد من بود. وبعد از آن علی (ع) رفت تا آن حلقه باز گیرد نتوانست.پس گفت «ماقلعتها بقوة جسمانیة انّماقلعتها بقوة ربّانیة» «صفة الصفوة ج ۱ ص ۱۲۰ وکامل ابن اثیر ج ۲ ص ۸۲ وشرح صحیح مسلم ج ۱۵ ص۱۷۷ و کشف الاسرار ج۹ ص۲۱۳ وسیرهٔ ابن هشام ج۲ ص۳۳٤».

قوت حسرتش ز فوت نماز　　داشته چرخ را زگشتن باز

(ص۲۵۱ س۹)

معنی حسرت غایت اندوه و کمال غم است که دل را شکسته و کوفته کند.
ومضمون بیت.

اشاره بحدیثی است که فریقین درباب رد شمس برای علی علیه السلام در کتب خویش ذکر کرده اند. وبا آنکه جماعتی ازاهل سنت وجماعت این حدیث را صحیح دانسته بعضی در درستی آن تردید کرده و آنرا از موضوعات پنداشته اند. ازجمله شیخ محمدابی المحاسن القاوقچی در کتاب «اللؤلؤالمرصوع فیمالااصل له او باصله موضوع» صفحهٔ ۳۹ پس ازآنکه حدیث را بدین صورت روایت کرده.

«حَدیثُ رَدِّ الشَّمْسِ لِعَلیٍّ وَهُوَ ماذَکَرَهُ الدُّولابی عَنِ الحُسَیْنِ بن عَلیٍّ قال کانَ رَسولُ اللهِ صَلّی اللهُ عَلَیهِ وسَلَّمَ فی حِجرِعَلیٍّ وَهُوَ یوُحیِ الیهِ. فلَمّا سُرِیَ عَنْهُ قـال یا عَلی صلیَّتَ العَصْرَ قالَ لا، قالَ اللّهُمَّ انَّه کانَ فی حاجَتِکَ وَحاجَةِ رَسُولِکَ فَرُدِّ عَلَیهِ الشَّمْسَ فرَدَّها عَلَیهِ فصَلّی وَغابَتْ».

وبعد گوید: علماء حدیث گویند این خبر موضوع و بی اصلست و آفتاب هرگز برای کسی برنگشت وفقط برای یوشع پیغمبر حبس شد ومتوقّف گردید.

وبعد افزوده: «لکن قال ابن الدبیع صححه الصحاوی وصاحب الشفا واخرجه ابن منده وابن شاهین قال علی قاری ولعل المنفی ردها بامر علی. والمثبت بدعائه صلی الله علیه وسلم.»

وجلال الدین سیوطی هم در کتاب (اللالی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة

صفحه۳۳۸ج۱). این حدیث را بطرق مختلف آورده واز جمله از ابن منده روایت کرده که باسناد خویش ازفاطمه بنت الحسین واوازاسماء بنت عمیس نقل کرده که او گفت:

«کانَ رَسُولُ اللهِ یُوحی اِلیهِ وَرأسُهُ فی حِجْرِ عَلی عَلیهِ السَّلام فَلَمْ یَصِلِ العَصْرَ حَتی غَرُبَتِ الشَّمْسُ فَقالَ رَسُولُ اللهِ (ص) لِعَلیٍّ صَلیّتَ قالَ لا. قال: اَللّهمَ اِنَّهُ کانَ فی طاعَتِكَ وَطاعَةِ رَسُولِكَ فارددِ عَلَیهِ الشَّمسَ قالَتْ اَسماءُ فَراَیتُها غَرَبَتْ ثُمَّ راَیتُها طَلَعَتْ بَعْدَ ماغَرَبَتْ».

در کتاب شواهدالنبوة مذکور است که حق سبحانه وتعالی دوبار برای علی (ع) رد شمس کرد یکی درعهد رسول‌الله (ص) که از ام سلمه واسماء بنت عمیس و حابر بن عبدالله انصاری وابوسعید خدری رضی‌الله عنهم روایت کرده‌اند که روزی رسول درخانهٔ علی بود که وحی بدو نازل گردید واز گرانی وحی تکیه برران علی کرد وسر برنداشت تا آن زمان که آفتاب غروب کرد. چون پیغمبر بحال خود بازآمد دعا کرد تاآفتاب بازگشت وعلی نماز خود را خواند.

ودیگر بعد از وفات آنحضرتست که علی علیه‌السلام باجماعتی از اصحاب خود متوجّه بابل بود واز فرات می‌خواست بگذرد. درین وقت آفتاب غروب کرد. ونماز دیگر از آنها فوت شد. وبدعای آنحضرت آفتاب بجای نماز دیگر آمد چون قوم سلام باز دادند آفتاب غروب کرد.

گویند رد شمس برای چند نفر شد که از آن جمله حضرت سلیمانست (کشف‌الاسرار ج۸ص۳۴۹) ودراین امت برای امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب بود.

واین بیت سنائی اشاره باین قصه است.

خامهٔ او چو یار شد بادست　　　سمط لؤلؤزیك نقط پیوست

(ص۲۵۱ س۱۳)

سمط بکسراول بمعنی رشته،ورشته مروارید.واین بیت اشاره بکمال وقدرت آن حضرت است درخط و کتابت .

میگوید: که قلم چون بادست وی‌یار شد رشتهٔ لؤلؤ را که حروف باشدچنان بریك روش بهم پیوست که نظیر رشتهٔ مروارید مرتّب گردید .

دیگری را فریب ای رعنا　　　نیستی تو سزا ودر خورما

(ص۲۵۲ س۱۲)

اشارتست بگفتهٔ امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام درخبری که ضرار ابن ضمرهٔ ضبابی که از خواص اصحاب امام بود وپس از مرگ حضرتش نزد معاویه‌آمد.در جواب معاویه که از احوال آنحضرت از او پرسید گفت :

«فَاشهَدُ لقد رایته فی بعض مواقفه وقد ارخی اللیل سدونه وهو قائم فی المحراب قابض علی لحیته یتململ‌تململ‌السلیم ویبکی بکاءالحزین ویقول :

«یادینا الیك عنّی اَبی تعرضتَ ام الیّ تشوقت‌لاحان حینك هیهات غُری غیری لاحاجة لی فیك قد طلّقتُك ثلاثا لا رجعة فیها فعیشك قصیر وخطرك یسیر واملك حقیر. آه من قلة‌الزاد وطول‌الطریق وبعدالسفر وعظیم‌المورد».

گفت گواهی‌میدهم که دربعض‌ازمواقف حج که علی عبادت‌میکرداورادیدم هنگامی که شب پرده‌های تاریکی گسترده بود و آنحضرت در جای نمازایستاده. ریش خود در دست گرفته بخود می‌پیچید. مانند مار گزیده. گریه می کرد مانند

گریهٔ اندوهناك .ودر باره دنیامی‌فرمود: ای دنیا ای دنیا ازمن بگذر آیا برای‌فریب خود را بمن عرضه می‌داری یا بمن مشتاق گشته‌ای. نزدیك مباد هنگام رسیدن تو و چه بسیار دور است آرزوی تو.دیگری را بفریب که مرا بتو نیازی نیست.ترا سه بار طلاق گفته‌ام که در آن باز گشت نیست. وتوحرام مؤبدی برمن. پس زندگانی تو کوتاه است وبزرگی تو اندك وآرزوی تو کوچك وخوار است.آه از کمی توشه ودرازی راه ودوری سفر آخرت وسختی ورودگاه ومنزل .

(نهج‌البلاغه باب‌الحکم والمواعظ چاپ مصر عدد ۷۷)

ومیبدی‌در«جلدپنجم» کتاب کشف‌الاسرارص۴۵۳نوشته‌است. که امیرالمؤمنین‌علی (ع) دیناری بردست نهاد گفت «یا صفراء اصفرّی ویا بیضاء ابیضّی وغرّی غیری» ای‌دنیا وای‌نعیم دنیا رو که تو عروسی آراسته‌ای وبانگشت عروسان پنجه شیران نتوان شکست.شودیگری‌را فریب ده که پسر بوطالب سر آن ندارد که در‌دام غرور تو آید.وماالحیوة‌الدنیا الامتاع‌الغرور.

ونیز در جلد دوم همین کتاب صفحهٔ ۵۹۸ همین عبارت‌ازعلی (ع) نقل‌شده است .

ودر کتاب بحرالفوائدنسخه خطی قدیمی که مؤلف‌آن شناخته نشد داستانی دراین معنی بدین گونه ساخته شده است.

«روزی قنبر بیامد غلام وی‌ودست وی بگرفت و گفت: یـاامیرالمؤمنین تـو مردی هستی که هیچ چیز از بهر فردا نگذاری واین فرزندان واهل بیت ترا در این مال نصیبی است و َقد َ خبأت لك‌الخبیئة چیزی از بهر تـو پنهان کردم ویرا درخانه‌ای برد. جائی بنا کرده بود پر زروسیم کرده چون حضرتش آن بدید گفت مادر بمرگ تو نشیناد کـه میخواستی که آتش درخاندان من افکنی پس جملـه

بخرج کرد. پس دست بر آن زروسیم نهاد ومی گفت «یاحمراؤیا بیضاء احمری وابیضی وغرّی غیری».

ای زروسیم سرخ وسپید پسر ابوطالب نتوانید فریفتن کسی دیگر را فریبید (ونیزرجوع شود بکتاب اللمع ص۱۳۱ وصفة الصفوة ج۱ ص۱۲۲)

درقیام وقعود عود او کـرد　　　　　　درر کوع وسجود جوداوکرد

(ص۲۵۳ س۱)

اشاره بآیـه «اِنَّماوَ لیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذینَ آمَنوا اَلَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلوةَ وَیُؤتُونَ الزَّکوةَ وَهُم راکِعُونَ» است.

جزاین نیست که دوست شما خداست ورسولش وآنانکه گرویدند آنانکه بپای دارند نماز را. بدهند زکات را وقتی کـه ایشان در رکوعند (آیهٔ ۶۰ از سورهٔ پنجم «المائدة».

گفته اند که آن ساعت که این آیت فروآمد یاران همه درنماز بودند قومی نماز تمام کرده بودند وقومی درر کوع بودند وقومی درسجود ودرمیانه درویشی را دیدند که درمسجد طواف میکرد وسؤال میکرد.

رسول خدا اورا خواند گفت (هَلْ اَعْطاكَ اَحَدٌ شَیْئاً) هیچ کس هیچ چیز بتو داد. گفت آن جوان جوانمرد که درنماز است انگشتری سیمین بمن داد. گفت درچه حال بود آنکه بتوداد گفت درر کوع بود اندر نمازاشارت کردبانگشت. وانگشتری اوازانگشت وی بیرون کردم. چون بنگرستندعلی مرتضی بود. رسول خدا آیت برخواند و اشارت بوی کرد (یُؤتُونَ الزَّکوةَ وَهُم راکِعُونَ) وبرین وجه آیت از روی لفظ اگر چه عام است از روی معنی خاص است که مؤمنان را

برعموم گفت وعلی بدان مخصوص است وروا باشد که برعموم بـرانند (از تفسیر ابوالفتوح رازی) .

خاتم اینجا بداد بردر راز　　　ملك آنجا عوض ستد باناز

(ص۲۵۳ س۲)

اشاره ببخشش خاتم از طرف آنحضرت بسائلست . زمخشری در کتاب ربیع- الابرار « باب‌الدین » این داستان ا از محمدبن حنیفه چنین روایت کند.

«جاءَ سائِلٌ اِلی رَسولُ اللهِ صَلی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ فَقالَ هَلْ سَأَلْتَ احَداً مِنْ اَصحابی. قالَ لا، قالَ فأتِ المَسْجِدَ فَاَسأَلْهُم فَلَمْ یُعطُوهُ شَیئاً. فمرّ بِعَلّیٍ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ فَسَالَهُ وَهُوَ راکِعٌ فَناوَلَهُ یَدَهُ فَاَخَذَ خاتمَهُ» .

تیغ خشمش منیر بود منیر　　　بحرعلمش غدیر بود غدیر

(ص۲۵۳ س٤)

شین علمش درمصرع دوم مفعولست یعنی دریای دانش آنحضرت را بمنزلهٔ غدیر بود .

ذوالخمار از نهیب شمشیرش **دید برجان خویشتن چیرش**

(ص۲٥٤ س۲)

ذوالخمار بکسر خاء معجمه کنیهٔ عوف بن الربیع بن ذی‌الرمحین است .
«لِانَّهُ قاتَلَ فی‌خِمارِ امرَأَتِه وَطَعَنَ کَثیرینَ فَاِذا سُئِلَ واحِدٌ مَنْ طَعَنَکَ قالَ ذُوالِخمار» .

ودرلطائف اللغات آمده که ذوالخمار نام مردی که مقنعه برروانداختی وآن مردی بود کاهن وبغایت مشعبد واز وی امور عجیبه ظاهر می‌شد .

خوانده برگنده پیری ومیری **سه طلاق و چهار تکبیری**

(ص۲٥٤ س۱۱)

سه طلاق وچهار تکبیر کنایه ازترك چیزیست وچهار تکبیر را از نماز میت گرفته‌اند که در آن چهار تکبیر گویند .

انوری گوید :

رغبتش رغم کان و ریا را چارتکبیر کرده‌وسه‌طلاق

یعنی علی(ع) بر عجوز دنیاوزخارف و امیری آن چهار تکبیر خوانده و دنیا را سه طلاق‌داده‌است .

بود پیوسته درعقیله وقیل **تاکجا تابدرد چشم عقیل**

(ص۲٥٤ س۱۷)

معنی بیت را درست نفهمیدم وعبداللطیف عباسی شارح حدیقه این بیت را چنین تفسیر کرده گوید :

دراصل نسخه (بدردچشم) باشین معجمه باشد ومراد آنست که علی علیه السلام تا آخر عمر پیوسته درعقیله وقیل بود تا محلی که مسلم عقیل وفرزندان او را که نورچشم آنحضرت بودند اهل کوفه چنانکه مشهور است بقتل رسانیدند که بعدازفوت آن حضرت ودرزمان حضرت امام حسین بود ناچار باید دردچشمرا بدردچشم روحانی تأویل نمود .

ودر بعضی نسخ بجای چشم جسم باسین آمده در آن صورت اشاره بآن قصه خواهد بود که جارالله قزوینی در منهاج الطالبین نقل کرده ودر مقوله «فی انّ العَقْلَ سُلطانُ الحق» در تحت این بیت که :

عقل دمساز زور وبهتان نیست

شرح ومفصل نوشته شده دراین صورت محتاج بتاویل درد چشم بروحانی نخواهد بود گویا نسخهٔ اصل هم همین است .

درجمل چون معاویه بگریخت   خون ناحق بسی بخیره بریخت

(ص۲۵۵ س۵)

جنگ جمل درسال ۳۶ هجری دراوایل خلافت علی (ع) بوده و طرف این جنگ طلحه وزبیر بودند که نقض بیعت علی(ع) را نموده وباعایشه زوجهٔ پیغمبر همداستان گردیده از مکه ببصره شدند.وعلی (ع) چون خبر مسیر ایشان را ببصره شنید ازمدینه باوجوه مهاجرین وانصار برای دفع فتنهٔ ایشان رفت وپس ازجنگ سختی برآنها پیروز شد .

وطلحه وزبیر چنانکه درشرح حال ایشان خواهد آمد کشته شدند.وعایشه را بهمراهی برادرش محمدبن ابی بکر روانه مکه فرمود.وچنانکه در کتب تاریخ

وسیر ذکر شده معاویه دراین پیکار شرکت نداشت .

بنابراین گریختن معاویه درجنگ جمل خطاست و همچنین در بیت بعد که گوید : بجانب بغدادهزیمت شد خطای دیگریست ، چه شهر بغداد در آنوقت هنوز ساخته نشده بود ونامی نداشت .

پس یا باید چنانکه شارح حدیقه گفته این فصل را الحاقی شمرد ویا آنکه آنرا اشتباهی از حکیم دانست که ازاین گونه خطاهای تاریخی دراین کتاب بسیار ودرجای خود بدان اشاره شده است .

✲ ✲ ✲

طلحة بن عبیدالله بن عثمان مکنی بابو محمد و مشهور بطلحة الخیر وطلحة الفیاض ازبزرگان صحابهٔ رسول است ویکی ازشش نفریست که عمر خلیفه ثانی جهت شوری برای تعیین خلیفه انتخاب کرد.

طلحه در بیشتر ازمشاهد جز غزوهٔ بدر دررکاب پیغمبر بادشمنان اسلام جنگید ودرقتل عثمان دست داشت .

وپس از بیعت باعلی نقض عهد کرد و با او بمخالفت برخاست وبازبیر در جنگ جمل شرکت کرد ودرهمان روز جنگ کشته شد .

بعضی نوشته‌اند که علی (ع) طلحه را هم بمانند زبیر درصبح روز جنگ در میدان بتنهائی خواست وباو آنچه را که رسول دربارهٔ این قتال ومخالفت باخود فرموده بود یادآوری کرد

وطلحه پس از شنیدن سخنان علی (ع) خود را ازمیدان کنار کشید ودرعقب

صفوف لشکر جای گرفت. ودر آنحال تیری بپایش رسید که دراثر جراحت آن در گذشت.

جمعی نوشته‌اند که مروان ابن حکم درروز جنگ جمل نظری بطلحه افکند و گفت «لااطلب ثاری بعدالیوم» پس تیری بجانب طلحه رها کرد واورا کشت ودر این وقت سن طلحه بشصت وچهار رسیده بود.

(الاصابة ج۲ ص۲۲۰ واسدالغابة ج۳ ص۵۹ والاستیعاب ج۲ ص ۲۱۰ . و مطالب السؤول محمدبن طلحهٔ شافعی ص۴۱ وتذکرهٔ خواص الامهٔ سبط ابن جوزی ص۴٤) .

☆☆☆

زبیر بن العوّام بن خویلد کنیتش ابوعبدالله. مادرش صفیه دختر عبدالمطلب وعمه پیغمبر (ص) وبا پیغمبر پسر عمه بود. ونیز برادرزادهٔ خدیجه زوجهٔ رسول بود درپانزده سالگی اسلام آورد وپنجمین کس است که قبول اسلام کرد وبحبشه هجرت نمود. اهل سنت وجماعت او را از عشرهٔ مبشره شمرده‌اند که رسول خدا ایشان رابببهشت بشارت داد.

پیغمبر دربارهٔ او فرمود «لکل نبی حواریاً وحواری الزبیر بن العوّام» زبیرهم یکی از شش نفریست که عمر جهت تعیین خلیفه بعداز خود برای شوری تعیین کرد.

زبیر وطلحه پس از کشته شدن عثمان باعلی (ع) بیعت کردند وبعد نقض عهد نموده وباعایشه پیوسته ببصره رفتند ومخالفت آغاز کردند وعلی (ع) برای دفع فتنهٔ آنها ببصره شد وطرفین صف آرائی نمودند.

علی علیه السلام صبح روز جنگ زبیر را بخواند واین گفتار پیغمبر را که

وقتی بزبیر فرموده بود که «اِنَّكَ تُقاتِلُ عليّاً وَاَنْتَ ظالِمٌ لَهُ» باو یاد آور شد.

زبیر گفت چرا گفتهٔ پیغمبر است ولی بخاطر من نمانده بود واز هما نجا از میدان جنگ بیرون شد ودروادی السباع فرود آمد وبنماز مشغول گردید.

عمروبن جرموز در آن حال بروی حمله کرد واورا کشت وشمشیرش را بنزد علی (ع) آورد واز علی اجازه خواست که بخدمتش رسد.

علی (ع) که شمشیر زبیر را بدید وخبر کشته شدن اورا شنید بخادم گفت «بشر قاتل ابن صفية بالنار» واورا اجازه ورود نداد.

قتل ابن زبیر روز پنجشنبه دهم جمادی الاولی سال ۳۶ از هجرت وعمرش شصت وهفت سال بود.

(الاصابة ج۱ ص۲۵۶ واسدالغابة ج۲ ص۱۹۶ والاستیعاب ج۱ ص۵۶۰).

عاقبت هم بدست آن باغی شد شهید وبکشتش آن طاغی

(ص۲۵۵ س۲۰)

عایشه زوجهٔ رسول (ص) ودختر ابوبکر صدیق مولدوی سال چهارم دعوت پیغمبر بود. ودروقت وفات پیغمبر هیجده سال داشت. وپس از کشته شدن عثمان باطلحه وزبیر بر علی (ع) در آمد ودر بصره باعلی جنگ کرد. وچون در آن روز عایشه برشتر سوار بود این جنگ بجنگ جمل مشهور گشت. وفاتش بقول واقدی در اواخر خلافت معاویه درشب سه شنبه هفدهم رمضان سال ۵۸ هجری بود.

وبعضی وفاتش را در سال ۵۷ نوشته اند ومدت عمرش بروایتی شصت وسه سال وهمین قول هم درست است. وبعضی شصت وشش سال گفته اند وحسب الوصیهٔ درقبرستان بقیع مدفون گردید.

وابوهریره از جانب مروان ابن الحکم والی مدینه (که درآنوقت بقصد حج بمکه معظمه رفته بود) وقائم مقام او بود براو نماز کرد .

ومباشر امر دفن عایشه خواهرزاده‌های اوعبدالله وعروه پسران زبیر بودند.

ابواسحاق شیرازی در کتاب طبقات‌الفقهاء حدیث موضوعی ازعلی‌علیه‌السلام دربارهٔ عایشه بدین عبارت روایت کند .

(روی‌عن علی بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه انه قال لوکانت امرة تکون خلیفة لکانت عایشة خلیفة).

این بودقول‌مشهوردروفات‌عایشه‌زوجهٔ‌رسول.ودر کتاب کامل‌بهائی «چاپ‌بمبئی ص٤٥٦»عمادالدین‌طبری قتل اورابدست معاویه دانسته وداستان را بدین گونه یاد کرده است که :

«چون معاویه بمکه رسید تابرای یزید بیعت بستاند وجملهٔ عراق و حجاز بریزید بیعت کرده بودند .

عایشه تهدید فرستاد بروی که برادرم محمدبن ابی‌بکر را کشتی وبرای یزید بیعت می‌ستانی .

عمروعاص گفت یا معاویه اگر عایشه برتو تشنیع زند خلق برتو خروج کنندکار را دریاب .

معاویه ابوهریره وشرحبیل را با هدایای بسیار بوی فرستاد بچند نوبت. و وعده‌ها داد که بااو صلح کند.و برادر او عبدالرحمن‌بن ابی‌بکر را ولایت دهد و وامثال این .

روزی‌پیام فرستاد که توقّع است که امّ‌المؤمنین ما رابتشریف‌خود مشرّف سازد.وچاهی بکند وبآهك پر کرد وفرشی گران مایه‌آنجا بگسترد و کرسی برسر آن نهاد . ووقت نماز خفتن او را بخواند و گفت چندین هزار دینار نثارخواهم کرد .

عایشه بیرون آمد باغلام هندی وبرخر مصری سوار شده معاویه اورا اعزاز کردوبدان کرسی اشارت کرد که بنشیند. چون بر آنجا نشست فروشد بچاه. درحال معاویه گفت تاغلام وخر را بکشتند وهم در آنچاه انداختندو بخاك انباشتند.

مردم دراختلاف افتادند برخی گفتند عایشه بمدینه رفت وبعضی گفتندبیمن رفت.»

رشیدالدین فضل‌الله وزیرهم‌در کتاب جامع‌التواریخ (نسخه خطی) سبب‌مرگ عایشه‌راچنین نوشته است.

«معاویه بمدینهٔ منوره بخانهٔ‌خودرفت وروز دیگر بمسجدحضرت‌رسول آمد. وبرمنبر شد وخطبه خواند ویزید را یادآورد. وچون آن صورت بدیدند امام‌حسین و عبدالله‌زبیر وعبدالرحمن‌بن ابی‌بکر وعبدالله عمر بمکه متبر که هجرت کردند روزدیگر معاویه پیش عایشه رفت. عایشه گفت چرا این‌چهار بزرگ‌زاده‌را بکشتن تهدید کردی.

معاویه گفت ایشان پیش من عزیزاند امّا بیعت یزید نکردند ایشان را اهانت کردم.

عایشه گفت ای‌ظالم بس نیست که برادرم محمد را بزاری زار بکشتی‌واین را دشنام میدهی تو چگونه از من ایمن شدی ونترسی که بفرمایم که ترا بکشندو بدوزخ فرستند. معاویه گفت‌یا ام‌المؤمنین‌بین درخانه‌تو ایم.

وزمخشری درکامل‌السقیفه آورده که معاویه عایه را بخانهٔ خود بمهمانی بخواند وچاهی راکه‌به‌نی پوشیده بود بر آن کرسی آبنوسی نهاده عایشه را بر آن نشانید. نشستن وفرورفتن همان بود. وبفرمود تاسرچاه‌را بآهك بیانباشتند بعداز آن بمکه متبر که‌رفت‌تا بیعت برای‌یزید بستاند.

وحافظ ابرو نیز نظیر آنچه صاحب جامع التواریخ گفته در مجمع التواریخ خویش از کتاب ربیع الابرار زمخشری و کامل السفینه (ظ. کامل السقیفه) چنین نقل کرده است که «در شهور سنه ستّ وخمسین معاویه بن ابی‌سفیان جهت بیعت یزید بمدینه رفت. حسین بن علی المرتضی وعبدالله بن عمر وعبدالرحمن بن ابی بکر وعبدالله بن زبیر رضی‌الله عنهم را برنجاند. صدیقه (مقصود از صدیقه در اینجا عایشه است) رضی‌الله‌عنها زبان ملامت و اعتراض بروی گشاد. و معاویه درخانهٔ خویش چاهی کند وسر آنرا بخاشاك بپوشید. و کرسی آبنوسی برزبر آن نهاد آنگاه صدیقه را جهت ضیافت طلب داشت وبدان کرسی نشاند تادرچاه افتاد. ومعاویه سرچاه را باآهك مضبوط کرد و از مدینه بمکه رفت.

«ازطبقات الفقهاء ابی‌اسحق شیرازی. وبحرالفوائد محمدشفیع حسینی نسخه خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی وتاریخ خمیس ج۱ ص۲۹۶ واسدالغابة فی‌معرفة الصحابة ج۵ ص۵۰۴ وکامل بهائی وجامع التواریخ وتاریخ‌حافظ ابرو نسخهٔ خطی».

✩✩✩

بنابرین سنائی که در بیت بالا گوید ام‌المؤمنین عایشه بدست آن باغی یعنی معاویه شهید شد نظرش بهمین قول بوده است.

و آنچه را که عبداللطیف عباسی شارح حدیقه گفته که «اسناد قتل عایشه بمعاویه بکلی خلاف واقع است وازفریقین کسی چنین مطلبی‌را ننگاشته است» ناشی از قلت تتبع وعدم اطلاع بوده است.

زود عمار یا سر آمد پیش — که فدا کرد خواهم این سر خویش

(ص۲۵٦ س۸)

عمّار یا سر یکی از صحابهٔ رسول علیه‌السلام است که مادرش کنیز کی بود ازبنی مخزوم که پس از تولّد عمار آزاد گشت وازاینجااست که او را مولی بنی‌مخزوم خوانند.

عمار درجنگ صفین دررکاب علی (ع) حاضر بود و بدست فئهٔ باغیه موافق خبری که رسول(ص) داده‌بود کشته شد.

میبدی در کشف‌الاسرار «ج۹ ص۲۹۹» گوید: که عماریا سر عمروی بنود رسید نیزه دردست گرفتی دستش لرزیدی. مصطفی او را گفته بود آخر قوت تو از طعام دنیا شیر باشد.

درحرب صفین عمار حاضر بود نیزه دردست گرفته وتشنگی بروی افتاده شربتی آب خواست قدحی شیر بوی دادند یادش آمد حدیث مصطفی (ص) گفت امروز روز دولت عمار است آن شربت بکشید وپیش رفت ومی گفت «الیوم القی الاحبّةَ محمدا وحزبَه» انتهی.

قتل عمار در ماه ربیع‌الاول یا ربیع‌الآخر سال ۳۷ ازهجرت بوده است.

سال اودرگذشته از صد وپنج — تیغ را برکشید زود برنج

(ص۲۵٦ س۱۱)

مدّت عمر عمار یا سر رادر کتب تاریخ وسیر باختلاف روایات هفتاد وهفت ونود ویك ونود ودو ونود وچهار سال نوشته‌اند.

سبط ابن جوزی در کتاب تذکرة خواص الامة ص۵۲ گوید «وفی یوم التاسع من صفر وهو یوم الخمیس قتل عمار بن یاسر وکان یوماً مشهوداً. وفی روایة فحمل عمار وهو شیخ ویده ترتعش علی الحربة من الکبر. قال ابن سعد قتل عمار وهو ابن سبع وسبعین سنة».

وابن جوزی در کتاب صفة الصفوة «ج ۱ ص۱۷٦ گوید» : «قال اهل السیر قتل عمار مع علی بن ابی طالب رضی الله عنه قتله ابو الغادیه و دفن هناك فی سنة سبعین و ثلاثین وهو ابن ثلاث وقیل اربع وتسعین سنة».

چنانکه گفته شد کسی عمر عمار را صد وپنج سال یاد نکرده وحکیم سنائی باشتباه سن او را متجاوز از صد سال دانسته است .

که شنیدیم ما ز قول رسول	که بگفت این سخن بشوی بتول
گفت عمار بس همایونست	قاتل او بدانکه ملعونست

(ص۲۵٦ س۱۲ و ۱۳)

رسول (ع) دربارهٔ عمار یاسر فرموده بود «تقاتُلهُ الفِئَةُ الباغیة» واین خبر را بیشتر صحابهٔ پیغمبر می‌دانستند .

خزیمة بن ثابت ملقب بذوالشهادتین که ازیاران رسول بود درجنگ جمل و صفین دررکاب علی (ع) حاضر می‌شد ولی شمشیری از نیام نمی کشید ومی گفت با کسی رزم نکنم تاعمار کشته شود و فئه باغیه را بشناسم ، چه خود از رسول(ص) شنیدم که فرمود عمار یاسر را فئه باغیه خواهند کشت .

پس از کشته شدن عمار شمشیر بر کشید وبـرمردم شام حمله کرد و گفت

حال برمن معلوم گشت که باغی وسر کش کیست وبا لشکر معاویه جنگ کرد تا کشته شد.

ابن سعد در کتاب طبقات حکایت کند که پس از کشته شدن عمار عبدالله بن عمرو بن العاص بپدر خود گفت عماررا کشتید درحالی که من خود ازرسول الله شنیدم که بعمار فرمود «تقتلك الفئة الباغية».

این سخن بگوش معاویه رسید گفت توپیر احمقی هستی. چراما عماررا کشته باشیم. عمار را کسی کشت که اورا باحال پیری بجنگ آورد. یعنی علی (ع) سبب قتل او بود.

گویند گفتهٔ معاویه بعلی (ع) رسید گفت بنابر قول معاویه حمزه را هم در جنگ احد ما کشتیم چون او را بجنگ بردیم.

با علی کی بود مخنث دوست
کی زبیر عـوام بـابت اوست

(ص۲۵۶ س۲۰)

عوّام بتشدید واو نام پدر زبیر است ودراین شعرحدیقه برای وزن شعر باید بتخفیف خوانده شود.

مرد را خفته دیدگفت ای‌مرد
گاه روزاست بردازاین‌ره برد

(ص۲۵۸ س۱۶)

برد اوّل اشارتست براه رفتن درهوای سرد وبـرد دوم تأکید اول است و براد برد بمعنی دور شو است.

مثله کردند مرورا پس از آن   رفت حالیش زی جهنم جان

(ص۲۵۹ س۶)

مثله گوش ودماغ بینی بریدنست.وانجو صاحب فـرهنگ جهانگیری این کلمه را « شله » باشین معجمه خوانده وآنرا چنین بیان کرده « شله » بااول و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود وآنرا بتازی قصاص خوانند .

حکیم سنائی دربیان شهادت حضرت امیر وقتل ابن ملجم نظم نموده (شله کردند . الخ)

خال ما بودخصم او حالی   لیك از جمله خیرها خالی

(ص۲۵۹ س۹)

مقصود از خال دراینجا معاویه است ، چـه ام‌جیبه‌رمله دختر ابوسفیان و خواهر معاویه یکی‌از زوجات پیغمبر بود و چون زنان را پیغمبر را امّ المومنین می گفتند.ازاین‌جهت معاویه را که برادرام جیبه بود **خال المؤمنین**می‌خواندند .
وحکیم دربیت دیگر گوید:

گر همی خال بایدت ناچار   پور بوبکر را بخال انگار
عایشه به بود زخواهـر او   خـال ما به بـود برادراو

اگر ترا بناچار خالی باید پسر ابوبکر را خال بپندار چه مسلماً عایشه از خواهرمعاویه‌امّ جیبه افضل و بهتراست.پس برای‌خالی مابرادرعایشه که محمدبن ابوبکر است اولی است .

وباز می گوید زوجات پیغمبر حفصه و زینب وزینب بنت خزیمة ومیمونه و ریحانه‌بود و همه زنهای پیغمبر ومادران ما بودند از چه روی از میان آنها دختر بوسفیان ام‌المؤمنین شد ومعاویه مخصوص بخالی‌ما گردید .

بغی‌کردن برو حلیمی نیست علی آزردن از حکیمی نیست

(ص۲٦۰ س۷)

بغی بفتح اول بی‌فرمانی واز اطاعت بیرون رفتن است. و اهل بغی کسانی باشند که برامام عدل خروج کنند واز فرمـان وی بیرون شوند و در ایشان‌سه چیز موجود بود: یکی آنست که جمعی انبوه باشند باقوت و شوکت.دیگر آنست که‌خود راتأویلی‌نهند محتمل.سوم آنست که امامی نصب کنند ومقتدای خودسازند چون این سه شرط درایشان مجتمع شد اهل بغی باشند .

حکم ایشان آنست که امام اهل عدل نخست ایشان را باطاعت خود خواند اگرظلامه‌ای ظاهر کنند که برایشان میرودازایشان دفع کند.ودست ظالم ازایشان کوتاه کند. وا گرایشان‌را ظلامه‌ای نباشد ورنجی نبود وبربغی خویش مصرباشند امام عدل باایشان قتال کند تابقهر ایشان را باطاعت آرد. ودرقتال ایشان هر که پشت بداد روا نیست که از پی روند وقصد وی کنند .

واسیر که دردست اهل عدل آید روا نیست که ایشان را بکشند ومجروحی که بیفتد روا نیست که او را تمام بکشند .

امیرالمؤمنین علی (ع) درحرب جمل منادی را فرمود تاندا کرد الالایتبع مدبرا ویوقف علی جریح (کشف‌الاسرار ج۹ ص۲۵۱) .

گفت بگذاشتم کلام الله　　　　عترتم را نکو کنید نگاه

(ص۲۶۰ س۱۴)

اشاره بحدیثی است که ازطریق عامه وخاصه روایت شده که پیغمبرصلی‌الله علیه وسلم فرمود «اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثقلَینِ کِتابَ اللهِ وَعِترَتی».

من درمیان شما دوچیز میگذارم قرآن واولاد وعترتم راُ ومقصود از عترت فرزند وذریه است.

در کتاب منتهی‌الارب در کلمهٔ ثقل آمده است «ثقل محرکة رخت مسافر و حشم‌وی. اثقال جمع. وهرچیز نفیس. محفوظ. ومنه‌الحدیث «انی تارك فیکم الثقلین کتاب‌الله وعترتی».

ومیبدی «درج۹ کشف‌الاسرار ص۴۱۴» گوید: الثقلان الانس والجن اثقل بهماالارض احیاء واموانا. وقال بعض اهل‌المعانی کل شیء له قدر و وزن ینافس فهو ثقل. قال‌النبی (ص) انی تارك فیکم الثقلان کتاب‌الله وعترتی.

واحمدبن بن حنبل درمسندخویش وطبرانی در کبیرهردوحدیث‌را باین‌عبارت نقل کرده‌اند «اِنّی تارِکٌ فیکُم خَلیفَتَینِ کِتابَ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ ما بَینَ ـ السَّماءِ والاَرضِ وَعِترَتی وَاِنَّهُمالَنْ یَفتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الحَوضِ» (جامع الصغیرج۱ص۱۰۴)

خال ما داد بهر دنیا را　　　زهرمر نورچشم زهرا را

(ص۲۶۱ س۹)

مرگ امام حسن بزهری بود که زوجه‌اش جعده دختراشعث بن قیس کندی بخورانید. ونوشته‌اند که معاویه و یزید دسیسه کردندو آنزن‌را فریفتند .معاویه باو وعده داد که اگر حسن را زهر بدهی علاوه‌بر صد هزار دینار که بتو بخشم ترا برای یزید کابین کنم وبعد بوعده وفا نکرد. از این جهت سنائی زهردادن‌را بمعاویه اسناد داده‌است .

ازچه مخصوص شد بخالی ما　　　ابـن سفیان زیان حالی مـا

(ص۲۶۱ س۱۸)

مقصودازابن‌سفیان‌ابن‌ابوسفیان‌معاویه‌است‌و برای‌ضرورت‌شعرحکیم‌ابوسفیان راسفیان کرده.چنانکه درسعدبن ابی وقاص درشعر دیگرخودسعد وقاص گفته است.

بود او سرو جویبار هدی　　　سرو با تاج با دواج وردی

(ص۲۶۷ س۱۴)

دواج بضم اول بالاپوش بتشدید واو نیز آمده (از منتخب) ودرلطائف بکسر

اول بمعنی لباس ودر برهان وسراج بفتح اول بمعنی لحاف ودر سروری بفتح اول بمعنی قبا (غیاث‌اللغات) .

میفرماید که حضرت امام حسین سروی بود ازجویبار هدایت که تاج برسر ودواج دربر وعبا بردوش داشت .

چون طبا شیر وقت تأثیرش　　　جگر گرم را طبا شیرش

(ص۲٦۸ س۱)

طباشیر اول مرکبست (ازطبی بکسر وضم) سرپستان و شیر. و طباشیر دوم معرب تباشیراست و آن دوای سپیدیست مایل بکبودی .

پس معنی بیت این‌است که‌جگر گرم را شیرپستان لطف او گاه تأثیر مانند تباشیر راحت‌بخش است. چه اگر قدری‌تباشیر در کوزهٔ آب اندازند تشنگی را فرو نشاند .

عمروعاص ویزید بد اختر　　　بسر آب بـرفکنده سپر

(ص۲٦۹ س۱)

عمروعاص ـ عمروبن‌العاص‌بن وائل‌بن هاشم‌بن سعید در سال هشتم هجرت قبل ازفتح‌مکه اسلام‌آورد. وفاتش را باختلاف بسال ۴۲و۴۳و۴۸و۵۱و۵۸ نوشته‌اند و گویند صد سال عمر کرد وبیشتر مورخین قول اول را یعنی سال ۴۲ را بـرای سال وفات وی صحیح دانسته‌اند.وسال ٦۱و٦۳ نیز روایت شده که درولایت یزیـد باشد. واین مسلماً غلط است «تهذیب‌التهذیب».

بنابراین کشتن یزید حضرت سیدالشهدا را برأی واستصواب عمروعاص از سهو خالی نیست .

وسپرافکندن‌درجنگ نامردی کردن‌است

یعنی عمروعاص ویزید بداختردرسرآب فرات باوی بنامردی جنگ کردند .

دست شومش برآن‌لب ودندان زد قضیب‌ازنشاط ولب خندان

(ص۲۶۹ س۹)

دربعضی نسخ بجای«قضیب»قصب آمده وقصب را چند معنی‌است که دراینجا مراد نی میان تهی گره داراست. وقضیب شاخ راست بریده شده ازدرخت است .

دراین بیت اشارهٔ است بآنچه روایت کرده‌اند که وقتی که سر امام حسین علیه‌السلام را نزد یزید آوردند وی چوبی از خیزران دردست داشت وباآن چوب برلب ودندان آن حضرت زد واستهزا کرد .

کودکی چند زیر دست ویتیم شده قانع زکربلا بنسیم

(ص۲۷۱ س۷)

یعنی از غایت شوقی که بکربلا داشت از نسیمی که از جانب کربلا میوزید خشنودوقانع می‌شد .

آدمی چون بداشت دست ازصیت هرچه خواهی بکن که فاصنع شیت

(ص ٢٧١ س ١٨)

فاصنع شیت. اشاره بحدیث نبویست که بطرق مختلف بااندك اختلاف در عبارت بصورتهای زیر روایت شده است.

ابونعیم در «ج ٤ ص ٣٧١ و ج ٨ ص ١٢٤ و ص ١٤٦» چنین روایت کرده.

«قالَ رَسُولُ الله (ص) اِنَّ ما اَدرَكَ النّاسُ مِنْ كَلامِ النُّبوة الاُولی اِذا لَم تَستَحِ فاصنَعْ ما شِئتْ».

«وَعَنْ حذیفه عَنْ رَسُولُ الله (ص) اِنَّ آخر ما تعلَّق بِه مَنْ فِی الجاهِلیّة مِنْ كلامِ النّبوة الاُولی اِذا لَمْ تَستَحِ فافعَلْ ماشِئتَ».

واز ابی مسعود الانصاری روایت کند «قالَ قالَ النَّبی (ص) اِنَّ ما ادرَكَ النّاسُ مِن كَلامِ النُبوَة اِذا لَمْ تَسْتَحِ فاصنَعْ ما شِئتَ». بی کلمهٔ الاولی)

وسیوطی درجامع الصغیر «ج ١ ص ٤» خبر را باین عبارت «آخرُ ما اَدْرَكَ النّاسُ مِنْ كلامِ النُّبوة الاُولی اِذا لَمْ تَستَحِ فاصنَع ماشئت». ازتاریخ ابن عساکر نقل نموده است.

وطریحی در کتاب مجمع البحرین آنرا حدیث نبوی ندانسته و گوید ازجمله سخنان پیمبران گذشته «اذا لَم تستح فاصنع ماشئت» است.

«ومعناه اذا لم تستح مِن اَلعیب وَلَمْ تخشَ من العار مماتفعله. فافعل ما تحدثك به نفسك من اغراضها.

قوله اصنع امر ومعناه التهدید والتوبیخ ای اصنع ما شئتَ فان الله یجزیك»

ابن فندق در تاریخ بیهق«ص۱۸۸»در شرح حال ابو عبدالله محمد بن منصور گرابی ادیب آورده که ادیب گرابی گوید سه سخن است که مشهور است وقائل آن مجهول است که کس نداند که گفته است «اذا لم تستحی فاصنع ما شئت» . و«ماشاءالله کان وما لم یشاء لم یکن» و «من طلب وجد وجد» .

لازم است که گفته شود که در این خبر کلمهٔ لم تستح هم با یا و هم بدون یا روایت شده است. چون در استحیی دو لغت است یکی لغت اهل حجاز استحیا یستحیی (بدو یا) مستحی مستحیا . ودیگر لغت بنی تمیم استحی یستحی بتحریك حاء وحذف یکی از دو یا .

خلیل گوید: اصل آن حیی بوده اعلال هاب َ و َباع َ شده بصورت حای در آمده . وچون اعلال لاء آن ممتنع بوده عین را اعلال کرده‌اند .

وبنا بر این اعلال، استحی در اصل استحای بوده مثل استباع. وچون در کلام عرب دیده نشده که لام الفعل ماضی یاء متحرّك ماقبل ساکن باشد حرکت یاء را انداخته و بواسطه التقاء دو ساکن الف نیز افتاده و یاء ساکنه چون قبل از آن فتحه است بالف قلب شده استحی شده. ودر فعل مضارع هم باید یستحیی بروزن یستبیع باشد. چون در افعال نظیری ندارد حرکت یا را انداخته وبرای رفع التقاء ساکنین یاء اول را نیز حذف کرده‌اند یستحی شده وپس از دخول لم براو یا بجز مـی افتاده لم تستح نشده وامر آن استح است .

وبنا برین مصدر آن باید استحاءة مانند استباعه آید ولیکن این صورت استعمال نشده اسم فاعل مستح و اسم مفعول مستحی منه است

و مازنی در این گونه افعال گوید :

یاء اولی در جمیع تصریفات حذف می‌شود مانند احست ومست برای آنکه حق مثلین ادغام است و درجائی که ادغام ممتنع باشد . یاء اول را اندازند چون چنین

حذفی شبیه چیزیست بادغام (رجوع شود بجلدسوم شرح شافیه رضی چاپ مصر ص۱۱۹) .

راه دین برخلایق آسان کرد همه را دراصول یکسان کرد

(ص۲۷۳ س۲۰)

یعنی باد لهٔ عقلی و نقلی دین‌حق‌را ثابت کرد و برایشان آسان نمود وعقاید باطله واصول فرق مختلفه را در بطلان یکسان کرد.

یا گوئیم‌درارشاد و نمودن راه حق نسبت بمردم‌یکسان عمل‌نمود، چه خلایق بگفتهٔ وی عمل کرده‌واختیارحق کنند وچه سرباز زنند وسر کشی نمایند اوکارخود را نمود واحقاق‌حق کرد (ش) .

درطریقت دواج امت بود درشریعت سراج امت بود

(ص۲۷٤ س۱۰)

دواج (بضم اول ودر آخرجیم عربی) بالاپوش وبتشدید واو نیز آمده (منتخب) بکسر اول لباس (لطائف‌اللغات) بفتح اول . لحاف (برهان قاطع وسراج‌اللغه) بفتح اول قبا (سروری) .

دواج بضم کغراب لحافی که پوشیده شود (منتهی‌الارب) .

مصراع دوم مقتبس از این حدیث است (اَبُوحَنِيفَةَ سِراجُ اُمَّتی) .

وشیخ‌عطار در کتاب‌تذکرة‌الاولیاء «ج۱ص۱٦۸ چاپ تهران» گوید :انس از رسول(ص) روایت کرد که فرمود: «مردی باشد درامت من یقال له نعمان‌بن ثابت وکنیته‌ابوحنیفة هو سراج امتی» .

وامام صاغانی در رساله‌ای که در احادیث موضوعه نوشته است این خبررا از موضوعات دانسته. ودر کتابهای حدیث اهل سنت وجماعت هم یادی ازاین خبر نشده است .

وشیخ محمد ابی‌المحاسن‌القاوقچی در کتاب «اللؤلؤالمرصوع فیما لا اصل له او باصله موضوع» این‌خبررایاد کرده و گوید :ابن جوزی این خبر را در جملـهٔ احادیث‌موضوعـه آورده ولیکن بعضی او را رد کرده‌اند .

وخطیب هم آنرا موضوع وبی‌اصل دانسته وظاهر هم همین است که بی‌اصل وموضوع باشد .

✩✩✩

ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت زوطابن ماه بعضی دیگر نسب اورا چنین نوشته‌اند.
ابوحنیفه‌نعمان‌بن ثابت. بن نعمان‌بن‌طاووس‌بن هرمزو گفته‌اند: هرمزملکی ازملوك‌عرب‌ازبنی شیبان‌بود. وبردست عمربن خطاب اسلام‌آورد واورا ازاین‌جهت گویندازموالی است .

وجدْ وی آن کس بود که‌روز نوروزفالوذج‌بهدیه‌پیش‌امیرالمؤمنین(ع)فرستاد. علی (ع) گفت امروز چه روز است گفتند روز نوروز. کفت هرروز چنین نوروز کنید .

برخی اصل ابوحنیفه رااز ترمد دانسته‌واوبود درسال هشتاد از هجرت در کوفه متولدشد ودرسال صد و پنجاه از هجرت درسن هفتاد سالگی دربغداد ازدنیا برفت . وبگورستان‌خرٌازان‌بغداد دفن گردید (حیات‌الحیوان دمیری ج ۱ ص۵۲ و بحرالفوائد نسخهٔ‌خطی‌وتاریخ‌بغدادج۱۳ص۳۲۳) .

بخت اوچون بهار تیر وخزان　　　خردش چون شکوفه پیر وجوان

(ص۲۷۵ س۲)

یعنی در تیرماه که هنگام تحویل آفتاب ببرج سرطان وابتدای تابستان است ودرخزان که وقت برگ ریزانست بخت او مانند بهار شکفته و تازه است. و مانند شکوفه که درعین جوانی پیروبکمالست خرد و عقل او نیز در جوانی پیروبکمال خویش رسیده باشد.

هر امامی که گفت خواهد قال　　　تا قیامت ورا بوند عیال

(ص۲۷۵ س۵)

اشاره بایـن گفتهٔ شافعی رضی‌الله عنه است (اَلفُقَهاءُ کُلُّهُم عیالُ اَبی حَنیفَة).

ودر کتاب نورالابصار «صفحه ۲۷۷» دراحوال امام اعظم آمده‌است (وحُکِیَ عن‌الشافعی اَنَّه قالَ اَلناسُ کُلُّهُم عِیالٌ عَلی ثَلاثَة عَلی مُقاتِل‌بن سُلیمان فِی‌التَفسیر وعَلی زُهیربن ابی‌سلمی فِی‌الشِعر وعَلی ابی‌حَنیفَةَ فِی‌الفِقهِ).

از شافعی چنین حکایت‌شده که گفت‌مردمان‌همه‌عیال‌ونیازمندسه کس باشند. درتفسیر عیال‌مقاتل‌بن‌سلیمان‌ودرشعرحاجتمندزهیر بن‌ابی‌سلمی‌ودرفقه نیازمندابوحنیفه.

چون فروشد چراغ دین نبی　　　روی بنمود ماه مطلبی

(ص۲۷۵ س۱۰)

مقصود ازچراغ دین‌نبی‌ابوحنیفه‌است واشاره بهمان‌حدیثی است که درپیش

ذکر آن شد. واز ماه مطلبی محمدبن ادریس شافعی مراداست که ازاولاد مطلب است یعنی چون ابوحنیفه که چراغ دین پیغمبر بود در گذشت ماه مطلبی طالع شدوروی خویش بنمود واین اشاره بقولی است که گویند ولادت شافعی درروزوفات ابوحنیفه بود.

٭٭٭

ابوعبدالله محمدبن ادریس شافعی نسب اوبارسول (ع) بعبد مناف می‌پیوندد مولد او بغزه بود درشام درسالی که ابوحنیفه از دنیا رفت یعنی سال ۱۵۰ هجری. ودردوسالگی اورا بمکه آوردند ودر آنجانشوونمایافت وقرآن آموخت ونزد مالك برای طلب حدیث شد ودرسال ۱۹۵ ببغدادرفت وپس از دوسال توقف بمکه بازگشت ودرسال ۱۹۸ مرتبهٔ دیگر ببغداد رفت وپس از یکماه بمصرشد ودر آنجا بودتادرروز جمعه آخرماه رجب سال ۲۰٤ در گذشت وعمرش دراین وقت پنجاه‌وچهارسال بود ودر قرافهٔ صغری نزدیك مقطم بخاك سپرده‌شد.

احمدبن حنبل دربارهٔ شافعی گوید «ما من احد ممن بیده محبرة او ورق الی وللشافعی فی رقبته منّة» اورا شعربسیار است «ازوفیات الاعیان ج ۲ ص ۱۹»

خیل طالوت را سکینهٔ حلم　　　امّت نوح را سفینهٔ علم

(ص ۲۷٦ س ۱۸)

طالوت نام سرداریست از بنی‌اسرائیل که باجالوت کافر جنگ کرد و او را بکشت واین بیت اشاره باین آیت است.

(قالَ لَهُم نَبیّهُم اِنَّ آیَةَ مُلکِه اَنْ یأتیکُم التابوت فیهِ سَکینةٌ من ربکم وبقیةٌ مِمّا تَرَكَ آلُ مُوسی وآلُ فرعَون هارون تحمله الملائکة).

پیغامبر ایشان ایشان‌را گفت نشان ملك او برشما آنست که تابوت آید بشما

در آن تابوت سکینه از خداوند شما و باقی مانده از آنچه از آل موسی و هارون باز مانده، فرشتگان آنرا بردارند و آرند (آیهٔ ۲۴۹ از سورهٔ ۲ «البقره»).

معنی بیت این باشد که خیل طالوت و دشمنان را حلمت بمنزلهٔ سکینه یعنی موجب هزیمت است و امّت نوح را که گرفتار طوفان ضلالت اند علمت بمنزلهٔ سفینه و کشتی و سبب نجاتست.

وقصهٔ تابوت آن بود که در آخر عهد خود موسی علیه السلام دعا کرد که الهی بنی اسرائیل بندگان تواند و ایشان را دشمنان بسیارند چیزی بده که ایشان راحجّت بود و نصرت و قهر دشمنان.

حق تعالی بموسی امر کرد که تابوتی بساخت از زر و سیم و روی و سرب و بندهای زرّین و آن سنگ معجزه و الواح را درونهاد. چون مرگ موسی نزدیك رسید بفرمود تا عصایش نیز در آن جا نهادند. چون مرگ هارون علیه السلام نزدیك آمد بفرمود تا عمامهٔ او در آنجا نهادند و سر تابوت بقیر کردند. هر گاه که شغل صعب پیش آمدی تابوت بیرون آوردندی تامراد ایشان بر آمدی و چون دشمن پیش آمدی تابوت پیش بردندی دشمن هزیمت شدی. و آن تابوت گاه در خزینهٔ ملوك بودی و گاه بدست پیامبران. تا آنگاه که حرب جالوت پیش آمدی. بنی اسرائیل را بشکست و غارت کرد و آن تابوت ایشان ببرد گویند هفت سال از میان بنی ـ اسرائیل جدا کرد.

بنی اسرائیل بیچاره شدند بوقت طالوت باز فرشتگان باز آوردند و در میان ایشان بود تا بایام بخت نصر که از بنی اسرائیل جمله مردم را بکشت و آن تابوت را از میان ایشان ببرد. و بدریا غرقه کرد (از قصص الانبیا صفحهٔ ۲۶۵ تألیف ابواسحاق نیشابوری.)

بنی اسرائیل هر گه که غزا کردندی آن تابوت در پیش صف خویش بنهادندی چون وقت نصرت بودی سکینه از آن تابوت بانگ زدی بردشمن. دشمنان از آن بانگ فزع گرفتندی و بهزیمت شدندی .

آن یکی زیب وزینت محفل وان دگر یافته زعلم محل

(ص۲۷۷ س۱۸)

محل بکسر حاء بمعنی منزل ومحل وجایگاه آید چنانکه در آیهٔ « حتی یبلغ الهدی محله. »است

مرد را آن بقهر شه کرده طفل را این بلطف پرورده

(ص۲۷۸ س۱)

شه(بضم) کلمه‌ایست که وقت نفرت و کراهت گویند (برهان ولطائف اللغات) .

همه گشته نفایه سیم دغل آنکه گفتش خدای بل هم اضل

(ص۲۷۸ س٦)

نفایه (بفتح) درم ناسره (مؤیدالفضلاء) و دغل سیم وزر ناسره باشد. بل هم اضل اشارتست بآیهٔ «اولئک کالانعام بل هم اضل» آیهٔ ۱۷۸ سورهٔ هفتم«الاعراف» وان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا آیهٔ ٤٦ سورهٔ ۲۵ «الفرقان .»

ایشان مانند چارپایان باکه ایشان گمکشته‌ترانند .

**دیو مردم زپند من دور است		خر نبیند فرشته معذور است**

(ص۲۸۰ س۱۵)

معنی بیت آنست که دیو مردم از شنیدن و گوش کردن پند واندرز من دور است،همچنانکه خر از مشاهده ودیدار فرشته وملك اگر بازماند معذوراست.

**تو هوس رانی وهوی وجدل		وز پی عامه کارکرد و عمل**

(ص۲۸۱ س۳)

هوس راندن کنایه ازموافقت باخواهش نفس امّاره باشد.عامه ضد خاصه. کار کرد بمعنی عمل وکار کردن است .

یعنی تو بندۀهوای خویش هستی ودرپی مشتهیات نفس خودوجنگ وپیکار وعمل وکار کرد تو برای نمایاندن بعامۀ مردمست نه بمقتضای ایمان وخلوص نیت .

**ورتوپندم دهی زبد روزی		عیسیی را طبیبی آموزی**

(ص۲۸۱ س۱۰)

بد روز بد نصیب بد بخت. ویاء آخر بیت برای خطابست .

میفرماید اگرتومرا پند دهی‌از حظ ونصیب بدی‌است که مراست.وچنانست که عیسیی که اکمه وابرص را شفا می‌بخشد باو طبابت بیاموزی .

از پی عامه کس مری نکند　　　خر عامه بجو کری نکند

(ص۲۸۱ س۱۵)

مری (بکسر تین) بمعنی کوشش کردن و برابری نمودن وستیزه با کسی درقدر و مرتبه نمودن باشد .

یعنی برای، مردم عوام کوشش کردن وپند دادن بی‌فائده‌است. بنا براین کسی برای آنان کوششی نکند. چنانکه خر عامه هم کرای آنکه باوجو دهند ننماید و سودی ندارد .

مرد باید که عیب خود بیند　　　بر ره زور و غیبه ننشیند

(ص۲۸۲ س۱۱)

مأخوذ از معنی کلام ذوالنونست که گوید «مَنْ نَظَرَ اِلی عُیُوبِ الناسِ عَمِیَ عَنْ عُیُوبِ نَفْسِهِ و مَنْ نَظَرَ فی‌عُیُوبه عَمِیَ عَنْ عُیُوبِ الناسِ) وفردوسی هم درهمین معنی گوید :

چو عیب تن خویش بیند کسی　　　زعیب کسان بر نگوید بسی

هر که او از دلیل ماند باز　　　مانده‌بیچاره درچه صدیاز

(ص۲۸٤ س۳)

یاز بمعنی قصد و کنش وحمله‌است. وباز مسافت میان دو دست را گویند از سر انگشت دست دیگر .

یعنی هر آنکس که او را دلیلی نباشد و از پیروی راهنما باز ماندبیچاره‌ای

را ماند که درچاهی که بصد قصد و آهنگ کنده باشد مانده و آب نتواند کشید.
ویا بیچاره‌ای را ماند که درته چاهی که گودی آن صدیاز است مانده وراه خلاصی نیابد.

چار تکبیر کن چو خیر الناس　　**بر که بر چار طبع و پنج حواس**

(ص۲۸۵ س۸)

چار تکبیر کردن وچار تکبیر خواندن وچهار تکبیر زدن از چیزی یکباره چشم پوشیدن وترك همیشگی کسی گفتنست (امثال وحکم دهخدا) ومراد ازخیر ـ الناس رسول اکرم است.

یعنی مانند رسول (ع) همه چیز را ترك وبرچار طبع و ینج حواس توجه مکن واز ماسوی‌الله چشم بپوش.

مهر بر کن ز ملك وملك جهان　　**زاد راه از حلال خود بستان**

(ص۲۸۵ س۲)

درنسخهٔ ب مصراع دوم چنین آمده «از اَلَمْ یأنِ زاد ره بستان»
واین اشاره است بآیهٔ «اَلَمْ یأنِ لِلذین آمَنُوا اَنْ تَخشَعَ قُلُوبُهُم لِذِکرِالله وَمانَزَلَ مِنَ الحَقّ».

آیا هنگام آن نشده است برای آنانکه که گرویده‌اند آنکه بترسد ونرم شود دلهای ایشان برای یاد خدا وآنچه فروفرستاد از کلام خود (آیهٔ ۱۵ از سورهٔ ۵۷ «الحدید».)

کاجکی معصیت بدادی کند   تا که مغتاب راشدی چون بند

(ص۲۸۶ س۷)

معنی این بیت ممکن است از گفتار محمدبن واسع (متوفی درحدود ۱۲۰) مأخوذباشد که ابونعیم در ج۲ ص۳۴۹ حلیة‌الاولیاء بدین گونه‌روایت کرده است.

«قالَ مُحمّدُ بنُ واسع لَوْ کانَ یوُجَدُ لِلذنُوبِ ریحٌ ماقَدَرتُم اَنْ تَدْنُوا مِنْ نَتَن ریحی».

ودر کتاب عیون‌الاخبار (ج۲ ض۳۶۵) نیز از محمدبن واسع همین معنی بعبارت دیگرچنین نقل شده است.

«قال‌محمدبن‌واسع لَوکانَ لِلذُنُوبِ ریحٌ ماجَلَسَ اِلی‌مِنکُم اِثنان».

ودرهمین معنی زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار ازربیع بن خثیم نقل کرده است که.«لَوکانَ‌الذُنُوبُ تفوَحُ لماجَلَسَ اَحَدُ اِلی اَحد»

(ونیز رجوع شودبه صفة الصفة ج۳ ص ۱۹۰).

هست غیبت بسان لحم اخیه   نخورد لحم اخ مرد وجیه

(ص۲۸۶ س۱۱)

اشاره بآیهٔ ۱۲ سورهٔ ۴۹ «حجرات» در ذم غیبت است که فرماید:

«وَلایَغتَبْ بَعضُکُم بَعضاًاَیُحِبُّ اَحَدُکُم اَنْ یأکُلَ لَحْمَ اَخیهِ مَیْتاً فَکرَهتُمُوهُ»

یعنی از پس یکدیگر بد مگوئید.آیا دوست میدارد یکی از شما که گوشت

برادر مردهٔ خویش بخورد. ناپسند و ناباِیسته می‌دارید آنرا.

این مثل است و معنی این است که چنانکه خوردن گوشت مردار برادر را کراهت دارید پرهیز کنید ازیاد کرد او ببدی درغیبت او .

صائب تبریزی درهمین‌معنی گوید .

ازاین لقمه کن پاك كام ودهان‌را   بود غیبت خلق مردار خوردن

در کتاب جامع‌الجوامع روایت شده‌است که بعضی‌ازصحابه سلمان‌را بخدمت پیغمبر (ص) فرستادند که برای ایشان خوردنی بیاورد . پس او نزد اسامه که خازن‌بار آنحضرت‌بود‌رفت. اسامه گفت چیزی‌نزد من نیست. آنجماعت گفتند‌اسامه بخیلی نمود واگر سلمان را بسوی چاه‌آب زاینده می‌فرستادیم هرآینه آبش فرو میرفت.پس حضرت رسول (ص) ایشان‌را ازخوردن گوشت اسامه وسلمان که کنایه بود از غیبت کردن خبر داد واین آیه نازل شد .

زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار(درباب ذم وفجور واغتیاب) خبری ازپیغمبر در ذم غیبت بدین گونه روایت کرده است .

«لیلة اسری به الی السماء رایت قوما یأکلون‌الجیف .فقلت یا جبرئیل من هولاء قال:الذین یأکلون‌لحوم الناس».

پیغمبر فرمود شبی که در‌آن بآسمان شدم جماعتی را دیدم که مردار می‌خوردند . گفتم ای جبرئیل اینها کیانند . گفت اینها کسانی هستند که در دنیا گوشت مردم می خورند و غیبت مـردم‌می کنند .

ودرهمان کتاب بازمخشری نقل کند: که ازربیع بن خثیم پرسیدند«ما نراك

تغَیبُ احداً قال لستُ عن نفسی راضیا فاتفرّغ عن ذمّ الناس. وانشد.

لنفسی ابکی لست ابکی لغیرها   لنفسی فی نفسی عن الناس شاغل»

نه زلا تأمنوا سپر بفکن   نه زلا تقنطوا قفص بشکن

(ص۲۸٦ س١٦)

اشاره بآیۀ «لاتَقنطوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ اِنّ اللهَ یغفرُ الذُنوبَ جَمیعاً» نومید مشوید از رحمت خدا هما نامیآمرزد گناهان راهمگی (آیه ٥٤ سوره ۳۹ الزمر).

شیرگردن ستبر از آن دارد   که رسولی بخرس نگذارد

(ص۲۸۷ س٤)

این شعر نظیر این بیت قطران است که گوید.

زان است قوی شیر بگردن که بهر کار

از خود بتن خویش رسولست و فرشته

وهمینطور نظیر این بیت ابن یمین .

پادشاه و حوش از آن باشد   که بخود کار خود کند ضیغم

(امثال وحکم دهخدا) .

کار کن کار بگذر از گفتار کاندرین راه کار دارد کار

(ص۲۸۷ س ۱۰)

این بیت نظیر گفتهٔ فردوسی است که گوید :

دوصد گفته چون نیم کردار نیست بزرگی سراسر بگفتار نیست

ودرمثل آمده است (فَضَلُ القَولِ عَلیٰ اِلفِعلِ مَکرَمَةٌ) «فرائدالادب-المنجد ص۱۰۸۲» .

جهد برتست و برخدا توفیق زانکه توفیق وجهد هست رفیق

(ص۲۸۷ س۱)

نظیر این مثل است که گفته‌اند از تو حرکت وازخدا برکت (امثال‌وحکم دهخدا) اَلحَرکَةُ برکة (فرائدالادب) .

عبدالله رواحه یار رسول کرده‌بودی ورا رسول‌قبول

(ص۲۸۸ س۲)

عبدالله‌بن رواحة‌بن ثعلبه از انصار و مردم خزرج است کنیه‌اش را بعضی ابومحمدو بعضی‌ابورواحه نوشته‌اند وی‌ازجملهٔ‌شعرای مشهورعرب ومادح رسول‌الله علیه‌السلام است .

روایت‌است که وقتی آیهٔ (واَلشُعَراءُ یَتبعَهُم‌الغاوُونَ (وشعراء گمراهان ایشان را پیروی میکنند) «آیهٔ ۲۲٤ سوره ۲٦» نازل شد و ابن رواحه بشنید گفت

خدا داناست که من از جملهٔ آنانم و برخویش بترسید پس از آن بقیّه‌آیهٔ (اِلّا ـ الذینَ آمنوا وعَمَلِوا الصالِحات) «جز آنان که ایمـان آوردند و کارهای شایسته کردند» (آیهٔ ۲۲۷سورهٔ ۲۶«الشعرا») نازل گشت.

وی از جمله یاران رسول (ص) بود ودرمدح آنحضرت مدایح بسیار دارد . ودرغزاوت احد وبدر و خندق و حدیبیه حاضر بود ودرجنگ موتـه پس از جعفر طیّار امارت لشکر اسلام یافت ودرهمان جنگ کشته شد .

وابی‌الفرج‌بن جوزی در کتاب تلبیس ابلیس «ص۳۴۲» گوید .

«وبکی عبدالله‌بن رواحة یوما فقالت امرأته مالك تبکی قال انبئت انیّ وارد ولم انباء انی صادر ».

وهمچنین ابونعیم در ج۱ کتاب حلیةالاولیا ص۱۱۸ دربارهٔ وی گوید.

«لماراد ابن‌رواحةالخروج الی‌ارض موته من‌الشام اتاه المسلمون یودّعونه فبکی فقالوا له‌مایبکیك. قال اما! والله مابی‌حب‌الدّنیا ولاصبابة لکم ولکنی سمعت رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم قرآة هذه الآیة (وان منکم الاواردها کان علی ربّك حتما مقضیا) فقد علمت انی واردالنارولا ادری کیف‌الصدور بعدالورود.»

ابن رواحه وقتی که عزم رفتن بموته ازتوابع‌شام داشت‌جماعتی ازمسلمانان وکسانش‌برای وداع بنزداو شدند واو را گریان یافتند از سبب گریه‌اش‌پرسیدند. گفت بخدا که گریهٔ من برای دنیا ودوستی آن نیست و از محبت وشوق بشما و مفارقت آن نیزنمیگریم.ولیکن چون ازرسول خدا قرائت این‌آیه «وان‌منکم...» شنیدم مرا معلوم شد که ناچار گذارم بدوزخ خواهد . ولیکن نمیدانم پس ازورود بیرون شدن کی وچگونه خواهد بود این است جهت گریستنم

ونیز ابونعیم درهمان کتاب « ج٦ ص٢٩٢» گوید :

«عن انس قال لمّا دخل النبی (ص) مکه مشی عبدالله بن رواحة بین یدی النّبی (ص) وهو یقول:

خلّوا بنی الکفار عن سبیله　　　الیوم نضربکم عن تاویله

ضربا یزیل الهام عن مقیله ،　　　ویذهل الخلیل عن خلیله

فقال عمر بن الخطاب یاابن رواحه بین یدی رسول‌الله (ص) وفی حرم‌الله تقول الشعر فقال النبی (ص) خلّ عنه یا عمر فوالذی نفسی بیده لهذا اشدّ علیهم من وقع السیف.

(حلیة‌الاولیاء ــ اسدالغابة فی‌معرفة‌الصحابة ج٣ص١٥٧ــ الاصابة فی تمیز الصحابة‌وصفوة‌الصفوة)

که بود امّت ترا ناچار　　　بجهنّم بجمله راه‌گذار

(ص٢٨٨ س٦)

اشاره بآیهٔ ٧٢ از سورهٔ نوزدهم «مریم» است (وَاِنْ مِنکُم اِلاّ وارِدُها کانَ عَلی ربِّکَ حَتْماً مقضیّا) .

یعنی ونیست هیچکس از شما ای‌آدمیان مگر آنکه گذارش بردوزخ باشد. اما‌مؤمنان چون بر آن گذرند آتش مرده وفسرده گردد و ورود بردوزخ برمؤمنان قطعی است ووعده‌ایست که حتماً واقع خواهد شد وخلافی در آن نیست و نخواهد بود .

جهد آن کرد بایدم لابد　　　　　　که کنم عاجزی چو کوه احد

(ص۲۸۸ س۱۳)

احد بضمتین کوهی است نزدیك مدینهٔ طیبه .

یعنی چنانکه کوه احد بواسطه عدم قدرت بر طاعت وعبادت باری‌تعالی‌اظهار عجز وناتوانی می کند ودر راه بندگی خدا ناتوانی ظاهر می‌نماید من نیز ناچار باید اظهار ناتوانی کنم

و در بعض نسخ‌بجای عاجزی «حاجزی» است.

آمد آیت دگر که یافت فرج　　　　　　آنکه را حیلت است ثُمَّ نُنَج

(ص۲۸۸ س۱٦)

اشاره بآیهٔ مبارکهٔ (ثُمَّ نُنَجّی الذینَ اتقوا ونذرُ الظالمینَ فیها جِثّیا) است .

پس میرهانیم آنان را که پرهیزگاری کردند و میگذاریم ستمکاران را در آن بزانودر آینده (آیهٔ ۷۳ از سورهٔ نوزدهم «مریم»).

سرهر نعمتی یقین تقویست　　　　　　متقی شاه جنة المأویست

(ص۲۸۹ س٦)

اقتباس ازاین آیه‌است (ان المتّقین فی جنّات و عیون) بدرستی که‌پرهیز گاران‌در بهشتها وسرچشمه‌ها باشند (آیهٔ ٥٤ از سورهٔ پانزدهم «الحجر»).

از یتیمان و بیوگان دیار کرده دایم بطونشان پر نار

(ص۲۸۹ س۱۳)

اشارتست بمضمون آیهٔ(اِنَّ الذّینَ یأکُلُونَ اَموالَ الیتامی ظُلماً اِنّما یأکُلُونَ فی بُطونِهِم ناراً) همانا آنان که میخورند مالهای یتیمان‌را بستم، جز این‌نیست که می‌خورند درشکمهای خود آتش را. آیهٔ ۱۱ از سورهٔ چهارم «نساء».

پست بالا چو نقطه جاه همه تنگ میدان چوقطب‌راه همه

(ص۲۸۹ س۱٦)

نقطه‌دراصطلاح هندسه انتهای‌خط و کمّی‌است که طول وعرض‌وارتفاع ندارد. وقطب نقطه‌ایست که چون کره برخط موهوم دوران کند دونقطه طرفین آنرا قطب گویند ونقطهٔ قطب همیشه بی‌حرکتست .

درمذمّت اهل زمان گوید: که جاه همگی مانند نقطه است که هیچ‌رفعت و بلندی ندارند وبالای همه پست‌است وچون‌قطب تنگ میدان‌اند وحرکتی‌ندارند.

هوششان درسرای بی‌فریاد باز چون‌گوش کر مادرزاد

(ص۲۸۹ س۱۸)

باز بمعنی مفتوحست. ومتعلق بهوش که در مصرع اولست یعنی هوششان باز است .

شاکر از فعلشان شده ضحاک پیش هاروت در نشسته بخاک

(ص۲۹۰ س۲)

هاروت نام یکی از آن دوفرشته است که درچاه بابل آویخته ومعذب باشند. وداستان هاروت وماروت وآمدن ایشان بزمین وفریفته شدن بزنی وخمر خوردن وکام گرفتن از آن زن وقتل نفس نمودن آنها وبعذاب دینوی معذب شدن در کتب تفسیر وحدیث بتفصیل آمده است (رجوع شود به کشف‌الاسرار ج اول ص۲۹۶ و ۲۹۷) .

وصاحب کتاب اللؤلؤالمرصوع «ص۹۸» گوید: حکایت‌هاروت وماروت وقصهٔ آنها بازهره از حکایات یهود است وکلام علما دربارهٔ آن مضطرب است و جمعی آنرا موضوع وبی‌اصل دانند .

گویند درچاهی که این دوملك سر گون ومعذبند آبست وایشان ازتشنگی زبان بیرون کرده‌اند و میان ایشان تاآب‌چهارانگشت است وبآب نرسند .

شیخ عطار در کتاب الهی نامه «چاپ ترکیه ص۱۰۰»قصهٔ هاروت وماروت را بدین گونه نظم کرده است .

ببابل میروی ای مرد فرتوت	که سحر آموزی ازهاروت وماروت
هزاران سال شد کان دو فرشته	نگونسارند درچه تشنه گشته
وزایشان آنگهی تا آب آن چاه	مسافت یك وجب‌نیست ای‌عجب‌راه
چو نتوانند خود را آب دادن	کجا در میتوانندت گشادن
چو استاد این چنین باشد پریشان	که خواهد کرد شاگردی ایشان

یافت آیینـه زنگیی در راه   وندرو روی خویش کرد نگاه

(ص۲۹۰ س۱۷)

دانشمند معظم استاد فروزانفر در کتاب مآخذو تمثیلات مثنوی« صفحه ۷٤» دراین بیت مثنوی .

سوخت هندو آینه از درد را   کین سیه رو مینماید مـرد را
گفت آیینه گنـه از من نبود   جرم آنرا نه کـه آیینه زدود

(ص١٦٤ س٤ مثنوی علاءالدوله)

نوشته‌اند: مأخذ این داستان حکایتی است که در باب یازدهم مشتمل بر نوادر اعراب از جزو ششم نثرالدرر نقل شده است .

(وجد اعرابیٌ مرآةوکان قبیحا فنظر فیها ورای وجهه فاستقبحه فرمی بها وقال لشرٌ ماترك اهلك) .

نظیر آن حکایتی است که درذیل زهرالآداب«چاپ مصر ص۲۲۷» بدین طریق آمده است.

«ومر اعرابیٌ بمرآةملقاة فی مزبلة فنظر وجهه فیها فاذا هوسمج بغیض فرمی بها وقال ما طرحك اهلك من خیر .»

وَهمین حکایت مأخذ داستانی است که سنائی دراینجا سروده است .

ای ندیده ز زحمت خور تـو   خر عیسی بخواب جز خر تو

(ص۲۹۱ س١٤)

ای کسی که تواززحمت خور چیزی ندیده‌ای ودیدار خرعیسی‌را که سعادت رکوب روح حاصل کرده درنیافته‌ای ؟

چون فلم دارگفت جفت قدم
ورنداری تو نون بوی نه قلم

(ص۲۹۲ س۱۰)

یعنی گفتار موافق کردار گردان وا گر چنین نباشی نون خواهی بود که محل ظلمت وانفعال است نه قلم.

هرکه او آتشی است آب نگار
دانکه او هست روز درکردار

(ص۲۹۲ س۱۳)

روز : کنایه از ظاهر وآشکارا و روشن «برهان»
یعنی هرکه مزوراست که بظاهرمانند نقش آب ودرباطن چون آتش سوزنده است باید بداند که کردار او مانند روز روشن وآشکار است و همـه برتزویر او آگاهند .

حق فرامش مکن بدولت نـو
زانکه در دستگازرست گرو

(ص۲۹۲ س۱۵)

حق تعالی که دولت بتو عطا کرده وترا بدولت تازه رسانده گرو که جان و مال وعزّت باشد دردست دارد ومیتواند از تو باز ستاند. پس حق رافراموش مکن وشکر عطای او را بجای آر .

ریخته آب روزگار تو حق　　　جامه زرق خلق کرده خلق

(ص۲۹۲ س۱۷)

هر گاه درامور دنیا دو رو گاه مرد و گاه زن باشی. آب روزگار ترا حق ریخته وخلق جامهٔ زرق و کید ترا کهنه کرده وسودی از زرق خود نخواهی یافت.

برسر من مزن که برپایم　　　زانکه من عالمم چنین بایم

(ص۲۹۳ س۳)

برسرزدن کنایه از ملامت وتشنیع کردن باشد.

می‌فرماید : مرا سرزنش وملامت مکن از اینکه بجهت عمل وکارمستعدّ و مهیّایم. زیرا من دانایم ودانا چنین باید.

ور تو بنشسته‌ای مکن فرهی　　　زانکه تو فتنه‌ای نشسته بهی

(ص۲۹۳ س٤)

واگرتو نادانی‌وازعلم وعمل بازنشسته‌ای شادمانی منما که البته همین‌حال برای تو بهتر است چه تو فتنه‌ای وفتنه خوابیده باشد نیکوتر است.

واین بیت سنائی نظیر بیت سعدی است که فرماید :

آنکه خوابش بهترازبیداریست　　　آنچنان بد زندگانی مرده به

و نظیر این مثلست که گویند :

فتنه‌رد خوابست بیدارش مکن

هرکجا دولت است برنائی　　　　توبدان‌کس مچخ که برنانی

(ص۲۹۳ س۵)

چخیدن ستیزه کردن. ومچخ یعنی ستیزه‌مکن.

نظیر مثلی است که گویند :

باخدا دادگان ستیزه مکن　　　　که خدا داده را خدا داده

(امثال وحکم دهخدا)

سخن بیهده ز افراطست　　　　هرکه دارد خمی نه‌سقراطست

(ص۲۹۳ س۹)

سقراط حکیم مشهور یونانی از شاگردان فیثاغورس است. فلسفهٔ او مقصور برعلوم الهی بود وازدنیا ولذایذآن دوری می کرد. وبزهد وریاضت‌وتهذیب‌اخلاق مشغول بود. درآن وقت که مردم یونان بت پرست بودند، آنها را از پرستیدن بت منع‌میکرد. وباروساء آنها بحث مینمود.و با ادله وبرهان آنها را از این عمل ممانعت میکرد پادشاه وقت بنا بدرخواست مردم او را حبس‌نمود ودر زندان او را زهر جانگزای خورانیده بکشت.

او را باسلطان مناظراتی است که باقیست.وهمچنین او را پندهای نیکو و آداب پسندیده وحکم مشهوره است.

گویند سقراط درتمام مدت زندگانی خویش خانه‌ای برای خود نساخت وجائی مسکن نگرفت.ودرخمی جای داشت وازاین جهت معروف بسقراط الحب شده بود.چه‌در«خم» که بتازی (حُبّ) خواننددرمدّت عمرجای داشت و درمنزلی

هیچ خانه نکرد .

از اومردی سئوال کرد که ماهیّت و کنه پروردگار چیست. گفت بحث در چیزی که بآن احاطه نتوان داشت جهل ونادانیست .

«قیل لسقراط اِنّك یستخّف علیك ملك مدینتك. فقال لا نّی ملکت الشهوة و الغضب . و ملکنا فهوفی محل عبدلعبدی »

وباز از هموست « عمرالانسان فی الدنیا مثل الفیء الذی لاحقیقة له یزول موضعه الی غیره فاذا التمسه فی موضعه لم یجده شیئا (نزهة الارواح شهر زوری)

خم نشینی مربوط بدیو جانس (دیو ژن) حکیم کلبی است وحکماء مشرق بجای دیو جانس بقراط یاسقراط یاافلاطون را خم نشین میدانسته اند چنانکه سنائی دراین شعرخویش بسقراط نسبت داده و حافظ در این بیت بفلاطون .

جز فلاطون خم نشین شراب سرحکمت بما که گوید باز

(ترجمهٔ مقدمهٔ ابن خلدون ج۲ ص۱۰۱۰)

بیکی بـام گوش چون داری بدوخانـه خروش چون داری

(ص۲۹۳ س۱۱)

چون بیکی بام گوش داری ونظر و گوش برواردات عـالم بالا داری کـه هرچه هست از آنجانب است بدوخانه که یکی عالم حقیقت وآخرت وديگر عالم مجاز وصورت باشدچرا جوش وخروش داری. وهر گاه بیك خانه آب وتاب وروشنی نداری واز وجود تو عالم مجاز بایروخراب گردد چگونه طالب دوخانـهٔ باشی : یارومی روم باش یازنگی زنگ (ش) .

کی ستاند حکیم فرزانه داروی صرع را ز دیوانه

(ص۲۹٤ س۱)

صرع در لغت بمعنی سقوط و برزمین افکندن کسی راست. ودر صطلاح اطباء بیماری است که ازسدهٔ دماغی از خلط غلیظ حادث شود پس اعضاء نفسانیهٔ را از افعال وی منع غیر تام نماید «منتهی الارب».

ونام مرضی که صاحب خود را برزمین می افکند وباین نام که خوانده شده از چون باب تسمیه ملزوم باسم لازم است.

و مبتلای باین بیماری را مصروع خوانند، واین بیماری را صبیانی نیز گویند این بیماری بیشتر بر کودکان عارض گردد که اعصاب آنها ضعیف است.

هست برلوح مادت ومدّت با وتا عقل وجان، الف وحدت

(ص۲۹٤ س۵)

ماده عبارت از هیولی است ومدّت عبارت از زمانست که مقدار حرکت فلك اعظم باشد. میگوید برلوح ماده ومدّت این معنی نقش است که با وتا عقل و جان والف وحدت است. چه دراصطلاح صوفیه موجودات خارجیه بحروف عالیات نامیده میشوند وهر گاه از موجودات بحروف عالیات نشان داده شود. معین است که الف که اول حروف تهجّی است مرتبهٔ وحدت را خواهد داشت وعقل اول که اول مخلوقاتست با توجه بالف که مرتبه وحدت را دارد باء. ونفس ناطقه تا وبرهمین قرار بقیه دیگر. وچنانکه وحدت درجمیع موجودات ساریست وواحد دراعداد نیز سریان دارد، الف هم درجمیع حروف ساریست وبا وتا تعین ثانی وثالث است (ش)

اوّل ما خلق الله العقل

(ص ۲۹٥ س ٤)

دربارهٔ اول آفریده احادیث مختلفی بدین صورت وارد شد است (اوّل ما ماخلق‌الله نوری) و (اول ماخلق‌الله درة بیضاء) و (اول ماخلق‌الله العقل) و (اول ماخلق‌الله الروح)و (اول ماخلق‌الله العلم الاعلی) و (اول ماخلق‌الله‌القلم) .

وحدیث اول ماخلق‌الله العقل در کتب احادیث اهل سنت نیامده. ودر کتاب کافی «کتاب عقل و جهل» شیخ کلینی فرموده که عدهٔ از اصحاب ما از ابو عبدالله روایت کرده‌اند که گفت(اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجلَّ خلَقَ العَقْلَ وَهُوَ اوّل خَلْقٍ مِنَ الرّوحانِیینَ» .

وملامحسن فیض‌هم در کتاب قرّةالعیون و درمحجّةالبیضاء «ج۱ ص۱۰۳» این حدیث را بصورت «اول ماخلق‌الله العقل» آورده است .

وهمچنین مرحوم مجلسی در کتاب بحارالانوار‌از کتاب غوالی‌اللالی والدرر (والنثر) حدیث را همچنانکه فیض نقل کرده آورده است .

مایهٔ نیک وسایهٔ بد اوست سبب بودو هست و باشد اوست

(ص۲۹٥ س۹)

مایهٔ نیک ظاهر است ومراد از سایهٔ بد شاید افعال ناشایست باشد و ممکن است که مراد بدعت وتفرقه باشد .

درحروفی که پرده نقلست
آخر شرع اول عقل است

(ص۲۹۵ س۱۰)

عقل متمّم شرع است وتا اوّل عقل آخر شرع نشد تمامی نیافت .

سخن عقل صوت و حرفی نیست
زانکه تاریکی از شگرفی نیست

(ص۲۹۵ س۱۳)

شگرف«بکسر اول وفتح گاف فارسی»زیبا و نیکو وعجیب وبمعنی بزرگ . اگردراشیاء استعمال کنندبمعنی زیبا باشد واگردرمردم استعمال کنند بمعنی صاحب شکوه وبزرگ باشد .

یعنی سخن عقل مانند سخن مردمان از صوت وترکیب حروف نیست . وسخن عقل بزرگ وصاحب شکوهست وجائی که این معنی باشد تاریکی بدان جا راه ندارد .

عقل هم گوهر است و هم کانست
هم رسولست و هم نگهبانست

(ص۲۹۵ س۱۵)

عقل هم گوهر وهم کان ومعدنست وهم رسولست که ابلاغ معانی بوسیله او صورت بندد. وهم نگهبانست که حفظ جمیع مراتب بسته بوجود اوست .

خشکبندی ندید نیکوتر   هیچ خاموش ازاوسخن گوتر

(ص۲۹۵ س۱۶)

خشکبند آنرا گویند که دانسته و فهمیده در اخفاء دانش خویش بکوشد و خود را بخشك بندد یعنی بتغافل زند. وفاعل ندید هیچ خاموش باشد.
یعنی هیچ خاموش از عقل خشکبند وسخن گوتر ونیکوتر ندید.

مشرق و مغربی که عقل تراست   فوق نی تحت نی ونی چپ وراست

(ص۲۹۵ س۱۹)

چون عقل جوهر مجرّد است وجسم وجسمانی نیست بنابراین او را فوق و تحت وچپ وراست نباشد.

مشرق آفتاب عقل ازل   مغرب او خدای عزّ وجل

(ص۲۹۶ س۱)

آفتاب عقل را مشرق ازل باشد چنانکه مغرب او یعنی بازگشت او خدای عزّ وجل است.

عقل در منزل ازل ز اوّل **آخرش اوّلست همچو ازل**

(ص٢٩٦ س٤)

شیئی که ازلی باشد جسم و جسمانی نبود یقین است که او را اول وآخری نباشد ، همچون دائره که او را ابتدا و انتهائی نباشد اولش آخر است وآخرش اولست .

علت فهم و هم وهوش آمد **که برهنه برهنه پوش آمد**

(ص٢٩٦ س٧)

مقصود از برهنه مجرّد است .

میگوید عقل سبب فهم و وهم وهوش است با آنکه مجرّد وبرهنه است برهنه پوشست و بفهم وهوش خلعت ادراك می پوشاند .

شده بی هیچ عیب وریب وشکی **عقل ومعقول وعاقل این سه یکی**

(ص٢٩٦ س٩)

نفس ناطقه وقتی که حقیقت خویش را تعقّل کند آن حقیقت از آن حیثیّت که سبب انکشاف نفسش شده عقلست، واز آن جهت که منکشف شده معقولست . واز آن رو که تعقّل نفس کرده عاقلست. پس ثابت شد که این هرسه با لذات یکی است .

سایـه با ذات آشنا بـاشد　　　　سایه از ذات کی کجا باشد

(ص۲۹۸ س۱)

سایه‌همیشه همراه باذاتست و کی تواند که ازاوجدا گردد چه تخلف معلول از علت تامه محالست .

عقل کل تخته زیر گل‌دارد　　　　هر کجا امر امر قل دارد

(ص۲۹۸ س۳)

عقل کل کنایه از جبرئیل و کنایه از عرش اعظم و نور محمدی‌باشد. ومراد از کل دوم حق‌تعالی‌است. ومصراع دوم را بدوطریق توجیه کرده‌اند.

۱ـ آنکه هر گاه امری کند حکم قل است یعنی بامر حق سبحانه وتعالی می کند ودر آن مأمور حق است .

۲ـ آنکه درباب روح که درقرآن آمده (قُلِ الرُوح مِنْ اَمرِ رَبّی) از امر قل اشارهٔ باین‌آیه است وچون روح ازعالمِ مجرّ داتست عقل هم همان امر قل دارد واز عالم مجرداتست .

عقل برتر ز وهم وحس وخیال　　　　برترست از فلك ستاره شناس

(ص۲۹۸ س۶)

ستاره‌شناس‌منجم‌را گویند. میگوید عقل‌از وهم‌وحس وقیاس بالاترست‌چنانکه منجم چون از حقایق فلك مطلع است برفلك تفوّق دارد.زیرا که ستاره‌شناس از

احوال فلك آگاهست وخود فلك از کنه خود بی‌خبر .

قابل نور امر شد بهمه
درخور خودنه‌درخور کلمه

(ص۲۹۸ س۱۳)

مرار ازکلمه (کلمةالله هی العلیا) است .

گرچه مرد خرد بیابانیست
جان او لوح‌سرّ یزدانیست

(ص۲۹۹ س۵)

یعنی اندیشه‌ها وخیالات او دور میرود یا صحرائی است . (ش)

آنچه عقلت نمود آن ره‌گیر
رخ واسبت چوشدکم شه‌گیر

(ص۳۰۰ س۷)

رخ واسب وشه نام مهره‌های شطرنج‌است واز رخ واسب دراینجا کارهای‌نیك واعمال صالحه واز شه عقل مراد است .

یعنی‌آنچه راکه عقل وخردرهنمونی کردآنرابپذیر وآزراه‌رابگیر. ووقتی که‌کارهای نیك از دست بشد بازهم پیروی از عقل‌نما وسراز فرمان او متاب .

لاجرم چون زعقل یافت کمال   سه بیابـان برد بسیصد سال

(ص ۳۰۰ س ۱۱)

مقصود ازسه بیابان یاعوالم ناسوت وجبروت ولاهوت است. یاشباب و کهولت وشیخوخت. یا نفس بهیمی وسبعی وملکی که از آن باماره و لوامه ومطمئنه تعبیر کنند .

هردهائی که نا پسندیده است   حس انسان زعقل دزدیده‌است

(ص ۳۰۱ س ۱۵)

یعنی هردها و زیرکی که پسندیده نیست حس انسان از عقل دزدیده و بی‌اطلاع و آگاهی عقل حاصل کرده است .

کرد چون در نهاد پای بقیل   دست حیدر سزای عقل عقیل

(ص ۳۰۲ س ۶)

عقیل بن ابیطالب برادر علی(ع) وجعفر، وبزرگتراز آندوبود. کینه‌اش ابو - یزید وپس ازعام‌الفتح اسلام آورد. وبعضی گفته‌اند که بعداز حدیبیه مسلمان شد.

عقیل در اول سال هشتم‌از هجرت ازروی اکراه با کفارقریش‌همراه وبجنك بدربیرون‌شدودر روز بعد بدست مسلمانان‌اسیر گردید وعمش عباس بدادن فدااو را از اسارت رهانید .

عقیل بانساب قریش وایام عرب معرفت‌کامل داشت. ومثالب قریش را در مسجد مدینه برای مردم می گفت ،

عقیل مردی حاضر جواب بود وبمردم جوابهای مسکته میداد .

عقیل در دوران خلافت علی (ع) از برادر جدا شد وبمعاویه پیوست وسبب آن بود که قرضی‌داشت وعلی حاضر نبود از بیت‌المال مسلمین زیاده برحقش‌چیزی باو بدهد از این رو از برادر برید و بنزد معاویه رفت.

ابن‌سعد گوید که وفات عقیل را درایام خلافت معاویه نقل کرده‌اند ولی‌من در تاریخ بخاری اصغر بسند درست دیده‌ام کـه عقیل در اول خلافت یزید قبل از واقعهٔ حرّه وفات یافت (الاصابة للعسقلانی ج٤صفحهٔ ٢٠٠ طبع سال١٣٢٥) .

حکیم‌دربیت قبل فرمود که عقل دمسازدروغ‌وبهتان‌نیست وپرده‌پوش برای فلان و بهمان هم نمی‌باشد. دراین بیت می گوید که چون عقل آنچه کار اوست انجام نداد وپای‌بقیل وقال درنهاد سزای اوهمانست که دست‌حیدرعقل عقیل‌برادر خود را داد. و دربیت بعد اشاره بهمین داستان که گفته شد کند .

زوزو اوچون نداشت‌گاه مقیل   نه بنالیـد زار عقل عقیل

(ص٣٠٢ س٩)

مقیل بفتح نیمروز خفتن وچاشگاه شراب خوردن (لطائف‌اللغات) . واینجا قرار گاه مراداست. ومعنی بیت چنین باشد. که زو زو عقیل چون قرار گاهی نداشت و از این واقعه ناتوانیش ظاهر شد عقل او زار بنالید و پس از این قصّه تضرع وزاری نمود .

٭ ٭ ٭

امیرالمؤمنین علی (ع) پیوسته سعی داشت که حاصل بیت‌المال را جزدر

محل استحقاق صرف نکند ومیان خویش وبیگانه فرقی نگذارد و عقیل برادرش ازاو تمنّای زیادت می‌نمود واو نمی‌پذیرفت ورد می کرد.

روزی عقیل برادرش علی(ع) رامیهمان کرد واز آن حضرت درخواست نمود که وظیفهٔ او را از بیت‌المال زیاده کند. امیرالمؤمنین ازبرادر پرسید که خرج میهمانی رااز کجا حاصل کرده‌ای. گفت سه روز روزه داشتم واین قدر ازخود باز گرفتم. علی درعوض آنکه بروظیفهٔ وی بیفزاید امر کرد مقداری از وظیفه‌اش کم کردند و گفت تصرف در بیت‌المال بقدرضرورت باید کرد.

باز عقیل شبی عبدالله عباس را بشفاعت پیش برادر برد که وظیفه اورا بقرار پیش مقرّردارد وحال که‌چیزی زیاد نمی کند نقصان هم باری نکند. پس‌ازآنکه عقیل عرض خود را کرد،

علی(ع) درمی‌را چنانکه عقیل ندید بآتش گرم کرد. بروایتی بردست عقیل وبروایتی برپهلوی وی نهاد.

عقیل از آن متألم شد و گفت چرا چنین کردی گفت تو بدین قدر طاقت نمی‌داری و روا می‌داری برادرت را خدای تعالی جهت تو ومعاش تو بآتش دوزخ بسوزاند.

دیو ازین‌عقل کشت باشر وشور　　　تا بمخراق لعنتی شد کور

(ص۳۰۳ س۷)

مخراق‌درّه‌ای که‌ازکرباس بهم پیچیده بکسی‌زنند(منتخب). وشمشیرچوبین مضمون بیت تلمیح است بآیهٔ«قالَ فَاخرُجْ مِنها فَاِنَكَ رَجیمٌ واِنَّ عَلیكَ لعنَتی اِلی یَومِ‌الدین»آیهٔ ۷۸و۷۹ سورهٔ سی وهشتم «ص».

گفت پس بیرون شو از آن همانا تو رانده شده‌ای وهمانا برتست لعنت‌من تا روز جزا .

ور نداریم باور از قرآن — ویلِ وَالمُرسَلاتبرخودخوان

(ص۳۰٤ س۷)

اشاره بآیهٔ « وَیلٌ یَومَئِذٍ لِلمُکَذِّبینَ » است و این آیه در سورهٔ ۷۷ «المرسلات»درده آیه مکرّر شده‌است ـ یعنی وای در آنروز برای تکذیب کنندگان.

مرد درمان درد بی‌زخـرد — دیر یابد ولیك زود خـرد

(ص۳۰٤ س۱۵)

یعنی مرد علاج درد خویش که نه‌ازخرد باشد یعنی درد بی‌عقلی وبی‌خردی را اگر جستجو کند دیر بیابد ولیکن خیلی زود بخرد وبدست‌آورد .

دهد ایزد گه سئوال و جواب — هرکسی را بقدر عقل ثواب

(ص۳۰۵ س۵)

عبدالرؤف مناوی در شرح کتاب جامع‌الصغیرالمسمی به « فیض‌الغدیر » در توضیح خبر «قوام‌المرء عقله ولادین لمن لا عقل له» گوید: از آنجا که‌عقل براسرار ورموزپی بردومرتبهٔ‌هرانسانی‌دردین برمقدارومیزان‌خرداوست این است که‌مجازات مردم براندازهٔ عقول مقرر گردیده . و بعدافزوده: که بیهقی از جابرابن خبر را

مرفوعا روایت کرده است .

«انّ رَجلاً تعبّدَ فی صومعةٍ فامطرتِ السماءُ واعشبتِ الارضُ فرأی حِماراً یرْعی فقال یاربِّ . لوکان لكَ حِماراً لرعیتُه مع حِماری فهمّ به نبیّهم فاوحیَ اللهُ الیه دعْهُ فانّما اُجازی العبادَ علی قدْرِ عقولهم» (فیض الغدیر ج٤ ص٥٢٨) .

مردی در صومعه‌ای عبادت می کرد و در اثر باران که از زمین گیاه بر آمده بود در میان علفها خری دید که می‌چرد ، سر بر آورد و گفت پروردگارا اگر ترا هم خری می‌بود آنرا با خر خویش میچرانیدم .

پیغمبری که در آن قوم بود چون آن گفتار از مرد بشنید آهنگ وی کرد که او را از آن گونه گفتار باز دارد .

از خداوند بآن پیغمبر وحی رسید که آن مرد را بحال خود واگذار و متعرض او مشو. همانا من بندگان خویش را برمقدار عقول ایشان پاداشت دهم .

وخبر دیگری در کتاب کنوز الحقایق « ج٢ص١٩٦ » در این معنی باین عبارت آمده « یحاسب الناس علی قدر عقولهم » که بیت حدیقه مأخوذ از مضمون خبر است .

تا بدانی براستی نه بروی که دل از پشت چشم بیند روی

(ص٣٠٢ س١٠)

دل از پشت چشم دیدن عبارت از بستن چشم ظاهر و حضور دل با خدا و غیبت از ماسواست که باصطلاح اهل تصوّف آنرا مراقبه گویند .

یعنی تا براستی وحقیقت بدانی نه بظاهر که بامراقبه وحضور دل روی مطلب

دیده شود وحقایق مکشوف گردد .

بی‌خرد را بدست فضل وهنر　　　زانکه باشد هلاك مور از پر

(ص۳۰۵ س۳)

فضل وهنر بی‌خرد را زیان باشد زیرا هلاك مور از پر برآوردن اوست و معنی بیت‌ازاین‌مثل‌مأخوذست(اِذا اَرادَ اللهُ اهِلاكاً لَنّملة انبَتَ لَهَا جَناحَینِ) «مجمع‌الامثال ص۷۷ »ودر فارسی این مثل باین عبارت آمده است .

مور را چون اجل رسد پر بر آرد

مار را چون اجل فراز آید　　　بسر ره و راجو از آید

(ص۳۰۵ س٤)

نظیر بیت پیش است . چون وقت مرگ مار در رسد بآمدن سر راه مردم حریص گردد ودر رهگذرخلق آید. ومانند این مثل مولد است «اِذا جاء اَجَلَ اُلبَعیرِ حامَ حَوْلَ البیر»(مجمع‌الامثال‌ص۷۷)

گرشان بعد امر بپرستند　　　این دوگوهرسزای‌آن هستند

(ص۳۰۵ س١٤)

یعنی اگر بعد از فرمان‌آن دوراکه نفس وعقلند مورد پرستش قراردهند شایسته آن باشند .

معن دادی خم(خمی)درم بدمی   باز کـردی مکاس در درمی

(ص۳۰۶ س۱۷)

نظیر حساب بدینار بخشش بخروار است(امثال وحکم دهخدا) .

مکاس (بضم میم و کاف عربی) درمعامله نهایت طلبی کردن و سخت گرفتن دربیع .

ودر بعضی نسخ بجای مکاس «مکیس» است و آن امالهٔ مُکاس باشد.

ومقصود ازمعن. معن‌بن زائدهٔ شیبانی است که از اسخیا واجواد وازشجعان عربست.وی درسال ۱۵۱ هنگامی که از جانب منصور امارت سجِستان داشت چند نفر از خوارج ناگهان بخانه‌اش وارد وبر او حمله کردند. و باخنجر شکمش را دریدند.(تاریخ کامل ابن اثیر ج۱ صفحه ۲۲٤) .

مـال بدهم پی جوانمردی   عقل ندهم بکس بنامردی

(ص۳۰۷ س۲)

زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار نظیر گفتهٔ معن رابعبدالله‌بن‌جعفر نسبت‌داده گوید «قیل لعبدالله‌بن جعفر رضی‌الله تعالی عنه :انّکَ لَتبذلُ الکثیرَ اذا سئلت وتضایق فی‌القلیل اذا تؤجّرت‌فقال انی ابذل مالی وآمن بعقلی» .

عقل دست وزبان کوته خوان   آرزو رأس مـال مفلس دان

(ص۳۰۷ س۶)

مضمون مصراع دوم مأخوذ از این مثل تازیست (اِنَّ المُنی رأسُ اَموالِ اَلمفالیسِ) آرزو سرمایه تهی دستانست .

نتف او در آسمانهٔ نقل   نکتش در کتابخانهٔ عقل

(ص۳۰۷ س۱۵)

نتف کصُرَد جمع نتفة بالضم . بانگشت برچیده از گیاه وجز آن (منتهی‌ـ الارب) .

ودراینجا بمعنی برگزیده‌ها وچیده شده‌هاست وآسمانه سقف خانه که‌آنرا اشکوب هم گویند . ونکت جمع نکته ونکته سخنهای باریك ولطیف .

ازابیات بعد چنین معلومست که حکیم ازاین عقل (مایُطلقَ عَلیهِ العَقْل) اراده کرده است چه عقل کلّی وچه عقل جزوی وچه عقل فعّال .

یعنی مختارات و برگزیده‌های عاقل‌وخردمنددر بلندی در آشکوب نقل‌است. وسخنهای دقیق وباریکش ازنظرلطافت ودقت معانی در کتابخانهٔ عقل جای دارد.

اوست بهر بقای جاویدان   دفتر نفس و خامهٔ فرمان

(ص۳۰۷ س۱۷)

دفتر نفس بآن اعتباراست که رقوم ازلی‌را ازدفتر عقل احذ نموده بمادون

خود می‌رساند وخامهٔ فرمان باین‌جهت است کـه عقل از مبداء فیاض بی‌واسطه اقتباس انوار نموده بنفس ابلاغ می نماید .

درعبارت کتاب مسطور است　　　　رق منشور وبیت معمور است

(ص۳۰۸ س۲)

رق بفتح وتشدید پوست آهوئی که بروی نویسند ورق منشور پوست آهـو یاصحیفه‌ای که وقت خواندن گشاده گردد .

اقتباس است از آیه «وَالطُّورِ وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ» (آیهٔ ۱-٤ از سورهٔ ٥٢ «الطور») .

«قسم بطور و کتاب نوشته شده درورقی یاپوستی گشوده شده وبیت معمور» .

ومراد از کتاب مسطور قرآن است یاآنچه درلوح محفوظ نوشته شده‌است.

متوسط میان صورت و هوش　　　　شده‌زین‌سوزبان‌وزان‌سوگوش

(ص۳۰۸ س۸)

هوش بمعنی زیر کی وبمعنی جان‌آید وعقل را نیز هوش خوانند.ودراینجا بمعنی‌مجرد باشد. ومقصود ازمتوسط میان صورت و هوش این است که نفس واسطهٔ بین‌عالم مجرّد ومادیست .

مدتی گرد عقل برگردد
گرچه باشد پسر پدر گردد
پادشاهی شود زمایهٔ عقل
آفتابی شود زسایهٔ عقل
(ص۳۰۸ س ۱۱و۱۲)

یعنی پس از آنکه بگرد عقل بگردد وپیروی عقل نمایدکامل شود. واگر ناقص باشد بدرجه کمال رسد .وپسر پدر گردد و ازمایهٔ عقل بمانند پادشاهی قوی قاهر گردد واز سایهٔ عقل آفتاب درخشندهٔ شود .

چون شود برنهاد خود مالك
بشنود کار جعی الی ربك
(ص۳۰۸ س۱٦)

اشاره باین آیه است (یاا َیـَّتـُها اَلنَفسُ المُطمَئِنـَّةُ اِرجِعی اِلی رِبـِّكَ راضِیـَّهً مَرضِیـَّةً) ای نفس آرمیده بازگـرد بسوی پرورد گار خویش خشنود پسندیده (آیهٔ ۲۸ و ۲۹ از سورهٔ ۸۹«الفجر») .

جز زروی کمال عقل وخرد
سه‌گزاطلس بنه درم‌که خرد
(ص۳۱۰ س۳)

اگر کمال عقل و خرد نبودی سه گز اطلس وجود انسان بنه درم فلك که خریدی .

مایه وپایه مـدارج اسم
علت وآلت مراتب جسم
(ص۳۱۰ س١٤)

یعنی اگرعقل نبود اطلاق اسم برهیچ چیز نمی‌شد. پس مایه وپایه مدارج

اسم عقل باشد .

ونیز عقل علت وآلت مـراتب جسم است وجمیع ممکنت معلول اویند یا بی‌واسطه ویا بواسطه .

بعد از آن در ولایت تصویر مرتبهٔ نفس دان و نقش پذیر

(ص۳۱۱ س۵)

یعنی بعدازعقل درولایت وعالم صورت وجسم مرتبهٔ نفس وطبیعت را دان که نفس بمنزله نقاش وطبیعت نقش پذیر است .

کرد عقلم نصیحتی محکم که نکوگوی باش یا ابکم

(ص۳۱۱ س۱۸)

نظیر این بیت تازیست که شاعر گفته :

وَانِ لَمْ تُصبِ فِیِ القَولِ فاَسکتُ فِاَنَّها

سُکُوتُكَ عَنْ غَیرِ الصَّوابِ صَوابٌ

نفس کو مرترا چو جان دارست بی‌تو در جسم تـو بسی کارست

(ص۳۱۲ س۱۲)

دراین ابیات قوای ثلاثه ونفس سه گانه بیان فرماید :

دربیت اول بنفس ناطقه اشاره کندکه حافظ ومدّبر بدنست .

ودربیت دوم ازپنج شحنه پنج حس ظاهررا خواهدکه باصره وسامعه وشامه وذائقه ولامسه باشد. وسه وکیل کنایه ازنفوس ثلاثهٔنباتی، وحیوانی وانسانی‌است.

ودر بیت سوم (آن کند هضم) اشاره بقوۂ هاضمه است که خادم غاذیه است وغاذیه ازقوای سه گانۂ نفس نباتی است وآن سه عبارت ازغاذیه ومنمیه وتولید مثل باشد.

(این کند قسمت) اشاره بجگر است که آلت تغذیه وتوزیع بدل ما بتحلل کار اوست .

(آن برد ثقل) کنایه از قوۂ دافعه است .

(این دهد نعمت) عبارت از جاذبه است .

ودر بیت چهارم (آن نماید) اشارتست بقوۂ حیوانی که رهنماست وازدل منبعث شود ومختص بحیوان باشد. چون حرکت قلب ونبض وقوتی که حافظ حیاتست وقوتی که بدن را ازتعفن نگاه میدارد. وغضب وشهوت وفرح ازعوارض اوست.

و(این کند تدبیر) اشاره بنفس انسانی است که عبارت از نفس ناطقه باشد، ونفس ناطقه باصطلاح حکما روح است .

(این شود حافظ) اشاره بقوۂ ماسکه است که خادم قوۂ غاذیه است .

(آن کند تغییر) اشاره بقوه مغیر است که معین قوۂ منمیه است .

(تعبیر درنسخۂ حدیقه غلط وصحیح تغییر است.)

کون بی تجربت فساد بود تجربت عقل مستفاد بود

(ص۳۱٤ س ۱)

مراتب عقل نظری چهار است اوّل عقل هیولانی، دوّم عقل بالملکه، سوم عقل بالفعل، چهارم عقل بالمستفاد .

عقل هیولانی باصطلاح حکما عبارتست از استعداد محض نفس ناطقه در مبداء فطرت. چنانکه اطفال را در ابتداء خلقت هیچ علم حاصل نیست امّا مستعد فراگرفتن ضروریّات اند .

عقل بالملکه عبارتست از علم نفس ناطقه بضروریّات بحیثتی که مستعدّ ـ اکتساب نظریات باشد.

عقل بالفعل عبارتست از ملکـۀ نفس اکتساب نظریات از ضروریات بمثابه‌ای که هر گاه خواهد اکتساب نظریات از ضروریات نماید.

عقل بالمستقاد عبارتست از استحضار نفس ناطقه نظریات مکتسبه‌را، چنانکه غیبوبیت آنها از نفس ناطقه محال باشد.

میفرماید:

عقل‌مستفاد که آنرا تجربت توان گفت کسی که صاحب ابن عقل نباشد او صاحب تجربه خواهد بود و کون او عین فساد است وبود او عین نابودی‌است.

مرد بی‌علم لیف دُرد بود　　　　در زبحر بزرگ خرد بود

(ص۳۱۵ س۱٤)

لیف درلغت بمعنی پالونۀ درد است که ازپوست خرما سازند وچیزهای دُرد ناك را با آن صاف کنند.

مقصود آنست که مرد جاهل چون لیف است که محل دُرد جهل‌است.واگر از علم چیزی بگوش او بخورد از صافی و پالونه می گذرد ودرد جهل در او می‌ماند.

ودر دریای بزرگ لازم نیست که همیشه بزرگ باشد ممکن است خرد و کوچك باشد.پس درحقیقت مردهم اگر چه چون‌دُر بزرگ باشد وقتی که بی‌علم بود مثل این است که درّش خرد باشد.

هرچه مایه صفا بدان ده روی　　　هرچه مایه‌کدرگذرکن زوی

(ص٣١٦ س٧)

مضمون بیت از این کلام عرب (خُذ ما صَفا وَدَعْ ما کَدِر) که ظاهراً از امثال مولّده عرب است گرفته شده .

یعنی چیزی را که پاك و خالی از کدورت است بگیر. وآنچه را که تیره و آلوده است وابگذار .

سعدی نیز دراین بیت قسمت اول آنرا اقتباس کرده گوید .

بیك خرده مپسند بروی جفا　　　بزرگان بگفتند خُذ ماصفا

قال ابن سکرة الهاشمی ابوالحسن محمدبن عبدالله‌بن محمد .

خُذ مِنَ الدّهرِ ما صَفا لَكَ مِنهُ

ودَعِ الفِکرَ فی بَناتِ الطَریقِ

ایّ شَئیٍ یَکُونُ اَطیَبُ مِن کا

سِ رَحیقٍ سیبتْ بِریقٍ عَسیقٍ

قبله اول زقبله باز شناس　　　تابدانی تو فریهی زاماس

(ص٣١٦ س١٣)

قبله بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی کـه درهنگام نماز بدان رو کنند (منتخب) . آماس: ورم و آن بر آمدگی دراعضاست،خواه بادرد وخواه بی‌درد

یعنی اول قبله وقبله را از هم تمیز بده تافربهی از آماس باز شناسی یعنی حقیقت را از مجاز باز دانی .

علم دان خاصه خـدا آمد علم خوان شوخ ونرگدا آفد

(ص۳۱۷ س٤)

مأخوذ ازاین حدیث نبویست که فرموده «العلماء امناءالله علی خلقه» قضاعی وابن عساکر ازانس روایت کنند (جامع الصغیر ج۲ ص۶۹) .

بهر دین با سفیه رای مزن رگ قیفال بهـر پای مزن

(ص۳۱۷ س٥)

قیفال رگی است در مرفق بطرف درون بلاتر از اکحل کـه گشادن آن بخون گرفتن ، اعضاء اعالی بدن را از قبیل سر وروی و گلو مفید باشد .
میفرماید درامر دین باشخص سفیه مشورت مکن که سودمند نباشد چنانکه رگ قیفال گشادن برای معالجه درد پای نفعی ندهد .

در دونی برای زر نزنند با سلیق از برای سر نزنند

(ص۳۱۷ س۷)

باسلیق رگیست در مرفق درون پائین‌تر از اکحل که اکحل در وسط است وباسلیق در اسفل . وگشادن آن بخون گرفتن تنور بـدن و ذات‌الجنب و سپرز

وامراض دیگر را نافع است. وباسلیق لفظی است یونانی ومعنی لغوی آن پادشاه عظیم است. چرا که این رگ از دل وجگر رسته است . (بحر الجواهر)

اکحل که آنرا نهر البدن گویند متوسط است میان قیفال و باسلیق. گشادن آن بخون گرفتن ، مجموع بدن را مفید باشد .

می گوید دَرِ خانهٔ دون و ناکس و پست را برای زر وطلب مال نزنند وازچنین کسان چیزی نطلبند چنانکه برای مداوای درد سر رگ باسلیق نگشایند .

ازعمل مرد علم باشد دور مثل این مهندس و مزدور

(ص۳۱۸ س۱۵)

مأخذ این تمثیل همانست که ابو نعیم درشرح حال ابوحازم (جلد سوم صفحهٔ ۲٤٥) راجع بتمثیل عالم و جاهل ببنا و مزدوراز سلمة بن دینار و او از ابو حازم چنین روایت کند .

(مثل العالم والجاهل مثل البناء والرقاص، تجد البنّاء علی الشاهق والقصر، معه حدیدته جالسا، والرقاص یحمل اللبن و الطین علی عاتقه علی خشبة تحته مهواة ، اوزلّ ذهبت نفسه. ثم یتکلف الصعود بها علی هول ما تحته حتی یأتی بها الی البناء فلایزال البناء علی ان یعد اها بحدیدته و برأیه وتقدیره. فاذا سلما اخذ البناء اعشار الاجرة واخذالرقاص عشرا. وان هلك ذهبت نفسه فهکذا العالم یأخذ اضعاف الاجرة بعلمه) .

مثل عالم وجاهل مثل بنا ومزدور است که بنّا را بر بلندی وقصری نشسته می یابی وبااواسباب وابزار کاراوست. ومزدور خشت و گل بردوش برنهاده وبنردبانی که درزیرپای او فضاء هولناکی است بر آید که اگراحیاناً پایش بلغزد جانش برباد

رود. پس برنج و زحمت آنرا از نردبان با بیم و ترس از زیرپای خود بالا برد. تا آنکه خشت و گل را ببنا برساند وبنا درآنجا کار پر زحمتی ندارد جز آنکه آن خشت و گل را بوسیلهٔ ابزار وسلیقه ومهندسی خود بجائی نهد.

پس اگر هردو ازآن مکان پرخوف وخطرجان بسلامت برند بنا نه‌قسمت اجرت را ومزدور بیچاره باآن زحمت وتعب یك قسمت‌را می‌برد.واگر هم دراین میان مزدور هلاك شد جان درسر آنکار نهاده است.

عالم هم همین مثل را دارد و بـواسطه علم خود چندین برابر جاهل مزد میبرد.

مایه داد از پی درنگ ترا　　　سه‌قوی چارگونه رنگ‌ترا

(ص۳۱۹ س۱۱)

سه قوی عبارت از نفس نباتی ونفس حیوانی ونفس انسانی است.

وچار گونه رنگ خون وبلغم وصفرا وسودا است که سرخ وسفید وزرد وسیاه باشد.

آن یکی‌خیره زاشتری پرسید　　　که مر او را چنان مسخر دید

(ص۳۲۰ س٦)

درتفسیر آیهٔ «اَفَلا ینظُرُونَ اِلی اَلابِلِ کَیفَ خُلِقَت» (یعنی نگاه نمی کنید، درشتر که او را چگونه آفرید.) آمده‌است:

که چون خواهند تا برشتر سوار شوند، گردن فرود آورد وتمکین کند .

ودر تخصیص شتر چند قول گفته‌اند ، از جمله آنکه شتر عزیزتر مال عرب و نفیس‌تر چیز نزد او است. برای آنکه بار گران بردارد و بوقت انقیاد منقاد کودکی خرد شود تاچنانکه خواهد او را می گرداند .

ودر بعضی از کتب تفسیر آمده که یك روز موش بیامد وزمام شتری گرفت ومی‌برد وشتر براثر او می‌رفت تاموش بسوراخ فرو شد .

شترهم آنجا بایستاد. چون مردم بر آن واقف شدند گفتند سبحان‌الله خدائی که جانوری را باین عظیمی مسخر این چنین ضعیفی کرد

(از تفسیر ابوالفتوح رازی ج٥ ص٥١٧) .

وبرای حلم و بردباری شتر این مثل درعرب سائر است که (اخفّ حلمامن بعیر) .

گوشت عالم بزهر آلودست　　　　وز درونش بمشك اندودست

(ص٣٢٠ س١٥)

مضمون مصرع اول ازمعنی این حدیث گرفته‌شده (لُحُومُ العُلَماءِ مَسْمُومَةٌ) واین خبررا بعضی ازعلماء روایت کرده‌اند ولی در کتب معتبر احادیث اهل سنت وجماعت ذکری از آن نشده است .

مکن از ظن بسوی علم شتاب　　　　زانکه درظن بودخطا وصواب

(ص۳۲۱ س۱۴)

ناظر بآیهٔ مبارکهٔ (یا ایّها الّذین آمنوا اجتنبوا کثیراً من الظّن ان بعض الظّن اثم) است .

ای گروه گروندگان دوری گزینیدازبسی گمانها (بسیاری‌از گمان‌را بپرهیزید) بدرستی که بعض از آن گمانها گناه و بزه است . آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۴۹ «الحجرات».

شبلی آنگه که کرداز خود صید　　　　بود روزی بنزد پیر جنید

(ص۳۲۲ س۱۴)

در کتاب کشف المحجوب«ص۴۶۴» این‌داستان چنین ذکر شده است .

«وازشبلی رضی‌الله عنه می آید که اندرمجلس‌جنید (ره) برپای خاست وبآواز بلند گفت یا مرادی واشارت بحق کرد .

جنید گفت یابابکر اگر مرادت حق‌است این اشارت چرا کردی که وی‌از این مستغنی‌است. واگر مرادت نه حق است خلاف چرا گفتی که حق بقول تو علیمست. شبلی بر گفته‌استغفار کرد.»

✿✿✿

جنید نام پدرش محمد ونام جدش هم جنید واز اهل نهاوند است . مولدش

عراق . کنیتش ابوالقاسم و از طبقۀ ثانیه است .

وی بلقب قواریری وزجاج وخز از معروفست. قواریری وزجاج از آن گفتندش که پدرش آبگینه فروش بود .

وبا آنکه اصلش از نهاوند است چون مولد ومنشأاش بغداد بوده از اینجهت او را جنید بغدادی گویند. وی از ائمه وسادات عرفاوصوفیه است .

وی فقیه بود ودر نزد ابوثور کلبی فقیه تلمذ کرده بود. ودر جملۀ اصحاب او فتوی میداد. وسری سقطی وحارث محاسبی و محمدبن علی قصاب و غیر ایشان را مصاحبت کرده بود .

درسال ۲۹۷ یا ۲۹۸ یا ۲۹۹ روز نوروز که شنبه بود ازدنیا برفت. مدفنش در بغداد درمقبرۀ شونیزیه(که مقابر قریش آنجاست والآن بکاظمین مشهور است) میباشد .

✡✡✡

شبلی کنیه‌اش ابوبکر ونام خود وپدرش‌را باختلاف روایات جعفربن یوسف یا دلف‌بن جعفر – یا جحدر ویا جحدربن دلف نوشته‌اند .

اصل شبلی از خراسان ولی مولد و منشأاش بغداد بود. و گویند اصلش از اسروشنه ومولدش سامرا بود. درمجلس خیرالنساج توبه‌نمود ومصاحبت جنیدرا اختیار کرد .

او شاگرد جنید وحسین‌بن منصورحلاج بود وهشتاد وهفت سال عمر یافت، ودرسال ۳۳٤ در گذشت. وقبرش دربغداد درمقبرۀ خیزران است .

گویند درابتدای امر صاحب موفق خلیفه بود وسپس بندیمی معتمد خلیفه رسید. ولی یکباره از مجالست خلفا کناره گرفته وبهمنشینی با درویشان رغبت کرد. ودراین راه بدانجا رسید که یگانۀعصر خویش گردید. او را درتقوی و زهد نظیر

نبود .ومذهب مالکی داشت و کتب حدیث بسیار خوانده بود .

(صفة‌الصفوة ج۲ ص ۲۳۵و۲۵۲ وطبقات الصوفیة سلمی چاپ مصر ص ۱۵۵ و ۳۳۷) .

گر مراد تو اوست خود داند　　　پس گر او نیست اینت نستاند

(ص۳۲۳ س۶)

هجویری در کتاب کشف‌المحجوب «ص٤٦٢» گوید :

دعوی بی‌معنی نفاق‌آمد و معنی بی‌دعوی اخلاص. وبعد گوید :

جنید گفت «من عرف‌الله کل لسانه» آنکـه بدل حق را بشناخت زبانش از بیان باز ماند که اندر عیان بیان حجاب نماید .

از مقلد مجوی راه صواب　　　نردبان پایه کی‌شود مهتاب

(ص۳۲۳ س۹)

مثل مشهور واشاره وتلمیح است بدین حکایت که‌در کلیله ودمنه آمده‌است که (وقتی دزدی بر بام خانهٔ کسی بر آمد . بام سوراخی داشت که شعاع ماه از آن بدرون خانه می‌تافت صاحب خانه که مردی زیرك بود چون احساس کرد که دزد بر بام خانه‌بر آمده بزن خود گفت‌اگر کسی لفظ شولم را چند مرتبه برزبان راند ودست بتابش ماه زند مهتاب نردبان پایه او شود.واگر از بام بخانه درآید آسیبی باو نرسد .

مرد احمق که سخن صاحب خانه بشنید بگفتهٔ او فریفته گشت وفی‌الحال

چند بار (شولم) گفته خود را از بام بزیر انداخت و گردنش بشکست و گرفتار گردید از آن‌وقت این مثل پیدا شد که

نردبان پایه کی‌شود مهتاب.

ومعنی بیت سنائی آنست که چنانکه مهتاب نردبان پایه نمی‌شود راه تقلید نیز کسی را بمقصد نمیرساند.

ومولوی نیز در این بیت بهمین حکایت اشارت کرده وفرموده :

به مخور حیلت خو'جه هله‌ای دزد شبانه

به مگو شولم شولم مجه از روزن خانه

ومختاری نیز گوید :

ناید بوزارت بمحل پدرت کس　　سلّم نشود مهتاب از گفتن شولم

(سلم نشود مهتاب‌از گفتن شولم) اشاره بهمان داستان دزد وحیلهٔ صاحب‌خانه است که ذکر شد .

نیک وبد میل تو نه از خوابست　　بدو نیک تو همچو جلابست

(ص۳۲۵ س۷)

جلاب (بفتح وتشدید لام) کشنده وبرندهٔ چیزی از جائی بجائی و کسی که دواب را برای فروش از جائی بجائی برد (کذافی‌المصطلحات) .

نیك وبد تو بی‌اختیار تو نیست که بی‌اراده پیداشود بلکه مانندجلاب آنچه کند برای جلب نفع خود وباختیار کند .

کی دهد مر بخار را تسکین　　　　کاتش اندر دلست ای مسکین

(ص۳۲۵ س۸)

خواب که بخار معده را تسکین دهد. ای بیچاره کی تواند آتشی که دردل باشد آرامش دهد وخاموش نماید .

دل تهی کن ز آتش پنداشت　　　　که کف خاك بادو آب نداشت

(ص۳۲۵ س۱۰)

دل را از آتش پندار تهی وخالی کن وتکبّر بیك سونه زیرا تو کفی خاك بیش نیستی و کف خاك باد پندار ونخوت وآب کبریا وشهوت نداشت پس مناسب نیست که تو هم کبر وپندار درسر داشته باشی .

بی رفیق این چنین ره هایل　　　　رفته وکرده جسم را بسمل

(ص۳۲۵ س۱۲)

بسمل (بکسر اول) بمعنی مذبوح و کشته شده است که دروقت ذبح کردن بسم‌الله گویند .

یعنی بی‌رفیق وهمراه‌قدم دراین وادی منه واگر بتنهائی درچنین‌راه‌هولناکی که راه جذبه ومحبت است قدم نهی وبروی جسم را بسمل و کشته ونابود خواهی کرد .

مرد صورت پرست را گه‌کار
کفش دستار دان کمر زنار

(ص۳۲۸س۱۵)

مرد صورت‌پرست درهنگام سلوك کارخویش‌را عالی‌می‌پندارد ولیکن سافلست ودستارش بجای کفش‌است. و کمرش که کمر وحدت تصور می کند زنّار است.

عشق برتر زعقل واز جانست
لی مع‌الله وقت مـرد آنست

(ص۳۲۸س۱۷)

لی مع‌الله اشاره بحدیثی است که صوفیه بدان استناد کرده ودرزبان ایشان بسیار جاری است وتمام حدیث این است.

« لی مَعَ اللهِ وَقتٌ لا یَسَعُنی فیهِ مَلَكٌ مُقرَّب وَ لا نَبیٌّ مُرسَل »

مرا با خداوند وقتی است که نمی گنجد در آن وقت نه فرشتهٔ مقرّب و نه‌پیغمبر مرسل.

میبدی در کتاب تفسیر کشف‌الاسرار مکرر این حدیث را بهمین صورت که ذکر شدآورده و دریك موضع«صفحه ٦١٤ از جلد اول»آنرا بدین گونه روایت نموده «لی‌مع‌الله وقت لایسعنی غیر ربی».

و« در ج۱ ص۲٦۹ » باز گوید:

«مصطفی برعرش عظیم باحق همراز بود وهم گفتار و همدیدار خلوتگاهی بود اورا که نه فرشتهٔ مقرب را درآن اطلاع بود نه پیغامبر مرسل رادرآن‌جای. چنانکه گفت «لی مع‌الله وقت الخ».

وباز در ج۷ ص۱۷۲ چنین گوید:

«بدانکه دل را حالهاست ومقامها اول مکاشفه است پس از آن مشاهدت پس از آن معاینت پس‌ازآن استیلاء قرب بردل پس ازآن استهلاك درقرب. تادرمکاشفه ومشاهدت‌است جبرئیل‌درمیان گنجد. اماچون بمعاینت رسد واستیلاءقرب، جبرئیل وغیر او نگنجد. از اینجاست کـه مصطفی فرمود«لی مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولا نبیّ مرسل».

و این خبر در کتاب‌اللؤلؤالمرصوع «ص٦٦ چاپ‌مصر» از احادیث موضوعه شمرده شده است.

(حواشی وتعلیقات فیه مافیه ص٢٤٦ واحادیث مثنوی ص٣٩و٣١ و کشف ـ الاسرارج٢ص٣٢٨ وج٣ ص١٨٧ وج٩ صفحات ٢٦٩و٥٨٣و٦١٤ و ج١٠ ص ٤٣٢).

آدم ازعشق اهبطو امنها　　　آمداندرجهان جان‌تنها

(ص٣٢٩ س١٢)

اشاره بآیهٔ ٣٦ از سورهٔ دوم «البقرة» است.

«قُلنا اهبطُوا مِنها فَاِمّا یأتِینّکُم مِنّی هُدیً فَمَن تَبعَ هُدای فَلاخَوفٌ عَلَیهِم وَلاهُم یَحزَنُون».

گفتیم فرو شوید ازبهشت پس هـ گاه شمارا راهنمائی آیدازمن‌پس آنان که پیروی‌راهنمای من نمایند برایشان نیست‌بیم‌و نه اندوهناك شوند.

که اجل جان زندگان را برد
هر که ازعشق زنده گشت نمرد

(ص۳۳۰ س۱۵)

مأخذ این بیت حدیث نبوی است که فرماید :

«مَنْ ماتَ فِیالعِشقِ لَمْ یَمُتْ اَبَداً» پیغمبر فرمود کسی که درعشق بمیرد هر گز نمیرد .

حافظ شیرازی هم‌همین معنی را گرفته وچنین بنظم آورده.

هر گز نمیرد آنکه داش زنده شده بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

چون ترا عشق نیست کی خوانی
مزهٔ نان نخورده کی دانی

(ص۳۳۱ س۵)

معنی مصرع دوم ازمضمون این قول گرفته شده است «مَن لَمْ یَذُق لَم یَدرِ».

مولانا جلال‌الدین بلخی در کتاب مثنوی فرماید :

«لَم یَذُق لَمْ یَدرِ» هر کس کو نخورد
کی بوهم آرد جعل انفاس ورد

ایضاً :

لیك چون «مَن لَمْ یَذُق لَمْ یَدرِ» بود
عقل و تخییلات وی حیرت فزود

عقل چون نقش بست نفس سترد   عشق چون روی داد طبع بمرد

(ص۳۳۱ س۹)

مراد از نفس نفس امّاره است که باوجود عقل نماند و برود.

خلق را تا زعشق معزولی است   جستن وجستن این دو مشغولی است

(ص۳۳۱ س۱۰)

جستن اوّل بضم جیم بمعنی طلب کردن. وجستن دوم بفتح جیم کنایه از رهیدن وترك تعلقات کردن است.

یعنی مردم ومخلوق را تا با آنها عشقی نباشد واز صفت عشق معزول و دور باشند طلب عشق وترك تعلّقات مشغولی ایشانست.

این چنین خوانده‌ا که در بغداد   بود مردی و دل زدست بداد

(ص۳۳۱ س۱۲)

شیخ احمد غزالی در کتاب سوانح (طبع استانبول بتصحیح هریتر) این داستان را بدین گونه نقل کرده است:

«اگر چه معشوق حاضر وشاهد و مشهود عاشق بود و لیکن بردوام غیبت عاشق بود. زیرا که اگر حضور معشوق غیبت کلی نیارد چنانکه در حکایت مجنونست باری کم از دهشتی نبود. چنانکه آن مرد از نهرالمعلّی آن زن را در کرخ دوست داشتی و هرشب درآب زدی وپیش او رفتی چون یك شب خالی بررویش بدید گفت که این خال از کجا آمده ؟

او گفت که این خال مادرزاد است اما تو امشب در آب منشین. چون در نشست از سر ما بمرد ، زیرا که باخودآمده بود تا خال میدید واین سرّ ی بزر گست و اشارت بدین معنی است بیت .

نز عاشقی آگهم نه از عشق
نز خویشتن آگهم نه‌از یار»

✩✩✩

واین حکایت را حکیم نیز درمثنوی عشقنامه بدین گونه بنظم آورده است .

عاشقی مست بود در بغداد
داد جان را زجام حیرت داد

دوستی داشت نازنین در کرخ
مانده سر بسته درهوای‌چوچرخ

عبره کردی برهنه هرشب نهر
تارسیدی بکرخ‌زان سوی شهر

بنشستی دمی بصحبت یار
تازه کردی روان بوصل نگار

دروی از بیخودی بگاه شتاب
بی‌خبر بودی از برودت آب

مرد تا از طمع مفارق نیست
درحقیقت هنوز عاشق نیست

در بدایت اگرچه بد خواهد
وصل معشوق بهر خود خواهد

تا شبی پیش دلنواز آمد
زان تحیّر بهوش باز آمد

بر رخ او شکرف خالی دید
حال آن خال را از او پرسید

از سر زیرکی جوابش داد
گفت کین خال هست مادرزاد

لیکن امشب تو قصد آب مکن
کشتی‌تن در او خراب مکن

تاکنون مست و بی‌خبر بودی
لاجرم ایمن از خطر بودی

این‌زمان‌چون‌شعورداری وهوش
در هلاك وجود خویش مکوش

هیچ نشنید وزد برهنه بر آب
تا زسرما هلاك گشت در آب

صحو خود را زسکر فرق نکرد
لاجرم جز وجود غرق نکرد

هرچه مستان کنند معذورند | زانکه ایشان معاف و مغفورند
چون درافعالشان حسابی نیست | هیچ برجرمشان عتابی نیست

و میبدی در کتاب کشف الاسرار «جلد نهم ص ۲۶۸» در تفسیر آیه (انما المؤمنون اخوة) نظیر این داستان را از ذوالنون مصری بدین شرح نقل کند.

ذوالنون مصری را پرسیدند که صحبت با که داریم ونشست و خاست با که کنیم گفت «مَنْ لایَملكِ، وَلا ینكر عَلَيكَ حالاً مِنْ اَحوالِكَ، وَلا یتغیّر بِتَغیُّرِكَ».

فرمود صحبت با کسی کن که ویرا ملك نبود یعنی آنچه دارد ازمال وملك نه حق خویش داند. حق برادران در آن بیش از حق خویش شناسد.

هرخصومت که درعالم افتاد ازتوئی ومنی خاست چون توئی ومنی ازراه برداشتی موافقت آمد وخصومت برخاست.

دیگر وصف آنست که صحبت با کسی دار که بهیچ حال برتو منکر نگردد واگر درتو عیبی بیند از تو برنگردد داند که آدمی از عیب خالی نیست وبی‌عیبی وپاکی جز صفت خداوند قدوس نیست.

«مردی را زنی بود ودر کار عشق وی نیك رفته بود وآن زن را سپیدیی در چشم بود ومرد از فرط محبت از آن عیب بی‌خبر بود تا روزی که عشق وی روی درنقصان نهاد گفت این سپیدی درچشم تو کی پدید آمد. زن گفت آنگه که کمال عشق ترا نقصان آمد».

مصطفی(ص) فرمود «حبّ الشیء یُعمی وَیُصِم» دوستی مرمرد را ازدیدن عیب محبوب نابینا کند واز ملامت شنیدن کر گرداند تا نه عیب دوست بیند نه ملامت

دردوستی وی شنود .

سدیگر وصف آنست که «لایتغیر بتغیرك» باین کلمت اورا از صحبت خلق باز برید گفت صحبت که کنی باحق کن نه با خلق. زیرا کـه خلق بگردند چون تو بگردی وحق جل جلاله بجلال احدیّت خویش و کمال صمدیّت خویش هر گز بنگردد اگر چه خلق بگردند .

وهمین حکایت دراین کتاب «ج۲ص۶۲۶» با اندك اختلاف درعبارت تکرار شده است. و داستانی را که میبدی در کشف الاسرار یاد نموده شیخ عطار در کتاب منطق الطیر (ص۲۱۲ چاپ کتابفروشی طهران) بدین گونه نظم کرده است .

بود مـردی شیردل خصم افکنی — گشت سالی پنج عاشق بـرزنـی
داشت برچشم آن زن همچون نگار — یکسر ناخـن سپیدی آشکار
زان سپیدی مرد بـودی بی خبر — گرچه بسیاری بـرافکندی نظر
مرد عاشق چون بود درعشق زار — کی خبر دارد زعیب چشم یـار
بعداز آن گم گشت عشق آن مردرا — داروئی آمـد بدیـد آن درد را
عشق آن زن دردلش نقصان گرفت — کار او بـرخویشتن آسان گرفت
پس بدیدآن مرد عیب چشم یار — ایـن سپیدی گفت کی شد آشکار
گفت آن ساعت که شد عشق تو کم — چشم من عیب آن زمان آورد هم
چون تـرادرعشق نقصان شد پدید — عیب درچشمم چنین زان شدپدید

بود نهر المعلی این را باب　　　　زن ز کرخ آب دجله گشت حجاب

(ص۳۳۱ س۱٤)

در بعضی از نسخ خطی حدیقه بجای نهر المعلی « نهر المعالی » آمده و آن مسلماً غلط است .

یاقوت در کتاب معجم البلدان «ج٥ چاپ بیروت ص۳۲٤» گوید :

«نهر المعلی» امروز بزرگترین ومشهورترین محلهٔ بغداد و دار الخلافهٔ معظمه درهمین محله واقع است .

ونهر المعلی جوئی است که از باب بین در آید ودر زیر زمین روان شود تا بدار الخلافه داخل گردد .

واین نهر منسوب به «معلّی بن ظریف» غلام مهدیست که بعدها ازسر کردگان وامراء بزرگ رشید گردید .ومدّتی بر بصره وفارس واهواز ویمامه وبحرین حکومت کرد .

رفت وقتی زنی نکو در راه　　　　شده از کارهاء مرد آگاه

(ص۳۳۲ س۱۷)

این داستان در کتاب شرح تعرّف (ج۲ ص۱٥٤) از اصمعی بدین گونه نقل شده که او گفت :

«رأیت امرأةً حسناءَ فاشتَغَل قلبی بِها ، فقلتُ لها (کُلّی بکلّك مشغول) فقالَتْ لوکان کُلّكَ بکلّی مَشْغولاً فکُلّی بکُلّكَ مبذولٌ .و لکِن

لِیَ اُختٌ لورَاَیتَ حُسنَها وجَمالَها لَم تَذْکرْ حُسنی وجَمالی. فَقلتُ اَینَ هِیَ. فَقالَتْ. وَراؤکَ. فالتَفتُ. فَلَطَمَتنی لَطمةً وَقالَتْ: یابَطّال لَوکانَ کُلُّکَ بکُلّی مَشْغُولاً لم تلتَفِتْ اِلی غَیری».

میبدی در تفسیر کشف الاسرار «ج۱ ص٤٤٧» این حکایت را چنین یاد کرده است :

(گویند که مردی برزنی عارفه رسید وجمال آن زن در دل آن مرد اثر کرد گفت : « کُلّی بکلّکَ مشغول» ای زن من خویشتن را از دست بدادمی‌در هوای تو. زن گفت چرا نه درخواهرم نگری که ازمن باجمال‌تر است ونیکوتر. گفت کجاست آن خواهر تو تا ببینم. زن گفت برو ای بطّال که عاشقی نه کار تست . اگر دعوی دوستی مات درست بودی ترا پروای دیگری نبودی).

ابن‌خلّکان درتاریخ وفیات‌الاعیان(ج۱ص٣٤٤)درشرح‌حال قاضی‌ابوالمعالی عزیزی شیخ وعاظ درعراق ومؤلف کتاب مصارع‌العشاق (متوفی ٤٩٤) گوید :

ومن کلامه(فی‌المحبة) انّما قیل لموسی علیه السلام: لن‌ترانی لانّه لمّا قیل له انظر الی‌الجبل. نظرالیه.فقیل یا طالب‌النظر الینالِمَ تنظر الی سوانا.وقد نظم هذا المعنی بقوله :

یا مدّعی بمقالة ، صدق المحبة والاخاء

لو کنت تصدق فی‌المقال، لما نظرت‌الی‌سوای

وسلکت سبل محبتی و اخترت غیری‌فی‌الصفا

هیهات ان یحوی‌الفواد محبتین علی‌استوا،

یافعی درجلد سوم از تاریخ مراةالجنان پس از نقل کلام ابن‌خلکان گوید:

«و کلامه هـذا الذی حکاه ابن خلکان لا یلیق بالکلیم والوجیه ابن عمران

انما یلیق بغیره ممن فی محبته نقصان کما فی حکایة الجاریة المشهورة التی قالت لمدعی محبتها. وَرائی مَنْ هُوَ اَحْسن منّی فلمّا التفتَ قالتَ.

لو کنت صادقا فی هوانا　　　لما التفتّ الی سوانا

واما الانبیا(ع) فلایحسن هذافی حقهم بل لایجوز. فان منصب الانبیاء ارفع من ان یناله شین ولاملام وانّما یحسن فی غیرهم اذا ادّعی الحبّ والغرام. انتهی»

چون خداوند بنده را معرفت خود کرامت فرمود ببرداشتن حجاب تابنده اورا بسر بیند وغیررانبیند. اگر بدیگری نگرد حجاب درمیان آورده باشد «فان النّاظرَ اِلی اَلشیء دُون اَلحَق فَهُوَ مَحجُوبٌ عَنِ اَلحَق».

و گفته‌اند: دیگری را بجای دوست دیدن درمذهب دوستی عین شرك است ودراین معنی شاعر گفته:

لمّا تیَقَنْتُ اَنّی لَسْتُ اَبصر کُم
غَمَضْتُ عَینیفَلَمْ اَنْظرُ اِلیاَحَدِ

ما را ز برای یار بُد دیده بکار
اکنون چکنم بدیده بی دیدن یار

رهروانی که چشم سر دارند　　　دیده برپشت راهبر دارند

(ص۳۳۵ س۵)

سالکانی که هنوز چشم دلشان باز نشده وبادیده سراشیاءِ را می‌نگرند چشم برقفای راهبر ومرشد دارند یعنی آنها را تقلید کنند واز حقیقت بوئی نبرده و بی‌بهره‌اند.

منبلی گفت بـر درش قائم　　　　زان شدستم که اُکْلُها دائِم

(ص۳۳۵ س۸)

اشارتست بآیهٔ «مثَل اَلْجنَّةِ الّتی وُعِدَ المُتقّون تَجْری مِنْ تَحْتِها الاَنهارُ اُکُلُها دائِمٌ وَظِلّها تِلكَ عُقبى الذّين اتّقوا وَعُقبى الكافرين النّارُ» آیهٔ ۳۵ سورهٔ ۱۳ «الرّعد» .

مثل بهشتی کـه نوید داده شدند پرهیز گاران ، روانست از زیرش نهرهـا خوراکیش همیشگی است که هر گز منقطع نگردد. و سایه‌اش ممدوداست. اینست فرجام حال وانجام کار آنان که پرهیز گاری کردند وفرجام کافران آتش است.

دل برشوت پذیرد ازجان نور　　　　کی‌پذیرد زدست رضوان‌حور

(ص۳۳٦ س۱۵)

دل درهردومصرع فاعلست ومعنی چنین است .

دل که جای اسرار الهی است از جان نور برشوت پذیرد بنابراین از دست رضوان حور را کی قبول کند وباو توجّه نماید وازحق بدیگری پردازد .

وزن سِر همچـو وزن سَر سبك است

بر گ دل همچو بر گ گل تنك است

(ص۳۳٦ س١٦)

سر اول (بکسر سین) وسر دوم (بفتح سین) است .

یعنی وزن این دو از حیث لفظ سبك است. چون هردو از دوحرف تشکیل شده . ولیکن اول که سِر وراز است از جملهٔ مجرّدات‌است. وارفع از قلب است وسَر که جسم وجسمانی است محل اخلاط کثیفه است .

برگ وپردهٔ گل هم همچون برگ و پردهٔ دل تنك است امـا بین این دو فرق بسیار باشد چه پردهٔ دل محل انوار الهی است .

موضع دین‌دلست ومغزودماغ　　　همچو بزر وفتیله نور چراغ

(ص۳۳۷ س۱۳)

دل ومغزودماغ موضع وجای دین‌است مانند بزر (بزر تخم کتان که روغن ازآن کشند ودرچراغ بکار برند) وفتیله که موضع از برای نور چراغ‌است .

کوش تا دلت چون قلم گردد　　　پیش ازآن‌کت امل الم گردد

(ص۳۳۸ س۷)

امل(بفتحتین)امید. والم (بفتحتین) رنج ودرد .

یعنی درمقام رضا وتسلیم کوشش نما تا دلت چون قلم در دست نویسنده گردد وبمقتضای خبر «قلبُ المؤمنِ بینَ اصبعین من اصابع الرحمن یقلب کیف یشاء» دلت چنین رتبه‌ای را دارا شود قبل از آنکه امید وآرزویت بنا امیدی و درد بدل گردد .

از در تن که صاحب کلهست　　　　تا بدل صد هزار ساله رهست .

(ص٣٣٨ س١٦)

ممکن است از صاحب کله صاحب نخوت وانانیت اراده شود .

وچون دل از عالم امر است. وتن از عالم خلق ودوری این دوامریست ظاهر از این جهت فرماید که بین تن ودل صد هزار ساله راهست .

هست برسالکان بوقت رحیل　　　　همچوموسی وخصم ومنزل نیل

(ص٣٣٨ س١٧)

داستان گذشتن موسی از رودنیل وغرق فرعون مشهور است .

می گوید: چنانکه موسی از آب نیل بآسانی گذشت ودشمن او فرعون وسپاهیانش در نیل غرق شدند، سالکان این مسافت دور را درسلوك خویش مانند موسی آسان طی کنند ومنکران چون فرعون ولشکر او دراین وادی غرق شوند وبمقصد نرسند .

محتمل است مراد از موسی دراین مقام قلب ومراد از خصم وفرعون نفس اماره باشد.

لیك بروی چو بسته گردد کار　　　　نار گردد بعاقبت دینار

(ص٣٣٨ س١٨)

چون برسالك کار بسته شود. وفتح البابی روزی او نگردد عاقبت دینار براو نار شود وهرسعی و کوششی که کند نتیجه برعکس دهد وبمقصد خویش نرسد .

چون نهان شد زبهر سود زمین　　**آتش آسمان زدود زمین**

(ص۳۴۱ س۱۶)

آتش آسمان کنایه ازخورشیداست. ودود زمین کنایه از سایهٔ زمین.

گشته انقاس گوهر مردم　　**کرده انفاس راه منفذ گم**

(ص۳۴۲ س۸)

انقاس «بالفتح وقاف وسین مهمله» سیاهیهای نوشتن، واین جمع نقس بکسر است که بمعنی نوشتن باشد (از منتخب). انفاس جمع نفس بفتحتین. دم

سایهٔ آفتاب رفته چو تیر　　**قیروان را گرفته اندر قیر**

(ص۳۴۲ س۱۱)

تیر اینجا بمعنی چوب راست است.

قیروان نام شهر بزرگی است در افریقا (مراصد) و قیر صمغیست سیاه و چسبنده که بر کشتی وجهاز مالند تا آب بدرزهای کشتی نرود.

مشتری گشته از فلک پنهان　　**هیچ ننمود روی خویش عیان**

(ص۳۴۲ س۱۵)

یعنی دروقتی بود که مشتری تحت الارض بود.

زهـره انـدر حضیض ناپیدا　　　گشته از نورخویش جمله جدا

(ص۳٤۳ س۱)

چنین معلوم میشود آنوقت که این اشعار سروده شده زهره محترق بوده ، واحتراق (بالکسر) سوخته شدنست، ودراصطلاح اهل تنجیم نهان شدن یکی ازپنج ستاره‌سیّارهٔ سوای‌قمر در زیر شعاع خورشیداست بسبب جمع‌شدن دریك‌برج وآن ستاره‌را محترق‌خوانند

شهب انـدر اثیر میدان تاز　　　دم عقرب ززهره چوگان باز

(ص۳٤۳ س۵)

شهب جمع شهابست. وشهاب‌بکسر اول. ستارهٔ روشن وبمعنی شعلهٔ آتش‌بلند، وستاره مانند چیزی که بشکل‌نار آتشبازی برفلك دوان می‌شود وآن رجم شیاطین است. ونزدحکمادخان ارضی است که بکرهٔ نار رسیده مشتعل می‌شود .

واثیر بمعنی عالی وبلند وفلك را بواسطه بلندی‌آن اثیر خوانند و کرهٔ نار رانیزاثیر گویند. چراکه کرهٔ نار بلندترین عناصراست (از کشف‌اللغات ولطائف).

ازاین بیت چنین معلوم می‌شود که زهره درآخر برج عقرب بوده است .

درثریـا بمانـده چشم سهیل　　　خیره‌چون مرد مانده‌اندرسیل

(ص۳٤۳ س۷)

سهیل (بضم اول) نام‌ستارهٔ‌معروف. وثریّا بمعنی‌پروین وآن شش ستاره‌است.

متصل همدیگر و آن منزل سوم است از منازل قمر .

می گویدستارهٔ‌سهیل‌درمنزل‌ثریاست که از کواکب ثوراست‌سر گشته‌همچون مردی که‌درسیل‌مانده‌باشد

قطب درقطر چرخ پیوسته متمکن چو پیر آهسته

(ص۳٤۳ س۸)

اینجا مراد از قطب ستارهٔ جدی باشد که قریب بنقطهٔ قطبی است .

شده شکل مجرّه زو پیدا همچوموسی‌و بحروزخم عصا

(ص۳٤۳ س۱۲)

مجرّه «بکسرمیم‌وفتح جیم وراء مشدّده مفتوح» کهکشان‌وآن‌خط‌سفیدیست که بشب درآسمان دیده می‌شود .

وموسی وبحر وزخم عصا کنایه از ستاره وفلك وراه ممتدّ است که برفلك‌از مجرّه نمایان شده است.

اندر آمد چو ماه در شبگیر اَنعَم‌الله صباح‌گویان پیر

(ص۳٤٥ س٤)

شبگیر بمعنی آخر شب وسحر گاه.

صباح بامداد «اَ نعِمَ الله صباح»یعنی نیکو کند خدا صبح را .

خوردهٔ شربها زدست ملك همچو پیغمبران هنیئاً لك

(ص٣٤٦ س١٣)

شرب (بكسر اول) آب خوردنی وبهره ونصیب از آب .

هنیئاً لَكَ . گوارا باد ترا .

حرزخواجه پس‌ازفراق تنش وصل حق بود جملهٔ سخنش

(ص٣٥٢ س٢)

حرز (بكسر حاء) جای استوار ومجازا بمعنی تعویذ آید .

یعنی حرزوتعویذ خواجه وجملهٔ سخن وی وصل حق وپیوستن باوست وآنهم پس ازفراق‌تن اورا حاصل گردد .

پشت‌را روی‌باش وخیره مجه برسر دار دست و پای منه

(ص٣٥٢ س٣)

مقصود از پشت وروی غیبت وحضور است .

یعنی درغیبت چون حضور باش و نفاق مورز ودرغیبت وحضوریکسان باش.

حق چومر خواجه را پدید آمد　　　پرهٔ قفل را کلید آمد

(ص۳۵۲ س۵)

پره (بفتح وتشدید را) جزو کوچك از دو جزو قفل که بوقت بستن در آنرا درقفل داخل کنند .

یعنی چون حق خواجه‌را نمودار گشت پرهٔ قفل که بدان قفل بسته می گردد مفتاح وکلید آن شد و آنچه مشکل می نمود سبب سهولت و آسانی گردید.

از نخست آوریده این پیغام　　　بپسین آفریدهٔ خود کام

(ص۳۵۲ س۶)

یعنی نفس ازجانب عقل بانسان که آخرین آفریدهٔ خود کامست این پیغام را آورده.

منگر اندر بتان که آخر کار　　　نگرستن گرستن آرد بار

(ص۳۵۳ س٤)

درزیبا رویان نگاه مکن وچشم خود ازایشان بازدار که عاقبت این نگرستن گریستن باشد .

میدانی درمجمع الامثال «ص٦٨٨» درامثال مولدین آورده (نِعمَ حاجِب ـ الشَّهواتِ غَضُّ البَصَرِ) .

خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند

اول آن یك نظر نماید خرد　　　　پس از آن لاشه جست و رشته ببرد

(ص۳۵۳ س۵)

شاید این بیت از این عبارت که زمخشری در کتاب ربیع الابرار باب العشق آورده اقتباس واخذ شده باشد «اول العشق النظر واول الحریق الشرر.»

درمعارف بهاء ولد ص۵۶ آمده است «اگر ناگاه نظر تو بر بدی افتد ترا بدان نگیرند «النظرة الاولی لك والثانیة علیك» اما اگر نظر بمداومت کنی که فعل تست برتو بگیرند.

تخم عشق آن دوم نظر باشد　　　　بعد از آن رشك واشك تر باشد

(ص۳۵۳ س۶)

هر گاه بچیزی نگری ونگاه دوم بدو افکنی ممکن است نظرهٔ دوم سبب گرفتاری تو گردد وبمنزلهٔ تخم عشقی باشد که درزمین مستعد افشانده باشی واز آن پس برشك واشك‌تر مبتلا گردی.

از این است که پیغمبر (ص) بعلی (ع) فرمود: «یا عَلی، لاتتبع النَظرَةَ فاِنَّ لكَ الاولی ولَسْتَ لكَ الآخرةُ»　　　(از کشف الاسرار ج۶ ص۵۱۸).

آن شنیدی که درگه عیسی　　　　خواست باران بحاجه از مولی

(ص۳۵۳ س۸)

مأخذ این داستان حکایتی است که زمخشری در کتاب ربیع الابرار (باب الذم

والهجو والاغتیاب) بدین گونه آورده است .

«کانَ بَنُوا اِسرائیلَ اِذا اَصابَ جَسَدُهُم بَولٌ قَطَعُوا ذلِكَ العُضوَ وَلَم یُجزِهُم الغُسلَ وَاِنْ نَظَرَ اَحَدُهُم اِلی حَرامٍ اَدخَلَ اِصبَعهُ فی عَینِهِ فَنزَعَها .

اَصابَهُم قَحطٌ فَخرَجُوا اِلی الاِستِسقاءِ فَاوحَی اللهُ تَعالی عیسی علیه الصلوة والسلام اَن قُل لِقَومِكَ مَن کانَ مِنکُم مُذنِباً فلیَرجِع فَرَجَعُوا غَیرُ رجلٍ اَعوَرَ فَقالَ لَهُ عیسی: اَلَم تُصِب ذَنباً قطٌّ قالَ لا، غَیرَ اَنّی کُنتُ رَجُلاً حَمّالاً فَحَمَلتُ یَوماً فَأعیَیتُ فاستَرَحتُ ساعَةً فَنظَرَتْ اِحدی عَینَیَّ اِلی اِمرأةٍ فَقُلتُ لا تصحبینی وَفیكَ طَلبَةٌ فَنزعتُها. فَقالَ لَهُ عیسی اُدعُ اللهَ اَنتَ وَاُومِنُ اَنا فَفَعَلَ فَرَفَعَ اللهُ عَنهُم القَحطَ .

گفت عیسی چرا نرفتی تو ‏‏ ‏‏ پشت چون دیگران نخفتی تو

(ص۳۵۳ س۱۵)

خفتن بمعنی خمیدن باشد و در اینجا مراد پشت خم کرده و شرمندهٔ از گناهست .

یعنی عیسی (ع) بدان مرد گفت چرا چون دیگران شرمنده از گناه پشت ندادی و نرفتی .

سهمی است ازسهام دیولعین　　　هر نظر کان نشاید اندر دین

(ص۳۵۴ س۱۲)

معنی بیت از این حدیث مأخوذ است که پیغمبر فرمود «اَلنَّظَرُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ مِنْ سِهامِ الشَّیطانِ» نظر کردن بزنان اجنبی تیریست از تیرهای شیطان . (مجموعهٔ ورام)

ودرشرح مثنوی که این حدیث یاد شده بجای «شیطان» ابلیس است .

ومولوی دراین بیت بهمین حدیث اشاره کند که گوید :

این نظر ازدور چون تیراست وسهم　　　عشقت افزون می‌شود صبر تو کم

زاب پشت آبروی بگریزد　　　کاب پشت آب رویها ریزد

(ص۳۵۴ س۱۴)

آب‌پشت (بضم‌پای‌فارسی) نطفهٔ مرد را گویند (آنندراج)

اسدی طوسی درهمین معنی چنین گوید :

بسی گرد آمیغ خوبان مگرد　　　که تن را کند سست و رخسار زرد

گرد بادام دید سیم تنت　　　دل بریان چو پسته دردهنت

(ص۲۵۵ س۱۲)

پسته را چون تف دهند شکافته ودهان باز کند ومغز آن که بمنزلهٔ دل است از دهانش بیرون آید .

می گوید: بادام چشم سیم تن مرتـرا چون مغز بریان پسته که دردهن آید دل ترا شکافته دردهنت ظاهر کرد .

چون برافشاند زلف مشکین‌را　　　بچه دارد چنین دل و دین را

(ص۳۵۵ س۱۵)

وقتی که معشوق زلف مشکین خویش را که جای صد هزار دل ودین است برافشاند عاشق بیچاره درپیش او دل ودین را چگونه نگهدارد وحفظ نماید . یا دل ودین عاشق درپیش زلف مشکین افشان معشوق چه اهمیتی دارد .

ماروطاووس روی‌وموی آراست　　　عافیت‌آدم است ودل‌حوّ است

(ص۳۵۵ س۱۶)

درقصص آمده است که مار وطاوس دربهشت موجب فتنهٔ آدم وحوّا شدند. می‌فرمایدچون معشوق روی وموی‌خویش بیاراید مانند مار وطاوس‌موجب فتنه گردد. عافیت آدم است که فتنه شونده وبازی خورنده‌است. و دل حوّ است که فریب دهنده است وممکن است از مار وطاوس زخارف دینوی مراد باشد .

زان دل همچوسنگش اندرتن　　　دل تو خون‌گرسته چون‌آهن

(ص۳۵٦ س۹)

بسبب دل مانند سنگ معشوق که در تن جای دارد . دل تو که عاشقی

خون گریسته. چنانکه آهن هنگامی که نمی بدو رسدرنگش سرخ گردد .

ویا دل معشوق که همچون سنگ سخت است وقتی باآهن بخورد آتشی از آن جهد که بظاهر سرخ چون رنگ خونست .

هنراین دارد این سرای سپنج — شره پانصدش بود کم پنج

(ص ٣٦٠ س ١١)

شره بحساب جمل پانصد وپنج است (ش = ٣٠٠)+(ر = ٢٠٠)+(ه = ٥).

از این عدد که پنج کم شود یعنی (ه) پانصد ماند که برابر «شر» است ومعنی چنین باشد که این سرای سپنج یعنی دنیا این هنر دارد که شر است. وکلمۀ هنررا که دراینجا بکار برده بطریق طنز است .

وممکن است که ازپانصد کثرت وبسیاری اراده گردد وبیت چنین معنی شود که حرص پانصددنیا که درنظردنیا داران التذاذ واعتبار بسیار دارد درحقیقت بسیار آن ناچیز وحقیر واز پنج کمتر است .

عشق او چون سر خطا باشد — کی ترا زان زحق عطا باشد

(ص ٣٦٠ س ١٢)

اشاره باین حدیث است که سیوطی درجامع الصغیر «ج١ ص٢٤٦» ازشعب ـ الایمان بیهقی روایت کرده «حُبّ الدنیا رأس کل خطیئة» دوستی دنیاسرهمه گناهانست.

(ونیز رجوع شود بکنوزالحقایق ج١ ص١١٧)

کره تا در سرای بومره است | تابصد سال همچنان کره است
گر کند کوسه سوی گور بسیج | جده جز نوخطش نخواند هیچ

(ص۳٦۱ س۱۱ و ۱۲)

بومره کنیهٔ ابلیس است. نوخط چیز نو بروی کار آمده وجوانی که تازه موی برصورتش دمیده باشد.

و کوسه کسی که بعد از وقت برامدن ریش موی ریشش نروید.

در بیت دوم می گوید: کوسه تاوقتی که عمرش بسر آید جده او رانوخط خواند ودرامثال فارسی آمده که یابوی اخته ومرد کوسه سالشان پیدا نباشد.

پس چو آدم تو برتن ودل وجان | آیهٔ حرمت علیکم خوان

(ص۳٦۲ س۷)

اشارتست بآیه «حُرِمَتْ عَلَيْكُمْ اُمَّهاتُكُمْ وَ بَناتُكُمْ وَ اَخَواتُكُمْ وَ عَمّاتُكُمْ وَ خالاتُكُمْ وَ بَناتُ الاَخِ وَ بَناتُ الأُخْتِ وَ اُمَّهاتُكُمُ اللّاتی اَرْضَعْنَكُمْ وَ اَخَواتُكُمْ مِنَ الرَّضاعَةِ الخ (آیهٔ ۲۷ ازسورهٔ چهارم «النساء»)

حرام شده است برشما مادران شما ودختران شما وخواهران شما و عمه‌ها وخالهای شما ودختران برادر ودختران خواهر و مادران که شما را شیر دادند و خواهران شما درشیر الخ.

چون جهان مادر وتوفرزندی
گرنه ای گبر عقد چون بندی

(ص۳٦۲ س۸)

دنیاترابجای‌مادراست‌وتواورابمنزلهٔفرزندی پس‌شایسته نیست که فریفتهٔ او گردی‌وچون گبران‌مادرخویش‌رابعقدخوددرآری.ودرجای‌دیگرردهمین‌معنی گوید:

دنیی ارچه زحرص دلبر تست
دست زی او مبر که مادر تست

هرکه‌جست‌ازخدای‌خوددنیی
مرحبا لیك نبودش عقبی

(ص۳٦۲ س۱۱)

اشاره بآیهٔ«فَمِنَ‌النّاسِ مَنْ یَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِی‌الدُّنیا وَمالَهُ فِی‌الآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ».

پس از مردمان کس هست که گوید پروردگارا بده مارا دراینجهان ونیست مراو را درآخرت بهره‌ای (آیهٔ ۱۹٦ از سورهٔ دوم البقرة).

زانکه‌گشت‌ای خوب‌کاران راست
جمله عقبی حلال خواران راست

(ص۳٦۲ س۱۵)

مضمون مصرع اول از قرآن اقتباس شده است. و آیات چندی در قرآن دراین معنی آمده از جمله آیهٔ ۹۰ از سورهٔ ۲٦ «واز لفت‌الجنّة‌للمتقین» بهشت مهیا برای پرهیزگارانست.

و گشتا و گشتای چنانکه در کتاب برهان قاطع و فرهنگ رشیدی آمده بمعنی بهشت است

ودر رشیدی همین بیت حدیقه شاهد آورده شده. بنابراین کلمهٔ «کشتار» که درمتن حدیقه چاپ نگارنده آمده غلط است.

ولیکن یکی از محشین کلمهٔ کشتار را بمعنی عاقبت دانسته و نوشته است که مضمون مصرع اول از آیهٔ «والعاقبة للمتقین» اقتباس شده است.

دانی ازبهر چیست رنج وعنا زانکه الله اغیر منّا

(ص۳۶۲ س۱۸)

اشاره بحدیثی است که درشرح تعرف «ج٤ ص١٨٧» بدین گونه آمده «اتعجبون من غیرة سعد والله انّی لاغیر من سعد والله اغیر منّا».

ودر کتاب احیاء العلوم غزالی «ج٢ ص٤٧» این خبر بااندك اختلاف درعبارت نیز یاد شده است.

ودراین معنی احادیث چندی بعبارات مختلف در کتب اخبار دیده می‌شود. مثل «لا شخص اغیر من الله» «ولیس احد اغیر من الله» «الحق غیور» و «انا غیور والله اغیر منّا».

«ومعنی غیرت حق سبحانه چون غیرت آدمیان باشد لیکن چون حق خود راصفت محبت ثابت کرد ومحبت بی‌غیرت نباشد ولامحاله محبت او حقیقت است و محبت مخلوقان مجاز است.

پس چون محبت مجاز غیرت واجب می کند محبت حقیقت اولی تر. وشك نیست که حقیقت از مجاز قوی‌تر. از این معنی فرمود «وَاللهُ اَغْیَرُ مِنّا».

پس هر جا که محبت باشد غیرت باشد وصفت غیور آن باشد که نخواهد دوست خویش را با هیچ کس بیند. وهر حیله که بتواند کردن بنگاه‌داشت دوست ازصحبت غیردوست بکند.

پس حقیقت غیرت حمایت واجب کند و تفسیر غیرت حق آن باشد که چون بنده را دوست دارد اورا نگاهدارد تا چیزی، نکند که آلوده گردد. و با کسی صحبت نکند که معیوب گردد. پس هر کرا دوست‌تر دارد غیرت برو بیشتر برد یعنی رعایت و وحمایت او بیشتر کند (شرح تعرف ج٤ ص١٨٧).

(ونیز رجوع کنید بکتاب صحیح مسلم ج٤ ص٢١١ واحیاء العلوم ج٢ ص٣٠ و کنوز الحقایق ج١ ص٨٠ و ربیع الابرار زمخشری باب الحیاء والسکوت و کشف الاسرار ج٣ ص٦٠٠).

چون کند عربده ولی شکن است　　ورسخاوت کند دروغ زنست

(ص٣٦٥ س٨)

اشارتست باین مثل که در مجمع الامثال مبدانی «ص٢١٣» چنین ذکرشده: «الخَمْرُ تُعطِی مِنَ البخیل» شراب مرد زفت را برادی برانگیزد.

یعنی اگر بخیل باشد سخاوت کند.

وسنائی در ذم باده نوشیدن در قطعه‌ای گفته:

نکند دانا مستی نخورد عاقل مـی
نـنهد مرد خردمند سوی پستی پـی

چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا
نی چون سرو نماید بمثل سرو چو نـی

گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او
ور کنی عربده گویند که او کرد نه مـی

گفت بهلول را یکی داهی   جامهٔ برد بخشمت خواهی

(ص٣٦٦ س١٢)

نظیر این گفتهٔ مزبداست آنچه که ابن‌قتیبه در کتاب عیون‌الاخبار«ص١٦٣» آورده است .

«قیل لمزبد ایسرّك انّ هذه الجبّة لك ؟ قالَ وَاُضْرَبُ عشرين سوطاً. قالُوا وَلِمَ تقولُ هذا. قالَ لانّه لايكونُ شيئٌ الّا بِشيئٍ».

گفت روزی بجعفر صادق   حیله جوئی ربا دهی فاسق

(ص٣٦٧ س١٧)

مأخذ آن خبریست که ابونعیم اصفهانی آنرا درجلدسوم حلیة‌الاولیاء«ص١٩٤» بدین عبارت نقل کرده است .

(قالَ بَعْضُ اَصْحابِ جَعْفَر (ع) سُئِلَ جَعفَرُ بن محمّد لِمَ حَرَّمَ اَللهُ الرِبا ؟ قالَ لِئلاَ يتَمانَعَ النّاسُ المَعْرُوفَ) .

یکی از اصحاب جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام گفت که از آنحضرت سئوال شد. خداوند چرا ربا را حرام کرد فرمود تامردم خود داری ازجود و بخشش خود نکنند .

گردلت هست با خرد شده جفت بشنو از حق که یمحَقُ‌الله گفت

(ص۳٦۸ س۲)

اشاره است بآیهٔ ۲۷۷ سورهٔ دویم «البقرة» .

(یَمحَقُ‌اللهُ الرِبوا وَ یُربی الصَّدَقاتِ وَاللهُ لایُحِبُّ کُلَّ کَفّارٍ اَثیمٍ) .

خدا ربا را بی‌برکت میکند وصدقه‌هارا افزونی‌میدهد وخدا دوست‌نمیدارد هرناسپاس گناهکار را.

یوم یحمی نخوانی از قرآن وای برجان ابله نادان

(ص۳٦۸ س۷)

اشاره است بآیهٔ ۱۳۵ ازسورهٔ نهم «التوبة» .

(یَومَ یُحمی عَلَیها فی‌نارِ جَهَنَّمَ فَتکوی بِهاجِباهُهُم وَجُنُوبُهُم وَظُهُورُهُم هذا ما کَنَزْتُهم لِاَ نفُسِکُم فَذُوقُوا ما کُنتُم تَکْنِزُونَ).

روزی که افروخته شود برآنها درآتش دوزخ پس بدان زروسیم پیشانیها و پهلوها وپشتهایشان داغ شود ، بآنها گفته میشود این است آن گنجی که برای خود نهفته داشتید ، پس‌بچشیدآنچه را که برای خود اندوختید .

حکیم سنائی دراین‌بیت میفرمایدآیهٔ «یوم یحمی» را ازقرآن‌نمی‌خوانی که چنین درپی ادخار زرو سیم هستی .

گر ترا مال و جاه و تمکین است حارث و وارث از پی این است

(ص۳٦۸ س۱۷)

مصراع دوم ناظر باین کلمه از کلمات قصار حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است که میفرماید (بشّر مالَ البَخیلِ بِحادِثٍ اَو وارِثٍ) بشارت ده بخیل را که مالش یا بتاراج حادثات رود ویا بهرهٔ میراث خواره گردد.

رشید وطواط در شرح صدکلمهٔ خود درتفسیر این کلمه گوید:

خواستهٔ بخیل یا بآفت روزگار تلف گردد یا بدست میراث خوار افتد. از بهر آنکه بخیل را دل ندهد که مال خویش‌را خودش بخورد یادروجه خیرات و طرق مبرّات بکار برد.

هر کرا مال هست خوردن نیست او از آن مال بهره کی دارد
یا بتاراج حادثات دهد یا بمیراث خواره بگذارد

خواجهٔ طوسی در کتاب اخلاق محتشمی فرماید:

«اِنَّ لَكَ فی مالِكَ شَریکینِ اَلحَدَثان وَ الوارِث فَاِنْ اَحبَبْتَ اَنْ لاتَکُونَ اخَسَّ الشُرَکاءِ فتَصَدَّق».

ترا درمال دوشریکست: حوادث‌ووارث اگرخواهی که خسیس‌ترین‌شریکان نباشی صدقه بده».

و این معنی بعبارات مختلف از علی (ع) روایت شده است از جمله (لکلِ امرءٍ فی‌ماله شریکان الوارث والحوادث) از برای هرمردی دوشریك است یکی وارث است که مال را پس از مرگ بارث می‌برد و دیگری حوادثست که مال را تلف می کند. (شرح غررالحکم چاپ دانشگاه)

میدانی در کتاب مجمع الامثال «چاپ طهران ص ۷۷۷» آنچه از کتاب اخلاق محتشمی نقل شد بابی ذر منسوب داشته وقسمت آخر آن در آنجا باین عبارت ذکر شده «فاِن قدرتَ اَن لاتکونَ اخسّ اَلشرکاء حظّاً فاَفعَلْ».

آنچه بدهی بماند جاویدان   وآنچه بنهی ورابمال مخوان

(ص ۳۶۹ س ۱)

اشارتست بمضمون آیهٔ «ما عِندَ کُم یَنفَدُ وَما عِندَاللّهِ باقٍ» آیهٔ ۹۸ از سورهٔ ۱۶ «النحل». آنچه نزد شماست از اعراض دنیویه سپری شود ومنقضی گردد وآنچه نزد خداست از خزاین رحمت همیشه پاینده است وبی انقراض.

دین ودنیا دو ضد یکدگراند   هرکجا دین بود درم نخرند

(ص ۳۶۹ س ۵)

معنی بیت مأخوذ ازاین خبر است

«الدّنیا والآخرة عدوّان مُتَفاوِتانِ وسَبَبانِ مُختَلِفانِ فَمَنْ اَحبَّ الدّنیاوَتَولّاها اَبْغَضَ الآخِرةَ وَعاداها. وَهُمابِمنزِلَةِ المشرِقِ وَالمَغرِبِ وَماشٍ بَینَهُما کُلّما قَربَ وَاحِدٌ بَعُدَ مِنَ الآخر وَهُمّا ضَرّتان».

دنیا وآخرت دو دشمن مختلف ودو سبب متباین اند هر که دنیا را دوست دارد وروی باو کند آخرت را دشمن داشته وباو دشمنی کرده باشد. و هردو یعنی دنیا و آخرت چون مشرق و مغربند و کسی که در میان بود چندانکه بیکی نزدیك میشود ازدیگری دورمی گردد. ودوهمزنند یعنی دوهووانددوزن که درحبالهٔ نکاح یك مرد درآمده باشد.

عیسی علیه السلام گوید :

«لایَستَقیمُ حُبُّ الدُّنیـا وَالآخِرة فی قَلْبِ مُؤمِنٍ کَما لایَستَقیمُ النار وَالماء فی اِناءٍ واحدٍ».

ونیز همو گوید:

«الدُّنیاو الآخِرة ضَرَّتان فَبقدَرْ ما ترضَی احِدیهُما تسَخَطُ الآخر».

دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمن راست نیاید چنانکه آتش و آب دریك جای جمع نیاید. ونیز گفت علیه السلام: دنیا و آخرت دوهمزنند بقدر آنکه یکی را خشنود کنی دیگری خشم گیرد.

و میبدی در کشف الاسرار «ج ۱ ص ۲۶۹» گوید مصطفی فرمود:

«مَن اَحَبَّ دُنیاه اَضَرَّ بآخرتِه و مَنْ اَحبَّ آخرتَه اَضرَّ بدُنیاه فآثروا ما یبقی عَلی مایَفْنی».

دنیا دارالغرور است و عقبی دارالسرور عاقل دارالغرور را بـر دارالسرور اختیار نکند.

وابوحیان توحیدی در کتاب الامتاع والموانسة این گفتاررا چنانکه از خواجه طوسی نقل شد بعیسی مسیح نسبت داده و با اندك اختلافی درعبارت چنین ایـراد کرده.

«الدُّنیاوالآخِرةِ کالمشرَقِ والمَغرَبِ مَتی بَعدُاَحَدَکُمُ مِنْ اَحَدَهما قَرُبَ مِن الآخر. واَینَ هُوَ من قول الآخر «الدّنیا و الآخرةِ ضَرَّتانِ مَتی اَرضَیتَ اَحدَهمـا اَسْخَطْتَ الأُخری و مَتی اَسْخطْتَ اَحدُهُمـا اَرْضَیتَ الاُخری».

وزمخشری در کتاب ربیع الابرار قسمت اول آنرا بعلی بن ابی طالب (ع) نسبت داده است.

و نزدیك بهمین معنی است آنچه در همان کتاب بدین عبارت آورده شده:
(قیل طَلاقُ الدُّنیا مَهْرُ الآخرةِ وَ طَلاقُ الآخِرَةِ مَهْرُ الدّنیا).

حبّ او مرترا بنار دهد   می نداده ترا خمار دهد

(ص۳۶۹ س۹)

شاید نظر حکیم درمصراع اول باین حدیث است که از رسول روایت شده «حُبُّ الدُّنیا رأسُ کُلِّ خَطیئةٍ».

میبدی در کشف‌الاسرار«ج۷ ص۳۵۷» گوید دوستی دنیا سرهمه گناهانست و مایهٔ هرفتنه ورنج.وسر هرفساد که عاقبت آن آتش دوزخ باشد.

صوفیان در دمی دوعید کنند   عنکبوتان مگس قدید کنند

(ص۳۶۹ س۱۲)

عبداللطیف عباسی درشرح این بیت گوید:

«عید کردن صوفی عبارت از یاد وتوجه باوست. وصوفیان‌صافی مشرب در هردمی که برآوردن وفروبردن نفس است دوبار یاد حق کنند بلکه هیچ نفسی بی‌یاد حق‌نباشند. بنابراین صوفیان که دوستان حق باشند درهردمی دوعید کنند. واین‌معنی‌نظیر آن چیزیست که شیخ سعدی علیه‌الرحمه درمقدمهٔ گلستان فرماید:

«هرنفسی که فرو میرود ممد حیاتست وچون برمی‌آید مفرح ذات پس در هرنفسی دونعمت موجوداست وبرهرنعمتی شکری واجب.

در کتاب رشحات آمده که روزی شخصی درحضور حضرت عزیزان خواجه

علی رامیتنی این بیت سنائی برخواند.

خواجه علی فرمود: سه عید کنند آن شخص توضیح آن بخواست خواجه گفت که یاد کرد خداوند است و بنده را توفیق دهد که یاد وی کند وچون یاد کند بشرف قبول مشرف سازد پس توفیق وقبول ویاد کرد سه عید باشد.

وآنکسان که چون عنکبوت گرد هستی‌وانانیت خودتنند واز یاد خدا غافل باشند مگس قدید خواهند کرد یعنی بامور دنیا که حکم مگس را در ناچیزی و بی ارزشی دارد پردازند». انتهی

واین بیت ازجمله ابیاتی است که‌مورد توجه جمعی ازصوفیان‌صافی مشرب واقع وچند نفر از بزرگان این قوم آن را شرح کرده‌اند.

میرزا محمد رضای‌همدانی (کوثر) ابن محمد امین را رساله‌ایست درمعنی این بیت که نسخهٔ آن در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی بشماره ۸۳۰۳ ضبط وابتداء آن این است.

«الحمدلله الذی کشف عن جماله حجاب‌الجلال و خلص‌المخلصین‌العارفین بنوره عن ظلمات‌الضلال واستنار قلوبهم حتی وصلوا فی‌الفناء لمقام الوصل والایصال».

واین رساله‌درحدودشش‌صفحه‌است وچون‌نسخهٔ آن‌بسیار مغلوط بودازایراد آن دراینجا خودداری نمود.

ودیگر شرحی از محمد لاهیجی نوربخشی متخلص باسیری است که نسخهٔ آن در جزو کتب خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی. ضمن مجموعه ای بخط محمدبن‌فاضل سبزواری‌است که در۱۲۱۸ هجری‌نوشته شده این‌نسخه چون بسیار

کوچك‌وایراد آن دراینجا برای روشن شدن معنی بیت مفید بود نقل شد.

***

عاشقان (کذا) هردمی دوعید کنند | عنکبوتان مگس قدید کنند

بدان نورالله بصیرتك بنورالعیان که درنظر اهل کشف وشهود عالم هرلحظه بحسب اقتضای ذاتی خود قطع نظرازموجد نموده نیست می گردد. وبمدد وجودی که عبارت ازنفس‌رحمانی‌است هست می‌شود. وازسرعت‌انقضا وتجدد محجوب‌زمان ومکان این معنی را درنمی‌یابد.

نظم

هرزمان نو می‌شود دنیا وما | بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

آن زتیزی مستمر شکل‌آمدست | چون شرر کش تیزجنبانی بدست

شاخ آتش را بجنبانی بساز | در نظر آتش نماید بس‌دراز

وعاشق کسی است کـه حجب ظلمانی و نورانی بآتش محبت وعشق سوخته بحقایق امور وصول یافته باشد.

ودوعید عبارت از نیستی وهستی است که هرلحظه درنظر عارف عاشق واقع است. چه عید دراصطلاح «ما یعود علی‌القلب» است.

وجماعتی که بدام‌تعیّنات وتقیّدات مقیدو گرفتاراند که عنکبوتان عبارت‌از آن جماعت است مگس قدید کنند.

وبعضی وجودات موهومه عالم را باقی وثابت ومتحقق می‌شمارند وازحقیقت حال غافلند که اشیاء را وجود حقیقی نیست و موجودیّت اشیاء عبارت از نسبت وجود حق است بایشان وچون آن نسبت قطع کرده می‌شود اشیاء معدومانند که «التوحید اسقاط الاضافات».

جهان‌رانیست(کذا)هستی‌مجازی | سراسر کار او لهو است و بازی

انتهی کلام‌لاهیجی.

وقطب الدین اشکوری هم در کتاب محبوب القلوب درمعنی این بیت گفته است.

مخفی نماند که عالم نزد اهل کشف وشهود بحسب اقتضاء ذاتیش درهر لحظه فانی می‌شود وبامداد جود الهی که دراصطلاح ایشان از آن بنفس الرحمان تعبیر می‌شود درلحظهٔ دیگر موجود می گردد بنا بر آنکه در نزد ایشان حال جواهر مثل حال اعراض است دراینکه دردوزمان باقی نمی‌ماند، پس بمقتضای این لحاظ از برای شخص عارف در هر لحظه دوعید است بحسب آنچه‌را که می بیند وبچشم بصیرت خود از دو هلال وجود وعدم پی درپی و از اینجاست که عارف کامل شیخ سنائی فرماید :

عاشقان؟ هردمی دوعید کنند　　　عنکبوتان مگس قدید کنند

داد پیغام حق بپیغامبر　　　که بدنیا واهل اومنگر

(ص ۳۷۰ س ١٤)

اشارت باین آیت است (وَلا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ اِلی ما مَتَّعْنابِه اَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَیوةِ الدُّنیا لِنَفْتِنَهُمْ فیهِ وَرِزْقُ رَبِّکَ خَیْرٌ واَبْقی) ونگشای بخواهش البته دوچشم خود را بآنچه برخوردار کردیم بآن مردی چند وزنی چند از ایشان، شکوفهٔ زندگانی دنیا وآرایش وزینت این جهانی‌را تا آزمائیم ایشان رادر آن. وروزی پروردگار تو بهتروپاینده‌تراست (آیه ۱۳۱ ازسورهٔ ۲۰ «طه»)

درتفسیر ابوالفتوح رازی «ص ۵۳۱ ج ۳» مسطوراست که این آیه خطاب بارسول (ع) است و مراد جملهٔ مکلفان. گفت چشم باز مکش بآنچه ما باین کافـران دادیم ومتمتع گردانیدیم ایشان را بآن واصناف وانواع کفار را داده‌ایم از انواع نعمت وملاهی وملاذ .

وزهره درلغت شکوفه باشد حق سبحانه وتعالی دنیا را شکوفه خواند زیرا که تری وتازگی او دوسه روز بیش نباشد وباندك زمانی پژمرده ونیست گردد .

ودرهمین معنی حدیثی ازرسول(ع) نقلست که گفت (لاتَنْظُرُوا اِلی مَنْ هوَ فَوقَکُم وَانظروا الی مَن هُو اَسفَلَ مِنکُم فاِنّه اَجْدَراَنْ لاتَزْدَرُوا نِعمَةَاللهِ عَلَیکُم)

گفت درآن کس منگرید که بالاوبرترازشما باشد بنعمت. درآن کس نگرید که فرودشما باشد که آن اولیتر باشد که نعمت خدای برخودحقیر نداری .

واین معنی شاعر بپارسی درچند بیت گفته ونیکو گفته :

زمانه پندی آزادوار داد مرا

زمانه را چو نکو بنگری همه پندست

زبان ببند مرا گفت وچشم دل بگشای

کرا زبان نه ببندست پای در بندست

بدان کسی که فزون ازتوآرزو چکنی

بدان نگر که بحال تو آرزومندست

و عوفی در کتاب لباب الالباب ص ۲۴۸ این ابیات‌را برودکی نسبت داده و بیت اخیررا چنین روایت کرده است .

بروز نیك کسان گفت غم مخور زنهار

بسا کسا که بروز تو آرزومندست

گرچه کژدم بنیش بگزاید　　　داروئی را هم او بکار آید

(ص۳۷۱ س۵)

حمدالله مستوفی در کتاب نزهةالقلوب کژدم را چنین وصف کند و درخواص آن چنین گوید :

«عقرب کژدم زشت‌ترین موذی‌ترین حشراتست وهشت پای دارد. وچشم او برشکم بود وبچه‌اش از پشتش بیرون آید واحشاء مادر رابخورد پس بیرون آید. و چون روان شود هرجا سرش بدان رسد بدم نیش زند. آنرا درظرفی سر گرفته درتنور نهند تازماد شود نیم دانك ازآن زماد بیمار بخورد سنگ مثانه خورد گرده بیرون آید. و زماد آنرا بروغن آمیخته برهرجا نهندموی برآورد. واگر درجائی که کژدم بسیار باشد کژدمی‌را سوخته دود کنند دیگر عقارب‌را بگریزاند وعقارب راخشك کرده باسر که‌سحق کرده بر برص‌طلا کنند صحت دهد.

منوچهری گوید :

راحت کژدم زده کشتهٔ کژدم بود　　　می‌زده را هم بمی دارو و مرهم بود

بگزاید یعنی گزند وآزار رساند وبگزد.

معنی آنست که کژدم اگرچه بانیش خویش مردم بگزد وبیازارد بااین‌حال خالی ازمنفعت نیست وبرای دارو ودرمان بعضی از بیماریها بکار آید.

مار اگرچه بخاصیت بدخوست　　　پاسبان درخت صندل اوست

(ص۳۷۱ س۱۰)

مار نیز که از خواص او بدخوئی وتندبست باز خالی از نفعی نیست واورا

فائدهاست از جمله آنکه گویند درخت صندل را پاسبانی و نگهبانی کند .

باخسان‌خودنشست وخاست مکن   قطع کردن زخس رواست مکن

(ص۳۷۱ س۱۱)

یعنی باوجودیکه قطع کردن از خسان و دونان رواست چون نوش و نیش نزد تو صفت وحدت پیدا کرده از او دست برمدار وقطع دوستی او مکن .

چون‌تراگشت‌نوش وحدت بیش   بده آن نوش را بحدت نیش

(ص۳۷۱ س۱۷)

می گوین چون رتبهٔ تو درسلوك بجائی‌رسیده که نیش ونوش نزد تو یکسان است یعنی رنج وراحت برای تومساوی‌است. نوش وحدت‌را بحدت نیش بده ونیش بخر. چه‌نوش ونیش معشوق ازآن جهت که ازمحبوب صادرشده و از جانب اوست درنظر عاشق یك رنگ دارد کما قال المولوی .

ای جفای تو زدولت خوب‌تر   وانتقام تو زجان محبوب‌تر

نارتو این است نورت چون‌بود   ماتم‌این‌تاخود که‌سورت‌چون‌بود

«مثنوی چاپ خاور ص۳۳»

آدمی را میان عقل وهوا اختیار است شرح کرّمنا[۱]

(ص۳۷۳ س۶)

مصرع اول اشاره باین حدیثست که بعضی از پیغمبر روایت کرده اند که فرمود: (اِنَّ اللهَ رَکَّبَ فِی المَلائِکَةِ عَقْلاً بِلا شَهْوَةٍ وَرَکَّبَ فی بَنی آدَمَ کِلَیْهِما. فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ خَیْرٌ مِنَ المَلائِکَةِ وَمَنْ غَلَبَ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ البَهائِمِ) .

ومولانا جلال الدین بلخی در کتاب فیه مافیه «ص۷۷» نظر بمفاد همین حدیث گوید: خلق سه صف اند ملائکه وبهائم وآدمی که مرکبست از عقل وشهوت ...

ودر کتاب مثنوی هم بهمین حدیث اشاره کرده و گفته :

در حدیث آمد که یزدان مجید خلق عالم را سه گونه آفرید

استاد فروزانفر در کتاب احادیث مثنوی «ص۱۱۸» مأخذ این حدیث را در کتاب وسائل الشیعه شیخ حر عاملی «چاپ طهران ج۲ص۴۴۷» نشان داده اند که اول روایت چنین است .

(عن عبدالله بن سنان قال سألت اباعبدالله جعفر بن محمد الصادق فقلت الملائکة افضل ام بنو آدم. قال قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ان الله. الخ .

وبعد افزوده اند که این حدیث را غزالی با تفاوتی در تعبیر وبی آنکه بکسی نسبت دهد در کتاب احیاء العلوم «ج۱ ص۱۶۹» آورده ودر کلام خود مندرج ساخته است)- انتهی

ونظیر این معنی است آنچه صاحب کشف المحجوب (ص۲۰۰) از ابوالقاسم ابراهیم نصرآبادی نقل کند که گفت :

«انتَ بينَ نسبتين نِسبَةٌ الى آدم و نِسبةٌ الـى الحق . فاذا انتسبتَ الى آدم دخلتَ فى مَيادينِ الشهواتِ وَمواضعِ الآفاتِ والزلّاتِ وهى نسبةٌ تحقّق البشرية» .

تو اندرميان دو نسبتی نسبتی بآدم و نسبتی با حق تعالی. چون بآدم نسبت کردی اندرمیان شهوتها ومواضع آفتها وزلتها افتادی که نسبت طبیعت بی‌قیمت بود. وچون بحق نسبت کردی اندر مقامات کشف وبرهان وعصمت ولایت افتادی. آن یك نسبت بآفت بشریّت بود . و این دیگر نسبت تحقق عبودیت، نسبت آدم اندر قیامت منقطع شود و نسبت عبودیت همیشه قائم بود تغیّر بدان راه نیابد .

واما «کرّمنا» در مصراع دوم اشاره است بآیهٔ (وَلَقَدْ كَرَّمنا بَنی آدَمَ و حَمَلنَاهُم فِی البَرّ وَالبَحرِ ورَزَقناهُم مِنَ الطَّيِّباتِ) .

همانا گرامی گردانیدیم فرزندان آدم را وبرداشتیم ایشان را در بیابان ودریا وروزی دادیمشان از چیزهای پاکیزه ــ آیهٔ ٧٢ از سورهٔ ١٧ «الاسراء» .

می فرماید آدمی را میان این دوضد که عقل وشهوت باشد شرح معنی «ولقد کرمنا بنی آدم» همین صفت اختیار است چه آدمی اگر فاعل مختار نمی بود وشرف اختیار خیروشر نمیداشت خلعت کرامت بدو ارزانی نمیشد ولقد کرمنا بروپوشیده نمی‌شد وازاین روست که خواص انسان برخواص ملك شرفست. چه خدای ترکیب ملائك را عقل بدون شهوت کرده وملائکه هیچ گاه متابعت هـوای نفس نکنند و متمنیات نفسانی را ترك نموده مطاوعت و فرمان برداری عقل اختیار نماید و آن کمال عبودیت وفرمان برداریست .

آدمی را مدار خوار که غیب　　　جوهری شد میان رشتهٔ عیب

(ص۳۷۳ س۱۰)

دربزرگی‌شان حقیقت جامعهٔ انسانی که مجلای جمیع مراتب وجود است فرماید :

آدمی را خوار وذلیل مدار واو را کوچك مشمار که بحسب ظاهر اگرچه آلوده بشهوت وخشم وغضب است وهوی وهوس با او همراهست واین عیب اوست لیکن از غیب جوهری درسلك رشتهٔ عیب او کشیده شده که کمال بزرگی وعظم ـ شأن اورا میرساند .

چنانکه عارف بزرگ جلال‌الدین بلخی فرماید :

آب صافی در گلی پنهان شده　　　جان صافی بستهٔ ابدان شده

شیر نر در پوستین بره‌ای　　　آفتابی در میان ذره‌ای

از عبیدان ورای پرده چرا　　　اختیار اختیار کرده ترا

(ص۳۷۳ س۱۱)

خطاب به بنی آدم است .

یعنی اگر نه غیب جوهری شده میان رشته عیب . ازپس پردهٔ غیب آدمی را اختیار حق چرا اختیار کرد و بخلعت وَ لَقَدْ کَرَّمنا چرا بر گزید و خلعت اصطفاء پوشانید .

تا تـو از راه خشم و قلّاشی　　　یا ددی یا بهیمـه ای باشی

(ص۳۷۳ س۱۲)

آیا ترا برای این اختیار خداوند اختیار کرد که تو ازراه خشم وبی نام و ننگی‌وبی‌مایگی مانند دد یابهیمه باشی. ونفس سبعی وبهیمی برتو غالب گردد و بر تو حکومت کند چنین نیست .

برسه نوع ازستور ودیو وددست　　　سروگردن یکی دوپا و دو دست

(ص۳۷۳ س۱٤)

یعنی چنانکه از راه خشم وغضب که صفت ددان وبهایم است ازمرتبهٔانسانی دور شوی وبحیوانات نزدیك گردی نظیر سه نوع حیوان ستور ودد ودیو شوی که همه ازحیث صورت‌ظاهریکی‌وهمه‌دارای‌یك سرو گردن ودوپا ودو دست‌اند.

وازسرو گردن وپاودست اعضای ظاهر مراد نیست بلکه انحاد ومساوات در خلقت‌است‌وحقیقت انواع ثلاثهٔ مذکوره را باین عبارت بیان کرده .

سگ واسبست با تو درمسکن　　　آن گزنده‌ست واین‌دگر توسن

(ص۳۷۳ س۱۵)

از این انواع سه گانه سگ واسب باتو دریك مسکنست . یعنی خوی‌آندو درتست. که یکی از آن دو گزنده است و دیگری توسن و سر کش‌است .

آن مروض کن این معلم کن پس درآی و حدیث آدم کن

(ص۳۷٤ س۱)

مُروض « بضم میم و فتح راء و واو مشدد مفتوح » ریاضت داده شده(لطایف اللغات) .

ومعلم «بفتح» لام تعلیم داده شده وادب آموزاننده و اکثر استعمال آن در حیواناتست چون‌سگ معلم وبوزنهٔ معلم وغیره (غیاث) .

یعنی اسب را ریاضت ده وتربیت نما و مروض کن و سگ را نیز تعلیم ده . وبمجاهده وریاضت این دوصفت‌بهیمی وسبعی را از خود دور کرده بعد از آن درراه سلوك درآی. آنگاه گفتگوی آدمیت وانسانیت کن وحدیث آدم نما .

عمر دادی بمکرو شهوت و زور چه تومردم چه دیو وددچه‌ستور

(ص۳۷٤ س۲)

هر گاه ترك اخلاق ذمیمه ننمائی وعمردرمکروشهوت وزور که نتایج وآثار صفات دیوی وددی وستوریست‌صرف کنی چه مردم وچه دیو و دد وچه‌ستور. وترا باآنها فرقی نخواهی بود.

با همه حیلت و فغان و غریو پای عقلت ببسته‌اند سه دیو

(ص۳۷٤ س۳)

از سه دیو ممکنست مکروشهوت وزور که‌دربیت‌بالاذکری ازآن کرده مراد

باشد وممکنست نفس سبعی و بهیمی وشیطانی اراده شده باشد .

آنکـه بی‌رنگ زد تـرا نیرنگ **درتو بنهاد حرص وشهوت وجنگ**

(ص۳۷٤ س۵)

بیرنگ «بیاء مجهول و گاف فارسی» نمونه‌ای که بنایان پیش از بناء عمارت کشند. ونیز نقشی را گویند که اوّل مرتبه نقاشان صورتی را ساده‌طرح کنند وبعد از درست ساختن انگاره ترکیب رنگ کنند .

می‌فرماید: آن کس که بیرنگ یعنی بی‌ماده عالم خلق، درعالم امر که‌مجرّد است روح انسانی‌را انگاره کرد وآفرید. حرص وشهوت وجنگ را هم درتو نهاد.

معرفت را شرف پناه شماست **مغفرت را علف گناه شماست**

(ص۳۷۵ س۱۱)

شرف معرفت پناه انسانست یعنی پناه بردن انسان بمعرفت حق. چه اگر انسان بمعرفت پناه نمی‌برد حق شناخته نمی‌شد. وعلت آفرینش جن و انس همین است. درقرآن‌مجید فرماید، «ماخَلَقْتُ الجِنَّ والاِنسَ اِلّالِیَعبُدُوا ای لیعرفوا» ودرحدیث است« کنت کنزا مخفیا فخلقت الخلق لکی اعرف واحببت ان اعرف».

آدم و آدمیان‌را بیافریدم تا ایشان‌را ازخزینه اسرار قدم گردانم و نشانهٔ الطاف کرم.

«وحدیث باین صورت هم روایت شده « کنت کنزا خفیا فاحببت ان اعرف» .

شو بپرداز خانه از خائن در ببند و مشو زدزد ایمن

(ص۳۷۶ س۸)

خانهٔ جان از خائن بپرداز ودررا بسته بدار وبااین حال از دزد ایمن مباش چراکه دزد خانگی که نفس است ببستن در از آن ایمن نتوان شد .

مرد شهوت پرست را در خیم بتر ازبت پرست خواند حکیم
بندهٔ بطن و لذت و شهوات بتر از بندهٔ عزی و منات

(ص۳۷۸ س۷و۸)

خیم بکسر بمعنی خوی وطبیعت مردم (شمس‌اللغات) .

و در سراج اللغات است که‌خیم اگر چه بمعنی خوی وعادت است مگر از کلام فردوسی بمعنی خوی بد ظاهر می‌شود .

ورشیدی درفرهنگ خوداز تحفه بمعنی دیوان نقل کرده واین بیت فردوسی را شاهد آورده .

دگر خوی بدآنکه خوانیش خیم که با او ندارد دل از دیو بیم

وعزّی «بالضم وتشدیدزاء معجمه‌ودرآخرالف مقصوره بصورت یا.مؤنث اعزّ» بت است وآن درختی بود که عرب آنرا می‌پرستیدند بحکم پیغمبر (ص) خالدبن ولید آن درخت را سوخت .

ومنات «بفتح» میم نام بتی است که هذیل وخزاعه که دو قبیله‌ازعرب‌ست آنرا می‌پرستیدند .

میگوید مردی که خوی وطبیعت شهوت برو چیره باشد حکیم او را از بت پرست بتر داند. وهمچنین کسی که بندهٔ شکم ودرپی لذّات و شهوات باشد از بنده وپرستندهٔ عزّی ومنات بدتر است. چه بندگی عزی ومنات شرّ لازم است واز خود شخص تجاوز نمی کند وبدیگری نمیرسد ولی بندگی شهوت وشکم شر متعدیست وبدیگران سرایت می کند.

ودر بیت بعد بدین علّت اشارت میکند.

یوم و یقظـَت که دید دریك مرد ... زانکـه اضداد جمع نتوان کرد

(ص۳۷۸ س۱۶)

خواب وبیداری دریك وقت درشخصی که دید و چنین چیزی ممکن نیست چه دونا همتا را باهم فراهم نتوان نمود وحکما گفته اند «الضدان لایجتمعان».

ناشنیده زمنهی گردون ... آیت الرّجال قوّامون

(ص۳۷۹ س۱۵)

اشاره باین آیه مبارکه است (الرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَی النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللهُ بَعضَهُم عَلی بَعضٍ وَبِما اَنفَقُوا مِن اَموالِهِم).

مردان فرمانروایان وسرپرستانند برزنان بآنچه افزونی داد خدا بعضی ازایشانرا بربعضی وبآنچه داده اند ازاموال خویش. (آیهٔ ۳۸ ازسورهٔ چهارم «النساء»)

مفسران نوشته اند این آیت درشأن سعدبن الربیع الانصاری فروآمد. زن وی حبیبه دختر زیدبن ابی زهیر انصاری نافرمانی کرد ونشوز نمود سعد لطمه بروی زد حبیبه بخشم برفت وبخانهٔ پدر باز شد.

پدرش پیش مصطفی شد وشکایت کرد ازسعد و گفت دختر گرامی خویش‌را فراش وی ساختم واو را بزد .

رسول خدا (ص) گفت او را برشوهر قصاصست. حبیبه رفت تاقصاص خواهد رسول اورا باز خواند و گفت توقف کن تاجبرئیل فرودآید واز آسمان حکم آرد آن ساعت جبرئیل‌فرو آمد واین آیت آورد .

مقصود ازاین آیت‌این است که مردان برزنان مسلط‌اند وبرسر ایشان بداشته تا ایشان‌را تأدیب وتعلیم میکنند وآنچه صلاح ایشانست بایشان مینمایند وفرا آن میدارند (کشف‌الاسرار).

حاصل معنی بیت آنست که این آیت که یاد شد ازمنهی گردون ناشنیده وناـ فهمیده که فرمانروائی مردان بر زنان بواسطهٔ کمال علم وعقل و طاعت آنهاست نه بواسطه شهوت ومردی ظاهری .

اَلنّاسُ كَما يَعيشُونَ يَموُتُونَ وَكَما يَموُتُونَ يُحشَروُنَ

(ص۳۷۹ س۱٦)

این خبر باین صورت‌سندش در کتب احادیث یافت نشد .

در کتاب‌معارف بهاولد «ص ۱۰۵» چاپ‌فرهنگ‌خبری باین صورت‌دراین‌معنی آمده‌است«قال‌النبی علیه‌السلام کما تعیشون‌فکذلك تموتون‌فکذلك تحشرون».

ودر ص ٤٠ همین کتاب باز باحذف جملهٔ آخر تکرارشده.

ودر کتاب کشف‌الاسرار«ج۱ص۵۸٦»خبر بدینگونه‌روایت‌شده«قال‌النبی: یموت الرجل علی ماعاش» .

وتمام حدیث در مجموعهٔ ورام «ص ۳۳۱» بدین صورت آمده «قال النبی یموت الرجل علی ماعاش علیه ویحشر علی مامات علیه».

ورچه اینجا زعز شهنشاهی یابی از ظلم دست کوتاهی

(ص ۳۸۰ س ٤)

یعنی اگر چه در دار دنیا ازعزت وبزرگی چون شاه وسلطانی ولیکن در آن دنیا بواسطه جور وستمی که کرده‌ای دست کوتاه وتهی دست برمیخیزی.

بد ونیك تو بر تو باشد به از بد ونیك کس کسی راچه

(ص ۳۸۰ س ۱۰)

مضمون این بیت مقتبس از این آیت است (کُلُّ امرِءٍ بِما کَسَبَتْ رَهین) هرمردی گرد نهاد آنست که کرده باشد. آیهٔ ۲۱ از سورهٔ ۵۲ «الطور».

واین آیت مصرّح است بعدل خدای تعالی وآنکه هر کسی آنچه کرده باشد پاداشت او بدهند بروفق کردهٔ او اورا بگناه خود گیرند و بگناه دیگری نگیرند وثواب او باو دهند وثواب دیگران باو ندهند.

دراین بیت سنائی هاء زائده را روی ساخته و هاء «چه» را که هاء زائده است باهاء «به» که هاء اصلی است قافیه کرده است.

فِی یَومِ القیامَهْ. فَاِذا نُفِخَ فِی الصُّور فَلا اَنْسابَ بینَهُم یومَئذٍ وَلا یَتَساءَلون

(ص ۳۸۱ س ۱۵)

یعنی چون گاهی که صور دمیده شود درمیان ایشان نسب نباشد ودرقیامت

بنسب فخر نکنند چنانکه در دنیا ویکدیگر را نپرسند .

مراد باین آیت آنست کـه در روز رستخیز کس بنسب چیزی نخواهـد و خویشان بنسب وقرابت بیکدیگر توسل نجویند. آیهٔ ۱۰۳ ازسورهٔ ۲۳ «المؤمنون»

نقد تو چون ترا برانگیزد همه درگردن تـو آویزد

(ص۳۸۱ س۱۷)

اشارت باین آیه است (کُلَّ اِنسانٍ اَلزَمْناهُ طائِرَهُ فی عُنُقِه ونُخرِجُ لَهُ یَومَ القِیامَةِ کِتاباً یَلقیهُ مَنشُوراً) آیهٔ ۱۴ از سورهٔ ۱۷ «بنی اسرائیل»).

هر آدمی افکندیم نامهٔ عملش را در گردنش و بیرون آوریم برایش روز رستاخیز نامه‌ای که بیابدش گشوده .

عبدالله عباس گفت معنی آنست که هر آدمی را عمل و کردارش در گردنش کنند تا از اوجدا نشود .

وبعضی دیگر گفتند آنچه تقدیر کرده‌اند او را.«وطائره اعنی خیره وشرّه» نیك وبدش با او باشد واز او مفارقت نکند تا حساب او برآورند .

در تبیان آمده‌است که چون آدمی درسکرات موت افتد نامهٔ عمل اودرپیچند وچون مبعوث گردد باز گشاده بدست وی بدهند .

بوته خودگویدت چو پالودی که زری یا مس زر اندودی

(ص۳۸۲ س۱)

مولوی در کتاب فیه مافیه (ص۱۵۰ س۱۵) درهمین معنی فرماید :

زر گر که بسنگ می‌زند زر راسؤال‌است. زر جواب می گوید که‌اینم‌خالصم یا آمیخته‌ام .

آدمی‌گرچه برزمانه مهست　　　　زادمی خام دیو پخته بهست

(ص۳۸۲ س۵)

انسان اگرچه مخلوق شریفی‌است وبردیگر مخلوقات برتری دارد ولیکن دیو پخته ومجرّب برآدمی‌خام برتری دارد واز او بهتر است .

وحکیم باز دربیت دیگر درهمین معنی فرماید :

درزمانه زهرچه جانور است　　　　تانشد پخته آدمی بتر است

هست ترکیب نفس انسانی　　　　نفسی و عقلی و هیولانی

(ص۳۸۲ س۱۰)

هیولانی‌منسوب بهیولی‌است ودرحالت نسبت نونی در آن درافزایند چنانکه درحقانی وربانی وروحانی که الف ونون زائد است .

وهیولی ماده هرشیء ومهیت هرچیز واصل هرشیء است. وحکماء درتعریف آن گفته‌اند جوهریست که محل‌باشدصورت جسمی‌را. وآن کنایه‌از کیفیات‌جسمی است مانند صورت واشکال والوان آن .

عقلی‌یعنی امرمنسوب بعقل که عبارت ازادراك کلیاتست. ونفسی یعنی‌منسوب بکیفیات نفسانیه که فضائل اربعه است وآن عبارتست از حکمت وشجاعت و عفت وعدالت .

و درحدیث آمده است که خدا ملائکه را از عقل بلا شهوت و بهایم را از شهوت بدون عقل و بنی‌آدم را از شهوت و عقل با هم مر کب ساخت. پس کسی که غالب شود عقلش برشهوتش اوازملائکه بهتراست و کسی که شهوت او برعقل او غلبه کند او از بهایم بدتراست. پس بموجب این حدیث معین است که تر کیب انسان عقلی ونفسی وهیولانی است.

از دل وجان ونیروی فائت حدّ اوحیّ ناطق مائت

(ص۳۸۲ س۱۱)

فائت بکسر همزه نیست شونده وفوت شونده.

و ناطق یاصفت از نطق ظاهریست ویا نطق بمعنی ادراك کلیات.

ومائت آن نیز بکسر همزه بمعنی میرنده است.

ومراد از دل وجان دراین مقام بمناسبت نیروی فائت وتعریفی که درمصرع دوم نموده مضغه صنوبری و جان حیوانی است ومراد از ناطق‌نطق ظاهری است.

بوالعجب روح روح‌انسانیست که دراین دیوخانه زندانیست

(ص۳۸۲ س۱۵)

روح «بالضم» بمعنی‌جان‌ونزد اطباء بخاریست لطیف که در دل متولّد میشود وباعث حیات وحس وحرکت میگردد.

وحکماء روح را مجرد دانند وبنا برتجرّد گویند تعلّق تدبیری و تصرّفی

بجسم دارد و بهمین اعتبار که ببدن علاقه دارد حکیم گویدز ندا نیست. و مراد از دیو خانه ممکنست اینجا نفس امّاره باشد .

ملکی زیر دست او پیوست   او خود از دست خویش هفت پرست

(ص۳۸۲ س۱۷)

عبداللطیف عباسی درشرح این بیت گفته است .

ملکی که پیوسته زیر دست روح باشد قلب خواهد بود که برزخ میان عالم امر وخلق است .

میفرماید قلب که همیشه زیر دست روح است از دست خود که بعضی اوقات متوجه عالم خلق میشود هفت پراست یعنی هفت پر میخواهد که پرواز کند و از تعلّق جسمانی برهد و بیت بعد مویّد این معنیست. انتهی

پائی اندر تن ویکی در جان   متحیر بمانده چون مرجان

(ص۳۸۳ س۱)

مرجان جوهر سرخ رنگیست که در دریاها مثل نبات میروید. چون از آب بیرون آرند مانند سنگ شود. وازاین رو آنـرا برزخ میانهٔ نبات وجماد دانند . وقلب را هم که برزخ میان عالم امر وعالم خلقست بمناسبت برزخیت بمرجان تشبیه کرده است .

پیش از آدم ز دست کوتاهی دوستی داشت مرغ با ماهی

(ص۳۸۳ س۱۷)

مأخذ این داستان را جارالله زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار (نسخه خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی) بدین گونه نقل کرده است.

(لَمّا خَلَقَ اللّهُ آدَمَ جاءَ النَّسرُ اِلیَ الحُوتِ فَقالَ رَأَیْتُ الیومَ خَلْقاً لَینزِلَنّی مِنْ وَکری وَلَیخرجَنَّکَ مِنَ البَحْرِ).

معنی آن بپارسی این است وقتی که خداوند آدم را خلق کرد کرکسی بنزد ماهی شد و گفت امروز مخلوقی را دیدم که بزودی مرا از آشیان فرود آرد و ترا از قعر دریا بر کشد.

ودرهمان کتاب نیز این داستان آمده است.

«اَلضَبُّ قاسی؟(ظ: قاضی) الطَّیرِوَ البَهایم.وَیقولُونَ اَنَّها اجتَمعَتْ اِلیهِ اَوَّلُ ما خُلِقَ الاِنسانُ فَوَصَفوهُ لَهُ فَقالَ تَصِفُونَ خَلْقاً یَنزِلُ الطَیرَ مِنَ السَّماءِ وَیَخرُجُ الحوُتَ مِنَ الماءِ فَمَنْ کانَ ذاجَناحٍ فَلیَطِرْ وَمَن کانَ ذامِخلَبٍ فَلْیَحفِرَ»

آدمی زاده نازنین باشد قهرولطفش برای این باشد
گه ببانگی ضعیف کام شود گه بدانگی خدای نام شود

(ش۳۸٤ س۸و۹)

بیت دوم اشارتست بمضمون آیه (اِنَّ الاِنسانَ خُلِقَ هَلُوعاً، اِذا مَسَّهُ الخیرُ مَنُوعاً) آیهٔ ۱۹و۲۰ از سورهٔ هفتاد «المعارج».

همانا آدمی‌زاد آزمند آفریده شده است گاهی که اورا گزندی رسد بی‌قراری کننده است و گاهی که او را نیکوئی رسد منع کننده است.

ودرمعنی هلوع گفته شده که کسیست که بشهوات مستعجل باشد واز آنچه نخواهد گریزان بود. ابن‌عطا گفت هلوع آن‌بود که چون مرادش‌حاصل شود راضی شود وچون حاصل نبود خشم گیرد.

ابوالحسین‌وراق گفت: آن باشد که درنعمت خدای‌رافراموش کند ودرشدت خدای را خواند.

وسهل گوید: آن باشد که‌دروقت نعمت مانع بود ودر درویشی جازع.

ابوعبیده گفت آنکه‌در نعمت‌شکوه کند و بر بلاصبر نکند(تفسیرابوالفتوح).

مقصود آنست که آدمی‌زاد را چون ضرری برسد مانند فقر و مرض جزع کند وچون او را نیکی برسد مثل صحت وتوانگری نفس خود را از طاعت منع کند ومال را از نفقهٔ در راه حق. وهمه آدمیان‌براین منوال خلق شده‌اند.

سابقت زو نهفته در اوّل — خاتمت زو بمهر حکم ازل

(ص٣٨٤ س١٢)

سابقه یعنی آنچه درباب او درعلم قدیم مقدر شده ازاو نهفته است وخاتمت هم نیز برای سترحال کـه حکمت بالغهٔ آلهی بدان تعلق گرفته بمهر ازل مختوم گشته. چه‌اگرسابقه وخاتمه‌معلوم‌انسان‌می‌بوداموراین‌عالم‌منتظم نمیگشت. وبواسطهٔ خود داری از امور دنیا انتظام کارها از هم می‌پاشید.

گفت داود را خدای جهان   که منم یاور شکسته دلان

(ص٣٨٥ س١٧)

اشارتست بحدیث قدسی (انا عندالمنکسرة قلوبهم) .

سنائی دراین بیت آنرا مانند کلابادی درشرح تعرف درجواب داود آورده و بعضی این گفتار رادرجواب موسی (ع) دانسته اند نه داود .

هجویری در کتاب کشف المحجوب حدیث را چنین نقل کرده است :

«موسی اندرحال مکالمت گفت «یارب اَینَ اطلبك قال عندالمنکسرة قلوبهم» بارخدایا ترا کجا طلبم گفت آنجا که دل شکسته است وازاخلاص خود نومید گشته. گفت بارخدایا هیچ دلی ازدل من نومیدتروشکسته تر نیست. گفت پس من آنجایم که توئی» .

ودر کتاب کشف الاسرار ج١ص٧١٠ بی آنکه ذکری ازموسی یا داودشود حدیث چنین ذکرشده هر که درمانده تر بدوست نزدیکتر هر که شکسته تر بدوستی سزاوارتر «انا عندالمنکسرة قلوبهم لاجلی» و بصفحهٔ ٣٧ ج٤ همین کتاب درباب این حدیث باز رجوع شود

کم خورش تخم شر و بطنت نیست   هر کجا بطنت است فطنت نیست

(ص٣٨٩ س١٥)

مضمون مصراع دوم ازاین عبارت (البطنة تذهب الفطنه) که در ج١ ص١٤٨ کتاب الامتاع والمؤانسة می باشد مأخوذ است .

مرد را از اجل کند تا سه
مرگ باید دلست همکاسه

(ص۳۸۷ س۱۷)

نظیر این مثل فارسی است که گویند: هر که ترسید مرد.

مرد را آهنین زره گره است
اجل نامده قوی زره است

(ص۳۸۸ س۱۰)

گره در اینجا بمعنی دل است چنانکه در «آنندراج» است.

ومضمون مصراع دوم ازفرمایش علی علیه‌السلام گرفته شده که گفته «نِعمَ المجنّ اَجَلٌ مُستأخَر» اجل نامده نکوسپراست(مجمع الامثال میدانی ص۶۷۷)

از زره بود پشت حیدر فرد
گردخصمش سؤال‌وگفتا مرد

(ص۳۸۸ س۱۲)

درصفحهٔ۳۶۸این کتاب نقل‌شد که‌علی(ع) رازرهی بود که‌پشت نداشت‌وزرهش فقط جلو سینهٔ اورا می‌پوشانید.

حسین بن علی (ع) پدر را دید که بیك پیراهن حرب میکرد. گفت «لَیس هذا زیّ المُحاربین».

علی(ع) گفت«مایبالی ابوك اسقط علی‌الموت ام سقط‌الموت علیه» (کشف ـ الاسرار ج۹ ص۲۹۸).

نه بپرسید از جحی حیزی   کز علی وعمر بگو چیزی

(ص۳۸۸ س۱۸)

جحی بضم جیم و کسر حاء مهمله مخفف جوحی نام مسخره‌ای کـه بغایت خوش طبع وظریف بود (غیاث‌اللغات).

انوری گوید :

از حسد فتح تـو خصم تـو پی کرد اسب

همچوجحی کزخدوك چرخهٔ مادرشکست

ایضاً

ور نداری از کس دیگر بخر

وین مثل برخوان که جوحی خر نداشت

(دیوان انوری ص۹۲وص۵۷۲)

✿ ✿ ✿

نظیر این گفته جحی است گفتار آن مـرد عرب کـه زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار (باب‌الطعام والوانه) بدین گونه آورده است.

«قیلَ لِاعرابیّ کیفَ حُزنُكَ علی وَلَدِكَ قالَ ما تَرَكَ حُبُّ الغداءِ العشاءِ لی حُزناً».

بعربی گفتند اندوه‌وغم تو درفقدان وازدست دادن فرزندت چگونه است. گفت فکر غذای چاشت و شام جای اندوه وغمی برایم باقی نگذاشت.

ونظیراین جواب جوابی است کـه میبدی درجلد پنجم کتاب کشف‌الاسرار «ص۳۶۱» بدین گونه ایراد کرده که :

«بزرگی را پرسیدند که خدای را دوست داری گفت دارم گفتند دشمن وی ابلیس‌را دشمن داری. گفت مارا ازمحبت‌حق چندان شغل افتاده‌است که باعداوت دیگری پرداخت نیست».

(ونیز رجوع شود بجلد سوم کتاب عیون‌الاخبار ص۵۷).

وشاید منشاء واصل داستانی که حکیم دراینجا آورده همان گفتار وجواب اعرابی باشد که بجحی نسبت داده وباین صورت در آورده است.

بهر کم خوردنست و بی آبی ذهن هندو و نطق اعرابی

(ص۳۸۹ س۱۷)

ابن‌قتیبه در کتاب عیون‌الاخبار «ج۳ ص۲۱۸» درباب کم‌خوری و فوائدآن اثری از عمرچنین روایت کند.

«یابنی لامرما طالت اعمارالهند وصحت‌ابدان‌الاعراب فللّه درّ الحارث ابن کلده حیث یزعم ان‌الدواء هو الازم (الا تدخل طعاما علی طعام) وان‌الداء ادخال الطعام اثرالطعام «ص۲۱۸ج۳ عیون الاخبار».

خفّت زاد راهب اندر دیر داردش درصفاء خاطرخیر

(ص۳۹۰ س۳)

این عبارت هم از خلیفه ثانی در باب نکوهش شکم‌خوارگی نقل شده که ممکن‌است ابیات حدیقه بآن ناظرباشد

«ای بنی لم‌صفت‌اذهان‌الاعراب‌وصحت‌ابدان‌الرهبان‌مع‌طول‌الاقامة‌فی‌الصوامع حتی‌لم‌تعرف‌النقرس ولاوجع المفاصل ولاالاورام» (ص۲۱۸ج۳عیون‌الاخبار)

صحت تن بودت در پرهیز　　از سر امتلا سبك برخیز

(ص۳۹۱ س۱۲)

چون صحت و تندرستی تن در پرهیز واحتما است از راه امتلا و پر کردن شکم ازغذا، سبك برخیز وخودداری نما .

همچوماه ودوپیکر ازتك وپوی　　دربدر هردوان و روی بروی

(ص۳۹۱ س۱۳)

مانند ماه که هر گاه ازنورممتلی وپرشود وبکمال بدری رسد بکاهش شروع کند ودربدر بروج رود واز راه امتلاء نور سبك برمیخیزد. واما دو پیکرچون درپرهیزاست واز نور هیچ ستاره ممتلی نمیگردد تندرست وروبروست .
دراین بیت‌ماه‌ودوپیکررامشبه‌به‌ممتلی وتندرست‌بیت‌قبل قرارداده است .

دراثر خوانده‌ام که روح‌الله　　شد بصحرا برون شبی ناگاه

(ص۳۹۲ س۱۸)

مأخذاین‌داستان‌روایتی‌است که غزالی‌در کتاب‌احیاءالعلوم «جلد٤صفحۀ۱۱» بدین گونه آورده است .

«فَمِنْ اَقصی درَجاتِ الزُهد زُهدُ عیسی علیهِ السّلام.ان عیسی توَسَّد حجَراً فی منامِه فجاءَ الیه‌الشیطان وقالَ اَما کُنتَ ترکتَ الدُّنیا لِلآخرةِ. فقالَ نعَم وَماالذی‌حدَثَ. فقالَ توَسُّدُكَ لِهذَا الحجَرِ تنعُّمٌ

فِی‌الدُنیـا . فَلِمَ لا تَضَعُ رأسك علیَ الارَضِ فَرمی عیسی علیه‌السلام عَلیهِ بِالحَجَرِ وَ وضَع رَأسَهُ علیَ‌الاَرضِ» .

ودرصفحهٔ ۲۵ جلد چهارم همـان کتاب باز این خبر با اندك اختلافی نقل شده است .

این داستان را شیخ عطار در کتاب منطق الطیر (ص۱٤۰) چنین نظم کرده است .

عیسی مـریم بخواب افتاده بـود

نیم خشتی زیـر سر بنهاده بـود

چون گشاد ازخواب خوش عیسی نظر

دیـد ابلیس لعین بـالای سر

گفت ای ملعون تـو چون استاده‌ای

گفت خشتم زیـر سر بنهاده‌ای

جملـهٔ دنیا چـو اقطاع مـن است

هست‌آن‌خشت‌آنِ من وین روشن‌است

تـو تصرّف مـی کنی در ملك مـن

خـویشتن آورده‌ای در سلك مـن

عیسی آن از زیـر سر پرتاب کـرد

روی را برخاك و عزم خـواب کـرد

چون فکندآن نیم خشت ابلیس گفت

من کنون رفتم ز پیشت خوش بخفت

چـون پس خشت لحد خواهـی فتاد

خشت برخشتی چـرا خواهـی نهاد

چکنی در میان رنج خمار کار آبی که آتش آرد بار

(ص۳۹٤ س۱۲)

گویند عبدالملك مروان باخطل شاعر گفت (صف لی الخمر) می را برای من وصف کن.

اخطل گفت (اوّلها صداع و آخرها خمار) (قال فما یعجبك بینهما) قال بینهما ضربة لایعدلها ملکك.

اخطل می را چنین وصف کرد که اولش دردسر و آخرش خمار است.

عبدالملك گفت بین این دو حال چه خوشی باشد ترا و چه حالتی است که موجب مسرّت واعجاب تو گردد. گفت بین این دو حالت حالتی پیدا شود که سلطنت تو با آن برابری نکند.

ونیز گویند چند کس درجاهلیت می را برخویش حرام کردند واز خوردن آن ابا نمودند از جمله یکی علقمه بن فضله ودیگری قیس بن عاصم بود. وشخص اخیر که از بزرگان عرب بود درابتدا اعتیادی بشرب خمر داشت شبی درحال مستی دست خویش بسوی ماه دراز میکرد که اورا بگیرد وبرای گرفتن آن اطوار گونا گونی از اوسر می‌زد که موجب خندهٔ حضار می‌شد. چون روز شد وحال شب دوشین‌را بدو باز گفتند کار خویش‌را زشت شمرد و گفت این کار سفها وبی خردانست واز آن روز خمر را برخویش حرام کرد ودیگر گرد باده گساری نگشت. و گفت بسیار ناپسنداست که روز بزرگ قوم باشم وشب درزمرهٔ سفیهان ایشان بشمار آیم.

عمر دادی بباد از پی مـی　　　غافلی زین‌شمار عزّ علی

(ص۳۹٦ س۳)

یعنی عمر درصرف کردن بمی‌خوارگی تباه وضایع کردی و از شمار عمر غفلت داری ونمی‌دانی که آنرا بباد داده‌ای ومی گوئی باده عزیز است برمن .

وممکن‌است عزّ علی‌قول‌خود حکیم باشد ومعنی‌بیت چنین‌باشد که غفلت و عمر برباد دادن تو برمن بسیار دشوار است .

نقش اعجاب هست درسینه　　　قبهٔ شش جهت در آینـه

(ص۳۹۷ س۵)

یعنی نقش اعجاب در درون صاحب عجب چون قبه شش جهت درآیینه است که از هرجهت که بدونگرند یکسان نماید .

واز همه جهت شبیه یکدیگر ومتساوی درنظر آید از این است که صاحب عجب خود را کامل می‌پندارد .

گفت قرآن بلفظ همچون دُر　　　مرد دامن کشیده را فاَنظُر

(ص٤٠١ س۲)

اشارتست‌بآیهٔ«فاَنظر ِالی آثار ِرَحمت ِاللهِ کَیف َیُحیی‌الارض بَعدَ مَوتِها آیهٔ٤۹ سورهٔ ۳٠ «الروم».

یعنی‌پس‌بنگر بنشانهای رحمت‌خدای‌یعنی باثرباران تاببینی که‌چگونه خدای

بآن اثر زنده می گرداند زمین را باشجار واثمار وزرع و نبات پس از مردگی و افسردگی .

ومراد از مرد دامن کشیده که دربعضی از نسخ است مرد مجرّب مستعداست که در صنع کردگار بنظر حقیقت ناظر باشد .

خامه برکار کرده شست بهار　　　زلف کوتاه کرده دست بهار

(ص٤٠١ س١٢)

شست بهار قلمرا بکار کرده ونقش ونگار صور نموده وازغایت حسن وخوبی دست تطاول بهار زلف را کوتاه کرده واز نهایت توجّه که خلق را بگل و ریاحین بهم رسیده کسی نگاه بحسن زلف نگاروشاهد نمیکند .

گر بخواهد بحکم خلق کمال

خون کند مشك ومشك خون درحال

(ص٤٠١ س١٤)

یعنی اگر بهار بخواهد بحکم کمال آفرینش . خون را مشك و مشك را خون کند یعنی تیرگی‌رابسرخی بدل سازد وبالعکس.

کی شدی بهر پارسی مهجور　　　تاج منّا زفرق سلمان دور

(ص٤٠٣ س١٨)

اشاره‌بحدیث نبویست که درباره سلمان فرمود (سلمان منّا اهل‌البیت) .

سیوطی در جامع الصغیر «ج۲ص۳۳» از طبرانی و حاکم این خبر را نقل کند.

وهمچنین مناوی در کتاب کنوز الحقایق ج۱ص۱٤۳ از طبرانی آنرا روایت کند.

ومیبدی در کشف الاسرار «ج۲ص۱٦٤ وج۸ص۱۷» سبب فرمایش رسول را چنین ذکر کرده که درروز خندق که گرد بر گرد مدینه خندقی می ساختند دفع دشمن را و این باشاره سلمان بود. مهاجر و انصار در سلمان اختلاف کردند مهاجران گفتند «سلمان منا» و انصار گفتند «سلمان منا» رسول خدا گفت نه آن و نه این «سلمان منا اهل البیت».

می چو با رسم درنهاد شود　　　آتش و خاك و آب و باد شود

(ص٤٠٤ س۱۱)

یعنی اگر می خواری با رسم و آئین حکمت باشد و چنانکه اطباء تجویز کرده‌اند از حدّ اعتدال درنگذرد مانند عناصر چهار گانهٔ آتش و خاك و باد و آب سبب قوّت وقوام بدن گردد.

زان بر او چار طبع دست نیافت　　　که سوی هیچکس بپا نشتافت

(ص٤٠٤ س۱۲)

در بعضی از نسخ خطی مصرع دوم چنین آمده‌است «کز پی پنج پای خود نشتافت».

مراد از پنج پا باسلوب تعمیه حرف (ه) است که بحساب جمل پنج است و چون آخر لفظ باده واقع شده آنرا پا اعتبار نموده وپنج پا گفته‌است. و صورت ظاهر حرف (ه) مدور بصورت بط ماده شباهت تام دارد.

حاصل معنی آنکه چار طبع از آنجهت بر باده دست نیافته وچیره نیست و

او برطبیعت غالبست که سر بگریبان بط (بط صراحی شراب که بصورت بط سازند) که در کنج افول وزاویه خمولست فروبرده و کسی براو دست نمی‌تواندیافت.(ش)

آن شنیدی که در ولایت شام رفته بـودند اشتران بچـرام

(ص۴۰۸ س۲۱)

این حکایت که درمثل دنیا وغرور آن در حدیقه ذکر شده ظاهراً از حکایات مانویه واز کتاب بلوهروبوذاسف گرفته‌شده است .

صدوق علیه‌الرحمه که کتاب مزبوررا بعربی ترجمه ودر کتاب اکمال‌الدین واتمام‌النعمهٔ خویش نقل کرده این حکایت را بعینه در جملهٔ سخنان بلوهر آورده است. وقبل‌ازصدوق ابن المقفع (مقتول۱۴۲) نیزدرترجمهٔ کلیله ودمنه (باب برزویهٔ طبیب) آنرا ذکر نموده است .

پس قدیمترین مأخذ واصل این حکایت که دردست‌است همین کتاب اخیر-الذکر یعنی کتاب کلیه ودمنهٔ عربی است که در نیمهٔ اول قرن دوم تألیف شده .

وحکیم سنائی این حکایت را مسلماً از ترجمهٔ کلیله ودمنهٔ ابن‌المقفع گرفته وبنظم آورده‌است نه ازترجمهٔ ابوالمعالی که بنام کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی معروفست. چه حکیم سنائی وابوالمعالی باآنکه با هم معاصراند لیکن جای شك و تردیدی نیست که نظم حدیقه پیش‌ازترجمهٔ کلیله ودمنه ابوالمعالی‌است ونقل اشعارحدیقه درآن کتاب هد این٦چمد"عا است.

نکته‌ای که ذکرآن دراینجا لازم‌است اختلافی‌است که درروایت این‌حکایت درمتن عربی کلیله ودمنه وترجمهٔ کتاب بلوهر بوذاسف میر نظام و کتاب اکمال‌الدین صدوق از یك طرف و کتاب حدیقه و کتاب ترجمهٔ فارسی کلیله ودمنهٔ ابوالمعالی

از طرف دیگراست. که درسه کتاب اول «پیل» ودر دو کتاب اخیر بجای «پیل» شتر مست ذکر شده‌است. اگر مأخذ حکیم سنائی در کتاب حدیقه کلیله ودمنهٔ عربی باشد اختلاف آن بااصل ترجمه وموافقت آن باترجمهٔ فارسی معلوم نیست که‌از چه روی است ووجهی که برای این اختلاف بنظر رسید این است که نسخهٔ کلیله و دمنه‌ای که مورداستفادهٔ حکیم سنائی وابوالمعالی واقع‌شده بجای کلمهٔ فیل «افیل» بوده وآنرا چنانکه در کتب لغت آمده باشتر جوان ترجمه کرده‌اند.

چنانکه ابونصر فراهی در کتاب نصاب‌البیان گوید

(افیل‌وحاشیه وحشواشتران جوان).

واین موجب آن شده که کتاب حدیقه وکلیله ودمنهٔ ابوالمعالی باهم موافق وبا سه متن دیگر مخالف باشد (رجوع شود بکلیله ودمنه عربی چاپ ۱۹۲۷؛ مصر ص۹۲ و کتاب اکمال‌الدین واتمام‌النعمهٔ صدوق چاپ تهران صفحه۴۳۸وکلیله‌ودمنه بهرامشاهی چاپ امیر نظام ص۶۳ وترجمه بلوهر وبوداسف نسخه خطی کتابخانه ملی ملك).

اینك عین داستان از ترجمه بلوهر و بوداسف میرنظام جهت مزید فایده دراینجا ایراد میشود.

«دربیان فنون عجایب دنیا واغترار اهل آن‌بان.

مثال پیل بامرد رهگذر.

بلوهر گفت آورده‌اند که وقتی پیلی برمردی رهگذر حمله برد مرد ازو بگریخت ومی‌تاخت تابچاهی هایل رسید. از بیم اخذ وبیل پیل، خود را در چاه انداخت.درختی دوشاخ دید بیخ بردیوارچاه محکم کرده وسردرهوا کشیده بهردو دست درآن درخت آویخت وبردو طرف دیوار چاه دو سوراخ یافت پایهای خود درآنجا استوار کرد. دراین‌اثنا دیده عاقبت بین بر گشاد تا ببیند که از کجا آمده

و بکجا افتاد چون نیك نگه کرد موشان سپید و سیاه دید که با زخم دندان ایشان سنگ وسندان پای نداشتی که چون آتش ودخان می‌رمیدند و بجدّی تمام ریشهٔ آن درخت می بریدند. بازدر پایان کار اندیشه کرده درمواضع اقدام نگرید پایهای خود را برسر چهار افعی زهر افشان دید. ودرقعرچاه تأمل کرد اژدهائی خونخوار دید دهان چون غاری گشاده وچشم برابتلاع اونهاده باترقب‌این دواهی ودوائر وترصّد این‌مصایب وتواتر کالب کلب جوع در گوشهٔ جگرش آویخت.واورا بطلب قوتی که بدل مایتحلل شودبرانگیخت. دیده بر گشاد برابرخودآشیانه بیخ انگبین دید ثقبه هاشانش؟ گشاده وعسل مصفا دروآماده بیچاره بذوق ولذّت آن مشغول گشت. وازتذکر آن احـوال باهوال معزول آن محقر متاع او را چنان شاغل شد که از مرجع ومصیرخود ذاهل شد. تاآنکه موشان ریشه درخت را تمام ببریدند وافاعی مختلف دواعی درحرکت آمدند دست‌آویز وپایگاه روی بتزلزل وانهدام نهاد وخواجه‌کامجو بکام وناکام در کام اژدها افتاد.

(ترجمهٔ بلوهر وبوذاسف ازمیر نظام‌بنام سلطان احمدبهادرخان تاریخ‌تحریر ۸۱۰ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك).

بود در روم بلبل و زاغی — هر دو را آشیانه در باغی

(ص۴۱۰س۱۳)

این حکایت درمتن نسخهٔ چاپ نگارنده تمـام نیست واز روی نسخهٔ خطی دیگری که از کتابفروشی‌شمس‌وقتی‌بامانت گرفت‌وصحیح وتمام آنرانوشت ودراین صفحه دوباره آورد.

بود بر بوم بلبل وزاغی — هردو را آشیانه در باغی

زاغ دایم بگرد باغ درون	می‌پریدی فضای راغ برون
بلبلك شاد در گلستانها	میزد از راه عشق دستانها
زاغ را گفت سخت خوش گویم	زشت روئی تو من نکو رویم
زاغ غمگین‌شد و برفت زدست	شاد بلبل بجای او بنشست
زاغ غمگین و بلبلك دلشاد	کودکی رفت و دامکی بنهاد
اوفتادند هر دوان ناکام	زاغ و بلبل بطمع دانه و دام
گفت زاغك ببلبل ای بلبل	گشتی آخر تو ساکن از غلغل
اندرین ره چه بلبل‌است‌وچه‌زاغ	بفلك برچه شعله و چه چراغ
روز اول چه بی‌نوا چه نوا	روز آخر چه پادشا چه گدا

**بود در شهر بلخ بقالی	بی‌کران داشت در دکان مالی**

(ص ٤١١ س ٤)

این داستان را مولانا جلال‌الدین بلخی در دفتر چهارم کتاب مثنوی بنظم آورده و گوید:

پیش عطاری یکی گل خوار رفت	تا خرد ابلوج قند خاص زفت
پس بر عطار طرّار دو دل	موضع سنگ ترازو بود گل
گفت عطّار ای جوان ابلوج من	هست نیکو بی تکلّف بی سخن
لیك گل سنگ ترازوی منست	گر ترا میل شکر بخریدنست
گفت هستم در مهمی قند جو	سنگ میزان هرچه خواهدباش گو
گفت‌باخودپیش آنکه گل‌خوراست	سنگ چبود گل نکوتر از زر است
همچو آن دلاله کو گفت ای پسر	نوعروسی یافتم بس خوب فر
سخت زیبا لیك هم یك چیزهست	کان ستیزه دختر حلواگرست

گفت بهتر این چنین خود گر بود — دختر او چرب و شیرین‌تر بود

گر نداری سنگ وسنگت از گل است — این به و به گل مرا قوت دلست

اندر آن کفه ترازو زاعتداد — او بجای سنگ آن گل را نهاد

پس برای کفهٔ دیگر بدست — هم بقدر آن شکر را می‌شکست

چون نبودش تیشهٔ او دیر ماند — مشتری را منتظر آنجا نشاند

رویش آن سو بود گل‌خور ناشکفت — گل از او پوشیده دزدیدن گرفت

ترس ترسان که نباید ناگهان — چشم او برمن فتد از امتحان

دید عطار آن و خود مشغول کرد — که‌فزون‌تر دزد ازاین ای‌روی زرد

گر بدزدی از گل من می‌بری — رو که هم از پهلوی خود میخوری

تو همی ترسی زمن لیك از خری — من همی‌ترسم که تو کمتر خوری

چون ببینی تو شکر را زازمود — پس بدانی کاحمق غافل که بود

گرچه مشغولم چنان احمق نیم — که شکر افزون کشی تو از نیم

(مثنوی چاپ خاور صفحهٔ ٢٢٦)

هر شبی کان زمانه بر تو شمرد — روزی از زندگانی تو ببرد

(ص ٤١٤ س ١١)

شاعری دیگر درهمین معنی گوید :

گریال که نوحه می کند گاه گری — دانی غرضش چیست بدین نوحه گری

یعنی که گری گری شود عمر تو کم — پیمانهٔ عمر پر شود تا نگری

غافلان خفته زیرکان نالان **خربنالش سزاتر از پالان**

(ص۴۱۴ س۱۴)

مصراع دوم اشاره بمثل مشهوریست که گویند «خر نمی‌نالد پالان می‌نالد».

حاصل معنی آنکه غافلان که عمررا ببطالت می گذرانند آسوده‌اند وزیرکان که از حقیقت کار آگاهند می‌نالند. درصورتی که غافلان بنالش وزاری سزاوارترند واین مثل این ماند که خر ننالد وپالان بنالد.

و یا گوئیم که زیرکان که دانا و آگاه بزیان غفلت‌اند بنالش سزاوارترند نه غافلان که خبر از مبداء ومعاد ندارند ونداننده که برای چه آفریده شده‌اند.

نخرند ازبرای سود وزیان **تب لرزه بنسیه کفشگران**

(ص۴۱۵ س۶)

کفشگران‌را برای دوختن کفش رسم چنین‌بوده که کمری برمیان انداخته وزانورا بالا کرده ونشسته ویك سوزن را از راست ویکی را ازچپ کفش گذرانیده وبطوری دوسوزن را می کشیدند که چنین می‌نمود اعضاء آنها می‌لرزد.

حاصل معنی بیت آنست که کفشگران برای سودوزیان خویش تب لرزه‌را بنسیه نمی‌خرند. بلکه بجهت طول امل این رنج وزحمت را بخود می‌دهند که اگر طول‌امل نباشد هیچکس بنسیه چنین رنجی بخود نمی‌پسندند.

وکلمهٔ بخرند در نسخه‌حدیقه غلط وصحیح «نخرند» است.

نوح را عمر جمله ده صد بود حرص و امید او بر آن آسود

(ص٤١٥ س١١)

نوح را عمر دراز وطولانی بوده و گفته‌اند ازهزارسال بیشتر زیسته‌ودرمدت عمرش اختلافست.

بعضی گفته‌اند چون نبوت وبعثت بوی پیوست چهل ساله بود و هزار سال کم پنجاه سال مدّت بلاغ ودعوت او بود وبعد از طوفان شصت سال بزیست تا از نژاد وی مردم بسیارشدند. جملهٔعمروی هزار و پنجاه سال بود و بیشتر ازاین‌هم عمروی را گفته‌اند.

بعضی دیگر گفته‌اند پس از آنکه عمرش بیکصد سال رسید به پیغمبری مبعوث شد ومدت نهصد وپنجاه سال درمیان قوم خویش بزیست (فلبث فیهم الف سنةالاخمسین) وآنهارا بخدا پرستی‌دعوت نمود وبعد ازآنکه قومش بطوفان هلاك شدند پنجاه سال دیگر عمر کرد ودر وقت وفات هزار وپنجاه سال داشت.

ازابن عباس‌روایت‌است که گفت‌نوح درسن‌چهارصدوهشتادسالگی به‌پیغمبری رسید‌اویکصد وبیست سال قوم خودرا دعوت کرد وهنگام طوفان که‌بکشتی نشست ششصد سال ازعمر او گذشته بود وبعدازهلاك قوم سیصد وپنجاه سال دیگر بزیست ونهصد وپنجاه سال عمر داشت که بمرد.

وبعضی عمر او را هزار وچهارصد وپنجاه گفته‌اند (از تاریخ الامم والملوك ابو جعفر طبری ج۱ ص۹۰ وکشف‌الاسرار ج۷ ص۳۷۲).

کرد ویرا سؤال روح امین	**سر زبالا نهاده بربالین**

(ص٤١٥ س١٤)

مأخذ آن داستانی است که شیخ بهائی در کتاب مخلاة «چاپ مصر ص٩٩» چنین نقل کرده است.

(حُکِیَ اَنَّ نُوحاً علیه‌السلام عاشَ الفَ سنة فلمّا حضرته‌الوفات قالَ له ملك‌الموت کَیفَ رأیت‌الدنیا فَقالَ کَدارٍ لَها بابان. دَخَلْتُ من احدهما وخرجتُ مِن‌الآخر).

وباز درهمان کتاب «ص٥٥» این حکایت بدین عبارت روایت شده‌است.

(قیل‌لنوح علیه‌السلام یااطول‌النبیین عمرا کیف وجدت‌الدّنیا قال کدار ذات بابین دخلت من باب وخرجت من باب).

از نوح پرسیدند که ای کسی که عمرت از دیگر انبیا بیشتر است دنیا را چگونه یافتی. گفت دنیارا چون سرائی دو دریافتم از یکی درآمدم واز در دیگر بیرون شدم.

وسرای دو در، وباغ دودر کنایه ازدنیا میباشد چنانکه نظامی گوید:

دو در دارد این باغ آراسته	در وبام ازاین هردو برخاسته
ازاین در درون آی وبنگر تمام	زدیگر در باغ بیرون خرام

گفت آوخ که برمن این ده صد	**بود بر من زروزکی ده بد**

(ص٤١٥ س١٣)

نوح (ع) درمجموع عمر خویش نگریست و گفت که این مدّت دراز که ده

صد سال است و بر من سپری شد از ده روز کمتر است .

داشت لقمان یکی کریچی تنگ چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ

(ص٤١٦ س٥)

شرح حال لقمان در تفسیر ابوالفتوح بدین گونه آمده است :

محمد بن اسحاق بن یسار گفت او لقمان بن باعور پسر خواهر ایوّب بود . مقاتل گفت پسر خالهٔ ایوب بود. واقدی گفت قاضی بنی اسرائیل بود. و علما اتفاق کردند بر حکمتش. و کس نگفت پیغامبر بود الاّ عکرمه که او گفت پیغامبر بود. عبدالله عمر گفت از رسول اکرم شنیدم که او گفت حق است این که من میگویم لقمان پیغمبر نبود ولیکن بنده‌ای بود ماضی در کارها بجدّ و اجتهاد بسیار تفکر نیکو. خدای را دوست داشت و خدای او را دوست داشت. و خدای منّت نهاد بر او بحکمت . روزی خفته بود ندائی شنید که او را گفتند یا لقمان خواهی تا ترا خدای خلیفه کند در زمین تا میان مردمان حکم کنی بحق جواب داد که اگر خدای تعالی مرا مخیّر بکند من اختیار عافیت کنم نه اختیار بلا. و اگر مرا فرماید و ایجاب کند بسمع و طاعت برابر کنم، چه دانم که اگر با من این بکند مرا معاونت کند و عصمت دهد .

بعضی گفتند لقمان بنده‌ای بود حبشی صنعت او درود گری بود سعید بن مسیّب گفت درزی بود. اما آنچه روایت کرده‌اند از حکمت لقمان و از کلمات حکم او یکی این است که گفت «لیس مال کصحّة و لا نعیم کطیب نفس» هیچ مال چون تندرستی نیست و هیچ نعمت چون دلخوشی نیست .

ابوهریره گفت روزی مردی بلقمان بگذشت و خلقی عظیم بروی جمع شده

بودند واو حکمت میگفت از اومی‌شنیدند ومی نوشتند. گفت‌تو آن بنده‌ای که فلان جای شبانی ما می کردی. گفت‌بلی گفت بچه اینجا رسیدی گفت «بصدق‌الحدیث‌و اداء الامانة وترك ما لا یعنینی» براست گوئی واداء امانت و ترك آنچه مرا بکار نیاید (از تفسیر ابوالفتوح باختصار ج٤ ص ٢٧٠).

ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیة‌الاولیاء ج٨ این‌داستان‌را بنوح پیغمبر نسبت داده وآنرا درصفحهٔ ١٤٦ بدین صورت نقل کرده است.

«بَنی نُوحٌ بَیْتاً مِنْ قَصَبٍ فَقیلَ لَهُ لَوْ بَنَیتَ غَیر هذا فَقالَ هذا لِمَنْ یَمُوتُ کَثیر».

یعنی نوح پیغمبر (ع) خانه‌ای از نی بساخت کسی گفتش کاش بنائی غیرازاین وبزرگترازاین کردی درجواب گفت‌این‌خانه‌برای کسی که میمیرد و گذر گاهست **است.**

وبازهمو درصفحهٔ ١٦٠ بدین‌صورت‌نقل کرده :

«حدث‌عبدالله‌بن‌المبارك‌عن‌عبدالوهاب‌المکی‌قال‌اتخذ‌نوح‌علیه‌السلام‌بیتامن‌قصب فقیل‌له‌لواتخذت غیرهذا؟ قال‌هذالمن‌یموت کثیر» ودرهردوجا گفتاررامنسوب‌بنوح دانسته‌است‌چنانکه غزالی‌هم در کتاب احیاء العلوم آنرا بنوح نسبت داده بنابراین اسنادآن بلقمان شایددرست نباشد.

چکنم خانهٔ دل آبادان — دل من اینما تکونواخوان

(ص٤٦١ س١٤)

اشاره بآیهٔ ٨٠ از سورهٔ چهارم «النساء» است که فرماید :

(اَینَما تَکُونُوا یدْرِکْکُمُ المَوتُ وَ لَو کُنتُم فی بُروجٍ مُشیَّدةٍ)

هر کجا باشید مرگ شما را درمییابد واگرچه دربرجهای استوار باشید .

مقصود حکیم از این بیت این است که چگونه خانه از گل وسنگ برآرم وبرای خودمنزل‌سازم باآنکه دل‌من‌متذکر آیهٔ (اَینَما تَکُونُوا) است و پیوسته مترصد مرگ وبیاد آن میباشد .

الموت باب و کل‌الناس داخله والموت‌کاس و کل‌الناس شاربها

هر که درزندگانی درآمد ناچار از درمرگ درآید .

ودرامثال عرب آمده اَلمَوتُ حَوضٌ مَورُودٌ (مجمع‌الامثال ص٦٦٥) .

هلك‌المثقلون بخوانده‌وپس خانه و جاه سازم اینت هوس

(ص٤١٧ س٢)

هلك‌المثقلون‌وهمچنین‌دربیت دیگر «نجاالمخفون» هردوعبارت ازجمله اثر مروی‌ازسلمان‌فارسی‌است که فرمود(نجاالمخففون وهلك‌المثقلون) یعنی‌سبکباران رستند و گرانباران خستند .

شیخ عطار درتذکرةالاولیا درشرح حال مالك دنیار کوید :

که یك بـار آتشی دربصره افتاد مالك عصا ونعلین برداشت وبرسربالائی شدونظاره میکرد مردمان دررنج وتعب درقماشه افتاده گروهی سوختند وگروهی می‌جستند وگروهی رخت می کشیدندومالك میگفت(نَجاَ المُخَفَّفُون وَهَلكَ‌ـ المُثقَلُون) .

ودرهمان کتاب درجای دیگر شیخ این گفته را بحسن بصری نسبت داده است .

بنابراین ممکن است اصل گفتار از سلمان فارسی باشد و این دو در موقع مناسب آنرا بکار برده باشند.

ودر بیت دوم حکیم کلمهٔ مخففون را برای تخفیف بحذف یك فا از روی ضرورت درشعر خویش آورده است .

ای نیاموخته ادب ز ابوان ‌‌ ‌‌ ‌‌ ادب آموز زین پس از ملوان

(ص ٤١٧ س ١٨)

ملوان محر كة روز وشب واحدهما ملا (منتهی الارب) .

مضمون بیت ازاین مثل مأخوذ است «مَن لَمْ یؤدّبه الابوان یؤدّبه الزمان» کسی را که پدر ومادر ادب نکند زمانه او را تأدیب نماید .

عنصرالمعالی این عبارت را بجدّ خود شمس المعالی نسبت می‌دهد .

ونظیر این عبارتست «نِعَم المؤدّبُ الزمانُ» و «نِعَم المؤدّب الدهرُ» .

وحمیدالدین بلخی درمقامات خود این معنی را چنین بنظم آورده است .

ادب آموز گرت می‌باید ‌‌ ‌‌ ‌‌ که زمانه ترا ادب نکند

وابن عبد ربه در کتاب عقدالفرید «ج ۱» ازاین معنی باین عبارت «من لَمْ یؤدّبه والداه ادّبه اللیل والنهار» یاد کرده و آنرا با براهیم بن سکله نسبت داده‌است.

ودر کتاب سندبادنامه «ص ۷۷» هم مثل بهمین صورت یاد شده است .

نیک تو روضه‌ای شود زنعیم
بد تو حفره‌ای شود زجحیم

(ص۴۱۸ س۶)

مأخوذ از معنی این حدیث است (انمـا القبر اما روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النار)

بدرستی که گور یا باغی است از باغهای بهشت یا مغا کی ازمغا کهای دوزخ .

وناصرخسروهم دراین بیت :

این گور توچنانکه رسول خدای گفت
یا روضهٔ بهشت است یا کندهٔ سعیر

بمعنی این حدیث نظر داشته .

وترمدی در صحیح خود «ص۲۸۶» وبعضی دیگر آنرا حدیث نبوی دانسته‌اند.

ومیبدی در کشف الاسرار «ج۱ص۶۵٤» آنرا نیز به‌پیغمبر منسوب داشته و گوید مصطفی می گوید «القبر روضة من ریاض الجنة» ولیکن در کتاب سفینة البحار «ج۲ صفحهٔ۳۹۵» بامیرمؤمنان علی (ع) نسبت داده شده که درذیل نامه‌ای که آنحضرت بمحمدبن ابی بکر نوشته است بدین گونه آمده .

(یا عبادالله ما بعدالموت لمن لایغفر اشد من الموت القبر فاحذ رواضیقه و ضنکه‌وغربته. ان القبر یقول کل یوم انا بیت الغربة انا بیت الوحشة انا بیت الدود والقبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النار) .

ودر کتاب معارف بهاولد چاپ فرهنگ در صفحات ۲۸۵و۳۰۲و۴۲۲ ازاین حدیث مکرریاد شده‌است. (ونیزرجوع شود بجامع الصغیر ج۱ ص۶۳)

مثلت هست درسرای غرور مثل یخ فروش نیشابـور

(ص۴۱۹ س۱۰)

مثل یخ فروش نیشابور از امثال سائره است .

غزالی در کتاب کیمیای سعادت بحکایت یخ فروش بی آنکه از این داستان نام برد اشاره کرده وچنین گفته :

«ومثال وی چون آن مرد است کـه سرمایهٔ وی یخ بود درمیان تابستان می‌فروخت‌ومنادی می کرد ومی گفت ای‌مسلمانان رحمت کنیدبر کسی که‌سرمایهٔ وی می گدازد» .

وابوالحسن فرهانی شارح دیوان انوری درشرح این بیت انوری :

حال من بنده در ممالك هست حال آن یخ فروش نیشابـور

نوشته است .

گویند درنیشابور گدائی سفیه بود که هرچه از گدائی حاصل کردی به یخ دادی ودرجوالی گذاشته بردوش گرفته گرد کوچه وبازار گردیدی وهیچکس باا‌و سودا نکردی تاآنکه یخ‌آب شده از جوال بیرون رفتی وبا وجود این وضع روز دیگر باز بهمان شغل مشغول بودی .

وبعضی گفته‌اند که یخ فروش‌نیشابور شخصی‌بود که هرروز یخ ببازار آوردی وهر کس بتکلّف پاره‌ای ازآن بردی وازهیچ یك نفعی بدونرسیدی وپارهٔ آب‌شدی.

ومویّدی قول‌اوّلست آنچه ایوب ابوالبرکات که یکی ازظرفای خراسانست گفته :

بردوش یکی جوال یخ میگردیـد تا بفروشد کس از وی آنرا نخرید

یخ آب شد از کون جوالش بچکید — با کون تر و دست تهی واگردید

ومطابق قول ثانی است این دوبیت که درحدیقه حکیم سنائی واقع شده :

مثل تست در سرای غرور — مثل یخ فروش نیشابور ــ الخ.

وبعضی گفته‌اند که از یخ فروش نیشابور خصوص شخصی مراد نیست بلکه این صفت مراد است هر که باشد. چه در نیشابور بواسطهٔ خوبی آب و هوا کسی محتاج یخ نیست تا آنکه ازیخ فروشی طرفی توان بست وابیات حدیقه تأیید این قول بروجه احسن تواند کرد. انتهی

مجلس وعظ رفتنت هوسست — مرگ همسایه واعظ تو بسست

(ص۴۲۰ س۴)

معنی بیت از این عبارت گرفته شده (کَفی بِالمَوتِ واعِظاً) «مجموعهٔ ورام ص ۲۰۱»

مولوی درهمین معنی گوید :

عاقل آن باشد که عبرت گیرد از — مرگ یاران و بلای محترز

ونیز اوحدی راست درهمین معنی .

چند باشی باین آن نگران — پند گیر از گذشتن دگران

واعظت مرگ همنشینان بس — اوستادت فراق اینان بس

پدرت مرد و با خبر نشدی — مادرت رفت ودید ور نشدی

داغ فرزند و هجر همسالان — همه دیدی نمی‌شوی نالان

او کشیده زهفت اعضا جان **تو همی گوی هفت که بمیان**

(ص٤٢٤ س١٩)

عبارت «هفت که بمیان» تعویذ گونه‌ایست که پیش‌ازنام بردن مصیبت یادرد یارنجی گویند نظیر «هفت قرآن بمیان» (امثال وحکم مرحوم دهخدا) .

درمیان از هزار که باشد **مرگ یکدم چوخاک برپاشد**

(ص٤٢٥ س٢)

اقتباس از معنی این آیه است «اَینَما تَکُونُوا یُدرِککُمُ المَوتُ وَلَو کُنتُم فی بُرُوجٍ مُشیَّدَةٍ» (آیة ٨٠ سورهٔ ٤ «النساء») .

هر کجا باشید مرگ شما را درمی‌یابد واگرچه دربرجهای سخت استوار باشید .

مرگ اگرریخت خون ماده ونر **هم بریزند خونش در محشر**

(ص٤٢٥ س١٣)

درخبر است که حق سبحانه وتعالی که مرگ را آفرید بصورت کبش املح یعنی سیاه وسپید خلق کرد واوبرهیچ چیز نگذرد وبهیچ چیز نرسد الا که بمیرد. وحیوة را بصورت مادیانی ابلق خلق نمود واو بهیچ چیز مرور نکند وبهیچ چیز نرسد الا که زنده گردد .

هر گاه موت درخارج مخلوق باشد خون او ریختن درمحشر درست است.

سوی دین هدیهٔ خدایش دان　　　آنکه ناخوانده آیدت مهمان

(ص۴۲۶ س۸)

نظیر مثلی است که گویند «مهمان ناخوانده هدیهٔ خداست».

مرگ هدیه است نزد داننده　　　هدیه دان میهمان ناخوانده

(ص۴۲۶ س۹)

مضمون بیت مأخوذ از این حدیث است که در کشف‌الاسرار (ج۴ ص۷۲ و ج۹ ص۲۹۸) وجامع‌الصغیر (ج۱ ص۱۲۹) از ابن‌عمر روایت شده که پیغمبر فرمود: «تحفة‌المؤمن‌الموت» عطای مؤمن مرگ است. زیرا که حجاب مؤمن از حق نفس اوست. ومرگ برداشتن آن حجابست. وعارفان را هیچ عطائی وتحفه‌ای بدان نرسد که راه دوست برایشان گشاده شود وحجابها برداشته شود چنانکه سنائی خود درقصیده‌ای که بدین مطلع است‌چنین گوید:

بمیر ای حکیم از چنین زندگانی　　　از این زندگانی چو مردی بمانی

از این مرگ صورت نگر تانترسی　　　ازاین زندگی ترس کاکنون درآنی

ونظیر همین خبر دریکی از کلمات قصار حضرت امیرالمؤمنین بدین گونه آمده: «افضل تحفة‌المؤمن‌الموت»

افزون‌ترین تحفهٔ مؤمن مرگ‌است زیرا که بآن فارغ می‌شود ازمکروهات این سراء غدار ومی‌رسد بنعمتهای بی‌شمار وچه تحفه‌ای بغیر از آن چنین باشد.

(ترجمهٔ غررالحکم ج۲ ص۴۸۳).

می گوید : مرگ تحفه و کرامتی است نزد دانا واین میهمان ناخوانده که مرگ است هدیه وتحفهٔ بنده‌است .

جامه‌ات ای آنکه تخت توخرداست

زاتش و آب و باد و خاك بدست

(ص۴۲۶ س۱۰)

ای کسی که برتخت خرد جای داری و خود را از جمله خردمندان دانی جامه‌ات که از عناصر چهار گانه باشد بکار نیابد و بداست ومقصود از جامه جامه تن است یعنی باید خود را از جامهٔ تن عاری سازی .

بروی زین سرای بی‌معنی

گوش پرگوشوار لابشری

(ص۴۲۶ س۱۶)

اشاره‌بآیهٔ ۲۴ ازسورهٔ بیست وپنجم «الفرقان» است.

«یَومَ یرون‌الملٰئِکةَ لابُشری یومَئِذٍ للمُجرِمینَ وَیَقولُونَ حِجراً محجورا» .

روزی که ببینند فرشتگان را نباد بشارتی چنین روز برای گناهکاران و و گویند دورباشی دور .

مکن ار مـال را شناسی ارج　　　　زرکنی بشهر کوران خـرج

(ص۴۲۷ س۲--۴)

زر ر کنی زر خالص (برهان) ومراد ازجعفری زرجعفریست .

نرخ «بکسراول» رواج ورونق (برهان) و کرخ بکسر اول اینجا بمعنی کاروانست .

حاصل معنی این چند بیت این است که آنچه درجائی رواج وقیمت نداشته باشد درآنجا خرج مکن وبجائی ببر که درآنجا طالب داشته وباارزش باشد .

چراکه نزد بزمی و رزمی یعنی شهری و سپاهی نقد خوارزم جز در شهر خوارزم خریدار ندارد ودرشهر دیگری رایج نباشد .

وحکیم خود دریکی از قصاید (دیوان صفحه ۲۰) گوید :

گرنخواهی که برتوخنددخلق　　　　نقد خـوارزم در عـراق میار

نبود چون بصیر مـرد ضریر　　　　نیست حاجت مرا بدین تقریر

(ص۴۲۹ س۱۷)

اشاره است بآیهٔ ۲۰ از سورهٔ سی وپنجم «الفاطر» .

«ومَا یَستَوی الاعمیٰ والبَصیرُ ولاَ الظلماتُ ولاَ النّورُ»ویکسان نمی باشد نابینا وبینا ونه تاریکها ونه روشنائی .

توازاین زهد توبه جوی نصوح ورنه بی‌دل روی بعالم روح

(ص۴۳۰ س۱۸)

توبهٔ نصوح اشاره باین آیه است «یاایّها الّذین آمَنُوا تُوبُوا اِلی اللهِ تَوبَةً نصُوحاً عَسی رَبّکُم اَنْ یُکفّرَ عَنْکُم سَیئاتِکُم» (آیهٔ ۸ ازسورهٔ شصت وششم «التحریم».

ای کسانیکه‌ایمان آوردیدباز گشت کنیدبسوی‌خداباز گشت‌نصوح،امیداست پروردگار شما بسترد از شما بدیهای شما را.

کلمهٔ نصوح‌رابعضی بضم نون ومصدردانسته‌اند ازنصح ینصح نصحا ونصوحا. ای توبة ذات نُصح، و قرائت بیشتر قراء نصوح بفتح نونست. مثل صبور و شکور و معنایش خالص و صادق است «یُقالُ نَصَحَ الشیء اذا خلص ونصح له‌القول».

بعضی گفته‌اند توبهٔ نصوح توبه‌ایست که بزبان از گناه استغفار کند و بدل پشیمان گردد وببدن از نزدیکی گناه خودداری کند.

وبعضی نصوح را نام مردی دانسته‌وداستانی برای توبهٔ اوذکر کرده اند. استاد فروزانفر درصفحهٔ ۷۶ از کتاب مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی داستان را از کتاب احیاءالعلوم غزالی ومقالات شمس تبریزی این چنین نقل کرده‌اند.

«وقیل کان‌رجل یخرج فی زیّ النساء ویحضر کلّ موضع یجتمع فیه‌النساء من عرس او مأتم فاتفّق ان حضر یوماً موضعا فیه مجمع‌النساء فسُرقت درّة فصاحوا ان‌اغلقواالباب‌حتی نفتّش فکانوایفتشونّ‌واحدةواحدةحتیّ بلغت‌النوبة‌الی الرجل والی امرة معه فدعاالله تعالی بالاخلاص وقال ان نجوتُ من هذا الفضیحة

لاعود الی مثل هذا فوُجِدت الدّرة مع تلك المرأة فصاحوا ان اطاقوا الحرّة فقد وجد نا الدرّة . (احیاء العلوم ج ٤ ص ٣٧٠)

ودرمقالات شمس تبریز این حکایت بدین گونه نقل شده است .

بعضی گفته‌اند که شخصی بود که روی او روی زنان بود اما او مرد بود و آلت مردان داشت کامل بی علت و بی عنّت درحمام زنان دلاّکی کردی سی سال کار می کرد تاروزی درحمام مرواریدی بزرگ از گوش دختر ملك گم شد گفتند در حمام گم شده است فرو روید تاسوراخ بینی بجوئید و سرهنگان درو بام حمام را گرفته .

رباعی

تا در نرسد وعدهٔ هرکار که هست	سودت نکند یاری هریار که هست
تقدیر بهر قضای ناچار که هست	درخاك کند هردل بیدار که هست

او درخلوتی درآمد از ترس می‌لرزید که نوبت بمن خواهد رسیدن وسجدهٔ پیاپی می کرد وعهد می کرد با خدا که اگر این بار خلاص یابم باقی همه عمر گرد این‌حرکت نگردم. خدایا بعدازاین دلاّکی زنان نکنم اقرار کردم بخدائی تو اگر این بار از من دفع گردانی هرگز نصوح بدین گناه باز نگردد. دراین تضرّع بود که‌آواز آمد که همه را جستیم نصوح را بخوانید. بیهوش شد بحق‌پیوست سرش . آواز آمد که یافته شد گفتند لاحول درحق او گمان بد بردیم تا بیاید دختر ملك را بمالد که البته مالیدن اومی‌خواهد، نصوح را بخوانید، نصوح گفت دست من امروز بکار نیست درد هم گرفته است وتب (مقالات شمس نسخهٔ کتابخانه فاتح ورق ٣٨ و ورق ٨٤) . انتهی

چیست دنیا سرای آفت و شر چون کلیدان زاولی پس در

(ص۴۲۱ س۱۸)

تشبیه کلدان بدو در بودن اوست نه آفت وشر چنانکه نظامی گنجه‌ای گوید:

دو در دارد این باغ آراسته در وبند ازین هردو برخاسته

هست چون معدهٔ معاویه آز که بخاك ازتو دست دارد باز

(ص۴۳۲ س۸)

معاویة بن ابی‌سفیان صخربن حرب‌بن امیة مکنی بابو عبدالرحمن مادرش هند دختر عتبه بود وپنج یا هفت سال قبل از بعثت رسول (ص) متولد شد.

و بعضی گفته‌اند تولدش سیزده سال قبل از بعثت بوده و اول اشهر است. معاویه بعد از حدیبیه اسلام آورد و درسال نوزده هجرت خلیفه دوم او را بعد از مرگ برادرش یزید حکومت شام داد ودرذیحجه این‌سال‌بجای برادرنشست.

وعثمان هم پس‌از رسیدن بخلافت اورا درحکومت شام باقی گذاشت. ولی وقتی که خلافت بعلی (ع) رسید علی او را از حکومت عزل کرد و از این جهت اوازبیعت باعلی سر باز زد وببهانهٔ‌خونخواهی‌از کشند گان عثمان‌بجنگ علی (ع) برخاست. وچهارتا پنج سال باعلی جنگ کرد ودرشام استقلال یافت و بعد از آن مصر را هم از تصرّف‌عمال علی (ع) بیرون‌آورد. وپس از کشته شدن علی (ع) امام حسن باوی مصالحه کرد ودراین وقت که غرهٔ ربیع‌الثانی سال ۴۱ هجری‌بود تمام ممالك اسلامی را بتصرف‌آورد وسلطنت اواستقرار یافت وبرمسند حکمرانی بلامنازع قرار گرفت. چون بعد ازمصالحه بیعت او شامل جماعت گشت این سال

را عام‌الجماعة گفتند وبیست سال امارت وبیست سال‌سلطنت کرد ودرشب پنجشنبه نیمۀ ماه رجب سال شصت دردمشق وفات کرد وهمانجا مدفون شد .

از ابن عباس روایت شده که وقتی رسول (ص) کس بنزد معاویه، فرستاد واو را احضار فرمود تانامه‌ای بنویسد . فرستاده خبر آورد که معاویه مشغول خوردن طعام است .

دوباره رسول درپی او کس فرستاد . فرستاده باز آمد و گفت که هنوز طعام می‌خورد . پیغمبر (ص) فرمود «لا اَشبعَ اَللهُ بَطنَهُ» .

(الاصابة ج۳ ص۴۱۲ والاستیعاب ج۳ ص۳۸۱)

مورخان معاویه را بپرخوری توصیف کرده‌اند .

ابشیهی در کتاب مستطرف (ص۱۴۷) ازشیخ نبیه‌الدین جوهری حکایت کند که گفت من از شیخ عزالدین عبدالسلام شنیدم که می گفت : معاویة‌بن ابی‌سفیان هرروز صد رطل دمشقی طعام میخورد وسیر نمی گشت .

وابن طقطقی در کتاب الفخری (چاپ مصر ص۱۰۳) گوید «انّه‌کان یأکل فی کل یوم خمس اکلات آخرهن اغلظهن ثمّ یقول یا غلام ارفع فوالله ما شبعت ولکن مللت» .

هند وشاه درتجارب‌السلف (ص ٥٩) در باب پرخوری معاویه چنین نوشته است .

«معاویه بسیار خوار بود وباوجود کَرم وسماحت که درنفس داشت بطعام شح نمودی ودر کثرت اکل بحدی بود که گویند روزی پنج بارطعام بخوردی چنانچه بار پنجم از همه مراتب سابق بیشتر بودی آنکه گفتی سفره بردارید که سیر نشدم ولیکن ملول شدم .

و گویند گوساله‌ای برای او پخته بودند اورا با بسیاری نان وچهار فرانی (فرنی نانی که اطرافش را درمیان جمع کرده وبا شیر وشکر و روغن آمیخته برتابه بریان کنند) وبزغاله‌ای گرم ودیگری سرد بخورد بغیراز دیگرالوان اطعمه و گویند صد رطل باقلای‌تر پیش او نهادند تمام بخورد».

ومیدانی در کتاب مجمع‌الامثال (ص۷٦) این مثل را ذکر کرده «اَکَلْ من معاوية ومن‌الرحى. قال‌الشاعر.

وصاحب لی بطنه کالهاوية كأنّه فى امعائه معاويه

وحکیم سنائی دربیت فوق ازمعدهٔ معاویه معاویة‌بن ابی‌سفیان را خواسته و اشاره بهمین مثل کرده است.

آز چون آتش‌است وتن هیزم آب و آتش بهم چه آمیزم

(ص۴۳۲ س۹)

بقرینه‌قافیه هیزم کلمهٔ درآمیزم بایدبضم زاء خوانده شود واین‌خلاف معمول ولهجهٔ متداول این زمان است مگرآنکه گفته شود کلمهٔ درآمیزم‌را بالهجه‌قدیم خراسانی که هنوز هم در بعضی از شهرهای خراسان متداول است حکیم آورده. ونظیر این قافیه دراشعار حدیقه مکرر آمده است.

عطار هم در کتاب مظهرالعجایب مانند این قافیه را دراشعار خویش آورده‌و گفته است.

بر گرفت اویکهزار ازبهرخود پنج دیگر را بقاضی کرد رد
بی‌تکلف بهرخود قاضی گرفت وین حکایت را ز مردم می‌نهفت

چیست دنیا وخلق واستظهار خاکدانی پراز سگ ومردار

(ص٤٣٣ س٩)

این معنی مأخوذ از گفتار منسوب بحضرت رسول است که فرموده (الدنیا جیفة وطالبها کلاب) درتمثیل دنیا وطالب آن فرموده دنیا مرداریست نجس وگنده وخواهان آن سگان‌اند .

وهجویری در کشف المحجوب «ص١٤٧» آنرا ازسخنان احمدبن ابی الحواری شمرده‌است که گفت :

(اَلدُنیا مَزْبلَةٌ ومَجمَعُ اَلْکلاب واَقلّ مِنَ الکلاب من عکَفَ علَیها فاِنّ الکلب یأخذ منها حاجتَهُ و ینصرف عنها والمُحِبُّ لَهالا یَزولُ عنها بِحالٍ) .

دنیا چون مزبله‌ایست وجایگاه جمع گشتن سگان وکمتر از سگان باشد آنکه برمعلوم دنیا بایستد ازآنچ سگ از مزبله حاجت خود رواکند وچون سیر گردد دست بر گیرد وباز گردد وبرود ودوست دارندهٔ دنیا از جمع کردن آن برنگردد .

«نگاه کنید بحلیة‌الاولیا ابو نعیم ج١٠ صفحه٢٢وطبقات‌الصوفیهٔ سلمی ص٢٠٥ دراحوال احمدبن ابی‌الحواری که دراین دو کتاب جملهٔ آخرچنین‌است «والمحب لها لایزالها بحال» .

وخواجهٔ طوسی دراخلاق محتشمی خبر را بدین گونه ذکر کرده است «الدنیا جیفة فاِن رضیت بها فاصبرعلی مقارنة الکلاب» دنیا مرداریست اگر بآن خشنود شوی برمقارنت سگان صبر باید کرد .

همه گندم نمای جو کارند   همه گل صورتند و پرخارند

(ص٤٣٦ س٧)

گندم نمای جو کار نظیر جو فروش گندم نما آنکه ظاهر گفتار وعمل نیکو دارد ونهان و باطن زشت وتباه (امثال وحکم دهخدا) .

دایه آنرا که بود مادر نیست   مایهٔ او جز آب و آذر نیست

(ص٤٣٧ س١)

روزگار کسی را که دایگی کرد و پرورش داد محبت او بمانند مادر نیست که مهربانی باشد وپس از آنکه چندی او را در آغوش مهر خویش پرورد دست از محبت او می کشد واو را بزمین میزند .

ودرمصرع دوم همان معنی را تأیید کند و گوید مایهٔ اوجزازاین دونیست. گاهی آبست ودروعطوفت ومهرباشد و گاه آذر که پراز غضب وقهراست .

گربه سگ پرست دلبر اوست   مشك كافور بیز عنبر اوست

(ص٤٣٧ س٢)

سگ پرست یعنی دون پرست، ومشك كافور بیز کنایه از سیاهی که در آخر سپیدی موی ودر آخر پیری پدید شود مانند بهاری که آخرش خزان باشد و عنبر او کنایه از سیاهی وسفیدی شب وروز است .

میگوید دلبراو گربهٔ دون پرستست وسفیدی موی او که بواسطه ضعف وپیری ظاهر میشود شب و روز اوست .

کار دین واسمان این عالم همچو گردون جوزهر درهم

(ص٤٣٧ س٧)

مرکز قمر را مداریست که درسطح منطقة البروج نیست ومقاطع با اوست بردو نقطهٔ متقابل. وقمر چون بحرکت خاص خویش از آن بگذردو عرضش شمالی شود آنرا نقطهٔ رأس نامندو آن دیگری را که چون قمر از آن بگذرد عرضش جنوبی شود نقطهٔ ذنب گویند. وهردورا عقدتین وجوزهرین خوانند . وتسمیه این دو بعقدتین بسبب آنست که هریك را بگرهی که درمیان دوخط افتد تشبیه کردند. واماجوزهرین بجهت آنکه جوزهر معرب جوز گره است که مراد همان معنی اول باشد .

یعنی کار دین بااین عالم چون فلك وجوزهر است که درهمست .

ودر بعضی نسخ خطی حدیقه مصرع دوم چنین آمده :

«همچو گردون وزهره‌اند بهم»

دراین‌صورت معنی چنین است که چنانکه روشنی وطرب افزائی فلك زهره از زهره است اضائت وروشنی این عالم از دینست .

بروفای سپهر کیسه مدوز کایچ گنبد نگه ندارد گوز

(ص٤٣٧ س١٦)

کیسه دوختن طمع بستن است .

و گوز بفتح اول وسکون دوم بمعنی گردکان وبضم اول نیز آمده ودرستست چنانکه درهمین بیت بضم گاف بایدخواند که بامدوز قافیه شود.

میفرماید بوفای زمانه طمع مبند چه طلب وفااز زمانه‌کاربیهوده وعبثی‌است چنانکه‌گوز بر گنبد نگاه داشتن امر بی‌فائده‌ایست .

نیست از نقطه تا خط فرمان   گنج بی‌رنج و درد بی‌درمان

(ص٤٣٩ س٣)

یعنی از نقطهٔ وحدت که مبداء تنزیه است تا خط فرمان که مرتبهٔ اوامر و نواهی است باهرشادی رنج وباهر راحتی محنت است .

الدُّنیا قَنطَرَةٌ فاعبرُوُها وَلا تعمرُوُها

(ص٤٤٠ س٥)

بعضی آنراحدیث‌نبوی دانسته‌اند ولیکن‌در کتب احادیث اهل‌سنت وجماعت دیده نشد .

امام صاغانی هم دررسالهٔ خود گوید (الدنیا قنطرة) از احادیث موضوعه است .

میدانی در کتاب مجمع الامثال (ص ٢٤٢ چاپ طهران) آنرا از امثال مولدین شمرده است .

مولانا جلال‌الدین بلخی‌درابیات دیوان مکرر بمضمون آن اشارت کرده‌است چنانکه‌گوید (جزء ٦ ص٢١٥) .

دنیا چوقنطره است گذر کن چو پاشکست

با پای نا شکسته از این پول نگذری

باز فرماید :

زحرف بگذر و چون آب نقشها مپذیر
که حرف وصوت زدنیاست وهست دنیا پل

درجهان خرد بر آی از خاك **چکنی کلبه‌ای میان کاواك**

(ص۴۴۱ س۵)

کاواك خالی وبی‌مغز وهرچیز که میان تهی باشد .

یعنی سرازخاك بر آر ودرجهان عقل کی شایسته وپسندیده است که در کلبهٔ خالی ومیان تهی بسر بری .

دربعض نسخ خطی حدیقه بیت بدین گونه روایت شده .

درجهان‌خردبر آی‌از راز چکنی کلبه‌ای پراز غمّاز

دراین صورت معنی بیت چنین باشد .

که از عالم راز واختفا سر بیرون کن. درجهان خرد کلبهٔ پراز غماز وسخن چین را چکنی آنرا رها کن واز او دست باز دار .

یاازراز بر آی وآنرا فاش مکن که‌این‌عالم کلبه‌ایست پرازغمازوسخن‌چین. ودرعالم خرد سزاوار نیست که بدو توجه کنی وباو روی آری .

سه روانت زنه ستیخ کنم **همه اعضات چار میخ کنم**

(ص۴۴۱ س۸)

مراد از سه روان نفوس‌سه گانهٔ انسانی وحیوانی ونباتی است واز نه، افلاك

نه گانه. وچار میخ کردن محکم کردن ونوعی از تعذیب مجرمان است که اورادراز برزمین انداخته وچهار دست وپای اورا بچهار میخ بندند.

ستیخ بااول وثانی مکسور بلند وراست. یعنی نفوس سه گانه ترا از مدد نه فلك راست وبلند کنم وهمه اعضاءرا بوسیله چهار عنصر چهار میخ کنم وبند سازم.

ودر بعضی نسخ حدیقه مصرع دوم «هفت اعضات چار میخ کنم» است و مراد از هفت اعضا یاهفت عضوظاهر که عبارت ازسروسینه وپشت ودودست ودوپای باشد ویاهفت عضو باطن که عبارت از دماغ ودل وشش وجگر و گرده وسپرز وزبان.

ان فی دیننا بخوان وبدان   مرکبت را بران وتیز بران

(ص۴۴۲ س۲)

درحاشیه یکی از کتابهای خطی حدیقه دیده شد که خواننده‌ای نوشته بود: «ان فی دیننا» اشاره باین حدیث است که بعضی روایت کرده «قال النبی (ص) یسّروا ولاتعسروا فان دیننا یسرا».

واین خبر باین صورت در کتب اخبارواحادیث یافت نشد. وآنچه درصحیح بخاری ومسلم ونسائی ومسند احمد ذکر شده بیشتر «یسروا ولاتعسروا وبشروا ولاتنفروا» است وذکری از «فان دیننا یسرا» نیست. بعلاوه ذکر این حدیث مناسب مقام نمی باشد(رجوع کنید به کنوزالحقایق ج۲ ص۱۹۸ وجامع الصغیر ج۲ ص۲۰۵).

چکنی در کنار مادر خو   آخر ای نازنین کم از دو دو

(ص۴۴۲ س۸)

معنی کلمه دو دو در کتب لغت یافت نشد عبداللطیف شارح کتاب حدیقه در

تفسیر این کلمه چنین گوید: دو دو عبارت از شیئ متوهّم متخیّل است که اطفال را بدان ترسانند ظاهراً این کلمه همانست که اکنون آنرا لو لو گویند واطفال را بدان بیم دهند. وبنا براین معنی بیت چنین خواهد بود که در کنار مادر طبیعت چرا خوی گرفته‌ای که ازمجاهدت وریاضت نفس بازمانی. ای نازنین و نازپرورده سخن از دو دو و لو لو کم شنو واز این نوع سخن برزبان مران.

ازپی نان مریز آب ازروی — بو حبیشی ز بو غیاث مجو

(ص۴۴۳ س۴)

بوحبیش نام یکی ازصحابهٔ رسولست. وبوغیاث نام مسخره‌ای. ودرفرهنگ فرنگ آمده که بوالغیاث بمعنی شراب وبعضی بمعنی آب دانسته‌اند.

یعنی برای بدست آوردن لقمهٔ نان آب روی خویش مریز وجود وسخا از مردم دون وپست مطلب.

ورفعنا[۱] بنردبان نیاز — فَخَسَفْنا[۱] ز سرنشینی آز

(ص۴۴۳ س۸)

وَرفَعنا اشاره بآیهٔ (وَاذْکُر فِیالکِتابِ اِدریسَ اِنَّهُ کانَ صدیّقاً نَبِیّاً وَرفَعَناه مکاناً عَلیّاً) (آیهٔ ۵۷و۵۸ سوره۱۹مریم) ویاد کن در کتاب ادریس را که او بود راستگو پیمبری وباز برديمش جایگاهی بلند.

فَخسَفنا. اشاره بآیهٔ(فَخسَفْنا وَبِدارِهِ الاَرضَ فَما کانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ یَنصُرونَهُ مِنْ دُونِ اللهِ وَماکانَ مِنَ المُنتَصِرینَ) (آیهٔ ۸۰ از سورهٔ بیست وهشتم قصص) راجع بحکایات قارون است.

پس‌از آنکه اورا گنجها دادیم واو بغی ورزید وسر کشی نمود واوخانه‌اش‌را بزمین فرو بردیم وهیچ گروهی جزخدا نبود که اورا یاری کند و قارون از یاری شدگان نبود .

عقل وجان گفته از پی زر وسیم   اِنّ رَبی بِکَیدِهِنَّ عَلیمٌ

(ص۴۴۳ س۱۰)

بخشی از آیهٔ ۵۰ از سورهٔ دوازدهم(یوسف)است که فرماید (وَقالَ المَلِکُ ائتُونی بِهِ فَلَمّا جاءَهُ الرَّسُولُ قالَ ارجِع اِلی رَبِّکَ فسئله ما بالُ النِسوَةِ اللاتی قَطَّعن اَیدِیَهُنَّ اِنَّ رَبی بِکَیدِهِنَّ عَلیمٌ) .

پادشاه گفت او (یوسف)را بنزد من بیاورید فرستاده چون بنزد یوسف آمد یوسف گفت بسوی خواجهٔ خود باز گرد وبپرس که چه بود حال آن زنانی که دستهای خود بریدند همانا پروردگار من بمکر زنان داناست .

مثل الاحباب والاعداء کمثل الدواء والداء

(ص۴۴۴ س۵)

ابن قتیبه در کتاب‌عیون‌الاخبار «ص ۳» وعبدالحی‌حنبلی در کتاب شذرات‌ـ الذهب«ج ۲ ص۴۲» تشبیه دوستان را بدواء وداء از گفتهٔ مأمون‌وبدین عبارت نقل کرده‌اند .

«قالَ المَأمُون اَلاخوانُ ثَلاثُ طَبَقاتٍ طَبَقَةٌ کالغَذاءِ لا یُستَغنی عَنهُ اَبداً وَهُم اِخوانُ الصَفاءِ . وَاِخوانٌ کالدَواءِ یُحتاجُ اِلَیهِم فی بَعضِ

الاَوقات وَهُمُ الفُقَهاءُ . وَاِخوانٌ کالداءِ لایُحتاجُ اِلیهِم اَبداً وَهُمُ ـ المُنافِقُونَ » .

آنچه نوشته شد مطابق روایت عبدالحی معروف بابن عماد حنبلی در کتاب شذرات‌الذهب فی اخبار من ذهب است واما در کتاب عیون‌الاخبار این گفتار باندك اختلافی چنین روایت شده .

«قال‌المأمون الاخوان ثلاث طبقات طبقة کالغذاء لایستغنی عنه وطبقة کالدواء لایحتاج الیه الاّ احیانا وطبقة کالداء لایحتاج الیه ابدا» .

داند آن‌جان که نقش عینی نیست **کَالاَخِلّاءِ چو لَیتَ بَینی نیست**

(ص٤٤٤ س١٥)

دراغلب نسخه‌های خطی حدیقه این بیت چنین نقل شده است .

داند آنکس که لوث بینی نیست کالاخلاء چـو لوث بینی نیست

عبداللطیف عباسی شارح حدیقه نیز بیت را بهمین صورت آورده و در تفسیر آن گوید :

کالاخلا اشاره بآیهٔ ٦٧ از سورهٔ چهل وسوم سورهٔ «زخرف»است که فرموده (اَلاَخِلاّءُ یَومَئِذٍ بَعضُهُم لِبَعضٍ عَدُوٌّ اِلاَّالمُتَّقینَ) یعنی دوستان روزی چنین بعضی از ایشان مربعض دیگر را دشمنند مگر پرهیز کاران .

وگوید حاصل معنی آنکه هر کس که لوث بینی نیست داند که اخلا یعنی دوستان حقیقی خدا ازعالم‌لوث بینی‌چر کن‌ومکروه وقابل‌دفع نیستند. انتهی

واین معنی گذشته از آنکه‌ازطبع دور و بی‌ذوقست وتفسیر لوث بین‌بدوستان

که دوستی آنها بنابر اغراض دنیوی و نافرمانی خدا میباشد درست نیست نقل بیت هم چنانکه او کرده غلط وقافیه ناصحیح است . وظاهراً صحیح این بیت همانست که درمتن حدیقه بطبع رسیده وموافق نسخهٔ م وبعض از نسخ معتبر حدیقه است و«الاخلا» اشاره بآیهٔ مذکوره درفوق ولیت بینی اشاره بآیهٔ سی وهفتم از همان سوره یعنی‌سورهٔ «الزخرف» (یا لَیتَ بَینی وَ بَینَکَ بُعدَ المَشرِقَینِ وَ بِئسَ القَرین) است (کاش میان من‌وتودوری خاور وباختر می بودپس بدرفیقی وهمنشینی بودی) .

یعنی کافران که دوستی ایشان برای معاونت بر کفر و معصت بوده باهم دشمن شوند «وَ یلعَنُ بَعضُهُم بَعضاً» ومؤمنان که محبت ایشان برای‌خدا بود دوستی ایشان بجا باشد تایکدیگر را شفاعت کنند .

مرویست که امیرمؤمنان علی علیه‌السلام بعد از تلاوت آیه (اَلاَخِلاءُ یَومَئِذٍ) فرمود که چون دومؤمن بایکدیگردوستی کنند ویکی در گذرد، رفیقش گوید خدایا فلان دوست من بود و مرا بطاعت انبیاء تو باز می‌داشت و در اوامر تو ترغیب می کرد واز نواهی توزجر می‌فرمود نظر لطف ازاوبازمگیر، چنانکه مرا هدایت نمود او را بطریق هدایت مستقیم دار ، وهمچنانکه مرا گرامی داشت اورا بمکرمت عمیم خود نوازش فرمای .

وچون دوکافر فاسق بایکدیگر دوستی کنند ویکی ازآنها پیش از دیگری بمیرد گوید : بارخدایا فلانکس مرا از عبادت تو منع می کرد وبرفسق ومعصیت تحریص می‌نمود . ومیگفت مارا رجوعی وبازگشتی نخواهد بود خداوندا نظر لطف از او بردار وبانواع عقاب او را معذب ساز .

بااین توضیح معنی بیت روشن وقافیه نیزدرست خواهد بود ومقصود ازبیت این است که جان وتنی که نقش عینی وصورت خارجی صرف نیست میداند که

دوستان حقیقی که مردم پرهیز کار باشند ومحبت آنان بایکدیگرجز برای خشنودی خدا نیست بادوستی جماعتی که دوستی آنان جز برای اغراض دنیوی نمی باشد وبا اندك مایه نقاری از هم رنجند واز یکدیگر بگسلند وجدائی و دوری از هم را بخواهند مانند هم نیستند.وبایکدیگر متفاوتند یعنی صحبت ابرارمانند صحبت اشرار نیست .

شیخ شهاب‌الدین سهروردی در کتاب عوارف‌المعارف درباب آداب صحبت و اختیاردوست«ص۳۱» همین معنی را که سنائی دراین بیت ذکر کرده‌آورده‌است که عین عبارت آن دراینجا ایراد میشود .

«فمن اختار صحبة اخوة فادبه فی اوّل ذلك ان یسلم نفسه و صاحبه الی الله تعالی بالمسئلة والدعاء والتضرع ویسأل البركة فی‌الصحبة فانه یفتح علی نفسه بذلك اما بابا من ابواب‌الجنّة واما بابا من ابواب‌النار .

فان‌کان‌الله تعالی یفتح بینهما خیرا فهو باب من ابواب‌الجنّة قال‌الله تعالی «الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدّوالاّالمتقین» وقیل اِنّ احدالاخوین فی‌الله تعالی یقال له ادخل‌الجنّة فیسأل عن منزل اخیه فان كان دونه لم یدخل‌الجنّة حتّی یعطی اخوه مثل منزله فان قیل له لم یكن یعمل مثل عملك فیقول انّی كنت‌اعمل لی وله . فیعطی جمیع ما یسأل لاخیه ویرفع اخوه الی درجته وان فتح‌الله‌تعالی علیهما بالصحبة شرّا فهو باب من ابواب‌النار. قال‌الله تعالی: وَیَومَ یعضّ الظالِمُ عَلی یدیه یقول یالیتنی اتّخذتُ مع‌الرسول سبیلاً یاویلَتا لیتَنی لم اتَّخذ فلاَنا خلیلاً » .

تا توخودرا همی‌نباشی‌اوست　　بوتهٔ دشمنان و کورهٔ دوست

(ص۴۴۵ س۵)

بوته بواو مجهول نام ظرف کوچکی‌است که‌از گل سازند وطلاونقره‌در آن گذارند و بدین وسیله غش آنرا جدا کنند. و کوره بالضم آتشدان آهنگران ومسگران:

یعنی اگر توخودرا نباشی‌وانانیت‌وتوئی توباتو نباشداوباشی که‌این آزمایشی است‌برای شناسائی‌دشمنان ودوستان. بعبارت‌دیگر چون‌هستی‌خودرا فنای او کردی هرچه برتو وارد شود برتو نخواهد بودوبروخواهدبود.

دوستی دوست را بمهمان شد　　دوست حاضر نبد پشیمان شد

(ص۴۴۵ س۹)

مأخذ این داستان قصهٔ فتح بن سعید موصلی وعیسی تمّار دوست اوست که ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیة‌الاولیاءِ «ج ۸ ص ۲۹۴»چنین آورده‌است.

«جاء فتح‌الموصلی (فتح‌بن سعید) الی‌صدیق له‌یقال عیسی‌التمّار فلم‌یجده فی‌المنزل فقال للخادم اخرجی لی کیس اخی فَاخذَ مِنه در همین وجاء عیسی الی‌منزله فاخبَرتهُ الجاریةُ بمجیء فتح واخذه‌الدرهمین فقال ان کنتِ صادقةً فانتِ حرةٌ فنظرفاذاهی صادقة فعتقت.»

فتح موصلی وقتی بخانهٔ عیسی تمّار رفت اورا درخانه نیافت بکنیز عیسی گفت کیسهٔ پول دوستم را پیش آر . کنیزك کیسه بیاورد . وفتح دودرم از آن بگرفت وبرفت. وقتی که‌عیسی بخانهٔ خود باز آمد کنیزك اورا ازآمدن فتح و

گرفتن دودرم خبرداد. عیسی گفت اگر گفتهٔ تو راست باشد در راه خدا آزادخواهی بود. وپس از آنکه گفته اش رامقرون بحقیقت یافت اورا آزاد کرد.

دوست کز کاس و کاسه دور بود   از سپاس و سپاسه دور بود

(ص۴۴۶ س۱۱)

کاس بعربی پیاله وجام شرابست ومطلق جام را نیز گویند. وکاسه ظرفیست که چیزی در آن خورند. وسپاس حمدوشکر بر نعمت است . وسپاسه منّت بر کسی نهادنست .

یعنی دوست که ازطمع بمال دوست دور بود وچشم داشت بکاس و کاسه رفیق و دوست خود نداشته باشد و ازاوتوقّع آب ونان ندارد ازشکر ومنّت دوست بدوراست چه دوستی که دوستی اوازروی طمع وغرض نباشدو بکاس و کاسه دوست نظر نداشته باشد هیچگاه از دوست رنجیده خاطر نگردد و پیوند خویش ازو نگسلد . و توقّع سپاس ازاو ندارد .

وعبداللطیف عباسی مصراع دوم بیت راچنین خوانده است .

از سبوس وسباسه دور بود

ودر توضیح معنی بیت گوید: سبوس وسباسه درلغت بمعنی خشکی است مانند سبوس که بسبب یبوست مزاج درسر آدمی پیداشود وآنرا بهندی بفا گویند.

یعنی دوستی که ازطمع کاس و کاسه دور باشد ازسبوس وسباسه دور بود چه دوستی که بی غرض وطمع باشد ازدماغ خشکی و رنجش منزه ومعرا خواهد بود.

وربگوئی بدوست برجه هین — گویدت تا کجا بگو بنشین

(ص٤٤٦ س١٥)

در کتاب عوارف المعارف «ج ٤ ص ٥٤» بمضمون این بیت چنین اشاره شده‌است.

«من اَدَبِهِم اَن لایقولوا عند الدعاءِ الی این ولم و بایّ سبب. قال بعضُ العلماءِ اِذا قالَ الرجلَ للصاحب قُم بنا. فقال اِلی ایَنَ فلاتصحبُه. وقال آخر من قال لاخیه اعطنی من مالك. فقال کم ترید ماقام بحق الاخاء».

وشیخ بهاءالدین رحمه الله در کتاب مخلاة این معنی‌را از بعض بزرگان بدین عبارت نقل کرده‌است.

«قال بعضهم کل صاحب یقول قم فیقول الی این فلیس ذلك بصاحب.»

یار همکاسه هست بسیاری — لیك همدرد کم بود باری

(ص٤٤٧ س٧)

یارنانی برای اینکه باتوهمکاسه‌شود وازپرتو تو نفع‌وسودی باورسد بسیار است و لیکن یار جانی که همدرد تو باشد وهنگام رنج ومحنت ترا بکار آید اندك است شاعری دیگر درهمین‌معنی گوید

این دغل‌دوستان که می بینی — مگسانند دور شیرینی

گفت عمر که بی حضور دگر   کیسهٔ یکدگر کنید نظر

(ص۴۴۷ س۱۳)

ماخذ آن اثر ذیل است که زمخشری در کتاب ربیع الابرار ازامام باقر(ع) چنین نقل کرده است.

قال محمدبن علی الباقر علیه السلام.

«اَیَدخُلُ احَدُکُم یَدَهُ فی کُمِّ صاحِبِهِ فَیَأخُذُ حاجَتَهُ مِنَ الدَّنانیرِ وَالدَّراهِمِ قالوا لا. قالَ فَلستُم بِاخوانِ اِذنَ»

وشیخ بهائی در کتاب مخلاة از آن حضرت بدین عبارت روایت کرده است.

«عن ثابت بن ابی حمزة قال قال لنا ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین ایجیء احدکم الی کیس اخیه فیاخذ منه قلت لا. قال انتم اخدان ولستم باخوان.»

نظیر این سخن را ابونعیم در کتاب حلیة الاولیاء (ج۲ ص۱۸۷) در ذیل ترجمهٔ حال حضرت ابوجعفر محمدبن علی الباقر علیه السلام آورده وبدان حضرت نسبت داده و گوید عبیدالله بن الولید روایت کرد که حضرت باقر فرمود:

«ایدخل احد کم یده فی کمّ صاحبه فیاخذ ما یرید؟ قال قلنا لا. قال لستم باخوان کما تزعمون» امام فرمود آیا شما چنان هستید که از شما یکی دست در جیب رفیق خود کند و آنچه میخواهد از زر وسیم بردارد؟ گفت گفتیم نه. فرمود پس چنانکه می گوئید برادر و یار یکدیگر نباشید.

وخواجه نصیرالدین طوسی علیه‌الرحمه در کتاب اخلاق محتشمی فرماید:

«نظر فیثاغورث الی رجلین لایکادان یفترقان. فقال ای" قرابة بینهما، قیل له: لیس بینهما قرابة ولکنهما متصافیان. قال فلِمَ صار احدهما فقیرا والآخر غنیا. وفیه قال الشاعر

عجبت لبعض الناس یمنح ودّه ... ویمنع ماضمّت علیه الاصابع

اذا انا اعطیت الخلیل مودّتی ... فلیس لمالی بعد ذلك مانع

ویصدق ذلك قول مولانا الباقر لذکره السلام «ایدخل احدکم یده الخ»

فیثاغورث بدوشخص نگریست که از یکدیگر جدا نمیشدند گفت میان ایشان چه خویشی است. گفتند میان ایشان خویشی نیست ولیکن دوست یکدیگر اند. گفت پس چرا یکی درویش است ویکی توانگر. یعنی اگر دوستند بمال چرا مضایقت میکنند. وشاعر در این معنی گفته است.

عجب دارم از بعضی مردمان که دوستی کنند ومال از یکدیگر منع کنند من باری چون دوستی کنم مال منع نکنم.

ومولانا باقر علیه‌السلام فرموده‌اند که آیا شما: الخ»

وبروایتی دیگر مولانا صادق فرمودند باصحاب خود بعد از آنکه درحضور او یکدیگررا دوست خوانده بودند.

«چنان هستید که اگر یکی را بچیزی احتیاج بود بخانهٔ دیگری شود واگر اورا حاضر نیابد بااهل سرای او گوید: کیسهٔ او بیرون دهید. کیسهٔ او بیاورند آنچه خواهد بردارد و باقی بایشان دهد. چون خداوند سرای باز آید و اینحال بشنود اورا خوش آید. گفتند ماچنان نیستیم، گفت پس دعوی دوستی یکدیگر مکنید.

ونظیر آنچه که خواجهٔ طوسی بفیثاغورث نسبت داده در کتاب السعادة

والاسعاد «ص١٤٨» بدیوجانس کلبی نسبت داده‌شده بدین عبارت (نظر دیوجانس الی رجلین یتصادفان واحدهما فقیر. فقال ما بال احدهما فقیر وما بال الاخر غنیا).

وچنانکه نقل شد همه کسانی که این گفتار را ذکر کرده آنرا از گفتهای حضرت باقر علیه السلام دانند و از آن حضرت روایت کنند بنا بر این نسبت آن را بعمر دادن اشتباه است.

ویکی از خوانندگان حدیقه «نسخهٔ م» متوجّه اشتباه سنائی شده ونام عمررا دراین نسخه تراشیده وبجای آن (باقر از - حاب) نوشته است.

✡ ✡ ✡

«ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب قال مصعب مات سنة اربع عشر ومائة وهوابن ثلاث وستین سنة

قال الواقدی کذا. وقال یحیی مات سنة ثمان عشرة وقال المدائنی مات سنة سبع عشرة ومائة وهوابن ثلاث وستین سنة. قال الواقدی مات وهوابن ثلاث وسبعین سنة «طبقات الفقهاء»

ولادت امام باقر روز سه‌شنبه یا جمعه غرهٔ رجب ویا سوم صفر سال ٥٧ از هجرت در مدینه ووفاتش هم در مدینه در ذی حجهٔ یا ربیع الاخر سال ١١٤ ومدت عمرش ٥٧ سال وقبرش در بقیع است «مناقب ابن شهر آشوب ج ٢ ص ٢٩٥»

همه‌نان کور وحجره‌زادانند ریش خود می‌رینند وشادانند

(ص٤٤٨ س١٠)

نان کور کنایه از خسیس ودون است که گویا روی نان را ندیده‌است. برقیاس آب کور (بهارعجم)

**دوستی با مقامر وقلاش		یامکن یاچوکردی آنراباش**

(ص ٤٤٨ س١٢)

مقامر حریف قمار بازرا گویند. وقلاش (باتشدید لام بروزن فراش) مردم بی نام و ننگ ولوند و بی‌چیز ومفلس و ازکاینات مجرّد را گویند (منتخب وبرهان قاطع).

**دوستی کزپی پیاله‌کنند		ندهی‌پوست پوست کاله‌کنند**

(ص٤٤٨ س١٣)

کاله بروزن لاله باکاف عربی بمعنی کالاست که اسباب ومتاع باشد و گلوله پنبه حلاجی کرده وپنبه‌ای که‌بجهت رشتن‌فتیله کرده‌باشندوهر کدوی‌را نیز گویند. وکدوئی‌رانیز گویند که‌شراب درآن کنندخصوصاً. وبمعنی کالك هم آمده‌است که خربزهٔ کوچك نارسیده‌باشد. وزمین که‌بجهت زراعت آراسته وآماده کرده باشند (برهان‌قاطع).

ودربعضی ازنسخ حدیقه بجای(ندهی‌پوست) « بدل دنبه » آمده است واین مناسب‌تراست.ومعنی بیت آن باشد که‌اگردوستانی برای شرابخواری‌ومی گساری‌با یکدیگردوستی کنندچنین‌اشخاص بجای‌دنبه‌ورسانیدن‌منفعت‌زیان‌رسانند(ش)

دوست خواهی که تا بماند دوست　　　آن سخن گو که طبع و عادت اوست

(ص ٤٤٨ س ١٤)

(در بعضی نسخ: آن طلب زو) در این معنی شیخ اجل سعدی شیرازی فرماید :

حکایت بر مزاج مستمع گو　　　اگر خواهی که دارد با تو میلی

هر آن عاقل که با مجنون نشیند　　　نگوید جز حدیث روی لیلی

بد کسی دان که دوست کم دارد　　　زو بتر چون گرفت بگذارد

(ص ٤٤٨ س ١٥)

معنی این بیت مضمون اثری است که زمخشری در کتاب ربیع الابرار (باب الاخاء والمحبّه) از علی (ع) بدین عبارت نقل کرده است.

(اَعجَزُ النّاس مَنْ عَجزَ مِنْ اِکتِسابِ الاِخوانِ وَاعجَزِ منهُ مَنْ ضَیّعَ بِماظَفَر بِهِ مِنهُم)

ناتوان ترین مردم کسی است که از بدست آوردن دوستان عاجز باشد. و ناتوان تر از چنین کسی آن کس باشد که پس از دست یافتن بدوست اورا ازدست بدهد .

یعنی ضایع گرداند برادری کسی را که ظفر بر برادری او یافته است

وعاجز تر بودن آن بسبب آسان تر بودن حفظ برادریست از تحصیل برادری.

(ربیع الابرار زمخشری نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی و نهج البلاغة باب مختارات) .

وزمخشری درهمان کتاب در جای دیگر این گفتار را باعرابی نسبت داده و باندك

اختلافی چنین یاد کرده (قال اعرابی اعجز الناس من قصر فی طلب الاخوان واعجز منه من ضیع من ظفر به منهم)

آستین گر ز هیچ خواهی پر   از صدف مشك جو ز آهو در

(ص٤٤٨ س١٩)

هر چیز را از اهلش و محلش باید خواست و اگر جز این باشد و از صدف مشك بجویند و از آهو در بخواهند آستین از هیچ پر خواهند کرد. یعنی دست خالی باز گردند.

چون ترا دوستی پدید آید   عقل باید که زود نستاید
وقت عشرت از و بکم دیدن   کم شنیدن به از پسندیدن

(ص٤٤٩ س١٤)

حاصل معنی این دو بیت این است که چون دوستی بدست آوری بدون تجربه و آزمایش نباید عقل بدو فریفته گردد و او را بستاید چنانکه گفته اند (ثِقْ بِالنّاسِ رُوَیداً) هنگام عشرت و مخالطه و آمیزش با دوست صاحب مکنت کم دیدن و اندك شنیدن از او بهتر از پسندیدن اوست بی تجربه و امتحان تا باعث پشیمانی نشود.

زردروئی زر از قرین بدست   ور نه سرخست تا قرین خودست

(ص٤٥٠ س٦)

زردی که در طلاست از غشی است که با اوست و اگر زر خالص باشد و در او مسی نباشد سرخست.

بابدان کم‌نشین که بدمانی خو پذیراست‌نفس انسانی

(ص٤٥٠ س١١)

طبیعت آدمی خوپذیراست وبی‌توجه،دیده‌ها وشنیده‌هارا تقلید کند . اگربا اشخاص نیك نشینداز نیکان گردد. واگربابدان‌نشست وخاست کند خوی بد دراو تأثیر کند وبد گردد.

حضرت‌علی (ع) فرماید :

وَلا تَصحَبْ اَخا جَهلٍ وَ ایّاكَ وَ ایّاهُ

فَکَم مِن‌جاهِلٍ اَردی حَکیماً حینَ آخاهُ

صحبت باجاهل مدارو خودرااز او واورااز خوددور کن که‌بساجاهلی که‌هلاك ساخت‌حکیمی‌را دروقتی که‌برادری کرد باا‌و(شرح میبدی بردیوان حضرت‌امیر)

و یکی ازحکما گوید « لا تصحب الشریر فان طبعك یسرق من طبعه وانت لاتدری»(مجموعهٔورام‌ص٢٤٠) باشریروبدکار مصاحبت‌مکن چون طبع توخوی بد اورا بی‌آنکه تومتوجه باشی می‌دزدد.

ودر کتاب‌مرزبان‌نامه«ص١٤٢» درهمین‌معنی‌چنین آمده‌است: و باید که‌زبان ببد گفتن‌وخشونت وفحش‌تعوّدنفرمائی که عیسی‌را(ع) می آید که‌وقتی بسگی‌عقور دیوانه‌بازافتاد گفت «صحبتك السلامة» پرسیدند که درحق چنین‌حیوانی نجس‌چنین لفظی‌چرا فرمودی گفت‌تازبان بنیکی خو گرشود که(ع)«خوپذیراست‌نفس‌انسانی»

با کله کی بود اخوّت پاك　　　　زانکه گفتند اخوك من واساك

(ص ٤٥١ س ٧)

«اخوك من واساك» از امثال عربست واصل آن «ان اخاك من آساك» است. ووا سا بمعنی آسا نیز آمده ولیکن لغت ضعیفست.

ومعنی مثل آنست که برادر تو حقّا کسی است که ترا برخود مقدّم دارد و برخویشتن بگزیند ومال خویش با برادران درمیانه نهد واین مثل برای ترغیب و تحریص برمراعات برادران گفته میشود. واول کسی که آن را گفت حزیم بن نوفل الهمدانی بود (مجمع الامثال میدانی چاپ طهران صفحه ٣٣) ونظیر این مثل کلام علی (ع) است که فرموده «اخوك مواسيك في الشدة» برادر تو کسی است که مواسات کند باتو در سختی. یعنی هرگاه تو در سختی باشی در آنچه دارد باتو ترا برابر داند ودر آنها ترا شریك گرداند (شرح غرر الحکم ج ١ ص ١١٥)

مر ترا زو وفا نخواهد خواست　　　　که تنوریست باترازو راست

(ص ٤٥١ س ١٣)

دوستی که دوستی وسلام او از جهت حصول غرضست از بد و نیك تو بدونیك نشود و ترا از او وفائی نباشد. چنین دوست تنوری را ماند که بقدر واندازهٔ معین برای پختن نان گرم کنند وپس از آن سرد گردد. ووفای او در پختن نان بیش از آن نیست. وترازوی نانباهم در برابر تنور است مادامی که تنور گرم باشد ترازو در کار است پس گرمی تنور برای وزن کردن و کشیدن نان وفروش آنست. همچنین دوستی و سلام جاهلان بنا برحصول غرضی باشد وهر گاه غرض او از تو حاصل گشت چنانکه

نانبا ازتنور بعد ازسردشدن‌وبیمار ازطبیب بعد ازصحت بی‌نیازمی‌شود وباتو کاری نخواهدداشت(ش)

دل در ایشان مبند کز گیهان　　　همه آدم دمند ومرجان جان

(ص٤٥١س١٧)

یعنی برزخند دررنگ مرجان میان نبات‌وجماد گرچه‌آدمی‌صورتند یعنی دل‌دراین دوستان مبند که همگی آدم دمند ولاف انسانیت زنند ولیکن مرجان جانند وبرزخ بین‌نبات‌وانسانند. واگرچه صورت آدمی‌دارند ولی بمرتبهٔ حیوانیت هم‌نرسیده‌اند.

نیک‌راازبدان چه جاه بود　　　زانکه‌عقرب هبوط ماه‌بود

(ص٤٥١س١٨)

اهل‌احکام‌نجوم ازروی‌تجربه و قیاس ازحلول کواکب درهریك از بروج واجزاءآن ادراك سعدونحس کرده وآنرا اعتبار نموده‌اند. یکی ازآن‌جمله اعتبار شرف و هبوط کواکب است چنانکه هر کوکبی را درهر برجی و درجه‌ای قوّتی که یافته‌اند آنرا شرف کوکب نامیده اند . و یا اگرضعفی وتباهی‌دیده‌اندآنرا هبوط کوکب گفته‌اند.

پس‌شرف آفتاب‌رادر نوزدهم‌درجهٔ‌حمل،وشرف‌قمررادرسیم درجهٔ‌ثور.وهمچنین درسایرسیارات‌دانسته‌اند. وموضع‌هبوط هریك ازاین کواکب‌رادردرجهٔ‌مقابل‌شرف تعیین کرده یعنی دربرج هفتم بهمان درجه که‌دردرجهٔ‌متقابل درفلك باشد.

بنابراین هبوط شمس در نوزدهم درجهٔ برج میزان وهبوط قمر درسیم درجهٔ عقرب خواهد بود، وقمر در برج عقرب در نهایت درجهٔ تباهی و فرومایگی باشد.

گر نه‌ای همچه‌مه بنور گرو همچو خورشید باش تنها رو

(ص۴۵۲ س۴)

میفرماید چون مانند ماه در گرو نور و گرفتن روشنی ازدیگری نیستی پس ترك مخالطت وآمیزش بادیگران کن ومانند خورشید تك رو باش که گفته‌اند «السلامة فی الوحدة»

اویس قرنی گفت: سلامت اندر تنهائی بود از آنك دل کسی که تنها بود از اندیشهٔ غیر رسته بود واندر جملهٔ احوال از خلق نومید. تا از جملهٔ آفت ایشان سلامت یافته وروی از جملهٔ ایشان بر تافته.

با چنین تیرها و جوشنها دانکه تنها ترا به از تنها

(ص۴۵۲س۸)

مضمون مصراع دوم از گفتار حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) گرفته شده که فرماید: «وحدة المرء خیر من جلیس السوء عنده»

و درهمین معنی دیگری بفارسی گفته «دلا خو کن بتنهائی، که از تنها بلا خیزد

هر که وقت بلا ز تو بگریخت   بحقیقت بدان که رنگ آمیخت

(ص٤٥٥ س ١٤)

رنگ‌مکر و حیله‌است. و رنگ آمیختن حیله و مکر نمودن باشد. می فرماید: دوستی که در وقت رسیدن بلائی ترا رها کند و از پیش تو بگریزد از روی حقیقت بدان که اظهار دوستی او از روی حیله‌ومکر بوده و در دوستی صادق نبوده‌است.

دل تو باخدای و خلق ای خر   چون جو است ای‌ز نیم جو کمتر
که یکی دانه بهر زر باشد   بار یك خانه بهر خر باشد

(ص٥٥٦ س١٢-١٣)

دل‌را به‌جو تشبیه کرده میفرماید: یك‌دانه‌از آن برای وزن کردن زر بکار آید. چه مثقال شش‌دانگ‌باشد و هردانگی چهارطسوج وهرطسوجی دوحبّه وهر حبّه دو جو بنابراین زر را بجو سنجند. اگر دل تو هم با خدا باشد و توجه بواحدحقیقی داشته‌باشد حکم‌یك‌دانه جو راخواهدداشت که‌زر بآن‌وزن کنندوا گر دل توباخلق باشد و با کثرت ممکنات تعلق گیرد حکم یك‌خانه‌جوخواهد داشت که آنرا قضیم‌خرسازند و بستور دهند.

این‌جهان را نه مزرعت پنداشت   عاقبت خود برفت وهم‌بگذاشت

(ص٤٥٨س٦)

استفهام انکاریست و اشاره بحدیث‌نبویست که فرموده (الدنیا مزرعةالاخرة) جهان کشت‌زار آخرتست. و در کتاب کنوزالحقایق«ج١س١٣٢» خبر بدین‌صورت آمده «الدنیا کنز والدنیا مزرعةالاخرة». و در کتاب‌اللؤلؤالمرصوع‌فیما لااصل

له او باصله موضوع «ص٣٦» شیخ محمد ابی المحاسن القاوقچی از سخاوی نقل کند که من برسند این حدیث واقف نشدم. و با آنکه امام محمد غزالی آنرا در کتاب احیاء العلوم ایراد کرده ظاهراً از احادیث موضوعه باشد.

و در کتاب سندبادنامه «ص٣٤١» ببعضی از بزرگان نسبت داده‌شده است.

بدمی از در تو اندر آویزد　　　پس ببادی هم از تو بگریزد

(ص٥٥٢ س١٦)

این بیت اشارتست بقصه‌ای که گویند یکی از بزرگان موسیجهٔ مرده‌ای دید دمی براو دمید زنده‌شد وپریدن گرفت. مردم بدو معتقدشدند وبروی هجوم آوردند از تزاحم خلق بتنگ آمد تیزدان بر میان هر دوران خود بسته بامامت ایستاد. درحین رکوع آوازی کرد که خلق باد تصور کرده وترك نماز نموده ورفتند الا یك کس که ترك اقتدا نکرد و یك کس یك پا بیرون ویك پا درون مسجد مانده بر گشت واقتدا نمود. آن بزرگ گفت سبحان الله خلق بدمی درمیآویزند وببادی میگریزند (ش).

بود عمّر نشسته روزی فرد　　　گردش اصحاب صفه با غم ودرد

(ص٥٦٠ ص٩)

سنائی بعضی ازکلمات مخففرا مشدد وبالعکس بعضی کلمات مشددرا مخفف در اشعارخود بکاربرده مثلا کلمهٔ عمر را بتشدید میم استعمال کرده و کلمهٔ رعیت که بتشدید یاء است بتخفیف یاء بکاربرده. وشمس قیس رازی صاحب المعجم بروی خرده گرفته وآنرا ازجمله عیوب شعر شمرده‌است.

✿✿✿

اصحاب صفّه قومی درویشان بودند که در صفّهٔ پیغمبر وطن داشتند . و صفّه پیغمبر جائی‌است بمدینه که آنرا قبا خوانند‌ازمدینه‌تا آنجادو فرسنگ‌است... اصحاب صفه چهل‌تن بودند ازدنیا یکبار کی اعراض کرده و ازطلب‌معیشت برخاسته واعبادت وذکر «الله» پرداخته‌وبرفتوح‌تجرید روزبسر آورده وبیشترین‌ایشان برهنه بودند خویشتن‌را درمیان ریگ پنهان کرده چون وقت نماز بودی آن گروه که جامه‌داشتند نماز کردندی . آنگه جامه بدیگران دادندی و اهل مذهب تصوف از طریقت ایشان گرفته‌اند

ازدنیا اعراض‌کردن و ازراه خصومت برخاستن و بر توکل زیستن و بیافته قناعت کردن و آز و حرص و شره‌بگذاشتن (کشف‌الاسرار ج۷ص۴۷۴)

رفت زی‌روم وفدی از اسلام　　　تا شوند از جهاد نیکو نام

(ص۴۶۱س۸)

شیخ‌عطار در کتاب الهی‌نامه (چاپ‌ترکیه صفحه۵۱) این‌حکایت‌را از حدیقه گرفته‌وبدین گونه‌بنظم‌آورده‌است:

یکی علوی یکی عالم یکی حیز　　　بسوی روم می‌بردند هر چیز

گرفتند این سه تن را کافران راه　　　بخواری پیش بت بردند ناگاه

بدان هرسه چنین گفتند کفّار　　　که بت را سجده باید کرد ناچار

وگرنه هرسه تن را خون بریزیم　　　امان ندهیم بل کاکنون بریزیم

بدان کفار گفتند آن سه استاد　　　که مارا یك شبی باید امان داد

که خواهیم امشبی اندیشه کردن　　　که شاید بت پرستی پیشه کردن

امان دادند یکشب آن سه‌تن را　　　که تا بینند هریك خویشتن را

زبان بگشاد علوی گفت : ناچار — بپیش بت بباید بست زنّار
که از جدّم تمامست استطاعت — کند در حق من فردا شفاعت
زبان بگشاد عالم گفت : من نیز — نیارم گفت ترك جان و تن نیز
که گر بت را نهم سر برزمین‌من — برانگیزم شفیع از علم دین من
مخنّث گفت : من گمراه ماندم — که بی‌عون و شفاعت‌خواه ماندم
شما را چون شفیعست و مرا نیست — زمن‌این سجده کردن پس روانیست
چوشبعی گر برندم سر چه‌باکست — نیارم سجدهٔ بت کان هلاکست
نیارم سر بپیش بت فرو خاك — ورم خود سر زتن برّند بی‌باك
چو جان آن هردورا در خوردآمد — چنین جائی مخنث مرد آمد
عجب کارا که وقت آزمایش — مخنث راست در مردی ستایش

وهنی افتاد تاشکسته شدند — چند کس زان میانه بسته شدند

(ص٤٦١ س٩)

وهن سستی و سست‌شدن. بستهشدن : دستگیرشدن و اسیرشدن .

کس فرستاد شان عظیم‌الروم — کردبرهرسه‌شخص‌حکم‌سدوم

(ص٤٦١ س١١)

مراداز عظیم‌الروم پادشاه وقیصرروم‌است. سدوم‌شهرعظیم‌مدائن‌مؤتکفات است که لوط(ع) آنرا محل‌سکنای‌خویش قرارداد. وبواسطهٔ شقاوت‌وخطاکاری‌مردانش بقهرخداوند منهدم گردید . موضع این‌شهرمعلوم‌نیست وبسیاری را گمان بر این بوده که دریای‌لوط فعلی محل آن بوده‌است (قاموس کتاب مقدس).

سدوم نام قاضی شهر لوط و او فتوی بلواطت داده بود ومجازاً حاکم ظالم را گویند و بمعنی بی‌دیانت هم آید (برهان) .

مادران پیش خویش از آن بمجاز دختران را کنند لعبت باز

(ص٤٦٢ س١٧)

مولانا جلال الدین بلخی درهمین معنی چنین فرماید :

دختران را لعبت مرده دهند که زلعبت زندگان ناآگهند

چون ندارند ازمروت زور و دست کودکان را تیغ چوبین بهتر است

(مثنوی چاپ خاور ص٣٣٩)

آدمی بی‌خرد ستور بود گرچه‌دارد دودیده کور بود

(ص٤٦٤ س٣)

آدمی که ازخرد بیگانه ودور باشدمانند ستوراست و اگرچه بادیدگان باشد نابینا بود .

حج مپندار گفت لبیکی جامه‌مفکن بآتش از کیکی

(ص٤٦٥ س١٩)

مصراع دوم ازامثال سائره‌است و نظیر این‌مثل‌است که گویند: «لحاف‌از بهر شپشي بیرون‌نیفکنند.»

تا بنگذشت عـاقل از آتش   کی بر آید زجانش خندهٔ خوش

(ص۴٦۸ س۱۵)

ماخذ این بیت شاید حکایتی است که‌ازحسن بصری نقل‌شده وشیخ بهاءالدین عاملی آنرا در کتاب مخلاة خود بدین گونه‌آورده‌است .

«مر بالحسن البصری ره شاب وهو یضحك فقال له : یا بنی هل مررت بالصراط قال لا ، قال تدری هل تصیر الی الجنة اوالی النار . قال لا. قال فبم هذا الضحك. قال فماروٴی الصبی بعد هذا ضاحکا. یعنی ان قول الحسن وقع فی قلبه فتاب عن الضحك».

در کشف الاسرار «ج ۵ص۳۲۱» آمده‌است که رسول خدای(ص) روزی بیاران بر گذشت وایشان می‌خندیدند و بایکدیگر مطایبت می کردند رسول خدا گفت : «اتضحکون وبین اید کم الجنة والنار لااریکم تضحکون» رسول ایشان را بیم داد و گفت چه جای آنست که بخندید چون میدانید که‌بهشت ودوزخ شمارا درپیش‌است مبادا که ازاین پس‌شما راخندان بینم.

آن شنیدی کـه حامد لفاف   درحریم حرم چو کرد طواف

(ص۴٦۸س۱۸)

مقصود ازپیردربیت بعد چنانکه از کتاب تذکرة الاولیا برمی آید حاتم‌اصم است واین داستان‌درهمان کتاب درذیل ترجمهٔ حاتم «ص ۲۴۸» چنین آمده‌است.

«نقلست که حاتم روزی حامدلفاف را گفت چگونه‌ای گفت بسلامت‌وعافیت. او گفت سلامت بعداز گذشتن صراط است وعافیت آنست که‌در بهشت باشی».

و داستان راعطار در کتاب اسرار نامه چنین بنظم آورده است.

شنیدم من که پیری بود کامل / نه چون پیران دیگر مانده غافل
نه شب خفتی و نه روز آرمیدی / بروز و شب کسش خفته ندیدی
کسی پرسید کی پیردل افروز / چراهر گز نه شب خفتی و نه روز
بدو گفتا نخسبد مرد دانا / بهشت و دوزخش درشیب و بالا

آنچه گفته است شرع آمده گیر / و انچه مقدور کائن آن شده گیر

(ص٤٦٩ س١٣)

معنی مصرع دوم ناظر باین گفتاراست (اَلمُقَدّرُ کائِنٌ) نبشته بازنگردد

خواجه‌ای را بمردمی دربست / متکا ساختم بر او ننشست

(ص٤٦٩ س١٦)

ماخوذازاین گفتارمحمد بن واسع است که ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار«ص٣٠٧» چنین نقل نموده است. «قیل لمحمد بن الواسع الاتجلس متکئا فقال تلك جلسة الامنین.»

صدهزاران چوتوبآب برد / تشنه باز آورد که غم نخورد

(ص٤٧٠ س٩)

بآب بردن وتشنه باز آوردن کنایه ازمکارومحیل بودن است.

چون‌ازاین گنده‌پیر گشتی دور　　　دست پیمان بدادی ازپی حور

(ص۴۷۰س۱۰)

گنده پیر (بضم ودال مهمله) زال‌وعجوزو کنایه ازدنیا.

دست پیمان، مهر معجل (جهانگیری) مطلق اسباب دامادی (سروری)

چون‌ازاین دنیادور گشتی واورارها کردی‌وسیلهٔ‌خطبهٔ باحوررا برای خویش‌فراهم کردی‌ومهراورا پرداختی.

در درون تو خصم با تو بهم　　　لفظ سیدکه یجری‌مجری‌الدم

(ص ۴۷۱ س۱۵)

«یجری مجری‌الدم» تتمهٔ حدیث نبوی‌است که بخاری ومسلم درصحیح‌خود واحمد بن‌حنبل‌درمسند خویش‌بدین گونه‌روایت کرده‌اند «ان الشیطان یجری من الانسان‌مجری‌الدم»

بدرستی که شیطان در عروق بنی آدم جاری‌میشود ماننده‌جریان‌خون‌دررگ.

(جامع الصغیرج۱ص۸۲)

در کتاب کشف‌الاسرار«ج۱ص۴۸۵» بجای‌یجری من‌الانسان «لیجری من‌ابن آدم» است ودرآخر آن افزوده شده «فضیقوامجاریه‌بالجوع»

ودرتوصیف روزه‌آورده‌شده تابوسیلهٔ گرسنگی‌مسالک‌شیطان درباطن‌روزه‌دار بسته شود وراه بوی فروگیرد تا وسوسه نکند.

ودرصفحهٔ ۷۴۹این کتاب‌بازاین حدیث باانذک اختلافی آمده‌است

صفت کاهلان دین در راه   هست لفظ من استوی یوماه

(ص٤٧٢س١٢)

مَن استَوی یَوماه' از حدیثی است که ابونعیم اصفهانی در ج٨ص ٣٥ کتاب حلیة الاولیا بدین گونه روایت کرده‌است:

«قالَ ابراهیم بن اَدهَم بَلَغَنی اَنَّ الحَسَنَ البَصری رَای النَّبی صَلَّی الله عَلَیهِ وَآلهِ فی مَنامِهِ فَقالَ یا رَسولَ الله عِظنی قالَ (ص) مَن استَوی یَوماهُ فَهُوَ مَغبُونٌ وَ من کانَ غَدهُ شَرّاً مَن یَومِهِ فَهُوَ مَلعُونٌ وَ مَنْ لَم یَتعاهَد النّقصان مِنْ نَفسِهِ فَهُوَ فی نُقصانٍ وَ مَن کانَ فی نُقصانٍ فَالموتُ خَیرٌ لَهُ».

ابراهیم ادهم گفت چنین شنیدم که حسن بصری پیامبررا (ص) در خواب دید وبآن حضرت گفت مرا پندی‌ده وموعظه‌ای فرما رسول (ص) فرمود کسی که برابر بود دوروزاو، آن شخص زیان کاراست. وهر که روزآیندهٔ او بدتر ازامروزش باشدملعونست، یعنی بایدهرروزازروز دیگردرطاعت وعبادت وخیرات ومبرات‌زیاده بود ودایم در مزید حسنات کوشد .

وشیخ محمدقاوقچی در کتاب‌اللؤلؤ المرصوع‌این‌خبررا موضوع‌دانسته‌است. وورام بن ابی‌فراس در کتاب تنبیه الخاطرونزهة‌الناظر «ص٣٦١چاپ‌تهران» نظیراین گفتار را بعبارت (من اعتدل یوماه فهو مغبون)ازسخنان علی علیه السلام شمرده‌است وهمو بازودرصفحهٔ ٢٥١ با همین‌صورت آنرا به پیغمبر نسبت داده‌است.

ودرهمین معنی خبردیگری درجلد هشتم حلیة‌الاولیاص١٨٨ازعایشه‌وجلداول احیاءالعلوم‌غزالی‌ص٦ ازرسول ﷺ بدین گونه نقل شده‌است(قال ﷺ اذا اتی علی یوم‌لاازداد‌فیه علما یقربنی الی‌الله عزوجل فلابورک لی فی‌طلوع شمس‌ذلک‌الیوم)

ودر کتاب عوارف المعارف (ج٤ص٦٥، حاشیهٔ احیاء) حدیث دیگری نزدیك بهمین معنی از پیغمبر روایت شده که فرمود «کل یوم لم ازدد فیه علما فلا بورك لی فی صبیحة ذلك الیوم» ومولوی معنوی در کتاب مثنوی در این بیت بهمین حدیث اشاره فرماید:

گفت احمد هر که دوروزش یکی است هست مغبون و گرفتار شکی است

مرترا گر بسوی خانه برد اشهب و ادهم زمانه برد
خام و گم نام رفته ازخانه که بود جزجنین و افکانه

(ص٤٧٣س١و٢)

اشهب و ادهم زمانه عبارتت ازشب وروز است.

وجنین بچه‌ای که درشکم مادر باشد افکانه «بفتح اول و کاف فارسی» بچهٔ ناقص مدت که ازشکم مادر افتد.

معنی آنکه اگر ترا نمودی می بود شب وروز می برد یعنی توخود معطل مانده ای و حرکتی درراه شرع و دین نمیکنی مگر ادهم و اشهب زمانه ترا بحرکت قسری سوی خانه برد یا سردو گرم زمانه یا گذشت سالها وماهها که موجب زیادتی تجربه‌است. وهر که خام و گمنام از این نشأه رفت جزجنین و بچهٔ ناقص ماندهٔ درشکم مادر که افتد نخواهدبود. (ش)

آب درگشتن است خوش چو گلاب چون نگردد بگندد از تف و تاب

(ص٤٧٣س٤)

تمثیل است برای سفر وسود آن. یعنی آب در وقتی که درحرکت است مانند گلاب خوش بوست ولیکن چون از گردش وحرکت باز ماند ازتف وتاب گندیده شود.

ناصرخسروهم همین تمثیل را دراین بیت آورده و گفته:

هموار همی روسپس دانش از براك گنده بود آن آب که استاده بودهار

زین‌همه خلق و زینهمه بنیاد   بارتکلیف خویش برتو نهاد

(ص۴۷۲س۱۲)

اشاره است بآیهٔ (اِنّا عَرَضنا الاَمانَةَ عَلَی السَّموات وَالاَرض وَالجِبالِ فَاَبَینَ اَنْ یَحْمِلنَها وَ اَشْفَقْنَ مِنْها فَحَمَلَهَا الاِنسان اِنّهُ کانَ ظَلوماً جَهُولا (آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۳۳ «الاحزاب»)

یعنی بدرستی که ما عرضه کردیم امانت را بر آسمانها وزمین و کوهها پس ابا کردنداز آنکه بر گیرند وبترسیدنداز آن. وبرداشت آنرا آدمی. وآدمی ظالم و جاهل است.

مفسران خلاف کردند در این امانت بیشتر بر آنند که این تکالیف است که خدای تعالی خلقان را کرد از عبادات و افتراض طاعات. و بعضی گفته‌اند اوامر ونواهی‌است. وابی کعب گفت امانت فرجست که گفتند مردان را وزنانرا تا خود رااز حرام نگاه دارند. بعضی دیگر گفتندامانات مردم‌است ووفا بعهدها واجب‌است برهرمومنی که خیانت نکند باهیچ‌مومنی وباهیچ معاهد درهیچ چیزدرقلیل‌وکثیر (ملخصا من‌تفسیرابوالفتوح رازی ص۳۴۹ جلدچهارم).

کشت‌زین‌کاینات‌جمله خصوص   احسن الصورة مرترا مخصوص

(ص۴۷۳ س۱۳)

اقتباس‌است ازآیهٔ «لَقَدخَلَقنَاالاِنسانَ فی‌اَحسَنِ تَقویم (آیهٔ چهارم‌از سورهٔ نودوپنج«التین») وقسم‌است. حق‌تعالی قسم‌یاد کردباین‌چیزها که‌ما آدمی‌رادر نیکوتر ترکیبی واعتدال‌قامتی آفریدیم برای آنکه دیگرحیوانات‌رامسطح آفریدیم

وآدمی را منتصب. واورا بعقل مزیّن کردیم وبامر ونهی مودّب وتمیز مهذب تمام قامت وتناول طعام وشراب بدست کند که دیگر حیوانات بدهن کنندواورا مظهر اتم ومجلی اعم نمودیم تاحامل امانت ما گردد.

ودرسورهٔ مؤمن نیز آمده است «وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ» یعنی بنگاشت شمارا ای آدمیان پس نیکوساخت صورتهای شمارا. یعنی قامتهای شماراست وروی های شما پاکیزه و اعضاء شما را متناسب آفرید. بنابراین ممکن است این آیه مورد نظر شاعر ومعنی بیت اقتباس از آن باشد.

قال النبی علیه السلام اطلبوا العلم ولو بالصین

(ص٤٧٥س١و٢)

خبر را بیهقی در شعب الایمان وابن عدی در الکامل روایت کرده اند. وتمام حدیث این است «عن انس قال قال رسول الله (ص) اطلبوا العلم ولو بالصین فان طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم» (جامع الصغیرج ١ص ٤٤)

سیوطی در کتاب اللالی المصنوعة «ص ١٩٣» خبر را بطرق مختلف روایت و بعد گوید: بعضی آنرا ازموضوعات دانسته و گفته اند اصلی ندارد

وقال علیه السلام: سافروا تغنموا ولا تفخروا بالوطن

(ص٤٧٥س٢و٣)

حدیث نبویست واین حدیث بطرق مختلف باعبارات متفاوت بدین صور روایت شده است: سافرواتصحوا (بخاری) سافروا تصحوا وتغنموا (بیهقی دراوسط). سافروا تصحواوترزقوا (جامع) ولیکن قسمت آخر حدیث (ولا تفخروا بالوطن) درهیچ یك از

روایات نیست (جامع الصغیر ج۲ ص۳۰)

کاندرین ره هر آنکه پای نهاد   سر بود پای و سایه باشد باد

(ص۴۷۷س۴)

یعنی کسی که قدم درراه سلوك ومجاهده نهاد سراو بجای پای میباید باشد. وبجای سایه باد. چه هر گاه شخص سالك فانی شود صفات او تبدیل یابد بجای پای سر خواهدو بجای سایه باد یعنی هیچ (ش)

مردم آنگه رسد بزیبائی   که شود هم چو باد صحرائی

(ص۴۷۸س۱)

یعنی سفر کند ودر نتیجهٔ مسافرت خود را تربیت نماید.

هر که شاگرد روز وشب نبود   جز تهی دست و بی ادب نبود

(ص۴۷۸س۵)

مقصود ازروز وشب روزگاراست

می فرماید درمکتب روزگارهر که شاگردی نکند وازدهرادب نیاموزد جز تهی دستی وبی ادبی نصیب وبهره‌ای ازروزگار نخواهد یافت و ممکن است معنی از این مثل مأخوذ باشد (الدهر احذق المؤدبین) روزگارزیرکترین و آزموده ترین آموزگاران است.

مرا این روزگار آموزگار است   کزین به نیست مان آموزگاری

عقل داند بعقل باز شتافت　　　　دیده‌را جز بدیده نتوان‌یافت

(ص۴۸۰س۵و۶)

بیت دوم مؤید بیت‌اولست در امداد جنس-چه بوسه یعنی مساس یك شمع صدهزار چراغ را روشن‌میسازد وازباغ باغ دنیارا خواسته‌است .

گر کسی از اثیر برگذرد　　　　دوربین‌زان بودکه دیده‌خورد

(ص۴۸۰س۷)

یعنی اگر کسی در بلندی‌رتبه از کرهٔ‌اثیر که کره ناریست وعالیترین کره‌ها است‌در گذرد، دوربینی و علو درجهٔ‌او از آن‌است که دیده میخورد یعنی نادیده و نافهمیده بشبهه چیزی نمیخورد. یا آن‌است که بحسب‌ریاضت ومحنت‌دیدهٔ‌خودمیخورد واگر کر کسی‌خوانده‌شود و معنی نسراز آن‌خواسته‌شودهم‌وجهی‌دارد(ش) .

جنس از جنس بازدارد رنج　　　　که ترازو بود ترازو سنج

(ص۴۸۰س۸)

معنی این‌بیت هم مؤید معانی ابیات‌ماقبلست. چه‌مقرراست که یك‌پلهٔ‌ترازو پلهٔ ترازوی‌دیگررا راست‌می کند.و ممکنست ازترازو شاهین‌ترازو یا زبانهٔ ترازو که راستی‌و کژی ترازو از آن‌دانسته‌میشود اراده‌شود (ش)

چون ندارد بصارت اندر کار　　　　نشنوده است یا اولی الابصار

(ص۴۸۰ س۱۸)

اشاره بآیهٔ (فَاعتَبِروا یا اُولِیِ الاَبصارِ) است یعنی پس عبرت گیرید ای خداوندان دیده‌ها . یعنی ببینید احوال ایشان را و ازآن عبرت دارید . (آیهٔ ۲ ازسورهٔ ۵۹ «الحشر»).

دوست راکس بیك بلانفروخت　　　　بهر کیکی گلیم نتوان سوخت

(ص۴۸۱ س۱۰)

مصرع دوم ازامثال سائره است و آنرا حکیم درجای دیگر باینصورت نیز آورده است:
«جامه مفکن بر آتش از کیکی» .

راه بی یار نیك نتوان رفت　　　　ورنه پیش آیدت هزار آگفت

(ص۴۸۱ س۱۳)

آگفت بفتح گاف فارسی آزار ورنج ومحنت و آفت(برهان).

معنی بیت ازاین حدیث مأخوذ است «الرفیق ثم الطریق یا قبل الطریق .) ودراین معنی حدیث دیگری است که خطیب درجامع ازعلی(ع) روایت کرده که فرمود (الجار قبل الدار والرفیق قبل الطریق و الزاد قبل الرحیل).

(جامع الصغیر ج۱ص۱۴۴)

و نیز در کشف الاسرار «ج ۲ ص۵۰۰» آمده قال رسول‌الله (التمس الجار قبل الدار والرفیق قبل الطریق الخ)

وهمین خبردر کتاب لسان المیزان «ج۱ص۲۵» باتبدیل «التمس بالتمسوا نیزذکرشده.

خود زیاران نباشد ایچ محال   کین سگی کرد سیصد و ندسال

(ص۴۸۲ س۵)

مضمون این آیه است (وَ لَبِثُوا فی کَهفِهِم ثَلاثَ مأةَ سِنینَ وَ ازدادُوا تِسعاً) و در نگ کردند در غارشان سیصد سال و افزودند نه را. (آیهٔ ۲۴ از سورهٔ ۱۸ «الکهف»).

جمله علت بگوی و راز مگوی   و آنچه بشنیده‌ای تو بازمگوی

(ص۴۸۲ س۱۷)

نظیر این بیت ناصر خسرو است.

علت پوشیده مدار از طبیب   بر در او خواهش و زنهار گیر

آن شنیدی که گفت دمسازی   باقرینی از آن خود رازی

(ص۴۸۳ س۱۰)

مأخذ آن حکایت ذیل است که در صفحهٔ ۱۸۷ کتاب مستطرف آمده است.

«واسرّ رجل الی صدیقه حدیثاً ثم قال له افهمت قال بل جهلت. ثم قال له احفظت قال بل نسیت»

وقال جعفر بن عثمان:

یاذا الذی اودعنی سرّه   لا ترج ان تسمعه منی
لم اجره قطّ علی فکرتی   کانه لم یجر فی اذنی

و در کتاب عیون الاخبار «ص۲۹» نیز حکایت چنین روایت شده است:

(اسرّ رجل الی صدیق له حدیثاً فلما استقصاه قال له. افهمت؟ قال لا بل نسیت»

و درهمین کتاب درباب کتمان اسرار آمده‌است،

قیل لاعرابی: کیف کتمانك للسر؟ قال ماقلبی له الا قبر.

و قیل لمزبد: ای شیء تحت حضنك؟ فقال یا احمق لم خباته.

ابن خلکان «جلد۱ ص۷۲» ازاسعدبن‌مماتی دوبیت‌در کتمان‌سر وپوشیدن‌راز روایت کرده که چون موافق با گفتهٔ‌سنائی‌است دراینجا ایرادشد.

واکتم السر حتی عن اعادته الی المسر به من غیر نسیان
وذاك ان لسانی لیس یعلمه سمعی بسرالذی قد کان ناجانی

و دیگری‌دراین‌معنی گوید:

لایکتم السرّ الا کلّ ذی خطر والسرّ عند کرام الناس مکتوم
والسرّ عندی فی بیت له غلق قد ضاع مفتاحه والباب‌مختوم

بود مردی علیل را ورمی وز ورم برنیامدیش دمی

(ص۵۸۴س۸)

اصل این‌قصه ازاساطیریونان‌است و نسبت‌آنرا به میداس[۱] پادشاه افروغیه[۲] کنند. و گویندوقتی‌خدای‌زاجران وعیافان‌افولن[۳] بزدن‌سازموسوم‌به‌لورا[۴] مشعوف و خدای گله‌ها، پان[۵] بنواختن موسیقار[۶] شیفته‌بود وهریك ازدوخدا بردیگری‌دعوی برتری‌می‌نمود. فصل‌خصومت‌را بحکومت‌میداس رضادادند واونغمهٔ‌موسیقار پان را

۱- Midas ۲- Phrygie

۳- APollon

۴- Lyre چنك‌رومی. نقل ازقفطی.

۵- Pan ۶- Flûte de Pan

بر آهنگ‌لورای افولن بر گزید. خدای‌دلفی[1] ازاین‌داوری بخشم‌رفت و دو گوش اورا بگوش‌خر مسخ‌فرمود. پادشاه پوشیدن ننگ‌خویش‌را کلاهی‌فراخ[2] اختراع و باب کرد که هردو گوش اورا ازبیننده می نهفت لکن پوشیدن آن از گرّای[3] و سرتراش روی‌نداشت ناچار اورا باایمان مؤکد بکتمان‌سر ملزم‌ساخت.

روز گاری‌براین‌بر آمد و گرانی بارسر بر دل‌مرد سلیم روزافزون‌بود عاقبت مغاکی دربیابان‌بکند وسر در آن فروبرد وراز‌نهان ابراز کرد و باز مغاك بخاك بینباشت. دیگرسال نی بنی‌چند بر آن‌خاك برست. هر گاه‌باد شاخهای نی باهتزاز آوردی آوازی چونین از آن برخاستی :

شاه میداس‌را دو گوش خراست	لیك آوخ که زیر تاج در است

(امثال‌وحکم دهخدا ج۱ ص۱۷۷)

ابوحیان‌توحیدی‌در کتاب(الهوامل‌والشوامل)«ص۱۹ طبع قاهره‌سال ۱۳۷۰» اشاره باین داستان کرده آورده و گفته است .

ولا اکتم‌الاسرار لکن انمّها	ولا ادع الاسرار تغلی علی‌قلبی
فان قلیل العقل من بات لیلة	تقلبه الاسرار جنبا الی جنب

و قد سبق المثل المضروب بالملك الذی کان اذنه اذن حمار فان صاحب ذلك‌المثل اراد ان یبالغ فی‌الوصاة بحفظ السر فاخبر ان الشجر والمدر غیرمأمون علی‌السر وانه ینمّ به فکیف‌الحیوان و هذا کما تقول‌العامة (للحیطان آذان) .

۱- Delphes　　۲- Bounet Phrygien

۳- گرای کارگریست که امروزه اورا سلمانی گویند.

آن چوموسی نشوق برسر طور بوالمفاخر محمد منصور

(ص۴۸۶س۲)

سیف‌الامة محمدبن‌منصور سرخسی ازفقهاء و از بزرگان و علماء حنفی و اقضی‌القضاة خراسان درزمان‌سنائی‌بوده. وی‌دراوائل‌قرن ششم میزیسته است . و مردی خطیب‌وسخنورودانشمند بوده وحکیم‌سنائی مدتی که درسرخس اقامت‌داشته مورد محبت‌ولطف وی قرار گرفته و ازاین‌جهت اورا بقصائد چندی مدح گفته و مثنوی کنزالرموز راکه بسیرالعباد الی‌المعاد مشهوراست‌درسرخس بنام‌او‌ساخته و بنظم آورده‌است .

محمدبن‌منصور درسرخس خانقاه ومدرسه و کتابخانه و داروخانه‌ای برای فقرا بنانمود وحکیم قطعه‌ای دروصف آن گفت و آن بنارا وصف کرد که در سردر مدرسه نوشته‌شد. و این‌سه بیت از آن قطعه‌است:

لب روح‌الله است یا دم صور	خانگاه محمد منصور
که زدرس و کتاب و داروهست	ازسه‌سو دین و جان و تن‌راسود
زین‌بنا ایمن ازدوچیز سه چیز	تن و جان و دل‌ازحضوروفتور

درتتمهٔ‌فهرست‌نسخ کتابخانهٔ‌بریتیش‌میوزیوم«ص۱۵۳» کتابی‌بنام‌ریاض‌الانس بمحمدبن‌منصور سرخسی نسبت‌داده‌شده‌است که ظاهراً ازهمین صاحب عنوانست و نیز نام وی در کتاب معجم‌البلدان درجزو علماء سرخس آمده است .

ودرقتی که شیخ‌الاسلام احمد جامی نامقی بسرخس رفته بود اورا باامام محمد منصور سرخسی خلافی ونزاعی پیش‌آمد که داستان آن در کتاب مقامات شیخ‌احمدژنده‌پیل (چاپ‌بنگاه‌نشر کتاب‌ص۴۲) ذکرشده.واین نزاع و خلاف‌عاقبت

بصلح و آشتی خاتمه یافته و حکیم سنائی‌را که دراین اوقات در سرخس می‌زیست راجع باین‌قضیه قصیده ایست که درصفحهٔ ۲۶۲ دیوان‌سنائی (چاپ کتابفروشی ابن‌سینا) بدین‌مطلع آمده‌است.

از خلافست این همه شر در نهاد بوالبشر
وزخلافست آدمی‌درجنگ‌جنگ وشور وشر

☆☆☆

وبعدازچندبیت گوید :

تا با کنون‌این سری‌میکرد‌لیك اندر سرخس از پی‌پیوند شیخش سیف حق ببریدسر
لاجرم کار قدمهاشان و دمهاشان کنون شاهراه دوزخست و نعرهٔ این‌المفر
لاجرم زین‌صلح جانها آسمانی شد بزیر لاجرم زین کار دلها آسمانی‌شد زبر
تادو نیکو خواه کردند ازپی‌دین آشتی کرد قلب آشتی درقلب بدخواهان‌اثر

وجد افتاد هر دو را بتمام درگذشتند از حلال و حرام

(ص ۴۸۶ س ۷)

وجد باصطلاح صوفیه حالی باشد که ایشان‌را دراثر سماع پدید آید و این وجد حرکات‌بدنی بوجودمیاورد که اگر موزون‌باشد رقص و اگرغیرموزون‌باشد اضطراب‌خوانند .

ان فی‌دیننا بخوان وبمان فی کبد را بران وتیز بران

(ص۴۸۷ س۲۹)

«ان‌فی دیننا»معلوم نشد ه‌اشارهٔ بچیست، چه‌درقرآن‌مجید آیه‌ای‌بدین‌صورت که

بدان اشاره باشد نیست.

وفی کبد اشاره بآیهٔ (لقد خلقنا الانسان فی کبد) است هر آینه بتحقیق آفریدیم آدمی را در سختی و رنج و این جواب قسم است که گفت «لا اقسم بهذا البلد» بحق آن چیزها که ما آدمی را در شدت و سختی و مقاسات و مکابد آفریدیم اول در مضیق رحم بود آنگه در بند قماط بود آنگه در بند مکتب و تعلیم آنگه در بند تکلیف آنکه در بند انواع مصائب و حوادث تا این همه مکابد و مقاسات میکند.

تنگی راه را صفت بشنو　　　　در رهی نازموده خیره مرو

(ص ۴۸۷ س ۱۳)

یعنی در راه نا مسلوک که عبارت از طریق جذبه و محبت باشد بدون آنکه صفت آن بشنوی سلوک منما و اول صفات آن بشنو پس از معرفت قدم در آن راه بنه و در راهی که نیازموده ای بیهوده طی طریق مکن.

تب زرداست رشته چه اوی　　　　مرگ سرخست رفتن ره اوی

(ص ۴۸۹ س ۷)

مرگ سرخ که آنرا بعربی موت احمر گویند عبارت از مرگ سخت و صعب باشد و آن غایت شدت قتل بود بشمشیر و جز آن بطوری که غرق خون شود.

وموت احمر که در این عبارت حریری (مقامه سیزدهم) آمده

«فمذاغبر العیش الاخضر وازور المحبوب الاصفر اسود یومی الابیض وابیض فودی الاسود حتی رثالی العدو الازرق فحبذا الموت الاحمر»

بکشته شدن بشمشیر معنی کرده اند

ومعنی عبارت حریری این است.

«ازوقتی که زندگی نیکو وسرسبزغبار آلود گشت . ودوست ومحبوب زرد یعنی دینار بر گشت. روزمن که سفید بودسیاه شد، وجانب سرمن که سیاه بودسفید گشت، چنانکه دشمن کبودچشم برمن رحمت آوردچقدر نیکواست مرگ سخت. »

ولیکن صوفیه موت احمر رامخالفت باهوای نفس دانسته اند چنانکه درطبقات الصوفیه سلمی «ص۹۳» و کتاب فضائل بلخ صفی الدین واعظ درحالات حاتم اصم آمده که گفت:

«من دخل فی مذهبنا هذا فلیجعل فی نفسه اربع خصال من الموت، موت ابیض، وموت اسود وموت احمر وموت اخضر: فالموت الابیض الجوع والموت الاسود احتمال اذی الناس. والموت الاحمر مخالفة النفس. والموت الاخضر طرح الرقاع بعضها علی بعض» .

حاتم اصم گفت هر که دراین مذهب درآید چهار مرگش بباید چشید. مرگ سفید ومرگ سیاه ومرگ سرخ ومرگ سبز. مرگ سفید گرسنگی است ومرگ سیاه احتمال اذیت مردم است، ومرگ سرخ مخالفت باهوای نفس است، ومرگ سبز نهادن رقعه هاست بعضی برروی بعضی.

زین بیابان ترا بسی بهتر   خانه وآب سرد ودیك کبر

(ص۴۸۹ س۸)

کبر «بفتحتین» میوه ایست ترش مزه که از آن آچار سازند و در خراسان بسیار باشد.

میفرماید ازاین چنین بیابانی که دربیت گذشته آنرا وصف کردیم که سوای ملال خاطر و سردی دل چیزی بار نمی آرد خانه وآب سردودیك کبر ترا بسی خوشتر است .

خاصه در عالم معاینه‌اند   همچوسیماب وروی آینه‌اند

(ص۴۸۹ س۱٤)

یعنی مانند سیماب وروی آینه که صافی ولطیف اندو باهم قرار نمیگیرند: مقصود آنست که باهم آمیزش ندارند.

همه خواهی که باشی اوراباش   روبرش سوی خویش هیچ مباش

(ص۴۹۱ س٦)

یعنی اگرخواهی که مرتبهٔ کلیه که مرتبهٔ اقطاب است بدست آری ازوباش وبنزدش رو وبرای خویش هیچ مباش

ورنه‌او آب‌را هوا دارد   دل او بی‌کله قبادارد

(ص۴۹۳س٤)

پس از آنکه دربیت پیش وصف ولی‌را که بنده نیك ومقرب خداوندا‌ست نمود میگوید اگرولی چنین نباشد او آب‌را یعنی رفتن برروی آب‌را بمقتضای خواهش نفس دارد. ودل او بی کلاه قبادارد چه قبا بی کله داشتن دلیل نقص است و کلاه داری لازم قبا وموجب کمال قباداری‌ست وچنین کسی باز ناقص است ومرد کامل نخواهد بود

گرچه‌خودراآب بسپارد   مرهباراهوا نگهدارد

(ص۴۹۳ س۵)

هبا «کسما» گرد وغبار هوا که ازروزن پیدا آید درآفتاب وبدودمانند یا غبار وریزه‌های خاك بلند رفته وپرا کندهٔ برزمین

میفرماید ولی ناقص اگر چه خود را بآب بسپارد و برروی آب او را نگاهدارد وفرونبرد چنین کاری درراه سلوك بی‌ارزش واعتباراست ، چه اومانند غباریست که درهواحرکت کند وهوا اورا نگهدارد .

دوم آنك ارکسی ازو خواهد ماحضر بدهدش که می شاید

(ص ٤٩٤ س١١)

نشان دوم صوفی آنست که آنچه‌دارد ایثار نماید وبمقتضای این آیهٔ شریفه (وَلایَجِدُونَ فی صُدُورِهِم حاجَةً مِمّا اُوتوا وَیُؤثِرون عَلیٰ اَنْفُسِهِم وَلَوکانَ بِهِم خَصاصَةٌ) ونمی‌یابند درسینه‌هاشان نیازمندی از آنچه داده شدند و اختیارمیکنند برخودهاشان واگرچه باشد با ایشان احتیاج - (آیهٔ ۹ ازسورهٔ ٥٩ «الحشر».)

اگر کسی ازاو چیزی بخواهد ماحضرخود باوبدهدواورا برخویش برگزیند اگرچه بدان‌محتاج‌باشد.

نکند باطل آن بمن واذی که بیابدعوض بروزجزا

(ص٤٩٤ س١٢)

اشارتست بآیهٔ(یااَیُّها الَّذین آمَنوالاتُبطِلُواصدَقاتِکم بِالمَنِّ وَالاَذی) ای کسانی که ایمان آورده اید صدقات خویش بمنت نهادن و آزار رسانیدن باطل نسازید. (آیهٔ٢٦٦ از سورهٔ دوم «البقره»)

صوفی آنچه ایثار بنمایدوبدیگری دهدآنرا بمنت‌نهادن وآزار کردن باطل ننمایدتاعوض آنرادرقیامت ببیند .

صوفیسی از عراق باخبری		بخراسان رسید زی دگری

(ص۴۹۵س۲)

شیخ عطار در کتاب تذکرة الاولیاء این حکایت را بشقیق بلخی و ابراهیم ادهم نسبت داده وداستان را بدین گونه نقل کرده است.

«پس شقیق بمکه شد و آنجا مردمان بروی جمع شدند و ابراهیم ادهم بوی افتاد. شقیق گفت ای ابراهیم چون میکنی در کار معاش. گفت اگر چیزی رسد شکر کنم و اگر نرسد صبر کنم. شقیق گفت سگان بلخ همین کنند که چون چیزی باشد مراعات کنند ودم جنبانند و اگر نباشد صبر کنند.

ابراهیم گفت شما چکنید گفت اگر ما را چیزی رسد ایثار کنیم و اگر نرسد شکر کنیم. ابراهیم برخاست وسر او در کنار گرفت و ببوسید وقال انت الاستاد والله.»

ابو نعیم اصفهانی هم این حکایت را در کتاب حلیة الاولیا (ج ۸ص ۳۸) بنام همین دوعارف بزرگ خراسان ذکر کرده بااین اختلاف که سائل را ابراهیم ومجیب را شقیق برخلاف تذکرة الاولیا آورده وچنین گوید «عن حذیفة المرعشی قال دخلنا مکة مع ابراهیم بن ادهم فاذا شقیق البلخی قد حج فی تلك السنة فاجتمعنا فی شق الطواف فقال ابراهیم لشقیق علی ایّ شئی اصلتم اصلکم. قال اصّلنا علی انا اذا رزقنا اکلنا واذا منعنا صبرنا. فقال ابراهیم هکذا تفعل کلاب بلخ. فقال له شقیق فعلی ماذا اصلتم؟ قال اصّلنا علی انا اذا رزقنا آثرنا واذا منعنا شکرنا وحمدنا. فقام شقیق فجلس بین یدی ابراهیم فقال یا استاد انت استادنا».

وجامی در کتاب نفحات الانس «ص ۵۱» در حالات شقیق متوجه این اختلاف شده وپس از ذکر این داستان گوید در کتاب سیر السلف این حکایت بعکس این آورده شده آنچه در اینجا نسبت بشقیق کرده آنجا با براهیم ادهم داده است

و نظیر گفته شقیق است آنچه در باب عوام متوکلین و خواص ایشان گفته اند «اذا اعطوا شکروا واذا منعوا صبروا واذا اعطوا آثروا واذا منعوا شکروا»

☆☆☆

شقیق بلخی ابوعلی شقیق بن ابراهیم ازمردم بلخ وازمشاهیر وقدمای مشایخ خراسان وازطبقه اولی و کنیت او ابو موسی است . دراول صاحب رای بود صاحب حدیث گشت. شاگرد امام زفراست وظاهراً وی اول کسی است که درعلوم احوال در خراسان سخن گفته است. شقیق استاد حاتم اصم و از یاران ابراهیم ادهم است و طریقت را ازاو اخذ کرده است. ابن اثیر درحوادث سال ۱۹۴ گوید در این سال شقیق بلخی زاهد درغزوه کولان ازبلاد ترك کشته شد (طبقات الصوفیه سلمی و کامل ابن اثیر ج ۶ ص ۸۷ و کتاب ترجمهٔ فضائل بلخ نسخه عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه) .

ابراهیم بن ادهم بن منصور مکنی بابواسحاق ازاهل بلخ و ازاولاد پادشاهان وتوانگران بود وقتی ازبلخ برای صید خارج شد هاتفی ندادرداد یاابراهیم «الهذا خلقت ام بهذا امرت» او ازخواب غفلت بیدارشد وازآن حال که داشت دست بداشت وطریقهٔ اهل زهد وورع پیش گرفت وبمکه شدو باسفیان ثوری وفضیل عیاض مصاحبت کرد. پس ازآن بشام رفت وپیوسته کارمیکرد وازدست رنج خویش میخورد ودرشام بمرد (طبقات الصوفیة ورسالهٔ قشریه ص ۹. و نسخهٔ عکسی فضائل بلخ)

پیش مردن بمیر تا برهی   ورنه مردی ازاو بجان بجهی

(ص ۴۹۶ س ۱۰)

معنی بیت از حدیث (موتوا قبل ان تموتوا) مأخوذ واین حدیث درمیان متصوفه مشهوراست ولیکن نگارنده برسند آن واقف نگشت

معنی حدیث این است بمیرید وفنا شوید پیش ازاینکه مرگ طبیعی دررسد .

حکیم سنائی خود دریکی ازقصاید درهمین معنی گوید.

بمیرای دوست پیش‌ازمرگ اگرمی‌زندگی‌خواهی
که ادریس ازچنین مردن بهشتی گشت پیش ازما

ومولوی فرماید :

گفت مرتوا کلکم من قبل ان تأتی الموت تموتوا بالفتن

وعطار فرماید :

چون زیستن تومرگ توخواهد بود نامرده بمیر تا بمانی زنده

واوحدی گوید :

هر که پیش ازاجل تواند مرد بچنین راه ره تواند برد

در کتاب اللؤلؤ المرصوع فیما لااصل له اوباصله موضوع «چاپ مصر صفحهٔ ٩٤» شیخ محمدالقاوقجی گوید. که ابن حجر این حدیث راثابت نمی‌شمارد وازموضوعات می داند .

چون شنید او خطاب حق بانار سردوخوش طبع شد چودانهٔ نار

(ص٤٩٧س٩)

اشارتست بآیهٔ (قُلنا یا نارُ کُونی بَرداً وَسَلاماً عَلی اِبراهیم) گفتیم ای آتش باش سردوسلامت برابراهیم- آیه٦٩ ازسوره٢١«الانبیا»

و قصه ابراهیم وبرد و سلام گشتن آتش بر و چنانکه در تفسیر ابوالفتوح «ج٣ص٥٥٣» آمده این‌است.

«نمرود بفرمود تاابراهیم رابگرفتند ودرخانه‌ای بازداشتند وایشان سازآتش پیش گرفتندحایطی بساختند چون حظیره‌ای وهیزمهای سخت خشك درآنجامیافکندند تا هر کس را که حاجتی بودی یابیماری که امید داشت که قضاء حاجت خودوصلاح بیماری خود بتقرّب وتبرّك پشتهٔ‌هیزم بیاوردند ودر آنجا انداخت وتایك ماه هیزم

جمع میکردند تا چندان جمع کردند که از بالای آن حظیره چون کوهی برفت آنگه ازجوانب آتش درونهادند.

زر نداری تراکه باشد امیر   خر نداری چه ترسی از خرگیر

(ص۴۹۷س۱۰)

نظیر این مثل است که گفته‌اند«آسوده کسی که خر ندارد.»

مادری راکه رستمی زاید   درد زه در زمانش بگزاید

(ص۴۹۸ س۱۵)

بگزاید از گزائیدن بمعنی آزار رسانیدن است

درشاهنامهٔ فردوسی (ج۱ص۲۲۲چاپ بروخیم) آمده که سودا به مادر رستم هنگام وضع حمل بواسطهٔ درشتی و سطبری رستم شکمش راشکافته وبچه رابیرون آوردند وآن جراحت بپر سیمرغ التیام یافت وبدین سبب سودابه گزند بسیاردید میفرماید که چنین گزیده‌پسری مانند رستم اگرمتولد شود دردزائیدنش بسیار و سخت‌خواهدبود. وبی‌رنج وزحمت‌تولدفرزندی‌چنین برای مادرنخواهد بود.

تو بگوهر و رای دو جهانی   چکنم قدر خود نمی دانی

(ص۵۰۰س۲)

مولوی در کتاب فیه مافیه (ص۱۵) فرماید :

مفروش خویش ارزان که تو بس گران بهائی (درفیه‌مافیه بیت حدیقه «تو بقیمت» نقل شده‌است).

هر که یك دم نشست برخوانش   عقل برخاست از پی جانش

(ص۵۰٤س٤)

هر کس که دمی برسر سفرهٔ او نشست چنان کمالی بهم رسانید که جان با آنکه از عقل مستفیض و بهره منداست عقل ازجان او پیروی کرد .

ازشمر آب هر کسی ببرد   چون بدریا رسد کسش نخورد

(ص۵۰٤س۵)

شمر آبگیر. یعنی زمین پستی که آب در آن جمع شود هـر کس، از آن آب میبرد. ولی چون آب بدریا برسد و جزو بکل ملحق گردددیگر کسی آنرا نخورد.

تا بجویست اگرچه خائن نیست   زابجوی آب جوی ایمن نیست

(ص۵۰٤س٦)

تا آب در جویست گرچه خائنی درپی آن نیست آب جوی از آبجوی یعنی طلب کنندهٔ آب ایمن نیست .

چون بدریا رسد زجوی و زدشت   ماغ هم گرد او نیارد گشت

(ص ۵۰٤ س۷)

ماغ پرنده ایست سیاه که اکثر بر آب نشیند و ازمرغان آبی است .
می فرماید : آب وقتی گه ازجوی ودشت بدریا رسد ماغ هم گرد آن نتواند گشت

خلاصهٔ مقصوداز این چهار بیت آنست که دون که زمانه آنرا ازبون گرفته است مانند شمراست وهر کس میتواند اورا تصرّف کند وازجوینده آن ایمن نیست ولیکن چون بدریا رسید یعنی درسایهٔ حمایت تیغ شاه درآمد کسی بدان دست نیابد .

هر کهٔ از بهر شاه رنج کشید　　　　رنج او سوی خانه گنج کشید

(ص ٥٠٤ س ١٣و١٤)

یعنی هر کس که برای سلطان رنجی متحمل شد رنج او سبب سرازیر شدن گنج بخانهٔ او گردید.

پس آن کس اگر بمانند آفتاب شاه آثار که بروج و منازل فلکی را قطع مینماید حرکت نکند ورنجی نکشد کی تواند مانند حضرت سلیمان درافق سلطنت پدیدشود ودررسیدن بمقصود کامیاب گردد .

گرچه بودند شاه و مهتر او　　　　نه گدایان شدند بر در او

(ص٥٠٦ س١٧)

ممکن است مصرع دوم ناظر باین آیه باشد (فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيهِ قالُوا يا اَيُّهَا العَزيزُ مَسَّناوَ اَهلَنا الضُّرُّ وَجِئنا بِبِضاعَةٍ مُزجاةٍ فَاَوفِ لَنَا الكَيلَ وَتَصَدَّقَ عَلَينا اِنَّ اللّهَ يَجزِي المُتَصَدِّقينَ) پس وقتی برادران یوسف داخل شدند براو گفتند ای عزیز مصر رسید مارا و کسان مارا فقر و آزار، و آورده ایم متاع اندکی پس تمام نمای برای ما پیمانه را. و تصدق کن برما بدرستی که خدا جزا میدهد صدقه دهندگان را(آیهٔ ۸۸ ازسورهٔ دوازدهم « یوسف ».)

خانه‌ای را که دو است کدبانو خاك یابی ز پای تا زانو
بدو کدبانو است نا رفته این مثل خانه راست خود گفته

(ص ۵۰۹ س ۲ و ۳)

از امثال سائر است نظیر آنست که فرخی گفته

خانه بدو کدبانو نارفته بود

شاه رفت و شهنشه آمد باز همچومه در محاق وباعزاز

(ص ۵۱۰ س ۵)

محاق «بضم و کسر و فتح میم هر سه آمده» بمعنی کاستن ماه و ابتدای آن از شب پانزدهم باشد و نیز بمعنی سه روز آخر ماه که در آن ماه ناپدید میشود (غیاث اللغات)

میگوید سلطان بهرامشاه مانند ماه که در محاق افتد چندی از غزنه دور شد وشاه رفت وشاهنشاه باز آمد

واین اشاره بواقعهٔ فرار سلطان از بیم برادر والتجاء کردن او بسلطان سنجر و امداد سلطان اورا وفیروزیش بر برادر میباشد.

گور با شیر گشت همخانه از پی عدل و فضل شاهانه
گنج شك خالی آمد از گنجشك بال شاهین چوحال مرد بچشك

(ص ۵۱۱ س ۲ و ۳)

بچشك بکسر تین باء موحده وجیم فارسی وسکون شین و کاف عربی بمعنی طبیب (برهان وجهانگیری و رشیدی) .

ودر فرهنگ نور الدین حسین بکسر اول وفتح ثانی ودر کشف ومدار بضمتین

واول اصحست (غیاث اللغات) .

یعنی ازعدل وفضل شاهانهٔ او گورخر باشیر همخانه گشت و بال شاهین که کارش گرفتن و کشتن مرغانست حال طبیب را که کارش مداوای بیمارانست پیدا کرد که چون پزشکی در بهبود حال مرغان میکوشد. و کنج شك که بواسطهٔ شك ووهم گنجشك در آن میخزید از آن خالی آمد ، یعنی گنجشك بواسطه امنیتی که یافته وفارغ البال گردیده از پنهان شدن در کنج شك آسوده خاطر ودر پناه بال شاهین جا گرفته است .

تخت چون دید روی شه خه گفت بخت رَبّی وَ رَبّك اللّه گفت

(ص ٥١١ س٦)

خه « بالفتح و هاءِ ملفوظه » بمعنی خوشا و این از کلمات تحسینست . وخه گفتن تحسین کردن باشد. و«ربّی وربك الله» از جمله دعائی است که رسول(ع) دروقت رؤیت هلال میخواند

در صحیح ترمدی «ج ۱۲ ص۹» چنین روایت شده (کان اذارأی الهلال قال اللّهم اهلّه علینا بالیمن والایمان والسلامة والاسلام ربّی وربّك الله).

یعنی تخت چون روی شاه بدید تحسین کرد وبخت هم این جمله که از دعای هلال است برزبان راند .

هفت و پنج وچهار ازاکرامش با سه حرفند از اول نامش

(ص٥١١س٨)

آباء هفتگانه و پنج حواس و امهات چارگانه باسه حرف ازاول نام بهرامشاه است

همه اطفال چرخ را مادام چون دو حرفست از کرانهٔ‌نام

(ص۵۱۱ س۱۰)

کرانهٔ نام بهرام الف ومیم است که بصورت (ام) نویسندو ام درعربی بمعنی مادراست.

یعنی دنبالهٔ نام این شاه دوحرفست که اطفال چرخ رابمنزلهٔ مادر باشد .

جود دنیا و بخل دین دارد بردو گیتی شرف بدین دارد

(ص۵۱۱س۱۱)

بخل و إمساك در راه دین ممدوحست چنانکه صرف نکردن مال و بخشش ننمودن درغیرمحل بغایت پسندیده باشد چنانکه مولوی فرماید.

ای بسا امساك از انفاق به مال‌حق را جز بامرحق مده

حکیم درمدح ممدوح گوید: امساك وانفاق‌وی‌هردودرمحل‌خویش پسندیده است ازاین جهت بردو گیتی یعنی براهل دنیا وآخرت شرف دارد .

یا گفته شود که ممدوح مال دنیا را بمردم بذل میکند و دراین باره بسیار جواد وسخی است ولیکن در دین بخیلست و دین را بکسی نمی‌دهد و در حفظ‌آن ساعی‌است. وبدین‌جهت بردو گیتی‌شرف‌دارد

کند املا برای جان وتنش لعبت دیده نسخت سخنش

(ص۵۱۳س۵)

ضمیر درتنش‌راجع‌است‌بلعبت دیده. ومعنی‌چنین‌باشد که‌لعبت‌دیده نسخهٔ‌سخن ممدوح را برای حرزجان وتن خویش‌املا میکند.

نسبت ازوی گرفت خلد خلود　　　خلد گشت ازوجود اوموجود

(ص۵۱۳س۱۴)

خلد«بالضم»بقای دائم وهمیشگی ونام بهشت.

یعنی بهشت نسبت بقا و همیشگی را از وی گرفت وبهشت بواسطهٔ وجود او موجود گشت.

از پی عدل چون بخشم آید　　　دلش اندر میان چشم آید

(ص۵۱۴س۱۴)

یعنی بغض‌او برای حق‌است وهر گاه ازجهت‌عدل خشمگین شود دل‌اومیان چشم میاید.وآنچه بدیدهٔ دل وچشم بصیرت باید ببیند باچشم سرمشاهده کند واز روی غضب وشهوت ازاوامری صادر نمیگردد.

یا دل‌او در وقت خشم بمیان چشم آمده ودل‌باچشم یکی شده و باکومک نور یکدیگر کارها رابروفق عدالت انجام‌دهد.

ره‌براقکنده همچومعصومان　　　عدل او بر دعاء مظلومان

(ص۵۱۴س۱۷)

یعنی مانند معصومان که‌ازایشان ظلم‌وستمی بکسی نمیرسد عدل این‌سلطان بردعای مظلومان راه برافکنده وراه دعای مظلومان ازاینجهت‌برافتاده است.

ابر ملکی که عدل بار شود　　　تیر ماه جهان بهار شود

(ص٥١٥س١)

تیر ماه عبارت از تحویل شمس ببرج سرطان است ودراین ماه گیاهان سبز رو بزردی وخشگی نهد وماند فصل خزان برگ درختان ریزان گردد ازاین روی شاعر آنرا در اینجا در برابر بهار آورده و ممکن است ماه خزان اراده شود

عرش و کرسی که است از اندازه اش　　　روز روزی کمست از آوازه اش

(ص٥٢٠س١٧)

روزی که درمصرع دوم است بلفظ اندازه که در آخر مصرع اولست متعلق است. یعنی عرش و کرسی که اندازهٔ روزاوست مقدار حرکت او از ممدوح درعلوشأن ورتبت منزلت کمست.

آتش جان دشمن آن تیغ است　　　راست گوئی که مرگ آمیغ است
گوئی اهل وجود واهل عدم　　　هست در تیغ شاه هر دو بهم

(ص٥٢١س٦و٧)

تیغ ممدوح میغ وابر مرگست ومرگ از اومیبارد. گوئی اهل وجود واهل عدم هردودر آن تیغ باهم جمع اند وتیغ او بمانند ملك الموت است. موجودات زنده زا تیغ او میکشد و آنچه معدوم شده خود کشته تیغ اوست پس فریقین گویا در وبهم اند

عدد کشتگان تیغ ملک　　　ذرهٔ تیغ با ستیغ ملک
ذرهٔ تیغ شاه با صولت　　　عدد خلق گشت در خلقت

(ص۵۲۱س۸و۹)

عدد کشتگان شمشیر سلطان ذره و نمونهٔ تیغ باستین ملک است . که از احاطه وحدوحصر بیرو نست. وذرهٔ تیغ شاه باصولت در آفرینش بعدد خلق است از موجود ومعدوم چه مقررست که هردو در آن بهم اند.

مرکبش چون جز ازپی حق نیست　-　اشهب و ادهم است ابلق نیست

(ص۵۲۲س۱۰)

اشهب هرچیز سیاه رنگ که سفیدی دررنگش غالب باشد. و اسب سبزه که موهای سفید آن برمویهای سیاه غالب باشد. وادهم بمعنی سیاه واسب سیاه . و ابلق اسب دورنگ.

یعنی چون کارهای ممدوح جز برای رضای حق نیست مرکوبش اشهب و ادهم است و ابلق نیست .

مفصود آنست که ازپی حق یکرنگ است ودورنگ نیست.

روز میدان چو دردل آرد رای　　　سرقارون کند چودست ازپای

(ص۵۲۲س۱۱)

یعنی اسب ممدوح روزجولان درمیدان چون بخواهد واراده نمایدسر **قارون** را با پای خود مانند دست بر کند یعنی چنانکه کندن سر کار دست است او باپای خود کاردست کند وسر قارون که درزیر زمین است بضرب پای اززمین بر آرد

و اگر کند «بضم کاف» خوانده شود معنی چنین است که در کب ممدوح سر قارون را ازضرب پا مانند دست پهن کند دراین صورت از کلمهٔ دست« کف دست» باید اراده شود.

گرچه چون کوه سنگتن بودند　　　　پیش او آهنین کفن بودند

(ص۵۲۴س۶)

دراحوال اهل لاهور گوید: اگرچه مانند کوه که تنش ازسنگست همگی سنگ تن وقوی هیکل بودند. اما پیش او کفن آهنین داشتند. یعنی ازهیبت او همان سلاح آنها کفن ایشان شده بود. ودرمیان سلاح جان داده وقالب تهی کرده بودند. یااز بسکه آلت حرب بر آنها ریخته بود وتن آنها راپوشیده بود آهن آلات حرب بر آنها بمنزلهٔ کفن شده بود. چنانکه نظامی گنجوی دراسکندر نامه فرماید.

بدن آهنین شد ز پیکان بسی　　　　بجوشن نماند احتیاج کسی

بردل از بیم و هیبت شهشان　　　　کمر کوه شد کمر گه شان

(ص۵۲۴س۹)

یعنی ازترس وهیبت و شاه همه فرار نموده بکمر کوه قرار گرفتند. ومحل استناد کمرشان کمر کوه شد. یا گوئیم ازبیم وهیبت شاه کمر گه شان در گرانی مانند کمر کوه شد وازحرکت بازماند.

دربعضی ازنسخ حدیقه بیت زیررا دراین موضع اضافه دارد.

شود از دست برنهد بکمان　　　　چرخ زان نیم چرخ او حیران

خصم زادش ز بیم آهرمن　　　　جان برشوت پذیرد اندر تن

(ص۵۲۵س۲)

زاد بمعنی فرزند و آهرمن (بفتح هاء وسکون راء مهمله) واهریمن بمعنی

دیو وشیطان. و باعتقاد مجوس آهرمن فاعل شراست ویزدان فاعل خیر (برهان)
خلاصهٔ معنی آنکه دشمن فرزندش ازبیم آهرمن جان را بوسیلهٔ رشوت در
تن قبول میکند. وچون جان برای اوباعث ورودانواع دردها و رنجهاست ازجان
چنان نفرت دارد که با رشوت وتطمیع قبول جان مینماید وازجان بیزاراست

دشمنانش بروزکین ونبرد چون زن مستحاضه گردد مرد

(ص٥٢٥س٤)

مستحاضه «بالضم میم» زنی که اورا زیاده ازایام حیض خون آید
یعنی دشمنان پادشاه درروز جنگ از ترس و بیم مانند زن مستحاضه شود و
پیوسته خون از اوجاری گردد.

رای رایان بتیغ کرده قلم نیزه را شیر کرده شیر علم

(ص٥٢٥س١١)

شیرعلم نقش شیر که بپارچهٔ علم دوزند برای تفأول غلبه و هیبت ناظران .
معنی مصرع اول ظاهراست ومعنی مصراع ثانی آنکه شیرعلم او نیزه راشیر کرده ویاماننند
زندگی شیرساخته. یاشیرعلم واقعاً شیریست که بر نیزه کرده وعلم ساخته است.

صفت او در آن صف ناورد زن با مویه به کند از مرد

(ص٥٢٥س١٣)

ناورد: بفتح واو» جنگ وجدال وتاختن ومویه« بالضم» گریه ونوحه (غیاث اللغات)
یعنی زن نوحه گر که بر کشتهٔ خودمیگرید هرچند اوباید کشندهٔ کشته خود را بد

بگوید لیکن ازغایت شجاعت وسماحت که ازممدوح دیده وصف او ازمرد بهتر کند وبیش ازمردان که حقیقت مردی راندانند اورا بستاید.

ازمدد نیزه نیزه بود آنروز تیر پروین ربای جوزا دوز

(ض ٥٢٥ س ١٨)

پروین شش ستاره کوچك که باهم مجتمع اند وبعربی آنرا ثریا گویند.

وجوزا نام برجیست از بروج آسمانی وصورتش بشکل دو کودك برهنه است که درپی همدیگر درآمده اند

یعنی تیراو که پروین ربای وجوزادور است ازمدد تیر که بریکدیگر نشسته وپیکان یکی درسوفار دیگری جای گرفته بود درآن روز بمانند نیزه بود.

واز نظر بلندی پروین وپیوسته بودن دوپیکر باهم تیر اورا پروین ربای وجوزا دوزخوانده است.

تشنه جانان زحلق خنجر چش دیده جویان زچشم پیکان کش

(ص ٥٢٦ س ٤)

یعنی آنهائی که تشنه جانند خنجر اورا که آبدار است از حلق می چشند و وآنهائی که جویای دیده و روشنی دیده اند پیکان او را مانند میله سرمه درچشم می کشند.

رمح دردست مرد خون کرده　　　　اژدهائی زبان برون کرده

(ص۵۲۶ س۱۲)

رمح (بالضم) بمعنی‌نیزه : یعنی نیزه دردست‌مرد خون کرده چون‌اژدهائی است که زبان ازدهان بیرون کرده باشد.

بند و پیوند کرده‌ازسر خشم　　　　گرز چون‌سرمه‌وسنان‌چون‌چشم

(ص۵۲۶س۱۳)

گرز او بند و پیوند اعضای دشمن راازروی خشم مانندسرمه نرم. وسنان‌او اندامش‌را چون چشم سوراخ سوراخ کرده. دراین صورت گرز فاعل چون سرمه کرده و سنان فاعل چون چشم کرده‌است .

خصم را رمح چون‌الف دربسم　　　　چشمها کرده همچوجان درجسم

(ص ۵۲۷س۱۱)

چنانکه الف‌در بسم‌الله‌مخفی و گم است‌ونوشته‌نشود نیزهٔ ممدوح هم که‌درتن دشمن‌فرورفته مخفی‌وگم‌است.ونیز نیزهٔ او چشمهائی درتن‌دشمن کرده که مانند جان در جسم ناپیدا است .

یا گوئیم: دشمن نیزه‌خودرامانند الف‌دربسم و چشمهای خودرا همچو جان در جسم ازهیبت وترس ممدوح گم و پنهان کرده است .

زان الف شکل نیزه ازسرخشم　　　　چشمشان کرده همچوهای‌دوچشم
زان همی نور دیده نگذارد　　　　کاینه آه را زیان دارد

(ص۵۲۸س۶و۷)

معنی بیت اول ظاهراست. وبیت ثانی تعلیل مضمون بیت اول است .

یعنی ممدوح از آن نیزه که بمانند الف است از سر خشم چشم دشمنان را همچوهای دو چشم کرده از آن سبب نور دیده را در چشم دشمن نمیگذارد، چه پس از در آمدن نیزه بچشم صورت آه بهم میرسد و آه آینه را زیان دارد. و در این بیت تقدیم و تأخیر است یعنی آینه را آه زیان رساند

و در بعضی نسخ (که آیینه را زیان دارد) باشد و در این صورت بیت خالی از تعقید است.

یا گوئیم اگر نور دیدهٔ دشمن را ممدوح در دیدهٔ او بگذارد البته بر روی ممدوح نظر میکند و نظر دشمن در جنب صفا و روشنی آینهٔ روی او بمنزله آه است. و آه آینه را زیان میکند.

و از غایت روشنی و نازکی رخ ممدوح نشان نظر دشمن بر روی او می افتد و از این قبیل است که گفته اند.

نیارم تیز اندر روی آن دلبر نگه کردن

بر و از نازکی ترسم که از دیدن نشان خیزد

چون بقایای قوم هود زعاد　　　　بود باغی ز بغی و فسق و فساد

(ص٥٢٩ س١٢)

تلمیحست بمضمون آیهٔ (وَ اَمّا عادٌ فَاهلِکُوا بریحٍ صَرصَرٍ عاتِیَه سَخَّرَها عَلَیهِم سَبعَ لَیالٍ وَ ثَمانِیَةَ اَیامٍ حُسوُماً فَتَرَی القَومَ فیها صَرعی کاَنَّهُم اَعجازُ نَخلٍ خاوِیَةٍ) (آیهٔ ٦و٥ ازسورهٔ ٦٩ «الحاقه») واما عاد پس نابود شدند ببادی تندزور آور. برگماشت برایشان هفت شب و هشت روز پی درپی تو میدیدی قوم عاد را اگر حاضر میبودی در آن وقت بیهوش و سر نگون افتاده. گویا ایشان از بزرگی اجسام تنهٔ درخت خرمایند که بزمین افتاده یا خالی و کاواك گشته است.

وقصهٔ قوم هود اینست که چون اورا فرمان نکردند از پس از آنکه روزگاری

برآمدوهلاك ایشان نزدیك‌شدآنگاه قصد هود کردند بجفا کردن و آزردن . هود دعا کرد اجابت آمد . چون اثر عذاب بدیدند بگریختند وبدشت بیرون شدند . باد برایشان غلبه کرد پایها برزمین زدند و دو ارش بر زمین فروبردند ، گفتند اکنون باد باماچه‌تواند کردن . حق تعالی باد نرم برایشان گماشت هشت‌روزوهشت شب بادسرد برایشان‌می‌جست وهمه ازسرما خشك شدند وساقهاشان بزمین بماند. اینست که‌خداوندمیفرماید«واماعادفاهلکوا بریح صرصرعاتیه»عادیان‌راهلاك کردیم وباد سردونرم وجهندهٔ همواره برایشان‌بگماشتیم هفت‌شب وهشت روز پیوسته. آن قوم‌را دیدند همه‌افکنده چنان چون درختان که از باد بشکند و بیخ وی در زمین مانده بود .

کردخصم بی‌آب‌رادرخواب　　　سرش‌ازتن‌جدا چوکوزهٔ آب

(ص۵۳۰ س٦)

میفرماید دشمن بی‌آب وبی رونق و یاخصم بی‌شرم‌رادر خواب. یعنی درحال غفلت سرش ازتن جدا کرد. وچون کوزهٔ آب که بسهولت سر آنرا کسی‌جدا کند سرخصم‌راجدانمود .

عقل داندبرای صرفهٔ علم　　　که زصراف کین‌نیایدحلم

(ص ۵۳۰ س١٤)

صرفه، نفع‌وفائده وفضل وعدل وبمعنی افزونی.وصراف‌سره کنندهٔ زر وسیم وناقداست. یعنی‌عقل میداند که ازجهت‌افزونی‌علم ازصراف کین‌حلم‌نیاید.چه‌اگر عارف بفائده و فضل علم بود صراف کین‌نمی‌شد، چه صراف کین ازحلم عاری وبری‌است .

دستها را بتیغ ورمح آراست زانکه‌دفع ازچپ‌است‌ونفع ازراست

(۵۳۲ س۱٤)

دودست را بتیغ‌ونیزه آراست وتیغ‌را بدست راست ونیزه‌را بدست‌چپ گرفت. ازآن رو که نیزه برای دفع است ودست چپ‌مخصوص آنست، وتیغ‌ازبرای سود و نفع و کشتن‌دشمنانست وآن‌مخصوص براست‌باشد،

راست‌گفت‌اندرین‌حدیث آن‌مرد کاز را خاك سیرداند کرد

(ص ۵۳۵ س۱٦)

طامع وآزمند جزبمرگ ازرنج طمع نرهد

مصراع دوم که از شاعر دیگرست دراینجا بتضمین آورده شده است.

طمع ازبوی‌دستت‌ای سرجود پای کوبان درآید ازدرجود

(ص ۵۳٦ س۲)

بوی بضم امید ومحبت وطمع وخوی «کشف‌اللغات».

یعنی طمع که کار او گیرندگی واخذ است بامید دست راد توای‌سر جود وسخاوت. پای کوبان‌وشادی کنان‌ازدرعطا وبخشش‌درآید.

ودربعضی نسخ‌بجای «ای‌سرجود» ازسرجوداست ومعنی‌چنین‌است. طمع که کاراو گرفتن‌است بامید دست جوادتو که بصفت دهندگی‌وجودمتصف گردید. ...

گر بخواهی تهی کنی بحسام   نه فلک را ز بند چار اندام

(ص۵۳۷ س۵)

اندام مطلق عضو ظاهر ومجازا تمام بدن ومطلق جسم. و چار اندام بمعنی چهار عنصر است. یعنی اگر بخواهی ای ممدوح باشمشیر بر آن خویش نه فلک را از بند چهار عنصر برهانی وخالی کنی.

واگر بجای بند(بهر) باشد معنی چنین است: که نه فلک را برای چهار عنصر اگر بخواهی خالی کنی

ازپی قدر نامت ای خوش نام   عمر چرخ نام شد بهرام

(ص ۵۳۸ س۱۳)

مقصود ازعمر چرخ مریخ است وچنانکه در وصف عمر گفته شده است او متصف بصلابت وتندی طبع وشجاعت وقهر بوده. ومریخ هم که نام فارسی آن بهرام است درمیان سیارات به نحس اصغر موسوم ودلیل بر اشیاء مخر به وسریع الفساد ومظهر اخلاق قهر وشجاعت ومکابره است.

می گوید ازپی قدر نام تو ای پادشاه خوشنام، عمر چرخ که مریخ است بواسطهٔ خوشنامی تو بهرام نامیده شد با آنکه اثر مریخ حدت وخونریزی و کشتار است.

راست گفته است شاعر استاد   محض توحید وداد شرع بداد
گر فزاید کسی وگر کاهد   عاقبت آن بود که او خواهد

(ص ۵۴۰ س۱۰و۱۱)

بیت دوم را بتضمین آورده و گوینده‌اش را نیافتم

چون صدا بازگشته برجانش   چون قضا تیرِه فراوانش

(ص ٥٤١ س ٣)

یعنی مانند قضا دشمن اورا تیره فراوان‌است. اما مانند صدا بازگشت همه برجان‌اوست.

ودرنسخهٔ دیگر «فرادانش» آمده دراین‌صورت‌ر، فرادانش صفت تیرخواهدبود.

آمده‌خصم باتو درمیدان   زخم‌موتوا بغیظکم برجان

(ص ٥٤٢ س ٤)

اشاره‌باین آیه‌است (وَ اِذا لَقُوکُم قالُوا آمَنّا وَ اذا خَلَوا عَضّوا عَلَیکُمُ الاَنامِلَ مِنَ الغَیظِ قُل مُوتُوا بِغَیظِکُم اِنَّ اللهَ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدور)

وچون ملاقات کنند شمارا گویند ایمان آوردیم وچون بخلوت روند سر انگشتان‌خشم برشما بدندان گزند. بگو بمیرید بخشم‌خودهمانا خداوندداناست باسرار سینه‌ها. (آیهٔ ١١٥ سورهٔ ٣ «آل‌عمران»)

دیدیک‌شب بخواب‌عبدالله   پدرخویش‌راعمر ناگاه

(ص ٥٤٤ س ٦)

حافظ ابونعیم در کتاب‌حلیة‌الاولیاء«ج١» درشرح‌حال‌عمربن‌الخطاب‌بروایت زیدبن اسلم ازعبدالله عمر خبری‌نقل کند که‌شاید اصل ومأخذ این داستان باشد وآن‌خبرمفادش بفارسی‌این‌است که

عبدالله عمر گفت پس‌ازمرگ پدرم عمر هیچ چیز دوستر وخوشتر از آن

نداشتم که پدررا درخواب بینم و ازکارش واقف شوم و بدانم که پس ازمرگ در آن سرای براو چه گذشته است. اتفاقاً شبی خواب دیدم وقصری بنظرم آمد. پرسیدم این قصر از آن کیست. گفتند از عمراست. در آن حال پدرم عمر را دیدم که ملحفه وچادری برخود پیچیده و ازدر قصر بیرون شد. ومثل آن بود که در آب رفته وغسل کرده باشد. بخدمتش شتافتم و گفتم ای پدر چه کردی ودر آن سرای کارت چگونه شدوچه بسرت آمد. گفت ای فرزند نزدیك بود که خانه برسرم فرود آید اگر سروکارم با پروردگار رؤف و رحیمی نبود. آنگاه پدرم ازمن پرسید چندوقت است که ازشما جدا شده ام گفتم دوازده سال است. گفت دراین مدت گرفتار حساب بودم والآن از آن فارغ شده و خلاصی یافتم انتهی.

روایات دیگری هم بهمین مضمون درهمان کتاب از ابن عباس ودیگران روایت شده است. که برای رعایت اختصار ازذکر آنها خودداری شد.

در کتاب التبرالمسبوك ترجمهٔ عربی نصیحة الملوك حکایت عبدالله بن عمر و خواب دیدن او پدررا موجود است ولی در اصل کتاب نصیحة الملوك نیست. واستاد همائی در کتاب نصیحة الملوك غزالی درحاشیهٔ صفحهٔ ۳ خلاصهٔ ترجمهٔ حکایت را از کتاب التبرالمسبوك چنین نقل کرده اند که «عبدالله بن عمر گوید: شبی پدر خودرا درخواب دیدم پس ازدوازده سال که ازمرگ او میگذشت. ازوی پرسیدمی که خدای تعالی باتو چه معاملت کرد. گفت ازآنگاه باز که از جهان رفته ام تاکنون همه درحساب اعمال وبازپرس از کرده های خود درجهان بوده ام و بیم هلاك رفته ولی امیدم بکرم ورحت الهی است».

سیوطی هم در کتاب تاریخ الخلفاء «طبع دمشق صفحهٔ ۹۹» روایات دیگری درهمین معنی آورده است که یکی ازآن روایات اینست که ابن عساکر از ابن عباس روایت کند که اوعمررا درخواب دید... ودرروایت دیگراست که زیدبن اسلم روایت کند

گوید: عبدالله بن عمر بن العاص عمررا دررؤیا دید . و بروایت دیگر مردی از انصار عمررا بخواب دید که همه تقریباً بیک معنی است جز اینکه درروایت اول ذکری از دوازده سال نشده ودرروایت سوم بجای دوازده سال ده سال است .

در کتاب صفة الصفوة «ج۱ ص۱۱۷» نیزاین داستان ازعبدالله بن عبیدالله بن العباس روایت شده است. وجزء اخیرداستان که در بعضی روایات نیست ممکنست ازاین گفتهٔ خودعمر که دریکی ازخطبه‌ها ایراد کرده‌و نظیراین معنی است اخذشده ودر آخر داستان افزوده‌شده باشد.

ابن اثیردر کتاب کامل «ج۲ ص۲۳» گوید عمر وقتی برای مردم خطبه خواند و چنین گفت : «والذی بعث محمداً(ص) بالحق لو ان جملا هلك ضیاعاً بشط الفرات لخشیت ان یسألنی الله عنه» .

نکتهٔ قابل‌توجه آنست که قسمت آخر داستان یعنی افتادن گوسفند از پلی در بغداد وشکستن پای‌او وشکایت صاحب گوسفند که در کتاب سیاست نامه و کتاب حدیقه ذکرشده‌درهیچیك ازاین‌روایات نیست. بنا براین محتملست که مأخذ این‌دو کتاب غیرازروایاتی باشد که‌در کتاب حلیة الاولیاو تاریخ الخلفاوصفة الصفوة آمده‌است. مولاناجامی‌هم که این‌داستان‌را در کتاب سلسلة الذهب بنظم آورده قسمت آخررا هم آورده‌است. وتصورمیرود که جامی هم ازدو کتاب مذکوریا از اصلی که مأخذ این دو کتاب بوده گرفته باشد. دردفترسوم کتاب مذکور گوید :

دید پور عمر بچشم خیال — مر عمررا پس از دوازده سال
گفت : بابا ترا چه حال افتاد — که زحال منت نیامد یاد
گفت ازوقت مرگ تا امروز — حالتی داشتم بسی جانسوز
از سؤال مظالم مـردم — دست و پاکرده بود عقلم گم
پای میشی شکست در بغداد — در پلی سخت سست و بی‌بنیاد(.الخ)

عاملی در نسا و در باورد قصد املاك وچیز آن زن کرد

(ص٥٤٥ س١٣)

در بعضی از کتب تاریخ این داستان بدینگونه نقل شده که سلطان محمود غزنوی حاکمی بغور فرستاد. وقتی مردی رهگذر بسلطان غزنوی از آن عامل شکایت کرد که ازغور میگذشتم امیر آنجا مال و بضاعت من بستد.

سلطان نامه‌ای نوشت و بمرد داد تا بغور رفته بضاعت خود را از آن عامل بازستاند. عامل ازسرغرور بامرسلطان توجه نکرد و مرد رهگذر را بزد تا نامهٔ سلطان را بخورد.

مرد دوباره راه غزنین در پیش گرفت وشکایت بسلطان برد. سلطان فرمود نامهٔ دیگر نویسند که عامل مال آن مرد بازدهد.

شاکی که این بشنید التماس کرد که سلطان فرمان کند که نامه در کاغذ خردتر نویسند که خوردن آن آسان باشد. این سخن درسلطان سخت تاثیر کرد. مثال داد تا امیری باچندلشکری بغوررفتند وعامل را سیاست کردند.

در کتاب قابوسنامه (باب چهل ودوم در آیین پادشاهی) این داستان تقریباً مانند کتاب حدیقه روایت شده جز آنکه در آن کتاب عامل را بنام ذکر نموده واورا ابوالفتح بستی معرفی کرده است. ودیگر آنکه بجای پیرزال که درداستان حدیقه است گوید مردی ازمردم نسا را بگرفت و نعمتی ازاو بستد. و بازدرهمان کتاب (باب چهل ودوم) نظیر این قصه حکایت دیگری ازسلطان مسعود نقل شده که خلاصه‌اش اینست :

«چون سلطان مسعود بپادشاهی نشست طریق شجاعت ومردانگی بردست گرفت اما طریق ملك داشتن هیچ نمیدانست. روزی ازرباط فراوه زنی مظلومه بیامد وازعامل و آن‌ولایت بنالید. سلطان مسعود اورا نامه داد. عامل بدان کار نکرد و گفت این پیره‌زن

دیگر باره بغزنین نشود.

پیره‌زن دیگر باره بغزنین رفت و بمظالم شد و بارخواست و دادخواست. سلطان مسعود اورا نامه‌فرمود. پیرزن گفت یك بار نامه‌بردم عامل بدان کار نمیکند. مسعود گفت من چه‌توانم کردن. پیرزن گفت ولایت چندان دار که بنامهٔ تو کار کنند و دیگر رها کن تا کسی‌دارد که بنامهٔ‌او کار کنند و تو همچنین برسر عشرت باش تا بندگان خدای‌تعالی در بلای ظلم عمال‌تو نمانند.

مسعود خجل‌شد بفرمود تا داد آن پیره‌زن بدادند و آن عامل را بدروازه بیاویختند.

مولانا جامی‌هم درمثنوی‌سلسلة‌الذهب این‌قصه‌را مانند حکیم‌سنائی ازپیرزن باوردی وعامل‌آن نقل کرده وظاهراً از کتاب‌حدیقه‌اخذ نموده است. و چندبیت ابتدای حکایت درمثنوی‌مذکور اینست:

پیش سلطان عاقبت محمود	کو شه تختگاه غزنین بود
پیر زالی ز خطهٔ باورد	خط باوردیان بیرون آورد
که عوانی زخلعت دین دور	چشم جانش زنور ایمان دور
بتغلب گرفت باغش را	ساخت جا کلبهٔ فراغش را

(برای بقیهٔ حکایت‌رجوع‌شود بدفترسوم سلسلة‌الذهب).

نسا و باورد دوشهر ازشهرهای‌خراسان قدیم میباشد.

با خود اندیشه کرد حاکم شوم	**که کنم حکم‌زن‌چوحکم‌سدوم**

(ص٥٤٦ س٥)

معنی سدوم درپیش گذشت. وحکم‌سدوم داوری بستم باشد.

امر سلطان چو حکم یزدانست سایهٔ ایزد از پی آنست

(ص۵٤٧س١٨)

فردوسی نظیر آنرا گوید:

چه فرمان یزدان چه فرمان شاه

احنف قیس بهر جمعی اسیر گفت کین بستگان بر تو امیر

(ص٥٤٨ س٣)

(تمام نسخه‌های خطی و چاپی حدیقه بجز دو نسخه از نسخ خطی ، بیت بالا بدین صورت آمده :

احنف قیس را غیاث دبیر گفت روزی ز بهر جمعی اسیر

فقط نسخه(س) و نسخه‌ای که متعلق بمرحوم رشیدیاسمی بود بصورت متن است)

ومأخذ این قصه در کتاب ربیع الابرار «باب الشفاعة والعناية» بدینصورت نقل شده است.

«کلم الاحنف مصعب بن الزبیر فی قوم حبسهم. فقال اصلح اللّٰه الامیر ان کانوا حبسوا فی باطل فالحق یخرجهم. و ان حبسوا فی حق فالعفو یسعهم فخلّاهم».

احنف بن قیس در بارهٔ جماعتی که مصعب بن زبیر والی عراقین آنهارا در بند کرده بود بااو سخن گفت که این گروه اگر بی‌جرم و گناهی حبس شده‌اند حق و عدالت آنهارا از بند برآورد و نجات دهد. و اگر جرمی مرتکب شده وسزاوار بندو حبس‌اند پس عفوو گذشت تو آنهارا شامل میشود. مصعب ازاین سخن آنهارا بخشید و آزاد کرد.

مطابق روایت‌مشهور نظم‌داستان برخلاف آنچه در کتب ادب قصهٔ آن ذکر شده‌می باشد.

وظاهراً حکیم سنائی در نظم این‌داستان اشتباه کرده ومصعب‌را که‌والی عراقین بوده باحنف واحنف‌را بغیاث دبیر تبدیل کرده وصورت‌داستان بطوریکه‌زمخشری نقل کرده بوده‌است. یعنی احنف در بارهٔ اسرا بامصعب سخن گفته نه غیاث دبیر با احنف. و غیاث‌دبیر اصلا معلوم‌نشد کیست .

احنف‌بن قیس السعدی‌التمیمی کنیتش ابوحرب ویا ابو بحر. واسمش ضحاك ازجملهٔ بزرگان وحکما وعقلاء تابعین‌است. وی درعرب بحلم وبردباری معروف و مشهور و در کتب‌تاریخ‌وسیر ذکروی وحکایات راجع بحلمش ضبط‌است. وفاتش در کوفه بقول مشهور بسال۶۷هجری درایام حکومت‌مصعب‌بن‌زبیر روی‌داد ومصعب جنازهٔ اورا مشایعت کرد .

✡ ✡ ✡

سایهٔ ایزد است شاه کریم　　　راست باش و مدار ازکس‌بیم

(ص۵۴۹ س۷)

تعبیر ازشاه بسایه‌ایزد و ظل‌حق ازحدیث پیغمبر(ص) گرفته‌شده و دربیت بعد که حکیم فرماید لفظ‌مهتر مقصود ازمهتر حضرت پیغمبراست.

و حدیث نبوی اینست : (السلطان ظلّ الله فی الارض یأوی الیه کلّ مظلوم من‌عباده. فان عِدل کان له الاجر و کان علی الرعیّة الشکر. و ان جار او ظلم اوحاف کان علیه‌الوزر و کان علی‌الرعیّة‌الصبر الخ.)

پادشاه سایهٔ رحمت آفریدگاراست که روی زمین‌را بدو آرایش‌است و اهل‌زمان‌را بدوآسایش و هرستم رسیده بدو پناه‌برد. اگر عدل کند اوراثواب‌بود و بررعیْت واجب‌است شکر واگر جوروستم و تعدّی کند اورا وبال‌بود و بررعیت است صبر

کردن (جامع الصغیرج۲ ص۲۸ .)

و درهمین کتاب روایات چندی درهمین معنی با اندك اختلاف درعبارت روایت شده است .

بی خرد آب کرد پاسخ نان   باخرد کی خرد چنین سخنان

(ص۵۵۰ س۵)

مقصود ازاین بیت آنست که هر که اورا ازخرد بهره نباشد پاسخ برخلاف پرسش دهد. ودربرابر درخواست نان جواب از آب گوید. ومرد خردمند هیچگاه چنین سخن را نپسندد وآنرا نخرد.

ای شهنشه دراین سرای غرور   بخور این شربت شراب طهور

(ص۵۵۰ س۸)

مفسرین درذیل آیهٔ۲۱ از سورهٔ هفتاد وششم (سورهٔ دهر) (وَسَقَاهُم رَبّهُم شَرَاباً طَهوراً) وآشامانید ایشان را پرورد گارشان شرابی پاکیزه .

گفته اند: طهورچشمه ایست در بهشت که هر که از آن بیاشامد در دل او حقد وحسد وهیچ صفت بد نماند. و نیز گفته اند هر که از آب آن چشمه نوشد دل او پاك شود ازمیل بما سوی الله تا التذاذیابد بلقای او وباقی گردد ببقای او.

ومقصود حکیم ازشراب طهور سخن ونصیحت است ویا مقصود سخنان خوداو است که همه درنصیحت و اندرز است .

چون تبه شد خلافت مأمون　　　ریخت مرخلق را بناحق خون

(ص۵۵۱س۸)

درتمام نسخه‌های خطی‌وچاپی‌حدیقه (مأمون)است وآن‌باذکرواقعهٔ‌برامکه وقتل‌یحیی‌مناسب نیست. وچنان گمان میرود که بایدکلمهٔ (مأمون) دراین موضع غلطوکلمهٔ(هارون) که‌استیصال برامکه‌بامراوصورت گرفت‌درست‌باشد. بهمین‌جهت دربعضی ازنسخه های خطی‌حدیقه دیده‌میشود که خوانندگان کتاب کلمهٔ(مأمون) رامحو وبه (هارون) تبدیل‌وتصحیح کرده‌اند. ولی‌باید دانسته شود که‌این‌اصلاح و وتبدیل کلمهٔ (مأمون) بهارون برای رفع اشکال این داستان‌کافی‌نیست و بازچند اشکال دیگرباقی میماند. وعلت پیداشدن این‌اشکالات این‌است که‌حکیم سنائی‌در نظم این داستان دوواقعه ودوحادثهٔ بزرگ تاریخی را کـه یکی درزمان هارون و دیگری درزمـان مأمون روی داده‌بهم درآمیخته است،یکی‌ازآن دوواقعهٔ استیصال برامکه‌است که درزمان خلافت هارون‌الرشید و بامراوصورت گرفته است ودیگری واقعه وقتل‌فضل‌بن‌سهل وزیراست که درایام دولت مأمون‌بوده.وقسمتی‌از حادثهٔ‌اول بابخشی‌ازواقعهٔ دوم درهم‌داخل‌شده‌است.

اشتباه بزرگ دیگری که حکیم را دراین داستان‌روی‌داده قتل یحیی‌است چه باتفاق مورخین کسی که از برامکه در آن هنگامه کشته شد جعفر پسر یحیی است که در اول صفر سال ۱۸۷ بامر هارون و بدست مسرور خادم بقتل رسید . ویحیی وفرزند دیگرش فضل‌مدّتی بامررشید زندانی بودند.ویحیی پس‌از سه سال یعنی درمحرم سال۱۹۰ درسن‌هفتاد سالگی بمرض‌فجأدر زندان رقّه وفات یـافت .

وفضل بن‌یحیی صبح روزجمعه ماه‌محرم سال۱۹۳درزندان رقّه در گذشت . وبعضی وفات اورادررمضان سال۱۹۲ نوشته اند.

پس قضیهٔ کشته شدن یحیی بکلی اشتباه وخطاست. وبنا براین تا آنجای حکایت که قضیهٔ قتل برامکه‌است مناسب باکلمهٔ (هارون) است ولیکن دنبالهٔ حکایت که رفتن مأمون بعذرخواهی نزدمادرمقتول ومکالمهٔ بااووالزام یافتن ازاوست بطورقطع ویقین مربوط بقتل فضل بن سهل است نه یحیی وجعفر.

ابن خلکان وعده‌ای ازمورخین ازجمله یافعی درجلد دوم مرآة الجنان در احوال فضل بن سهل ذوالریاستین وزیرمی نویسند.

«ولما قتل مضی المأمون الی والدته لیعزّیها فقال لها لاتأسی علیه و لا تحزنی لفقده فان الله قداخلف علیك منی ولداً یقوم مقامه. فمهما کنت تنشطین الیه فیه فلا تنقبضی عنی منه. فبکت ثم قالت یا امیرالمؤمنین و کیف لااحزن علی ولد اکسبنی ولدا مثلك».

مأمون پس از کشته شدن فضل بن سهل شنید که مادرش برفوت پسر ناله‌وزاری وگریه وبی‌قراری میکند برای تسلّی خاطر وی بپرسش احوال اورفت و گفت جزع مکن واندوه بخودراه مده که اگر فضل رفت من جای‌وی باشم وشرط فرزندی بجای آرم. گفت ای امیرچگونه برفوت فرزندی جزع نکنم که مثل تو کسی پیدا باید کرد که بجای اوباشد. انتهی.

پس قسمت اول این داستان مناسب باکلمهٔ (هارون) وقسمت آخر آن مناسب باکلمهٔ (مامون) است وباین توضیح مورد اشتباه حکیم دراین داستان معلوم گردید.

☆ ☆ ☆

وفضل بن سهل وزیر مأمون از مردم سرخس بود چهل وهشت‌سال زندگی کرد وباشارهٔ مأمون غالب مسعودی خال‌وی وچند نفردیگر در دوم شعبان سال ۲۰۲ یا ۲۰۳ اورا درحمام سرخس کشتند و سنش در این‌وقت بشصت‌سال رسیده بود.

(رجوع شود بتاریخ ابن خلکان چاپ تهران ج ۱ ص ۴۵۰ و تاریخ کامل ابن اثیر ج۶ ص۶۹ وص۱۱۸).

گشت بر بوالحسین میمندی   متغیر ز چونی و چندی

(ص۵۵۲ س۱۳)

ازسیاق داستان وذکر نام ناصرالدین مسعود که مسلماً مراد مسعودبن محمود غزنوی است بایدمقصود ازبوالحسین میمندی هم حسنك وزیرسلطان محمود باشد که سلطان مسعود پس ازمرگ پدر وبازگشت ازری ورسیدن بسلطنت امر کرد او رابجرم قرمطی بودن پس از اخذاموال بسال ٤۲۱ دربلخ بدار آویختند .

محتمل است بوالحسین کنیهٔ حسنك وزیر باشد ولی میمندی بودن او یقیناً صحیح نیست. چه وی اهل نیشابور است نه میمند وتصوّر میرود که حکیم سنائی بمناسبت توجّه بنام احمدحسن میمندی وزیردیگر سلطان محمود اشتباهاً حسنك را نیز میمندی یاد کرده است .

واینکه درهمین داستان آورده که مادرمقتول در جواب سلطان گفت (میر ماضی دنیا به پسرم عطا کرد وتو عقبی وپسرم دین ودنیا ازتووپدرت یافت) چون ازمیرماضی مسلماً سلطان محمودمراداست. پس شخص مقتول جزازحسنك وزیر کسی دیگر نخواهدبود .

(رجوع شود بصفحات ۱۷۸ ـ ۱۸۹ تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض) .

حاجبی برد جام نوشروان   دیدآن شاه وکرد ازاوپنهان

(ص۵۵۳س۱۸)

جاحظ درکتاب التاج فی اخلاق الملوك «طبع بیروت ص۱۸٤» این داستان راچنین بیان کرده.

تغافل انوشروان عن سرقة الجام

«وهكذا يحكى عن انوشروان انه قعد ذات يوم فی نیروز او مهرجان. ووضعت الموائد. ودخل وجوه الناس الايوان على طبقاتهم ومراتبهم. وقام الموكّلون بالموائد على رؤوس الناس. و كسرى بحيث يراهم. فلمّا فرغ الناس من الطعام جاؤوا بالشراب فی آنية الفضة وجامات الذهب. فشرب الاساورة واهل الطبقة العالمية فی آنية الذهب. فلمّا انصرف الناس ورفعت الموائد، اخذ بعض القوم جام ذهب فاخفاه فی قبائه. و انوشروان يلحظه. فصرف وجهه عنه. وافتقد صاحب الشراب الجام. فصاح لايخرجنّ احد من الدار حتّى يفتّش. فقال كسرى لاتتعرض لاحد. وأذن للناس فانصرفوا. فقال صاحب الشراب ايّها الملك انّا فقدنا بعض آنية الذهب. فقال الملك، صدقت قد اخذها من لا يردّها عليك. وقد رآه من لاينمّ عليه. فانصرف الرجل بالجام.»

وجاحظ در دو صفحهٔ بعد «یعنی در صفحه ۱۸۶» نظیر این داستان را بمعاویة ابن ابی سفیان نسبت داده است.

و در کتاب السعادة والاسعاد «ص ۹۵» این داستان بدین گونه یاد شده:

«روی بانّ بعض اصحاب انوشروان اخذ جام ذهب لانوشروان. ورآه انوشروان ولم يره غيره. فلمّا افقده الخازن قال انوشروان: قد اخذه من لا يردّ. ورآه من لايجوّز ان يخبر به»

وزمخشری در کتاب ربیع الابرار هر دو داستان را که جاحظ در کتاب التاج ذکر کرده باختصار یاد کرده است

وابشیهی در کتاب مستطرف «باب بیستم وسوم درمحاسن اخلاق» داستان را مانند جاحظ بتفصیل آورده و در آخر افزوده است.

«فاخذ الرجل الجام ومضى فكسره. وصاغ منه منطقة وحلية لسيفه. وجدّد له

کسوة جمیلة. فلما کان فی مثل ذلك الیوم جلس الملك ودخل ذلك الرجل بتلك الحلیة. فدعاه کسری وقال هذه من ذاك. فقبّل الارض وقال نعم اصلحك الله»

ودر کتاب عیون الاخبار «ج۱ ص۳۳۹» داستان بااختلاف عبارت یادشده

ومیبدی در جلد هشتم کتاب کشف الاسرار «ص ٤٤٠» این داستان راچنین آورده است «کسری عیدی عظیم ساخته بود فرّاش جامی زرین برداشت و کس ندیده مگر کسری که در آن غرفه بخلوت نشسته بود. بسیار بجستند و نیافتند. کسری گفت بسیار مجوئید که او که یافت باز نخواهد داد واو که دید نخواهد گفت.

پس روزی آن فرّاش بر سر کسری ایستاده بود آب بر دست وی می ریخت و جامه‌های نیکو ساخته. کسری گفت: این از آنست: فراش گفت این وصد چندین از آنست.»

ودر کتاب نصیحة الملوك غزالی «ص ۱۱۰» نیز این داستان باختصار دیده میشود

ملك راشاه ظالم پردل   **به ز سلطان عاجز عادل**

(ص۵۵۵ س۱۸)

ماخوذ از این حدیث نبویست (سلطان غشوم خیر من فتنة تدوم)

در منتهی الارب است که «غشوم کصبور ستمکار منه «الحرب غشوم. وفی الحدیث سلطان غشوم الخ».

ودر مجمع الامثال میدانی «ص ۳۱۱» (سلطان غشوم...) درضمن امثال مولّدین یاد شده است.

ای بسا تاج و تخت مرجومان   **لخت لخت از دعای مظلومان**

(ص۵۵۷ س۱)

مرجوم کشته وسنگسار شده ورانده شده. لخت لخت پاره پاره

آنچه‌یك پیرزن کند بسحر نکند صد هزار تیر و تبر

(ص۵۵۷ س۸)

نفرین مظلوم خصوصاً درسحر وشبگیر اثری شوم دارد که صدهزار تیرو نیزه آن اثررا ندارد

روزی ازروزها بوقت بهار رفت محمود زاولی بشکار

(ص۵۵۷ س۱۰)

این حکایت را مولاناعبدالرحمن جامی در مثنوی سلسلة الذهب(دفترسوم) بسلطان سنجر نسبت‌میدهد وداستان راچنین آغازمیکند.

بود در مرو شاهجان زالی همچو زال جهان کهن سالی

روزی آمد ز خنجر ستمی بروی ازیك‌دولشکری المی

ازتظلّم زبان‌چوخنجر کرد روی در رهگذار سنجر کرد ـ الخ

فی معانی القاضی الجاهل الظالم

(ص۵۶۲س۱۷)

این‌داستان درحدیقهٔ چاپ‌نگارنده ناقص وغلط بچاپ‌رسیده‌و بعدازچاپ کتاب حدیقه نسخهٔ خطی‌دیگری از کتابفروشی‌شمس بدست آمد که کامل‌تر وصحیح‌تر بود بدین جهت دراینجا دوباره این‌داستان مطابق این نسخه‌آورده شد

آن شنیدی که در دهی پیری خورد ناگه زشحنه‌ای تیری

رفت‌درپیش‌قاضی آن درویش گفت بنگرمرا چه‌آمدپیش

شحنه سرمست بود درمیدان تیری‌انداخت‌وزدمرا برران

قاضی اورا بگفت از سرخشم قلتبانا نگه نداری چشم

تیر شحنه بخون بیالودی / تا مرا درد سر بیفزودی

جفت گاوت بشحنهٔ ده ده / وز چنین درد سر بنفس بجه[1]

تا دل شحنه بر تو گردد خوش / ور نه اندر زند بجانت آتش

« گفت احسنت ایها القاضی / داد دادی مرا شدی راضی

من جروح القصاص میطلبم / که ازین درد خشك شد دو لبم

تو چرا کور و قلتبان گوئی / بر ره راستی نمی‌پوئی

گاو گفتی بشحنهٔ ده بر / نیست گاو و خری ز تو بهتر»

چون شوم من بحکم تو راضی / که چو تو قلتبان بود قاضی[2]

ای ملك سیرت ملك سیما / ملك دنیا بتست درد و دوا

زین چنین قاضیان هرزه درای / خلق را گوش کن ز بهر خدا

آن بهر علم حیدر ثانی / آنکه خوانی ورا قهستانی

(ص ٥٦٣ س ١٧)

قهستان بضم القاف والهاء وسکون السین وفتح التاء فوقها نقطتان وبعد الالف نون هذه النسبة الی قهستان. وهی ناحیة بخراسان بین هرات ونیشابور ومعنی قهستان یعنی مواضع الجبل فعربت وقیل قهستان (اللباب فی تهذیب الانساب ج ٢ ص ٣)

مراد از قهستانی در این بیت خواجه ابو بکر قهستانی از فضلا و ادباء ورجال دربار محمودی است.

ثعالبی در کتاب تتمة الیتیمة «ج ٢ ص ٧٣» اورا بعنوان «الشیخ ابو بکر علی بن

١ــ این بیت نیز در نسخهٔ کتابفروشی شمس بجای بیت متن است

روتو گاوی بشحنه بر ابرش / تادل شحنه بر تو گردد خوش

٢ــ بجای بیت متن در نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس این بیت آمده

گفت گشتم بحکم تو راضی / چون بود خصم شحنه وقاضی

الحسن القهستانی) ذکر و ترجمهٔ مختصر و پر تعارفی از او آورده و در آخر ترجمه این عبارت معروف که جزو امثال است بدو نسبت داده (من طلب شیئا وجد وجد. و من قرع با با ولج ولج) (حواشی تاریخ بیهقی)

و نیز ثعالبی در همان کتاب در دو جای دیگر بمناسبتی از بوبکر قهستانی نام برده است.

و در دیوان فرخی (چاپ مرحوم عبدالرسولی ص ۳۱۹ و ۳۲۵) دو قصیده در مدح قهستانی موجود است که عنوان آنها چنین است (مدح عمید الملك خواجه ابوبکر علی بن حسن قهستانی عارض سپاه). و در قصیدهٔ اول که بدین مطلع است.

دی بسلام آمد نزدیك من ماه من آن لعبت سیمین ذقن

در تخلص بمدح قهستانی نام او و نام پدر و شغلش را ذکر کرده و گوید

گرد بنا گوش سمن فام او خرد پدید آمده ماه سمن

فردا خواهم گفت آن ماه را کی پسر آن خار بخردی بکن

ور نکند، لابه کنم خواجه را تا بکسی گوید کاورا بزن

خواجه ابوبکر عمید ملك عارض لشگر علی بن الحسن

و قصیدهٔ دیگری هم در مدح او بدین مطلع گفته است:

بوستانیست روی کودك من و ندران بوستان شکفته چو من

امیر معزی هم در این دو بیت اشاره کند که قهستانی ممدوح فرخی شاعر بوده است.

ز بوبکر قهستانی همی یاد آورد هر کس که یك ره فرخی را او بنعمت داشت ارزانی

ز بس سیم و زر و جامه که دادی تو معزی را بخاك اندر فکندی نام بوبکر قهستانی

کردیزی در کتاب زین الاخبار (ص ۵۸) گوید: ابوبکر قهستانی در خدمت ابومحمد بود بهمان عنوان که بوسهل زوزنی با امیر مسعود بوده است در هرات. و

در کشمکشهای میان دومخدوم بین این‌دوخادم نیز کشا کش بوده‌است. این‌است که محمد گوید بوسهل‌زوزنی بخون‌او تشنه‌است .

ورشید وطواط در کتاب حدائق السحر در باب تجنیس مطرف (٦٣٠ چاپ نفیسی) این بیت‌عربی‌راازبوبکر قهستانی شاهد آورده‌است

تمتع بیوم مسعدالنجح‌مسعف   ودع‌قول‌لاح‌معنت‌النصح‌معنف

شاه‌شاهان‌یمین‌دین محمود   که‌جهان‌را بعدل‌بد مقصود

(ص٥٦٣ س١٠)

مولاناجامی‌این‌داستان‌راظاهراازکتاب‌حدیقه‌اخذ کرده‌ودر کتاب‌سلسلة‌الذهب بنظم آورده‌است وبدین ابیات آغازقصه کند.

شاه غزنین چو واقفی ز علوم   کرد تعیین بباج خواهی روم
گفت بااو کدگر کنند سؤال   از توآن صاحبان جاه و جلال
که بود بنده زاده‌ای محمود   این‌خیال ازکجاش روی نمود
توچه‌خواهی‌جواب‌ایشان گفت   وین‌غبار از ضمیر ایشان رفت
گفت شاها چواین‌سؤال‌ازتست   به که گردد جوابش‌ازتو درست
گفت بر گو که آری آن‌بنده‌است   لیك ازاین‌بندگی نه‌شرمنده‌است
زانکه دادش خدای آن شاهی   که کسی را ز ماه تا ماهی
نرسد دست ظلم بگشادن   گوشمال فرو تران دادن
ظلم کردن جز او نیارد کس   چشمهٔ ظلم ازو تراود و بس
رومیان این سخن چو بشنیدند   بتعجّب بیکدیگر گفتند
که مر اورا رسد امیری ما   بهره جستن ز باج گیری ما

(دفترسوم سلسلة‌الذهب جامی چاپ هند)

باچنین جور در ولایت تو **مه توو مه سپاه ورایت تو**

(ص ٥٦٦ س ٧)

مرحوم ملك الشعرای بهار درحاشیهٔ نسخهٔ (ل) حدیقه نوشته است. یعنی تووسپاه و رایت تو بچیزی نیرزیدی درقرن پنجم این اصطلاح (مه) گاهگاهی دیده میشود منجمله درنثر اسکندرنامهٔ قدیم مکرر آمده است. وهای مه غیرملفوظ است. و مثال دیگر از برای مه این بیت حدیقه است.

چه کنی خاکدان پرمارش که مه اومه سگش مه مردارش

بجدل درحدیث شه ماویز **تیغ تو کندبه که خسرو تیز**

(ص ٥٦٧ س ١٥)

درحدیث است «اذا صاحبت السلطان فقل مثل ماقال ومل حیثما ال» (اوائل التحریر ملااختیارمنشی) ونیز درمثل آمده است که (احذرمباسطة الملوك). وحکیم دراین بیت شاید بهمین مثل نظر داشته است.

زانکه بهر قوام تخت وکلاه **پس فریضه بود سیاست شاه**
کز پی نظم این گلین مفرش **پر زبادست وپای آب آتش**

(ص ٥٦٨ س ٣ و ٤)

بیت آخر مؤید بیت اول است. میفرماید تا باد زیر پر طیور در نیاید هیچ جانوری طیران نمی نماید. و آتش تازیر آب نکنند آب گرم نمیشود مقصود آنکه سیاست شاه برای قوام تخت وتاج واجب وفریضه است. چه‌چنانکه باد تادرزیر پرطیور نوزد هیچ مرغ بطیران درنمی آید وآب بی شعلهٔ آتش گرم نمی توان شد همانطور قوام تخت

و کلاه و انتظام ملک بی‌سیاست شاه نمی‌تواند باشد. وازپای آب آتش اگرسرعت و تندی آب درسیلان‌مراد داشته هم گنجایش‌دارد.(ش)

آن شنیدی که گفت نوشروان مطبخی را بوقت خوردن نان

ص(٥٦٨)س٧

ماخذاین‌داستان‌در کتاب مستطرف «ج١ص١٥٧» چنین نقل‌شده‌است.

« ویروی فی بعض الاخبار. ان ملکا من الملوك امران یصنع له‌طعام و احضر قوماً من‌خاصته. فلمّا مدّ السماط اقبل‌الخادم‌وعلی کفه‌صحن‌فیه‌طعام. فلمّا قرب من‌الملك ادرکته الهیبة فعثر فوقع من‌مرق الصحن شیء یسیر علی طرف ثوب الملك. فامر بضرب‌عنقه. فلمّارأی الخادم العزیمة علی‌ذلك عمد بالصحن. فصبّ جمیع ماکان فیه علی‌رأس‌الملك. فقال‌له‌ویحك ماهذا. فقال ایّها‌الملك‌انّما‌صنعت هذا شحّاً علی‌عرضك وغیرة علیك. لئلایقول الناس اذا سمعوا ذنبی‌الذی تقتلنی به قتله فی‌ذنب خفیف لم‌یضره واخطاء فیه‌العبد ولم‌یقصد. فتنسب الی الظلم و الجور. فصنعت هذاالذنب‌العظیم. لتعذرفی قتلی‌وترفع‌عنك‌الملامة. قال فاطرق الملك‌ملیّاً ثم رفع‌رأسه الیه وقال‌یاقبیح الفعل یاحسن‌الاعتذار. قدوهبنا قبیح فعلك و عظیم ذنبك لحسن اعتذارك. اذهب‌فانت حرّ لوجه‌الله تعالی ».

وجامی هم همین‌حکایت را درمثنوی‌سلسلة‌الذهب‌بنظم آورده‌چنین گوید.

بشنو این قصه را که نو شروان روزی‌ازباده خواست‌نوشه روان

روشن اندیشگان پاك سرشت ساز کردند مجلسی چو بهشت

ساقیان در نوای نوشا نوش مطربان بر سپهر برده‌خروش

ساقیی بر گرفت ساغر زر برد تا شاه معدلت گستر

دست اوست شد زهیبت شاه		خلعت شاه شد زباده تباه

خاطر شاه را بهم برزد		آتش خشمش از درون سر زد

گفت خواهم چو باده خون توریخت		همچو جرعه بخاك راه آمیخت

ساقی از شه چواین وعید شنید		وز وی امضای آن نداشت بعید

بر گرفت از میان صراحی را		ریخت بروی روان صراحی را

زد بر آن بانگ کای تباه سیر		چیست این عذر از گناه بتر

گفت شاها چو آمد اول کار		از من این جرم خالی ازهنجار

وان نبود آنچنان که بستیزی		بهمان جرم خون من ریزی

جرم دیگر بر آن بیفزودم		تخت و تاجت بباده آلودم

تا چودر کشتنم بر آری تیغ		کس نگوید بکشورت که دریغ

کین شهنشاه معدلت پیشه		تافت زین پیشه روی اندیشه

یافت از دور چرخ دیر مدار		دامن عدل او ز ظلم غبار

شد مرا با درون آشفته		کردنی کرده گفتنی گفته

کوتهم بر این دقیقه سخن		بعد از این هرچه باید آن کن

شاه گفت ای بر آتشم زده آب		طبع چون آب تو بلطف جواب

گرچه بود از نخست بدکارت		عذر کار تو خواست گفتارت

عفو کردم جنایت تو تمام		شکر این عفورا بگردان جام

**ای سیه روی این چه اسپیدیست		گفت ای شاه وقت نومیدیست**

(ص٥٦٨س١٣)

سپیدی واسپیدی ظاهراً بمعنی شوخ چشمی و بی‌شرمی است چنانکه چشم‌سپید وسپید چشم باین‌معنی نیز گویند. مثال :

ترا ز دهر سیه کاسه کار بر نیاید　　　تو با سپیدی این روزگار بر نائی

شه چو بر داردت فکندش باش　　　چون ترا خواجه کرد بنده‌اش باش

(ص٥٧١س٦)

در کتاب مرزبان نامه «ص١٠٧ چاپ اروپا» آمده که (پادشاه هر چند راه انبساط گشاده تر کند از بساط حشمت او دور تر باید نشست (ان اتخذك الملك اخا فاتخذه ربّاً وان زادك ایناسا فزده اجلالا) و بیت سنائی مأخوذ ازهمین معنی است.

ودر کتاب السعادة والاسعاد «ص٣٨٠» این قول از ابن مقفع بدین گونه نقل شده (اذا زادك السلطان تقریباً فزده اجلالا)، ودر کتاب اوائل التحریر ملا اختیار منشی، حدیث بدین گونه روایت شده «اذا ادناك سلطان فزده من التعظیم واخلاه وراجب

فما السلطان الا البحر عظما　　　و قرب البحر محذور العواقب

پادشاه ار ترا برادر خواند　　　دانکه در قعر دوزخت بنشاند

(ص٥٧١س٩)

درامثال وحکم آمده است که «لا تغرنّك من السلطان قرابة ولا اخوة فان احق الاشیاء بتحریق النار اقربهم منها (اوائل التحریر)

وهمین معنی است که حکیم آنرا در بیت خود گنجانیده است.

مقصود ازاین دو بیت این است که پادشاه اگر ترا برادر خواند و بدین سخن شاهانه ترا تشریف داد و پایگاه و منزلتی ترا نهاد باید بخود آیی و هوشیار باشی و فریفته نشوی و خود را نیست و نا بود انگاری. و جای خود در بدترین جایگاهها دانی ودر فکر چاره شوی. این سخن ترا در قعر دوزخ مینشاند. چه برادر گفتن پادشاه ترا در معنی این است که ترا دشمن دارد. و این سخن را که ادا کرد ما نند این است که بخود

میگوید برادر دشمن است وازدشمن حذر باید کرد وبهوش باید بود.

زانکه از کوزه بهر عادت وخو بتراود گلاب وسرکه درو

(ص٥٧١س١٤)

ازروی عادت وطبیعت آنچه در کوزه است همان بیرون تراود

«از کوزه همان برون تراود که دراوست»

بشنو تا ابوحنیفه چه گفت صفه عقل خویش راچون رفت

(ص٥٧٢س٢)

نظیر گفتهٔ ابوحنیفه است آنچه را که جارالله زمخشری در کتاب ربیع الابرار اززهری نقل کند وعین عبارت وی این است.

(شتم رجل الزهری. فقال ان کنتُ کما قلتَ فهو شرٌ لی. وان لم اکن کما قلت فهوشرٌ لك) (باب الذم والهجو) یعنی وقتی زهری رامردی دشنام دادزهری گفت اگر من چنانم که تومیگوئی پس وای برمن. واگر چنانکه گفتی نباشم پس وای برتو.

ودر کتاب عیون الاخبار«٢٨٣» این معنی بدین عبارت روایت شده است

(حدثنی ابوحاتم عن الاصمعی قال: اسمع رجل الشعبی کلاما فقال له الشعبی: ان کنت صادقاً فغفر الله لی. وان کنت کاذباً فغفر الله لك).

ودرمجمع الامثال «ص٧٧٧» این کلام شعبی نیز بااندك اختلافی در عبارت درجزو امثال آمده است.

نه خرد جستن مراد خود است   از دو بد به گزین کنی خرد است

(ص ٥٧٢ س ٨)

خرد آن نیست که در پی کام جستن خویش باشی و مراد خود بجوئی و خواهش نفس را بر آوری. بل خرد آنست که هر گاه دو بدترا پیش آید که از انجام یکی از آن دو نا گزیر باشی بحکم عقل هر کدام که زیان آن اندك و بهتر باشد اختیار کنی.

شیخ عطار در کتاب تذکرة الاولیاء در احوال حضرت صادق (ع) آورده است که «صادق از ابو حنیفه پرسید که عاقل کیست. گفت آنکه تمیز کند میان خیر و شر، صادق گفت بهائم نیز تمیز توانند کرد میان آنکه اورا بزند و آنکه اورا علف دهد. ابو حنیفه گفت نزدیك تو عاقل کیست. گفت آنکه تمیز کند میان دو خیر و دو شر تا از دو خیر خیر الخیرین اختیار کند و از دو شر خیر الشرین بر گزیند.

ابو نعیم در کتاب حلیة الالیاء (ج ٩ س ١٢٩) از شافعی نقل کند که گفت (لیس العاقل الذی یدفع بین الخیر والشر فیختار الخیر ولکن العاقل الذی یدفع الشرین فیختار ایسرهما)

وهم او «در ج ٨ ص ٣٢٩» از سفیان عیینه روایت کرده که گفت (لیس العاقل الذی یعرف الخیر والشر انما العاقل الذی اذا رای الخیر اتبعه واذا رای الشر اجتنبه)

وابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار «ص ٢٨٠» این گفته را به عمرو بن العاص نسبت داده که گفته است (لیس العاقل الذی یعرف الخیر من الشرّ ولکنه الذی یعرف خیر الشرین. ولیس الواصل الذی یصل من یصله ولکنه الذی یصل من قطعه. وقال زیاد لیس العاقل الذی یحتال لامر اذا وقع ولکنه الذی یحتال الامر الاّ یقع فیه».

وشاید حکیم سنائی در این بیت بفرمایش حضرت صادق (ع) ویا بگفته شافعی و سفیان نظر داشته واین معنی را از آنجا اخذ کرده باشد.

ودر بعضی نسخ مصراع دوم چنین است (از دو بد به کنی برون خر داست).

شاه چون بستد از رعیت نان نقد شد کل من علیها فان

(ص۵۷۳س۰)

آیهٔ ۲۶ از سورهٔ پنجاه و پنجم (سورهٔ الرحمن) است (کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ) هر که برروی زمین است درمعرض فنا و زوال باشد. وذات پروردگار تو باقی و پاینده ماند که صاحب بزرگی و غناء مطلق است.

ومقصود ازاین مصراع آنست که فنای مطلق پیدا شده وچیزی درروی زمین باقی نخواهد ماند.

از رعیت شهی که مایه ربود بیخ دیوار کند و بام اندود

(ص۵۷۳س۱۰)

اشاره بکلام انوشروانست. غزالی در کتاب نصیحة الملوك «ص۷۱» این حکایت راچنین آورده است.

«چنین گویند که عاملی از نوشروان هزارهزار درم افزون از خراج بنوشروان فرستاد. فرمود زیادت از آن را بخداوند آن باز رسانند وعامل را فرمود که بردار کردند. و گفت هر پادشاهی که از رعیت بجور چیزی بستاند و بخزینه بنهد همچنان بود که کسی بنیان بکند تر، و هنوز خشك ناشده سر دیوار برنهد نه سر ماند و نه بن.

زمخشری نیز در کتاب ربیع الابرار «باب ظن وفراست» حکایت بالا را باین عبارت ذکر کرده است «حکی ان انوشروان رفع الیه عامل اهواز قدجبی

من المال مایزید علی الواجب. فوقّع بردّ المال علی الضعفاء (فقال) ان الملك اذا كثرت امواله مما یؤخذ من رعیته كان كمن یعمر سطح بیته مما یقلع من قواعد بنیانه».

بانوشیروان خبر دادند كه عامل اهواز مال فراوانی زیاده برواجب ازمردم بی‌نوا گرفته است. انوشروان بعامل توقیعی صادر كرد كه مال را بمردم فقیرو بی چیزرد كند وفرمود كه پادشاه اگرازرعیت مال بسیاربگیرد تا خزانهٔ خویش آباد وپر كند مانند كسی خواهد بود كه خاك از پی وبنیاد عمارت بر كند تا بام آنرا اندود كند.

ودر كتاب حدایق السیر (نسخهٔ خطی كتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار) در ناستدن مال رعایا اشاره بهمین كلام انوشروان شده وچنین آمده:

«ونباید كه پادشاه بمال بندگان دولت طمع كند كه انوشیروان عادل گوید كه امارت همت بلندواثر نفیس طامح پادشاه خوب سیرت آنست كه نظر بمال رعیت نیندازد. وهر آن پادشاهی كه خزینهٔ خودرا بمال رعیت پر كرد مثال اومثال بناء نادانی بود كه بام خانه را بخاك بنیاد بیندأید ونداند كه چون خاك ازبنیاد بردارد خانه فرونشیند.»

ودر كتاب سندبادنامه «چاپ تركیه ص۳۵» پس ازذكر این بیت سنائی چنین آمده «وچون صاحب دولت باكتساب شهوت وارتكاب نهمت ازتحصیل دولت وتدبیر مملكت باز ماند و در سكر غفلت از شكر نعمت غافل گردد بسبب دوام مستی دولت اوروی درپستی آردو بر خاطر او گذرد (ولرب شهوة ساعة اورثت حزناطویلا..) رعایای مملكت را در معرض مؤن و عوارض آرند ولایت خراب گردد ورعایا مستاصل شوند. فترت درمملكت پیدا آید واختلال وانتشار دردولت ظاهر گردد. آنگاه مثل او چنان بود كی مردی از بن دیوار خاك برمی‌دارد وبام خانه می‌انداید. هرچه زودترخانه با زمین برابرشود. و گویند « مثل الملك الذی یعمر

خزانته من اموال رعیته کمثل من یطین سطح بیته بما یقتلع من اساس بنیانه»

ملك آباد به ز گنج روان　　　شادی دل ندارد هیچ روان

(ص۵۷۳ س۱۵)

گنج روان عبارت از گنج قارونست. و گفته‌اند که چون پیوسته آن گنج در زیرزمین روان و درجنبش است از این جهت ، گنج روانش خوانند. وروان دوم جانیست که از بدن جدا شده باشد. چنانکه مولوی گوید. (مثنوی خاور ص ۳۸۵)

آن حکیمی را که جان از بند تن　　　باز رست و شد روان اندر چمن

یا روان شد خود بسوی هاویه　　　همچو موش از زاویه در زاویه

دولقب را او برین هردو نهاد　　　بهر فرق ای آفرین برجانش باد

یعنی ملك آباد به از گنج روان و گنج قارونست. وروانی که از بدن دورشود تن راشاد نمی کند. پس گنجی هم که از عمران ملك جدا باشد و صرف آبادی ملك نشودسبب شادی نخواهد شد. وشادی گنج از آبادی ملك است.

مثل شه سرو رعیت تن　　　هردو از یکدگر فزودثمن

(ص۵۷٤ س۹)

درامثال آمده است که « السلطان بین الرعیّة کالرأس علی الجسد» (اوائل التحریر ملا اختیار منشی) پادشاه در میان رعیت بمانند سراست بر تن . ظاهرا بیت حدیقه بهمین مثل ناظراست.

کور دل همچو کوز می‌باشد   تیز مغز و ضعیف پی باشد

(ص٥٧٥ س٨)

کوزدرعربی بمعنی کوزه وهرظرف دسته دار باشد.

دراین بیت کور دل رابکوزهٔ شراب تشبیه کرده گوید: کور دل‌مانند کوزهٔ می تیزمغزوتندبویست.وهمچون اوضعیف پی وناتوان است. و حرکتی ازاوظاهر نمی‌شود.واگرچه مانندوی‌تیزمغزی دارد اماکاری ازاوساخته نیست.

لیک محروررا دماغ قوی   تو ز تأثیر کوز می‌شنوی

(ص٥٧٥ س٩)

محرور گرم مزاج است.

میفرماید: لیکن قوت‌دماغ رادرمحرورو گرم‌مزاج ازتأثیرمی کوزه‌می‌پنداری درصورتی که چنین‌نیست ومانند کوردل گرمی وتیزمغزی اوظاهری‌ومجازی است واصلی ندارد.

اول حزم چیست رای زدن   بعد ازآن عزم‌دست‌وپای‌زدن

(ص٥٧٥س١٤)

مضمون این مثل است که درصفحهٔ ٢٠ مجمع الامثال میدانی آمده (اوّل الحزم المشورة) وگویند این مثل ازاکثم بن صیفی خطیب وحکیم مشهورعرب بجامانده‌است.

وکلمهٔ‌مَشوِرَة و مَشوُرَة بهردولغت استعمال‌شده‌است.

توطمع زو مدار میوه وگل　　یار بد هست بابت سرپل

(ص٥٧٦ س٧)

بابت سرپل یعنی بی ارزش و بی بهااست. و بابت سرپل بودن بچیزی نیرزیدن است

شه که دون را بلند و والاکرد　　مر بلا را بلند بالا کرد

(ص٥٧٧ س٢)

بدشمن مدد دادن بهلاك و بوار خویش یاری کردنست .

آتشی کاب را بلند کند　　برتن خویش ریشخند کند
از تف آتش گرش برد بفراز　　از کف خویش بکشد آبش باز

(ص٥٧٧ س٣و٤)

آتشی که سبب بلندی آب گردد و باعث جوشش او شود برتن خویش ریشخند و استهزاء کند. چه از حرارت آتش اگر آب بالا رود از کف آب کشته و خاموش گردد

هست دردست توچو تیغ وچونی　　تو بدی عیب خود منه بروی

(ص٥٧٧ س١١)

چاکر و نوکر مرد بد مانند خوداو بداست. واگر کار بد وزشتی ازاو سر زند عیب و گناه آن بر کار فرماست. واوچون تیغ و نی دردست، تو باشد و کارزشت او از تست. پس عیب کار خود برو منه

لشکر از جاه و مال شد بد دل   رعیت از بی زریست بی حاصل

(ص ٥٧٧ س ١٢)

معنی مصراع اوّل مأخوذ از این مثلست (اجع کلبك یتبعك) که بمنصور دوانیقی منسوبست. یعنی سگ خویش گرسنه‌دار تا از دنبال تو آید

مولوی در این بیت همین مثل را در نظر داشته است.

زانکه سگ چون سیر شد سر کش شود   کی سوی صید و شکار خوش رود

حاصل معنی بیت آنست که لشکر چون جاه و مال فراوانی یابد بددل و ترسو گردد. بنا بر این آنها را گرسنه دار تا ترا اطاعت نمایند و در میدان نبرد نهراسند. و رعیت را سیر و مرفّه‌دار تا پشتیبان تو باشند. واگر رعیت بی زر و مال باشد بی حاصل و فائده خواهد بود و ترا از ایشان سودی نباشد.

رعیت از تو چو بایسار شود   از برای تو جان سپار شود

(ص ٥٧٧ س ١٣)

کلمهٔ رعیت در این بیت و بیت پیش باید بتخفیف خوانده شود تا وزن بیت درست گردد

مردمی با کسی که بی اصل است   همچون شمشیر دسته با وصلست

(٥٧٧ س ١٦)

بی اصل. مردم بی نژاد و بی گوهر باشد.

ومراد از شمشیر دسته با وصل شمشیر شکسته ایست که تیغهٔ آن با دسته وصل شده باشد.

مقصود از این بیت آنست که احسان و نیکی کردن بمردم بی گوهر و ناکس بمانند شمشیر یست که دستهٔ آن بتیغه وصل شده. و هر دو بیکدیگر پیوسته نباشند. همان طور که چنین شمشیری در روز جنگ و پیکار کاری از او ساخته نیست و دوامی نخواهد کرد و زود گسسته گردد. مردمی و نیکی با اشخاص فرومایه و بی گوهر هم سودی ندارد و دوستی با ایشان ثبات و دوامی نیارد.

زر ز آهن عزیزتر زان شد　　　　کاهن از بیم شاه لرزان شد

(ص٥٧٩ س٤)

این بیت بچند وجه توجیه شده است

یکی آنکه زر که فی حدّ ذاته عزیز است. بسبب آهن از آن جهت عزیزتر شده است که قبول سکه کرده و نام شاه بر آن نقش شده و از آهن متأثر گردیده و آهن از بیم شاه بر و لرزان شده که آیا بخدمتی که از شاه بمن مرجوع شده که سکه زر باشد بر آیم و زر قبول آن سکه خواهد کرد یا نه.

ووجه دیگر آنکه عزیزتر شدن زر بوسیلهٔ آهن از آن روست که زر مسکوك از نامسکوك پربهاتر وعزیزتر است و لرزان شدن آهن از بیم شاه باین معنی است که برای ضرب سکه آهن باید لرزان و متحرك گردد.

ووجه دیگر آنکه زر از آهن بجهت آن عزیزتر شده که زر موجب آرام و آسایش خاطر شاه است و آهن از بیم شاه لرزان شده و در آلت ضرب بودن بامر شاه مامور و محکوم

ببرد آب عالم ابرار　　　　مدحت پادشاه آتش خوار

(ص٥٨٠ س٩)

آتش خوار کنایه از ظالم است. یعنی مدح و ستایش پادشاه ستمگر آبروی نیکان را ببرد.

شه چو عادل بود زقحط منال   عدل سلطان به از فراخی سال

(ص۵۸۱س۷)

مضمون بیت از این گفتهٔ حکما مأخوذ است که گفته‌اند (عدل السلطان انفع من خصب الزمان) وزمخشری آنرا در کتاب ربیع الابرار «باب العدل والانصاف» آورده و بحکما نسبت داده‌است.

وشیخ بهائی نیز در کتاب مخلات (چاپ مصر ص ۷) آنرا بهمین صورت نقل کرده است .

واین معنی در کتب دیگر بعبارات مختلف روایت شده‌است. ازجمله مبرد در کتاب کامل گوید (وقد قال الاولون منا عدل السلطان انفع من خصب الزمان)

وملااختیار در کتاب اوائل التحریر (عدل السلطان خیر من خصب الزمان) آورده ودرهمین معنی است (سلطان عادل خیر من مطر وابل) که دراوائل التحریر ملااختیار منشی بجای سلطان عادل (وال عادل) آمده‌است .

ودرشرح غرر ودرر آمدی (چاپ دانشگاه ج۱ ص ۳۹۶) درجملهٔ کلمات قصار علی (ع) بدین عبارت ذکر شده (امام عادل خیر من مطر وابل) .

پیشوای عادل بهتر است و نفع رساننده‌تر است ازباران سخت بزرگ قطره

ومیدانی درمجمع الامثال «ص۲۵۳» درعقب مثل (استراح من لاعقل له) این گفته را از امثال شمرده و بدین عبارت روایت کرده (وال عادل خیر من مطر وابل واسد حطوم خیر من وال ظلوم ۰ الخ)

ودمیری در کتاب حیات الحیوان «ج۱ ص۹۴» (امام عادل خیر من مطر وابل وسلطان غشوم خیر من فتنه تدوم) نقل نموده‌است.

سال قحطی یکی بکسری گفت — کابر بر خلق شد ببار ان زفت

(ص ۵۸۱ س ۱۱)

عوفی در کتاب جامع التواریخ (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی) این حکایت را بدین صورت یاد کرده «آورده اند که درروز گار کسری دریمن قحطی عظیم افتاد و نواحی آن روی بخرابی نهاد. مردمان آن نواحی درمانده گشتند. واز درماندگی بنزدیك نعمان بن منذر آمدند. وصورت حال باوی بگفتند. وضرورت خود باوی شرح دادند. پس نعمان منذر بکسری قصه نبشت. ودر آن قصه باز کرد که رای اعلی را معلوم گردانیده می آید. دریمن قحطی عظیم افتاده است و آن ولایت روی بخرابی نهاده و آدمیان را از طعام وشراب گزیر نیست. وپادشاه را در این ولایت غلهٔ بسیار و نعمت بیشمار است. وبزرگان گفته اند نعمت از بهر حاجت و ریاضت از بهر حجت. ومملکت از بهر محمدت باید. اگر در باب این درماندگان نظری فرماید تا بندگان آزادشوند و آزادان بنده گردند.

کسری بر پشت قصه نبشت که مکرمت را غنیمت داریم و نعمت از رعیت دریغ نداریم. بیچارگان را بدولت درپذیریم. ودرماندگان را مقام ضرورت دست گیریم. پس بفرمود تا پنجساله خراج از ایشان وضع کنند و غلهٔ پنجساله بدیشان دهند. یکی این معنی را نظم کرده.

قحط سالی یکی بکسری گفت — کا بر باخلق شد ببار ان زفت. الخ

ازعقوبت سه حرف بیش مگیر — با و تا را ز دیو در مپذیر

(ص ۵۸۲ س ۱۱)

یعنی از لفظ عقوبت سه حرف اول آن را باتصحیف وبدل کردن قاف بفا بگیر

که عفو باشد. و باو تا بقیهٔ آنرا که درخوردیو است قبول منما. مقصود آنست که عفو پیشه خود کن و عقوبت بر کس روامدار.

فکرت آخر هست اصل بنا　　　　نظر اول است تخم زنا

(ص۵۸۲ س۱۷)

در اقوال حکما آمده است که «اول الفکر آخر العمل» یعنی علت غائیه در فکر اول علت باشد اما در خارج، از علتهای دیگر مؤخر است.

اکابر حکما گویند: هر صانع و عاملی نخست نتیجه وغایت عمل را منظور کند و اندیشه خود را در آن بکار برد و آن گاه بدان کار پردازد. و همان اول فکر اوست که در آخر بکار آید. چنانکه درود گر و نجار اول جلوس بر سریر را بیندیشد و آنگاه شروع بساختن سریر کند (فرج الله حسینی نقل از حاشیهٔ مثنوی چاپ علاء الدوله ص۱۲٦) مولوی در همین معنی گوید،

گر همی خواهی سلامت از ضرر　　　　چشم ز اول بند و پایان را نگر

(مثنوی چاپ خاور ص۳۷۳ س۱)

و باز فرماید:

هر که اوّل بنگرد پایان کار　　　　اندر آخر او نگردد شرمسار

(ص۱٦۳ س۱۹ چاپ خاور)

و درجای دیگر فرماید

اول فکر آخر آمد در عمل　　　　خاصه فکری که کو بود وصف ازل

(ص۲۲٤ س۳۵ چاپ خاور)

ماه را پیشه چرخ پیمائیست　　　　شاه را کار ملك پیرائی است

(ص٥٨٣ س١)

معنی پیراستن کاستن شاخهای زیادی وناهموار درخت است.و معنی بیت‌این است که‌چنانکه پیشه‌ماه آسمان پیمائی است پادشاه راکار پیرایش کشور ازوجود مردم ظالم وسر کش است .

چشم سرملك وچشم‌سر دین‌است　　　　این‌جهان بین‌وآن نهان بین‌است
این و آن هر دو یار یکدگرند　　　　هم خزان هم بهار یکدگرند

(ص٥٨٣س١٠ و١١)

ملك را بمنزلهٔ‌چشم ودیدهٔ‌ظاهر ودین‌را بمنزلهٔ‌چشم‌سرودیدهٔ بصیرت‌دانسته. و ازاین رودرمصراع دوم گوید: که اول جهان‌بین‌ودوم نهان بین‌است .

وبیت‌دوم‌اشاره‌باین‌قول‌حکماست که گفته‌اند.(الدین والملك توأمان) دین وشاهی‌همزاد باشند .

نه‌بگفته است صادق الوعدی　　　　کاقتدوا بالذین من بعدی

(ص٥٨٤ س١)

اقتدوابالذین‌من بعدی‌جزء خبریست‌منسوب بپیغمبر صلی‌الله‌علیهٔ وآله.

ترمدی که از علمای سنت و جماعت است در صحیح خود از علی‌علیه‌السلام وحذیفه‌روایت کرده که‌پیغمبر فرمود (انی لا ادری ما بقائی فیکم. اقتدوابالذین‌من بعدی. و اشارالی ابوبکر وعمر) (صحیح ترمدی ابواب‌المناقب ج١٢ ص١٣٠)

یعنی پیغمبرفرمود که من ندانم زیست من در میان شماتاچه زمان خواهد

بود بعد از مرگ من بکسانی که بعد از منند اقتدا کنید و بابوبکر و عمر اشارت فرمود.

ودر سنن ابن ماجه «ج ١ ص ٣٧.» انی لاادری ماقدر بقائی الخ آمده

یافت شاهی کنیزکی دلکش   شاه راآن کنیزک آمدخوش

(ص٥٨٤ س٩)

عوفی دد کتاب جوامع الحکایات این داستان را بعضد الدولۀ دیلمی نسبت داده است.

ومولانا عبدالرحمن جامی درمثنوی سلسلة الذهب قصه‌را بپادشاه ترمد منسوب داشته. وحکایت راچنین آغاز کرده است.

شاه ترمد کنیزکی زیبا   داشت‌دلکش چونقش بردیبا
یافت در دل بسوی او میلی   بلکه بر کشت عاقبت سیلی
عشق در دل چوشد قوی‌بنیاد   رخنه‌در کارملك ودین افتاد

(برای بقیۀ حکایات رجوع شود بکتاب سلسلة الذهب جامی دفترسوم).

دولت‌اکنون ز امن‌وعدل‌جداست   هرکه ظالم تراست ملك‌اوراست

(ص٥٨٦ س١١)

غزالی در کتاب نصیحة الملوك در صفت پادشاهان داستانی بدین گونه‌ایراد کرده که ازحیث معنی بااین ابیات حدیقه مناسب است.

«حکایت انوشروان را پرسیدند که کدام پسنده تر ازملوك. گفت آن که دشمن از او ترسنده‌تر باشد. وراه ها از او ایمن‌تر بود. و رعیت‌اند رسایۀ عدل‌وی داشته‌تر بود».

زانکه ازروی‌لاف روزمصاف نتوان کرد پشت کاف چوقاف

(ص۵۸۸ س۳)

این بیت تعلیل دوبیت پیش‌است . یعنی زیرا تا گردن گردنان گردون نزنی ودلشان‌را غلاف تیغ نسازی کاف را که عبارت ازخمید گی پشت است ازروی‌خود نمائی‌درروزجنگ‌مانند کوه‌قاف محکم واستوارو‌راست نتوانی کرد .

پای برنه بر آسمان سرمست تیغ بهرامشاهی اندر دست

(ص۵۹۰ س۸)

مقصود بهرامشاه بن‌مسعود بن‌ابراهیم بن‌مسعود بن‌محمود است که بامدادو کمك خالش سلطان سنجر بتخت‌غزنین نشست.ومدت‌سی‌ودوسال بکامرانی‌پادشاهی کرد و بتاریخ‌اربع واربعین وخمسمائه وفات یافت. (منتخب التواریخ بداونی)

گرچه بسیار سال بر نشمرد نبود هیچ‌طفل بخرد خرد

(ص۵۹۷ س٤)

در وصف دولتشاه‌بن بهرامشاه گوید که اگرچه سال بسیاری نشمرده وعمر او بسیار نیست. ولی بااین‌عمر اندك او را خرد بسیار است. چه هیچ‌طفل عـاقل خردمند را کودك‌خرد نتوان گفت . چنانکه سعدی علیه‌الرحمه فرماید «بزرگی بعقل است نه‌بسال .»

فلك از بهر خدمت دراوی گشته مانند تاج و افسراوی

(ص۵۹۷ س۹)

ضمیر اودر هردومصراع راجع بممدوحست. یعنی فلک چون خدمت دَرِ او اختیار کرد مانندتاج وافسراو صاحب نداوشرف گردید.

عزم وحزمش ازل فریب چو صدق خلق وخلقش ابدشکیب چو عشق

(ص۵۹۸ س۸)

ازل فریب صفت عزم وحزم وصدق مشبه‌به است. و درمصرع دوم هم ابد شکیب صفت خلق وخلق است وعشق مشبه‌به است.

برگرفت از عطا وعدل محل گفتگو از میان عمر و اجل

(ص۵۹۸ س۱۷)

عدل محل یعنی عدل وداد بهنگام.

ور ببیند جمال او را حور از ریاض دل و حیاض حبور

(ص۵۹۹ س۸)

ریاض «بکسر اول» جمع روضه مرغزارها بتبدیل واو بیاء بجهت کسره ماقبل. حیاض «بکسر اول» جمع حوض. وحبور «بضمتین» شاد کردن وشادشدن. ونیز جمع حبر بمعنی دانشمند ونیکو کار. وقیل بفتح اول بمعنی دانشمندی و خوبی وحبور اینجا بمعنی خوبیهاست.

دست‌جود تو درشب دیجور پایدار است تا بروز نشور
زانکه تا خلق را خبر باشد شام بر دشمنت سحر باشد

(ص۶۰۰ س۳و۴)

معنی این دو بیت این است که دست عطا و بخشش تودر شب تیره و تاریك (مقصود بخشش نهانی ومستوراست که ازریا دورباشد) تا بروز نشورو روزمحشر پایداراست.

و بخشش دشمنت برای آنکه مردم از آن خبردار گردند و همه آگاه شوند شام آن سحرو برملاباشد. یعنی اگرعطائی بکسی درخفا کند بزودی آنرا ازراه ریا اظهار نماید وشامش بسحرمبدل شود.

یا گوئیم تاخبردارشدن مردم ومطلع گشتن آنها شامش سحرمی‌شود وبآخر می‌رسد.

مرد دین را شریعت آموزد شمع درپیش شمس نفروزد

(ص۶۰۴ س۱۲)

یعنی مرددینداررا علم دین آموزد. ودرغیرمحل تعلیم شرع نکند. یا مرد دین پیش‌او افروزشی ندارد. ومانند شمع که در برابر خورشید پرتوی‌ندارد. مرددین‌هم هرکس باشد درپیش اومانند نادان‌باشد. واز وشرع وعلم دین‌آموزد.

و مصراع دوم نظیر این مثل است که گفته‌اند «چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد».

صورتش ابتدای قوّت روح   سیرتش انتهای سورهٔ نوح

(ص۶۰۸ س۷)

از «ابتدای قوت روح» ممکن است عقل هیولانی مراد باشد که استعداد اول نفس ناطقه‌است. و در آن مرتبه نفس ناطقه ازجمیع نقوش وعلوم عاریست. دراین صورت معنی چنین خواهد بود که «صورت ممدوح مانندعقل هیولانی ازنقوش مکر وحیله وتزویرساده وپاکست».

یا گوئیم «ابتدای قوت‌روح» کنایه‌ازتکلّم روح‌الله درمهد باشد که قرآن بدان ناطقست. دراین صورت معنی چنین خواهد بود که چنانکه روح‌الله ابتدا درمهد بر پاکی خود ومادرشهادت داد صورت ممدوح نیزشهادت برپاکی خود می‌دهد

یامجردمشاهدهٔصورت‌ممدوح‌قوت‌بخش‌روحست‌وازجمال‌روی‌اوابتداءقوت‌در روح‌ناظر بهم میرسد.

انتهای سورهٔ نوح اشاره‌بآیهٔ ۲۹ از سورهٔ ۷۱ «رَبِّ اغفِرلی وَلِوالِدَیَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَیتی مُؤمِناً وَلِلمُؤمِنینَ وَالمُؤمِناتِ وَلا تَزِدِ الظالِمینَ اِلاّ تَباراً.» است.

یعنی ای‌پروردگارمن بیامرزمراوپدرومادرمرا ومر کسی را که درآیدبخانه ومنزل من درحالی که باایمان‌بود. و مرمؤمنین و مؤمنات‌را. ونیفزای ستمکار را مگرهلاکت.

مرادآنست که‌صورت‌وسیرت ممدوح بجهت دوستان تمام مغفرت و کرم‌است وازبرای دشمنان‌سراسرهلاکت‌وخسران.

گرنه ارتنگ‌مانی است آن‌خط   ازچه خطهای مقله گشت سقط

(ص۶۱۲ س۱۹)

ارتنگ نگارخانهٔ مانی‌است‌وآن نام کتابی است که اشکال‌مانوی تمام درآن

نقش است.

ومقصود از مقله. ابوعلی ابن مقله محمد بن علی بن حسن بن مقلهٔ وزیر (شرح حال وی در کتب تاریخ بتفصیل ذکر شده) و او کاتبی فائق بود چنانکه در حسن خط باو مثل زدند. ونام او در صناعت کتابت بس مشهور است. وی اول کسی است که خط بدیع منسوب را نوشت وخط را از کوفی بدین صورت نقل نمود. ابن مقلة در ٣١٦ بوزارت مقتدر خلیفه منصوب شد ومدتی وزیر بود بعد از آن معزول و بعداز مقاسات شداید دیگر باره وزارت یافت وتا روزگار راضی خلیفه ماند. ودر زمان خلافت راضی معزول و بامر او دست راست اورا بریده شد. و بعد از قطع دست راست بدست چپ همچنان مینوشت که بدست راست . او قلم بر دست مقطوع می بست و چنان می نوشت که کسی میان خط اول و این خط فرق نمیکرد. بالاخره در سال ٣٢٨ بسعی دشمنان راضی فرمان داد تا او را کشتند (تجارب السلف ص ٢٩٠ والفخری ص ٢٤٣)

میگوید: اگر آن خط که از آن ممدوح است از ارتنك مانی نیست پس چرا خطهائی که ابن مقله پدید آورد در برابر خط وی سقط شد و مفتضح ورسوا گشت .

با خطش خط خازن و بواب همچو بـا آب صافیست سراب

(ص ٦١٣ س ١)

مراد از خازن ابوالفضل دینوری از مشاهیر خطاطین وشعرا ومخترع خط رقاع وخط توقیع است که در ٥١٨ یا ٥٤٢ درسن هشتاد سالگی در بغداد در گذشته.

ومراد از بواب ابن بواب ابوالحسن علی بن هلال الکاتب البغدادی المعروف با بن بوّاب کاتب مشهور است. در متقدمین ومتأخرین کسی بمانند وی خط ننوشته است.

اگرچه ابن مقله اوّل کسی است که خط کوفی را تغییر داد وخط منسوب را پدید آورد. وخط او هم در نهایت حسن وزیبائی بود وهم او را فضیلت سبق و لیکن ابن بواب خط را مهذّب کرد و رونق وطراوتی بدان بخشید که خط او از خط دیگران در زیبایی در گذشت .

او را ابن‌الستری نیز گفته‌اند چه‌پدرش بواب بودو بواب چون‌همیشه ملازم ستر باب‌است بدین‌جهت باین کنیه هم مشهور شده است .

شیخ ومعلم‌ابن بواب‌در کتابت وحسن‌خط ابن اسد کاتب است و او عبدالله محمدبن اسدبن علی‌بن سعیدالقاری، کاتب بزاز بغدادی (متوفی‌درمحرم ٤١٠)است وسال ٤١٣ ابتدای‌شهرت ابن‌بواب‌است. واورا تصنیفی‌است درخط که‌بنظم آورده‌و آن قصیده‌ایست رائیه. وفات ابن‌بواب روزپنجشنبه دوم جمادی‌الاولی‌سال ٤٢٣ ببغداد وقبراودرجوار احمدبن‌حنبل‌میباشد(تاریخ‌وفیات‌الاعیان‌ابن‌خلکان‌ومفتاح‌السعادة)

این بیت هم در توصیف خط معدوحست میگوید خط خازن وخط ابن‌بواب بقیاس بـاخط ممدوح چون سراب و آب زلالست و خط آندو دربرابر خط‌ممدوح سرابی بیش نیست .

علم ظاهر چوخنده‌کرده عیان　　　　سر باطن چو غمزه‌گفته نهان

(ص٦١٤س١٣)

دانش ظاهروآشکار را ماندخنده روشن وعیان‌نموده ورازمخفی وباطن را مانند غمزه‌واشارهٔ محبوب ومعشوق بچشم وابرونهان وپنهان گفته است.

دور دوران عقل جامـهٔ او　　　　ره نوردان چو برق نامسهٔ

(ص٦١٥س١٥)

دور اینجا بمعنی عهد و زمانست چنانکه گویند دور فلان پادشاه یا فلان امیر• ودوران‌بفتحات‌سه گانه بمعنی گردش‌فلک‌است که زمانه‌باشد• وهرلفظی که برین وزن‌ازمصادر آید ودراومعنی حرکت وانتقال‌باشدآن‌لفظ بفتحات‌ثلاثه‌می آید. مانند جریان وطریان وسریان ودوران وفارسیان غالباًاین گونه کلمات‌را بسکون

دوم استعمال کنند .

در بعضی نسخ بجای جامه خامه است‌واین صحیح‌ترمینماید. یعنی‌خامه و قلم ممدوح بمانند عهد و گردش عقل تأثیرش نیکوست . چنانکه نامه او بمانند برق روشنی بخش راه‌مردانست .

قلمش در تجارت عالم بحر و کشتی‌و بادکرده بهم

(ص٦١٦س٩)

بعضی ارشاحان‌حدیقه درمعنی این‌بیت‌نوشته‌اند: مراداز‌بحر‌دوات‌واز کشتی کاغذاست. بمناسبت آنکه کاغذ مانند کشتی‌ازملکی‌بملکی وازشهری‌بشهری‌میرود. و مراد از باد سرعت قلم ممدوحست. یعنی‌همان طور که برای رونق تجارت عالم کشتی‌بسرعت‌سیر میکندمدادو کاغذممدوح با بادقلم‌او که‌باعث‌انتشار‌سخن‌است باهم یار گشته مانند کشتی دراطراف عالم‌سیر میکند.

وجنت آن یکی خزینهٔ نور روی و رای یکی‌هزینهٔ حور

(ص١٦٨ س١٠)

وجنت اینجا بمعنی رخسار است .

قفل احکام را ستوده کلید پره و حلقه بی عمود که دید

(ص٦٢٠س٦)

پره‌جزو کوچك‌ازدوجزو‌قفل‌است که‌بوقت‌بستن‌درا‌ندرون‌قفل کنند. وعمود جزوی ازقفل که‌سبب اغلاق و بسته‌شدن قفل گردد .

میگوید ممدوح قفل احکام را ستوده کلیداست ومشکلات احکام را بکلید دانش خویش میگشاید. ودر تعیین و توضیح احکام بمنزلهٔ پره حلقهٔ قفل است که بی عمود است. و آلت اغلاق و بستن باخود ندارد. و تمام اسباب فتح است. پره و حلقهٔ بی عمود که دیده است.

مهتر خلق و سید سادات **گفت باشند ازسه نوع قضات**

(ص۶۲۱س۳)

این بیت ناظر باین حدیث است که بریدة رضی الله عنه از پیغمبر روایت کند قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم.

«القضاة ثلاثة واحد فی الجنة واثنان فی النار. فامّا الذی فی الجنّة فرجل عرف الحق فقضی به فهو فی الجنة. ورجل قضی للناس علی جهل فهو فی النار ورجل جار فی الحکم فهو فی النار (سنن ابی داود ج۳ص۳۰۶ـ وسنن ابن ماجة ج۲ص۷۷۶ جامع الصغیر ج۲ ص ۸۹).

ازبریده منقول است که پیغمبر فرمود که قاضیان سه قسم اند یك قسم در بهشت و دوقسم در دوزخ اند. آن قسم که جایش در بهشت است مردیست که حق را شناخت وحکم بحق کرد. ومردی که درمیان مردم ازروی نادانی حکم کرد پس آن نیز در آتش باشد. و مردی که حق را شناخت و در حکم ظلم کرد پس آن مرد در دوزخ است.

بینی ارهیچ چشم جان وخرد **بگشائی که تا بدو نگرد**
گر شناسی مقدم از تالی **نیست این جا زحیلتی خالی**

(ص۶۲۱س۱۹)

مقدم وتالی از مصطلحات علم منطق است. ودرمنطق که قضیه منقسم بحملیة

وشرطیة کنند. جزء اول ازقضیهٔ حملیه راموضوع ودوم رامحمول خوانند. وجزء اول ازقضیهٔ شرطیّه رامقدم. ودوم راتالی گویند. حاصل معنی این دو بیت این است:

اگر اندک چشم حقیقت بین داشته باشی و دیدهٔ جان و خرد بگشائی تادر ممدوح نگرد. اگرمقدم و تالی را از یکدیگر بازشناسی و بخواهی که در دیدن او مقدّمات ترتیب داده ونتیجه‌ای بر آن مرتّب سازی. این معنی ازحیلتی خالی نیست. ودرمشاهدهٔ اوحیله راه ندارد. واین معرفت در بارهٔ ممدوح حجابست. باید بی ترتیب مقدمات چشم جان وخرد باز کنی وجمال ممدوح رابببینی.

همت او ورای جزو وکلست　　　همهٔ آبها بزیر پلست

(ص٦٢٣ س١)

مصرع دوم ازامثال سائرونظیر (کل الصید فی جوف الفرا) است.

خواجه ابلیس کزپی دم غیر　　　لیف اولاف زد چوگفت اناخیر

(ص٦٢٣ س٤)

انا خیر، اشارتست بآیه‌ای که درسورهٔ اعراف وغیر آن واقع شده (قالَ اَنَا خَیرٌ مِنهُ خَلَقتَنی مِن نارٍ وَخَلَقتَهُ مِن طین) ابلیس گفت من بهترم از آدم مرا از آتش آفریدی واورا از گل آفریدی (آیهٔ ١١ ازسورهٔ ٧ «الاعراف» وآیهٔ ٧٧ ازسوره ٣٨ «ص»)

حق تعالی گفت ای ابلیس چه منع کرد ترا از آنکه سجده کنی آدم را که اورا بدست قدرت خویش آفریده‌ام. تکبر کردی یا ازجملهٔ بزرگواران وبلندقدران بودی. ابلیس درجواب گفت: برای آن سجده نکردم اورا که من ازاو بهترم که مرا از آتش آفریدی، وآتش جوهر لطیف علوی نورانی است. وآدم را از گل که جسم کثیف سفلی

ظلمانی است. پس مانندمنی را بسجوداو چون امر فرمائی.

لیف بکسر چیزی باشد که آنرا از پوست درخت خرما می‌سازند . و بعضی گفته‌اند ریشهٔ پوست درخت خرما است و بعضی نوشته‌اند که چیزی نرمست که از درخت خرما حاصل شود. ودر اینجا مراد از لیف ریش باشد بمناسبت درهم بافتگی لیف. پس لاف زدن ابلیس و اناخیر گفتن اورا که از روی تکبّر وعناد گفته برطریق طعن که در امثال این امور گویند بریش اسناد داده است .

نکتهٔ او برصلاح و وفاق گوش ساره است و مژدهٔ اسحاق

(ص۶۲۳ س۱۲)

اشاره است بآیه (وَامرَاَتُهُ قائِمةٌ فَبَشّرناها بِاِسحقَ وَمِن وَراءِ اِسحقَ یَعقُوبَ. قالَت یاوَیلَتیءَ اَلِدُ وَاَناعَجوزٌ وَهذا بَعلی شیخاً اِنّ هذالَشَیءٌ عجاب) وزن ابراهیم ایستاده بود پس خندید پس مژده دادیم اورا باسحاق واز پس اسحاق به یعقوب. گفت ای وای من. آیا فرزند آرم و من پیرزنم واین شوهر من است که پیر مردیست. بدرستی که این چیزیست عجیب.

وقصهٔ مژده اسحاق و گوش ساره چنانکه در تفسیر ابوالفتوح (ص۸٤ج۳) آمده چنین است.

ابراهیم را از ساره فرزند نمی‌بود. از آن روی که او پیر شده بود. و ابراهیم را دل دربند فرزند بود. ساره را کنیزکی بود نام او هاجر کنیزك جوان و پاکیزه بود برای نگاهداشت دل ابراهیم اورا با براهیم داد. ابراهیم(ع) با او خلوت کرد خدای تعالی اورا اسماعیل بداد. از او چون اسماعیل حاصل شد. ساره را از آن رشگ آمد. حقتعالی گفت: اکنون این را از اینجا ببر تا ساره ایشان را نبیند. او ایشان را بمکّه برد و آنجا بگذاشت و بر گردید. حق تعالی خواست، که ساره را بآن احسان که کرد

مکافات کند. و آن رنج که بدل اورسید از آمدن اسماعیل‌هاجررا آن رامرهمی کند. جبرئیل رافرستاد باچند فرشته. وابتدا با براهیم کردند ببشارت اوچون در آمدند. برسم سنّت و برحسب عادت سلام کردند. و گفتند یا خلیل الله مهمان خواهی گفت چگونه نخواهم. وایشان‌را بخانه بردو بنشاند. وساره‌را گفت ایشان راطعام بیاور. او گفت اینوقت هیچ طعامی حاضر نیست. وهیچ گوشتی نیست. آنکه گفت مراعجلی هست که آن راپرورده‌ام برای‌دل ابراهیم بفرمود تا آنرابکشتند وبریان کردند بتعجیل پیش ایشان بردند. ابراهیم برعادت خود بنشست. وسردرپیش افکند و گمان برد که ایشان طعام میخورند. ایشان خود طعام نمیخوردند ساره ازپس پرده نگاه میکرد. ابراهیم رابگفت که‌این مهمانان توطعام نمیخورند. ابراهیم بیامد وبگفت چراطعام نمیخورید. گفتندتو کارخودراست‌دار که‌ما کارخودمیکنیم. ابراهیم باسر طعام شدوساره بر پای ایستاده بود و این ساره دختر عم ابراهیم بودواز پس پرده حدیث ایشان میشنید بخندید. پس بشارت‌دادیم اورا باسحق‌واز پس اسحق یعقوب. چون بشارت بشنید بفرزند وفرزند زاده. طپانچه برروی زد. و گفت یاویلتی آیا مرا فرزندی آید وحال اینکه‌من پیرم واین که شوهرمنست پیرست. مفسرین گفته‌اند که ساره رادر آن‌وقت نودودوسال و بعضی گفته‌اند نودونه سال بودوابراهیم راصد سال پس گفت این کاری سخت‌عجب‌است. فرشتگان‌اورا جواب دادند عجب نباشد ازخدای‌تو. آنگه‌دعا کرد ایشان را گفت رحمت خدای و برکات اوبرشما باد که‌اهل بیت ابراهیم‌اید که او پیغمبرخدای‌است ستوده‌و بزرگوار.

لفظ ونطقش زعقل‌وجان‌مملیست کوز امر خدای مستملیست

(ص۶۲۳ص۱۵)

مملی (بضم اول) املا کننده. مستملی طلب املا کننده. و استملاء‌ای سئله الاملاء.

در کف نقشبند سرّ ازل   درخلاء جلال او چه خلل

(ص٦٢٤ س٢و٣)

می فرماید : کلك او که ازراه جفا دور است مانند انگشت حور پر نور در کف نقشبند یعنی ممدوح که از او نقش سخن میبندد او بمنزلهٔ سرّ ازلست. ودر خلاء جلال او آن کلك چه خلل است وهر گاه درخلای جلال او کلك باعث خلل باشد خلا محال خواهد بود وعالم از جلال اوملاء. دراین صورت لفظ نقشبند درمصراع اول موقوف خوانده خواهد شد (ش).

زین سبب نیست درنشیمن جود   لاجرم هست درسرای وجود

(ص٦٢٤ س٥)

میفرماید: ازاین سبب که کلك او در کف نقشبند بمنزلهٔ سرّ ازلست در نشیمن جود نیست. چه در نشیمن جود چیزی میتواند باشد که ازسر ازل بعالم وجود عینی خارجی در آمده باشد. وکلك او درمعنی سرّ ازل است ولاجرم درسرای وجود هست. یعنی هر چه موجود است ازآثار واحکام سر ازلست پس بوجهی هست باشد وبوجهی نیست. (ش)

همچو عقل اندك و فراوان شو   صلح افکـن و لیك پنهان شو

(ص٦٢٥ س ٩)

یعنی بسان عقل است که درمرتبهٔ اول که عقل هیولا نیست اندکست. ولی بعد که بمرتبهٔ بالملکه و بالفعل و بالمستفاد میرسد فراوان شود.

پس ممدوح هم ابتدا بحسب ظاهر اندك نماست. وهر چند میرود کمال او بیشتر

میشودودرمصالح وکارخلق میکوشد ولیکن‌خودرا مخفی وپنهان میدارد.

باد باقی بقای روح وملک   تا بود درمدار چرخ وفلک

(ص٦٢٦س ٨)

یعنی‌تاچرخ‌وفلك درمدارخویش باشندممدوح‌باقی باشدمانندبقای‌روح وملك ودراینجاحرف تشبیه‌محذوفست.واین‌تشبیه راتشبیه کنایت‌خوانند

علم او وعدهٔ سماعیلی   جمع اوشمع طارم نیلی

(ص٦٢٦س ٦؟)

اشارتست‌بآیهٔ(وَاذکُرفِی‌الکِتابِ اِسمعیلَ اِنَّه‌ُکانَ صادِقَ‌الوَعدِ وَکانَ رَسولاً نَبیّاً) آیهٔ٥٥سورهٔ١٩«مریم»ویاد کن درقرآن‌قصهٔ‌اسمعیل‌را که‌اوراست‌وعده بود.وفرستادهٔ‌بخلق وخبردهندهٔ ازحق‌بود. وچون وعده دادی‌انجاز کردی وخلاف نمودی.

گفتند مردی اسماعیل را گفت دربعضی مواضع اینجا باش تامن بنزدیك‌تو آیم.سه روزآنجامقام کرد تااو بازآمد. وبعضی گفته‌اند یك سال آنجا مقام کرد تا آنمرد بیآمد. ودراین مدت جزپوست درخت خوردنی نداشت . ممکنست مراد از وعدهٔ سماعیلی صدق وراستی ممدوح. واز جمع تألیف‌او باشد.ومقصود ازشمع طارم نیلی خورشیدوآفتاب باشد چه طارم نیلی کنایه ازآسمانست. وحاصل‌معنی‌بیت این باشد که دانش ممدوح چون وعدهٔ اسماعیلی راست است وتألیف او چون خورشید جهان‌آرا نافع و سود بخش‌است.

هر که ازعقل رنك داردوبوی		بستهٔ اوست همچو دستنبوی

(ص٦٢٦س ١٧)

دستنبوی گلوله‌ای باشد مرکب ازعطریات وآنرا بجهت بوئیدن دردست دارند.وهرمیوهٔ خوش بوی که آنرا ببویند. و نیزثمری باشد کوچکتر از خربزه (برهان) .

هر که ازعقل رنگ وبوی‌دارد. یعنی خردمند است طالب صحبت واستفاضهٔ از محضر ممدوحست و باو بستگی دارد . مانند دستنبوی که مردم خواهان آنند که‌اورا دردست گیرند وبوی کنند.

آنکه تا یافت ز اسمان مسند		یك زمینست اجمد و احمد

(ص٦٢٧س٣)

شخصی ازخوانندگان کتاب حدیقه درحاشیهٔ کتاب برای‌معنی این بیت نوشته بود که اولی اجمد بجیم است واجمد ازجَمَدَ بفتحتین گرفته شده که بمعنی بستن آب وسالی که دراو باران نبارد. وجَماد (بفتح) کسحاب زمین که‌باران بوی‌نرسیده باشد وسال بی‌باران وناقه‌ای که‌شیر نداشته باشد هم آمده است. ودرمفهوم این لغت بخل معتبراست. چه‌خشگی سال وزمین ازبخل سحاب درریزش بارانست. چنانکه مجمد کمحسن بسیار بخیل باشد .

واحمَد شخص کثیر الحمَد باشدونام‌مبارك‌حضرت پیغمبر(ص) نیزهست که جوادترین‌وسخی‌ترین مردمانست.

معنی بیت اینست که تاممدوح مسند وزارت از آسمان بیافت احمد و اجمد یعنی مادهٔ عطا وبخل یکسان گردید وباران جود اوبرهمه ریزش کرد.

جان قرآن همی بیفروزد تا از او نکته ای در آموزد

(ص٦٢٧ س٨)

جان قرآن پیوسته بیفروزدوروشنی دهد تا که ممدوح نکته‌ای از آن بیاموزد

وقت آن کو کمان بخاطر خویش زه کند از برای ده درویش
زه کند تیر چرخ بر گردون زه‌کند سنگ‌خاره برهامون

(ص٦٢٧س١٣و١٤)

زه کردن تیر برچلهٔ کمان گذاشتن باشد وتیرچرخ عطارد است .

معنی بیت اول بامصراع اول بیت دوم ظاهراست. ومعنی مصراع اخیر این است که سنگ خارارا بکمان خاطرماندزه بر کمان‌بندد. یاسنگ‌خارارا مانند زه باریك کند. وممکن‌است زه‌را بمعنی تحسین گرفت.

یعنی‌ممدوح‌در آسمان عطاردرا برچلهٔ کمان‌نهد ودر بیا بان‌سنگ خاره‌را.

دست معنی چو گرد معنی تاخت زال زر دید و زال زار شناخت

(ص٦٢٧ س١٩)

یعنی نیك وبدرا ازهم تمیزداد وازهم جدا کرد وبشناخت .

خاك جسمش ز مرتبت صلصال　　　آب چشمش ز معرفت سلسال

(ص٦٢٨ س١٢)

صلصال (بالفتح) گل باريك آميخته و گل خشك وخام كه چون انگشت بر آن زنند مانند سفال آواز از آن بر آيد كه خمير آدم عليه السلام از آن بود چنانكه درقرآن مجيد فرمايد: (وَلَقَدْ خَلَقْنَا الاِنسانَ مِنْ صَلصالٍ مِنْ حَمَاءٍ مسنون) (آيه٢٦ سوره١٥ الحجر)

وبتحقيق كه آفريديم آدمى را از گل خشك شده وازلاى ريخته شده كه مراد از انسان آدم عليه السلام است. وحماء مسنون بمعنى گل بوى كرده است، وسلسال (بالفتح) آب شيرين خوشگوار و آب صافى (منتخب اللغات)

مقصود آنست كه خاك جسم ممدوح از بلندى مرتبت حكم صلصال را دارد كه مايهٔ وجود آدم است. وآب چشم ممدح بواسطهٔ معرفت وى شيرين است درصورتيكه آب چشم هميشه شوراست.

جان پاكش سخن گشاده برو　　　جان درو معنئى نهاده نه او

(ص ٦٢٨ س١٧)

مراد آنست كه اودرجان معنى نهاده نه جان دراو

صيت او درعراق ومصر ودمشق　　　هست غماز دوست روى چو عشق

(ص٦٢٨ س١٨)

يعنى صيت ممدوح در اكناف واطراف جهان چون عشق غمّاز دوست رويست

چه عشق بحسب ظاهر اگرچه دوست رویست اما از آنکه کشف حال‌وهتك اسرار کند غمازاست. پس صیت و آوازهٔ ممدوح در کشف اسرار کار عشق‌را ماند.

چون در اعراب اسم حرف شود و اندر احکام فعل صرف شود

(ص۶۲۸ س ۱۹)

یعنی صیت او مانند حرف در اعراب اسم روشن کنندهٔ حالست. وچنانکه اعراب دراسم موضح حالست وفاعلیت ومفعولیت‌وامثال آنرا دراسم بیان میکند. و صرف دراحکام‌فعل باعث تصریف آن بصیغه‌های‌مختلف‌باشد همچنین‌صیت اوهم‌روشن کنندهٔ حال اوست.

معنیی بخش معن زائده را قسم ده جان قس ساعده را

(ص۶۳۱ س ۶)

معن بن زائدهٔ‌شیبانی مردی‌بوده است‌ازعرب بغایت‌سخی وبلند همت‌چنانکه درجود وسخا بدو مثل زنند. قسم بکسرقاف بمعنی بهره‌ونصیب. وقس ساعده (بضم قاف) او نیز مردی بوده بسیار بلیغ و حلیم و صاحب نعمت و از حکمای عرب. واواول کسی است که درآغاز نامه نوشت من فلان الی فلان . و نیز اول کسی که ببعث اقرار آورد. واول کسی است که گفت اما بعد. و اول کسی است که گفت.(البینة علی من ادعی والیمین علی من انکر) ومدت یکصد وهشتاد سال‌عمر کرد. ودر فصاحت‌بدومثل‌زنند و گویند ابلغ من‌قس.

هرکه درسرچراغ دین افروخت سبلت پف کنانش پاك بسوخت

(ص٦٣٢ س٩)

نظیر این بیت مولوی است که گوید:
آنکه برشمع خدا آرد پفو شمع کی‌سوزد بسوزد پوز او

خصم ازآن آمدند هرخامت نیست کس واقف ازالف لامت

(ص٦٣٢ س١٦)

الفولام درزبان‌تازی برای‌تعریف باشد. وبرهر کلمهٔ نکره‌ای که درآید آنرا معرفه کند. ودراین بیت مقصود ازالفولام توصیف وتعریف باشد.

یعنی ازآن جهت‌مردمان خام وناپخته بدشمنی‌تو برخاستند که‌ترا نشناختند. و چنانکه هستی بحالت آگهی نیافتند. واگربکنه وحقیقت توواقف میشدندوترا چنانکه هستی میشناختند خصم‌تو نمیشدند.

خرده نبود بضاعت زیره سوی کرمان بریم برخیره

(ص٦٣٣ س ٨)

زیره بکرمان بردن ازامثال سائرهٔ زبان پارسی وکنایه‌ازکار بیهوده کردن باشد. یعنی کالای زیره کوچك وناچیز نیست لیکن سوی کرمان بردن کار بیهوده وبی‌فائده است.

نزد نطقت سخن یتیم بماند　　　　پیش جودت سخا عقیم بماند

(ص٦٣٣ س١٨)

یتیم طفل بی‌پدر و گاهی بمعنی طفل بی‌مـادر آید ، ونیز جوهر بی‌نظیر و یگانه‌را خواهند و کنایه ازخوار وزبون وبی کس نیز باشد. و عقیم بمعنی نازاست.

یعنی هرسخنی پیش علم‌تو ودانش تو خوار وزبونست وچنانکه یتیم محتاج مربّی است سخن‌هم نیازمند پرورش‌تست. وسخاهم پیش جودتو نازا وعقیم است‌چه حاصل کان ودریاهمه‌را یکباره بمردم بخشیدی‌ودیگر چیزی درخزانهٔ روز گارباقی نماندکه مادر سخا بزاید.

وممکنست گفته‌شود سخن درپیش نطق تو یتیمست یعنی سخنی که میگوئی یگانه وبی‌نظیر است.

صورت رمز او حفیف الحجم　　　　لیك مرشد بسان نکته وعجم

(ص٦٣٤ س١٢)

حفیف اینجا بمعنی محفوف است.وحجم بمعنی بر آمد گی.ومعنی بیت‌چنین‌است: که بر آمد گی صورت رمز او گرد کرده شد وپوشیده است بااینحال مانند نقطه‌و عجم‌مرشد و راهنماست . (ش)

گشت بامرتضی دراین ره یار   لو کشف گشت بردلش چونگار

(ص٦٣٦ س١٨)

اشاره بگفتهٔ علی علیه السلام است که فرموده : (لَو کُشِفَ الغِطاءُ ما ازدَدتُ یَقیناً) معنی این کلمه بپارسی این است که علی گفت اگر آنچه مرا در دار دنیا که سرای حجابست معلوم شده است ازامور آخرت یقین گشته حشرونشر وثواب وعقاب ونعیم وجحیم وغیر آن اگر حجاب دنیارا ازمیان بردارند ومرا بدار آخرت رسانند وآن جمله بچشم سر مشاهده کنم یك ذره دریقین من زیادت نشودچه علم الیقین من امروز عین الیقین منست فردا. محمدبن محمدالجلیل العمری ملقب برشید الدین وطواط دراین معنی ودرترجمه کلام آن حضرت گوید:

حال خلد و جحیم دانستم   بیقین آنچنان که می باید
گر حجاب ازمیانه بردارند   آن یقین ذره ای نیفزاید

استادعلامه آقای فروزانفردر تعلیقات فیه ما فیه ص٢٧٢ نوشته اند که «ابونصر سراج (متوفی ٣٧٨ یا٣٧٣)در کتاب اللمع چاپ لیدن ص ٧٠ آنرا بعامر بن عبدالقیس تمیمی عنبری که اززهاد ثمانیه است نسبت می دهد». ومیبدی هم در کتاب کشف الاسرار «ج١ص٥٨» گوید: هذا عامر بن عبدالقیس یقول لو کشف...

حکیم سنائی در این بیت در ستایش ممدوح گوید که ممدوح تمام توجهش بساختن کار آخرتست ودراین امر باعلی یار شده است واین است که لو کشف بر دلش نقش بسته است.

هر که تن دشمنست ویزدان‌دوست　　　　دانکه والراسخون فی‌العلم‌اوست

(ص٦٣٦س١٩)

اشاره بآیه ﴿ وَما یَعْلَمُ تَأویلَهُ اِلّااللهُ وَالراسِخُونَ فی العِلْمِ یَقولُونَ آمَنا بِه کُلٌّ مِن عِندِهِ رَبِّنا وَمایَذکّرُ اِلّا اُلُوا اَلبابِ ﴾است.

یعنی ونمیداند تاویل اورا مگر خدا وثابتان در دانش می گویند و ایمان آورده‌ایم بآن همه ازنزد پروردگار ماست وپند نگیرند مگر صاحبان خرد. آیهٔ۵ ازسورهٔ سوم «آل عمران»

چون حوالت‌کنم گنه بقضا　　　　گفته در نامه کفرِ لا یرضیٰ

(ص٦٣٩ س٧)

مراد از نامه قرآن مجید و از کفر لا یرضی این آیه ﴿ اِنْ تَکفُروا فَانَّ اللهَ غَنیٌّ عَنکُمْ وَلا یَرضی لِعِبادِهِ الکفرَ ﴾ خواسته شده‌است.

یعنی اگر کافرشوید پس بدرستی که خدای بی‌نیازاست‌ازشما ونمی‌پسند برای بندگان‌خود کفررا: آیهٔ۹ ازسورهٔ ۳۹ «الزمر»

ای ترا راه گشته رای وقیاس　　　　بتر از راه و رای خود مشناس

(ص٦٣٩ س٩)

خطاب شاعر دراین بیت بامام‌اعظم ابوحنیفه نعمان بن‌ثابت است که‌دراحکام برأی وقیاس عمل‌می کردو آن‌دوراحجت می‌شمرد.

ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیة‌الاولیاء جلدسوم«ص۱۹۷» گوید :

ازامام جعفر صادق (ع) درخبر طویلی روایت شده است که روی بابوحنیفه کرد وفرمود «یانعمان حدثنی ابیّ عن جدّی انّ رسول الله قال: اوّل من قاس امر الدین برأیه ابلیس. قال الله تعالی له اسجد لآدم فقال. انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین فمن قاس الدین برأیه قرنه الله تعالی یوم القیامة بابلیس لانه اتبعه بالقیاس.

آنچه مارا بظلم شد باره　　　بود از نفس شوم اماره

(ص ٦٣٩ س ١٧)

باره دراین بیت بمعنی طرز وروش است. واَمّاره بفتح اول وتشدید میم صیغهٔ مبالغه است بمعنی بسیار امر کننده وسخت حکم کننده ونفس امّاره نفسی است که آدمی را بارتکاب لذات وشهوات فرماید وبران اصرار نماید.

آنکه او ازتو راستی خواهد　　　گویدت گر بدی کنی شاید

(ص ٦٣٩ س ٢٠)

معنی بیت درصورتی که مصرع دوم بطریق استفهام خوانده شود روشن گردد یعنی خداوندی که ازتو راستی ودرستی میخواهد آیا بتو میگوید که اگر بدی کنی شایسته است وعیبی ندارد نه چنین نیست.

در شبی باش تا سپیدهٔ بام　　　خواب ویقظت بدان زناس نیام

(ص۶۴۰ س۲۰)

نیام جمع نائم‌است. وناس نیام اشاره بقول علی علیه السلامست که فرماید: (اَلنّاسُ نِیامٌ فاِذا ماتُوا انتَبَهُوا). رشید وطواط گفتارعلی(ع)را بدین گونه ترجمه‌ونظم کرده‌است.

مردمان غافلند از عقبی　　　همه گویا بخفتگان مانند
ضرر وغفلتی که میورزند　　　چون بمیرند آنگهی دانند

یعلمون را خدای در قرآن　　　پیش لایعلمر نهاد مکان

(ص۶۴۱ س۵)

اشارتست بآیهٔ (وَقُل هَلْ یَسْتوِی الذّینَ یَعْلَموُنَ وَالّذینَ لایَعْلَموُنَ) آیا یکسان است آنانکه می‌دانند وآنانکه نمی‌دانند (آیهٔ۱۱ازسورهٔ ۳۹ «الزمر») .

بی خبر جمله از حقیقت کار　　　همه از علم دین شده ناهار

(ص ۶۴۱ س۱۳)

ناهار بروزن ناچار بمعنی گرسنه باشد. یعنی شخصی که از بامداد چیزی نخورده باشد.ومعنی ترکیبی آن ناآهار است یعنی‌ناخورده چه‌آهار بمعنی‌خورش باشد (برهان قاطع)

آن شنیدی که زاهدی آزاد　　　　رفت روزی بجانب بغداد

(ص۶۴۵س۱۸)

یافعی در کتاب تاریخ مرآت الجنان این حکایت‌را بفضیل وهارون‌الرشید نسبت داده و عین عبارتش این است:

«ویحکی ان الرشید قال للفضیل یوما ما اَزْهَدَكَ. فَقالَ الفُضَیْلُ اَنْتَ اَزْهَدُ مِنّی. فَقالَ فَکَیْفَ ذلِكَ فَقالَ لِاَنّی اَزْهَدُ فی الدُّنیا وَ اَنْتَ تَزْهَدُ فی الآخِرَةِ وَالدُنیا فانیة وَالآخِرة باقیة ... انتهی.

وشیخ عطار در کتاب تذکرة الاولیا (چاپ لیدن ج۱ ص۲۵۱) و کلابادی در شرح تعرف «ج۱ ص۵۳» در ترجمهٔ حاتم اصم (متوفی ۱۹۴) این حکایت را بحاتم نسبت داده‌واز نام خلیفهٔ‌وقت ذکری‌نکرده‌اند وعبارت‌تذکرة الاولیاءاین‌است.

«نقلست که چون حاتم ببغداد آمد خلیفه‌را خبر دادند که زاهد خراسان آمده‌است اوراطلب کرد. چون‌حاتم ازدردر آمد خلیفه‌را گفت یازاهد، خلیفه گفت من‌زاهد نیم که همهٔ‌دنیا زیر فرمان منست زاهدتوئی. حاتم گفت نی که توئی که خداوندتعالی می‌فرماید: (قُل مَتاعُ الدُّنیا قلیلٌ) وتوباندکی قناعت کرده‌ای زاهد توباشی نه‌من که بدنیا وعقبی سر فرونمی آورم چگونه زاهد باشم».

وباز شیخ‌عطار درهمان کتاب «ج۱ ص۱۶۶» چاپ‌ایران» نظیر این‌داستان‌را بشقیق وهارون نسبت داده و گوید:

شقیق چون قصد کعبه کرد و ببغداد رسید هارون الرشید اورا بخواند. چون شقیق بنزدیك هارون رفت هارون گفت توئی شقیق.زاهد. گفت شقیق‌منم‌اما زاهد نیم.

ومولوی در کتاب فیه‌مافیه «ص۱۹ چاپ دانشگاه» بی آنکه نام‌زاهد وخلیفه را ببرد همین‌داستان‌را نقل کرده است . (رجوع‌شود بحواشی فیه مافیه‌ص۲۵۲)

وحکایت‌ملاقات‌فضیل‌وهارون‌الرشیدرا ابن‌خلکان‌و بعضی‌از مورّخان نوشته‌اند. ودرهمین‌معنی‌میدانی‌درمجمع‌الامثال(چاپ طهران‌ص۸۱) چنین گوید: که از فضیل عیاض کسی پرسید :

«ما ازهدك. فقال انتم‌ازهد منی. فقیل و کیف. قال‌لانّی ازهد فی‌الدنیاوهی فانیة. وانتم‌تزهدون فی الاخرة وهی باقیة».

✩ ✩ ✩

فضیل. ابوعلی‌فضیل بن‌عیاض بن‌مسعود التمیمی زاهد مشهور یکی ازرجال طریقت‌وتصوّف است . درآغاز جوانی‌شاطری بود که بین‌ابیورد و سرخس راه‌زنی می کرد. وباچندمرد در کمین‌نشسته وراه‌بر قافله‌بسته واموال مردم می‌برد . و بعد توبه‌نمود ودرجملهٔ بزرگان سادات طریقت درآمد .

وسبب توبه‌اش‌آن‌بود که بردختری عاشق‌شد. ومی‌خواست برای دیدن او بر دیوارخانهٔ‌معشوقه برآید. ناگاه از کمین گاه‌غیب‌تیری برجان‌ودلش‌رسیدوصدائی شنید . گوش فراداشت کسی‌این‌آیه تلاوت‌می کرد(اَلم یأنِ للذین آمنوا ان‌تخشع قلوبهم لذکر الله)

همین که‌این آیه‌بشنید گفت‌ای‌پروردگارمن‌وقت آن‌رسیده است . وازهمانجا بازگشت . ودرشب‌بخرابه‌ای پناه‌برد که درآنجاچند نفر ازکاروانیان که‌ازترس‌او بدانجا آمده بودند بعضی‌می گفتند که شبانه‌حرکت کنیم . وبعضی دیگرمیگفتند تابامدادصبر کنیم که فضیل درراهست وبرمازند . پس فضیل گفت‌شمارا بشارت که او توبه کردوآنجماعت‌را ایمن‌نمود. وخود بطاعت وعبادت‌پرداخت تاکارش‌بدانجا

رسید که پیر عالمی گشت.

مولد فضیل‌را ابیورد ومرو نوشته وبعضی سمرقندرا مولداو ونشو ونمایش‌را ابیورد دانسته‌اند . که ازتوبه ببغداد رفت وسماع حدیث کرد . وبعدبمکه شد ودر آنجا مجاورت اختیار نمود ودر محرم ۱۸۷ در آنجا در گذشت.

ودرشذرات الذهب مرگ اوبسال ۱۹۴ ضبط شده‌است.

ابوعلی رازی گفت مدّت‌سی‌سال‌بافضیل‌مصاحبت داشتم‌واوراهیچ گاه‌خندان ومتبسم ندیدم جزروزی که‌علی‌پسروی‌در گذشت. من‌ازاین‌حال که اورابودپرسیدم گفت امری‌را خواست من‌هم خواست اورا دوست دارم.

(تاریخ کامل ابن‌اثیر ج٦ص٦٢ وتاریخ ابن‌خلکان ومیزان‌الاعتدال وتاریخ گزیده ورسالهٔ قیشریه ص١٠ وصفة الصفوة وتذکرة الاولیا ج١ ص٦٦ و تاریخ کبیر بخاری ج٤ ص١٢٣)

آن شنیدی که درحد مرداشت — بود مردی گدای وگاوی داشت

(ص ٦٤٧ س٦)

شیخ عطار در کتاب‌مصیبت نامه «صفحه ۲۳۱۲»این داستان‌را بدین گونه‌بنظم آورده است.

گاو ریشی بود در برزگوی — داشت جفت گاوی وطاق خری

ازقضا درده وبای گاوخاست — ازاجل، آن روستائی داوخواست

گاورابفروخت حالی‌خرخرید — گاوریش آنگه‌خری برسرخرید

چون گذشت‌ازبیع‌ده‌روزازشمار — شد وبای خر در آن ده آشکار

مرد ابله گفت ای دانای راز گاو را از خر نمیدانی تو باز

صحبت عامه هر که هشیار است مثل حداد و مثل عطار است

(ص٦٥٠ س١٢) و ٣ (١و١٤)

مضمون این سه بیت از حدیث مروی از پیغمبر (ص) گرفته شده که فرمود : (مثل الجليس الصالح مثل العطار. ان لم تصب من عطره اصبت من ريحه . ومثل الجليس السوء كصاحب الكيران ان لم يحرق ثوبك بشرره اذاك بدخانه).

وابو نعیم در «ج٣ ص١٠٤» کتاب حلیة الاولیا در ترجمهٔ حال قسامة بن زهیر ازاشعری این حدیث را با اندك اختلافی در عبارت بدین گونه نقل کرده است (ان مثل حامل الحكمة كحامل المسك تجلس الى جنبه فان لا يهب لك منه تجد ريحه . وان مثل جليس السوء كالقين تجلس اليه فينفخ بكيره فيصيبك من شرره ودخانه) ودر کتاب عیون الاخبار «ج١ص ٣٠٥» حدیث بصورت زیر روایت شده است (وفى الحديث المرفوع عن ابى موسى قال قال رسول الله (ص) مثل الجليس الصالح مثل الدارى ان لم يحذك من طيبه علقك من ريحه . ومثل الجليس السوء مثل الكير ان لم يحرقك بشرار ناره علقك من نتنه .

وامام محمد غزالی در کتاب کیمیای سعادت در بارهٔ همنشین نیك و بد مضمون همین حدیث را بفارسی باین عبارت آورده است (مثل همنشین بد چون آهنگر است اگر جامه نسوزد دود در تو گیرد. ومثل همنشین نیك چون عطار است که اگر مشك بتو ندهد بوی در تو گیرد).

وحافظ حسین کربلائی نیز در کتاب روضات الجنان حدیث را بدین گونه ترجمه نموده است .

(هم‌صحبت نیك‌جو که مثل‌هم صحبت نیك‌همچو مشك فروشست که اگر با مشك فروش نشینی اگرخواهی واگر نخواهی جامهٔ‌تو‌بوی مشك گیرد وازرایحهٔ آن محظوظ گردی.

ومثل هم‌صحبت بدهمچون دکان مردآهنگر است که‌چون آنجا نشینی‌اگر خواهی واگر نخواهی ازاثر آتش‌ودود وی‌متأذی گردی).

وفردوسی طوسی‌نیز همین معنی‌را اخذ کرده دراین دوبیت فرماید:

بعنبر فروشان اگر بگذری همه جامهٔ تو شود عنبری
اگر بگذری‌نزد انگشت گر نیابی از وجز سیاهی دگر

ودر کتاب کشف‌الاسرار«ج۷ص۲۸»وهم‌در کتاب مجموعهٔ ورام «ص۴۲۹» این حدیث باالندك اختلافی درعبارت ذکر شده است (ونیز رجوع شود بجامع الصغیر ج۱ ص۱۰۳)

جمله زیر جهان اسبابند کشت را باد ومشگ را آبند

(ص٦٥٤س١٤)

یعنی عوام‌جمله مغلوب جهان اسبابند. وکشت را بمنزله باد ومشك‌را بمثابهٔ آبند. وچنانکه‌بادرا از کشت‌وآب را ازمشك منفعتی وسودی‌نیست جهان‌رااز‌وجود عامه‌بهره وسودی نباشد.

واگر مشك بضم‌میم خوانده شود معنی آن خواهد بود که همچنانکه کشت ازباد ومشك ازآب فاسدمی گردد خلق ازوجود عامه‌متضرّرمی‌شود.

مانده‌اند این گره از آن دم باز پوست برپوست همچو گنده پیاز

(ص٦٥٥ س٣و٤)

یعنی این گروه از آن زمان که بادشمنی و خصومت انگیخته شده‌اند ماند پیاز گندیده پوست برپوست‌اند.

هر کرا دختر است خاصه فلاد بهتر از گور نبودش داماد

(ص٦٥٦ س٧)

فلاد : بیهوده و بی‌فایده‌و بی‌نفع (برهان)

معنی بیت از این مثل گرفته‌شده‌است(نِعم الختن القبر)

نه‌قبولش خوش‌و نه‌کردن‌رد همچو اعراب و همزه برابجد

(ص٦٥٦ س٩)

مراد ازاعراب دراین بیت‌مطلق‌حرکات وسکنات‌است‌نه‌اعراب اصطلاحی نحو. چنانکه گویند اعراب قرآن ومجموع حرکات وسکنات‌را خواهند. وهمچنین مراد ازهمزه‌صورت همزه خواهند نه‌همزهٔ اصطلاحی که الف متحرّك باشد .

دراین بیت‌حکیم‌درمذمّت‌فرزندبدفرماید که مانند‌اعراب‌وهمزه برابجداست که ازغایت‌وضوح محتاج‌باعراب‌نیست. وهرگونه‌خوانده‌شود وهمزه بهرحرکتی تلفظ گردد‌مقصود دانسته‌شود. نه‌قبولش‌خوش‌و نه‌رددرست‌است ،چه‌معلوم نیست که ابجد بفتح یا کسرویارفعست. وهمچنین حروف‌دیگر آن که جیم ودال‌باشد .

ودر بعضی از نسخ حدیقه مصراع دوم چنین است (همچو اعراب وعجم برابجد)
ودر بعضی دیگر چنین (همچو بر روی خوب بینی بد) ومعنی آن ظاهر است.

چه نکو گفت آن بزرگ استاد — که وی افکند شعر را بنیاد

(ص٦٥٨ س٢)

مقصود از بزرگ استاد فردوسی طوسی علیه الرحمه است که در شاهنامه گفته :

یکی داستان برزد آن شهریار — زکار خود و گردش روزگار

کرا در پس پرده دختر بود — اگر تاج دارد بد اختر بود

(ج١ ص ٣٤٣ شاهنامه چاپ بروخیم)

وزمخشری در کتاب ربیع الابرار «باب الانساب» در بارهٔ کسی که فرزند دختر داشته باشد ازخلیفهٔ دوم عمربن الخطاب چنین نقل کرده:

«من کانت له بنت فهو متعب ٌ ومن کانت له بنتان فهو مثقل . ومن کانت له بنات فیا عبادالله اعینوه فانّه معی فی الجنة کهاتین وجمع بین اصبعیه»

و سنائی مضمون بیت فردوسی را با تصرّفی که در آن کرده دربیت خود آورده است.

گفت کَا لمکْرمَاتِ دَفْنُ بنَات وانکه اورا دهیم ما صلوات

(ص٦٥٨س٤)

حدیث نبویست که(المکرمات دفن البنات) . ومناوی در کتاب کنوزالحقایق فی حدیث خیرالخلایق (ج٢ ص ١٢٣) ازبزاز (موْتُ البنات مِنَ المکرمات) نقل کرده است .

وابن عبدربه اندلسی در کتاب عقدالفرید (جزء٣ ص١٩٦) گوید «لماعزّی رسول‌الله (ص) بِابِنتِه رُقیّه قالَ: الحَمْدُللهِ دَفْنُ البَناتِ مِنَ المکرماتِ» وفی روایة «من المکرمات دفن البنات».

وسیوطی نیز درجامع الصغیر «ج٢ص١٦» این حدیث را ازخطیب واوازابن عمان (دفن البنات من المکرمات) نقل میکند.

وخواجهٔ طوسی در کتاب مکارم چنین گوید «الولد مجبنة مبخلة دفن البنات من المکرمات» فرزندبددل وبخیل گردانندهٔ دفن دختران از کرامتها بود.

وشیخ محمد ابوالمحاسن الغاوقچی در کتاب «اللؤلؤ المرصوع فی ما لااصل له او باصله موضوع (ص٣٦) گوید: حدیث «دفن البنات من المکرمات» را ابن جوزی ازاحادیث موضوعه دانسته است .

وعدهٔ ازشعراء درشعر خویش باین حدیث اشارت کرده اند ازجمله خاقانی گوید :

اگرچه هست بدین سان خداش مرگ دهاد   که گور بهتر یا آنکه دفن اولیتر
اگر نخواندی نعم‌الختن برو برخوان   اگر ندیدی دفن البنات شو بنگر

حکمت اندر عرب فراوانست	وز همه خوبتر یکی آنست
که‌عدی‌چون‌شداز‌عداوت‌خال	همنشین سباع ووحش‌ورمال

(ص٦٦٠س٧٦)

مقصود ازعدی‌وهمنشی او باسباع ووحوش‌ازدشمنی خال‌اشاره بداستان‌عمرو بن‌عدی‌است وحکایت‌اوچنانکه‌درجلداول‌تاریخ کامل‌ابن اثیر«ص۱۱۹» وجلددوم از کتاب‌اول‌تاریخ‌ناسخ‌التواریخ«ص۲۳ـ۲۵» آمده مختصراً‌این‌است که نصر(ناسخ: نضر) بن‌ربیعه‌را که ازبزرگان عربست پسری بود باحسن وجمال جذیمة الابرش سلطان حیره‌مفتون زیبائی اوشدواورا ازپدر بخواست ونامه‌ای‌بنصر نوشت که‌اگر عدی‌را بنزد من فرستی اوراموردِ اشفاق و الطفـاف خویش دارم . نصر فرستادهٔ جذیمه‌را بی‌نیل‌مقصود باز گردانید وحاضرنشد پسررا بنزد اوفرستد . ازاین‌جهت جذیمه بالشگری فراوان ازحیره بیرون‌شد وباراضی‌نصر وارد گردید. وچون‌نصر تاب مقاومت باجذیمه‌را نداشت‌ازروی اضطرارعدی‌را بنزدجذیمه فرستاد وجذیمه مراجعت کرده عدی‌را شرابدار وساقی‌بزم خویش ساخت.

جذیمه‌راخواهری‌بود رقّاش‌نام دلباختهٔ‌عدی گردید . وعشق‌خویش‌را بـدو ظاهرساخت . وهردو بیکدیگر مفتون‌شدند. ولی‌ازبیم‌جذیمه‌جرأت آنکه‌ازیکدیگر کام‌دل‌حاصل‌نمایند نداشتند. تاآنکه رقّاش‌را حیله‌ای‌بخاطررسید وبعدّی گفت‌مرا درهنگام مستی ازجذیمه خواستگاری کن واودر آن حال خواهش تراقبول خواهد کرد. این‌سخن دردل‌عدی جای گرفت وشبانگاه پس ازآنکه باده‌دردماغ جذیمه اثر کرد بعدّی گفت آنچه میخواهی ازمن بخواه تابتو عطا کنم . او گفت ای‌ملک اگرخواهر خویش رقّاش‌را بزنی بمن دهی‌سرفخر بآسمان برآرم وازتو جزاین

چیز دیگر نخواهم .

جذیمه گفت اگر آرزوی تواین است من پذیرفتم. پس عدی بشکرانه زمین را بوسید . و پس از آنکه جذیمه بخوابگاه رفت بیرون شد ورقّاش را از آنچه گذشته بود خبرداد . و همانشب بااوهم بستر شد. ومهر دوشیز گی ازوی بر گرفت. بامداد باهمان جامه وعطر که مردم هنگام کدخدائی بکاربرند نزدجذیمه رفت. جذیمه پرسید که این چه جامه است که پوشیده ای. گفت این جامهٔ دامادی منست ندا این است که دوش خواهرخویش رقّاش را بزنی بمن ارزانی داشتی. جذیمه گفت من چنین اجازه ای نداده ام. عدی که از کراهیت خاطر جذیمه مطلع شد فرار کرد وبمیان قبیله وطایفهٔ خویش ایادآمد. ورقاش ازعدی باردار گردید. و پس ازانقضای زمان حمل باربنهاد. و پسری آورد و جذیمه او را عمرو نام کرد. و عمرو درحجر تربیت خال خویش دهساله شد و پس از آن دیوزده گشت . وچون دیوانه گان راه بیابان پیش گرفت ودر قلل جبال واعماق بوادی می گشت واز آدمیان روی می پوشید وبـاوحوش وطیور انس گرفت . وهرچه جذیمه اورا جستجو کردنیافت. تا آنکه پس ازچند سال دو نفر بنام مالك وعقیل پسران فارج عمرورا بیافتند وبنزد جذیمه آوردند وپادشاه حیره از دیدار اوشاد گردید .

☆☆☆

حکیم سنائی دراین بیت اشاره بدین داستان نموده وبجای عمرو پسرعدی نام خودعدی را آورده است.

نشنیدی که گفت در امثال　　　رو تو عم غم شمار و خال وبال

(ص ٦٦٠ س ٨)

اشاره بـاین مثل است که گفته‌اند: (العم‌غم. والخال‌وبال. والاقارب کالعقارب).

ونیز درامثال آمده که (اَقارِبُكَ عَقارِبُكَ) نزدیکان تو کژدمـان تو باشند.

زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار این مثل‌را بدین گونه ذکر کرده (قـالَ بَعْضُ السَلَفِ اَلاقـاربُ عَقاربُ وَاَمَسّهُم بِكَ رَحِماً اَشَدُّهم لَكَ ضَرراً) ومیبدی‌هم‌در کشف‌الاسرار (ج٥ ص٨)(الاقارب عقارب)رااز گفتهٔ حکمادانسته است.

که‌خود آبستن است باهمه ساز　　　شب کوتاه تو بروز دراز

(ص٦٦٢س٣)

مأخوذ ازاین مثل است که بتازی گفته شده (اللیل‌حبلی لست تدری ماتلد) وبفارسی نیز گفته‌اند:

سحر تاچه‌زاید شب آبستن است.

هر که شد کون‌پرست برخیره گوز یابد ثواب از انجیره

(ص۶۶۲ س۱۵)

در بعضی از نسخه‌های حدیقه مصرع دوم چنین است «تیز یابد جزا ز انجیره» ودر فرهنگ رشیدی انجیره بمعنی حلقهٔ دبر آمده وبهمین بیت سنائی استشهاد شده . ومضمون این بیت گوئیا مأخوذ از این مثل تازی است که گفته‌اند: (جزاء مقبل الاست الضراط) (صفحه ۱۶۶ مجمع الامثال میدانی)

تا کم از یك دومه بکسب مجاز نود خویش سی کنند از آز

(ص۶۶۳ س۶)

ابوالحسن فراهانی درشرح دیوان انوری (صفحه ۲۵۰ چاپ دانشگاه) درباب حساب انامل گوید:

واز برای تسعین (نود) سر ناخن سبابه‌را بر مفصل عقدهٔ دوم ابهام باید نهاد . چنانچه حلقه بهم‌رسد کوچك وتنگ مثال دایرهٔ خرد. ودرعرب مثل است که «فلانچیز تنگتر از تسعین است» . وصاحب مجمع الامثال گوید مراد ایشان عقد تسعین است زیرا که اضیق عقود است . وبنا براین معنی یا بنا برمشابهت صوری بعضی ازشعرا تعبیر ازدبر بتسعین نموده‌اند . از آنجمله عثمان مختاری گوید:

چو من بخفتم بیدار شد بعزم قصاص خیار بردر تسعین من نهار و فشار

واز برای ثلثین (سی) ابهام برداشته سر انمله سبابه برطرف ناخن آن باید نهاد چنانچه وضع سبابه باابهام شبیه قوس و وتر باشد .

با این توضیح که داده‌شد معنی چنین باشد: کمتر از یك دو ماه دائرهٔ تنگ دبر خویش‌را بکسب مجاز بمانند قوس‌باتیر که درهنگام کشش بازشود وسیع و گشاد سازند .

هر کجا دین بود درم نخرند دین دنیا دو ضد یکدگرند

(ص٦٦٣ س٩)

نظیر این گفتهٔ نظامی گنجوی است:

دین و دنیـا بهم نیاید راست از سر گنج ومملکت برخاست

آن جوانی بدرد می‌نالید گفت پیری چو آنچنانش دید

کز چه‌می‌نالی‌ای جوان‌نبیل گفت کز جـور دبه و زنبیل

(ص٦٦٤س١١و١٢)

نبیل بزرگ وداناوفربه (لطائف). دبه(بفتح وتشدید) آوندی کـه ازپوست خام‌راست کنندبرای برداشتن روغن وجز آن (مؤیدالفضلا). زنبیل ظرفی‌باشد که ازحصیر بافندوچیزها در آن‌نهند وازجائی بجائی‌برند (برهان‌قاطع) انبان‌چرم و چیزیست مانندتوبره که ازچرم راست کنندو بر آن خاك‌بردارند (مؤیدالفضلاء)

ودبه‌وزنبیل دراین بیت کنایه ازقبل‌ودبرو پس‌وپیش مردم‌است چنانکه‌حکیم خودپس ازچند بیت گوید:

پوزهٔ زشت بادل ناشاد دو درم داد وآن زنك را گاد

زنك‌شوخ برازارش‌رید او دبهٔ پر ز روغـش دزدید

وباز دریکی ازغزلیات گوید : (دیوان سنائی چاپ کتابفروشی ابن‌سینا ص ٧٩٦).

ای سنائی گرهوای خوبرویان، می کنی　　　از نخستت ساخت بایدبه‌وزنبیل‌را[1]

وانوری گوید:

عیبم این بیش نه که کم بوده‌است　　　دخلم از خرج دبه و زنبیل

هر که اینجا هوای نفس بهشت　　　دانکه آنجاست در هوای بهشت

(ص٦٧٢ س١٥)

مضمون بیت اقتباس ازاین آیه‌است «وَاَمّا مَن خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهی النَفسَ عَن الهَوی فاِنَ الجنّةَ هِیَ الماُوی» آیهٔ ٤٠ و ٤١ از سورهٔ ٧٩ «والنازعات».

واما آنکه بترسدازمقام پرورد گارش . ونفس‌خودرا ازخواهش بازداردیعنی تمنّای‌حرام وناشایست نکندپس همانا که بهشت جایگاهش باشد.

قحطی افتاد وقتی اندرری　　　دور از این شهروز نواحی وی

(ص٦٧٤ س١٤)

ظاهراً واقعهٔمهم تاریخی است که حکیم‌خود شاهد وناظرآن بوده‌واز بعض اشعار این‌داستان معلوم میشود که اوقات‌قحطی ری‌حکیم درآن شهربسر میبرده و سختی وتنگی وابتلای مردمآن سرزمین‌را خودبچشم دیده‌است .

وچنین قحطی درری که حکیم بتواندشاهد آن باشدبطورقطع بایدقحطی سال ٤٩٤ باشد. چه‌قبل‌وبعد ازاین تاریخ‌دردورهٔ زندگانی‌حکیم‌چنین قحطی‌وسختی‌درری وبلاد اطراف آن رخ‌نداده واگرهم بوده‌در کتب تاریخ ضبط نشده‌است.

وتفصیل این‌واقعه چنانکه‌ابن‌اثیردر کتاب‌کامل التواریخ‌آورده وابن‌العبری هم‌در کتاب‌مختصرالدول بدان‌اشاره کرده این‌است که‌دراثر لشکر کشی‌های‌سلطان محمد وبرادرش بر کیارق پسران ملکشاه‌قحطی درآن‌ولایت پدیدشد. سلطان‌محمد پس‌ازجنگ وهزیمت ازبرادرش بر کیارق‌بجرجان فرار کردوازسنجر برادرابوینی خویش که دراین موقع‌حکومت خراسان داشت کمک گرفت وهردو برادر باهم متوجّه ری‌شدند. مردم‌دامغان ازبیم بگرد کوه فرار کردند. واین‌بلادرا دراثراین لشکر کشی چنان‌قحط وغلائی فراگرفت که مردم‌پس‌ازآنکه چندی بگوشت‌سگ ومردار رفع گرسنگی می کردند ازغایت تنگی وسختی بخوردن گوشت آدمی پرداختند .سلطان بر کیارق پس‌ازهزیمت برادرش سلطان‌محمد درشهر ری‌نشسته‌و قریب صدهزار سواربدور خودجمع کرده بودچون کارآذوقه وپیدا کردن خوردنی درآن‌شهربسختی کشیدولشگریان ازدوراو متفرّق گردیدند. خوداو نیزازآن شهر بدرشد انتهی.

اگر این داستان چنانکه ظاهر است واقعه ای باشد که حکیم سنائی خود ناظرآن بوده‌معلوم میشود که وی دراین تاریخ یعنی سال٤٩٤ در شهر ری بوده و شاید درهمین وقت‌عازم‌حجاز وزیارت‌بیت‌الله ویاهنگام بازگشت اززیارت‌خانه‌خدا بوده است.

گفت مردم همی خورد مردم   تو دعائی بکن که من کردم

(ص٦٧٥ س٢)

کلمه کردم بامردم قافیه‌اش بواسطه اختلاف توجیه (اختلاف حرکت ماقبل روی ساکن) درست نیست مگر آنکه کردم بضم دال خوانده شود . ممکن است کردم باضم دال لهجهٔ محلّی غزنوی یا خراسانی باشد. و نظیر این قافیه در اشعار عطار هم مکرر دیده میشود . ازجمله این بیت در کتاب مصیبت نامه ص۹۳ آمده است.

برسر گوری مگر بهلول خفت   همچنان خفت واز آنجا می نرفت

که در این بیت اختلاف حذو است که حرکت قبل از حرف ساکن ماقبل روی یعنی ماقبل ردف است .

پس در این بزمگاه نامردان   از پی صحبت جوان مردان

(ص٦٧٥س١١)

این دو بیت را در مذمّت خویشان واقرباء گفته وبزمگاه نامردان ظاهراً اشاره بحدیث (اَلدُنیا سِجنُ المُؤمِنِ وَجَنَّةُ الکافِرِ) است (الجامع الصغیر ج۲ ص۱۷ و کنوز الحقایق ج۱ ص۱۳۲) دنیا زندان مؤمن وبهشت کافر باشد.

در طبقات الصوفیهٔ سلمی ص۱۷ در شرح حال ذوالنون مصری از او واو از ابن عمر واو از رسول (ع) روایت میکند که «الدنیـا سجن المؤمن وجنة الکافر» وشیخ محمد ابوالمحاسن قاوقچی در کتاب اللؤلؤالمرصوع آنرا از احادیث موضوعه دانسته است . وممکن است که از امثال وحکم باشد نه حدیث نبوی چنانکه در همین معنی گفته اند:

«الدنیا سجن لمن زَهِدَ فیها وجنة لمن احبها».

معنی این بیت و بیت بعد این است که در دنیائی که بزمگاه نامردان و بهشت کافرانست برای مصاحبت با جوانمردان عشق بپیغمبر و خم مادر (که عبارت از صلهٔ رحم) واضافه نسبی (که عبارت از خویشاوندیست) همراه و همصحبت تو کافیست.

و این بیت نظیر بیت شیخ مصلح الدین سعدی است که فرماید.

سعدی اگر عاشقی کنی وجوانی عشق محمد بس است و آل محمد

واسطهٔ عقد نفسیان بودند نه حروری نه مرجیان بودند

(ص۶۷۶ س۸)

واسطهٔ عقد و واسطة العقد گوهر بزرگ و بیش بها که در وسط حقیقی همهٔ گوهرهای گلوبند وحمائل باشد.

وحَروریه بالفتح گروه خوارج که بر علی (ع) خروج کردند. وچون در دهی که در نواحی کوفه ومسمی بحروراء بود جمع شده بودند ازاین جهت بآن ده نسبت داده شده وحروریه خوانده شدند. وریاست آنجماعت را عبدالله بن الکوا وعتاب بن الاعور وغیر این دو داشتند وعده آنها دوازده هزار نفر بود

واما مرجیان منسوب بمرجئه است. ومرجئه (بضم اول و کسر ثالث وفتح تحتانی) نام مذهبی است از طوایف اسلام که گویند ایمان مجرد است بی تصدیق و بی عمل. و با وجود ایمان هیچ معصیت ضرر ندارد. و باوجود کفر هیچ طاعت نفع نبخشد.

یعنی صاحبان نفوس قدسیه نه از خوارج حروریه و نه از مرجئه بودند

کرده تاجانشان بسی جفتی　　　نز پی دین برای ای‌مفتی

(ص۶۷۷ س۱۳)

یعنی این کار را برای خاطر دین نکنند. بلکه برای این کنند که آنها را «ای مفتی» خطاب نمایند.

در سر آن تا که زیر پای شود　　　تا که باجان و جاه و جای شود

(ص۶۷۷ س۱٤)

کاف درهردو مصرع برای استفهامست.

همه گشته نفایه سیم دغل　　　آنکه گفتش خدای بل‌هم اضل

(ص۶۷۸ س٦)

نفایه: سیاه‌رنگ و تیره‌فام (کشف‌اللغات)

دغل «بفتح دال‌وغین» ناسره. وسیم‌دغل درم‌ناسره. وَبَل هُم اَضَلّ اشاره بآیهٔ۱۷۸ ازسورهٔ هفتم «الاعراف» (اُولٰئِکَ کالأنعامِ بَل هُم اَضَلّ اُولٰئِکَ هُم الغافِلُونَ) آنها چون چارپایانند بلکه گمراه‌تراند. ایشان بی‌خبرانند

و آیهٔ٤٦ ازسورهٔ بیست‌وپنجم «الفرقان» (ان هُم اِلّاکالأنعامِ بَل هُم اَضَلّ سَبیلاً) نیستند ایشان مگر مانند چارپایان بلکه ایشان گمگشته‌تراند.

همه خونخوار و آزور چو مگس همچو فرزین بکژروی فرس

(ص۶۷۸ س۷)

فرزین نام مهره‌ای از مهره‌های شطرنج است آنرا وزیر نیز گویند. وحرکت آن در صفحهٔ شطرنج کج باشد و بر زوایا رود. و از هر جانب کژ ضرب کند وفرس نیز نام مهرهٔ دیگر از مهره‌های شطرنج باشد. و بدوخانه بر بالا سیر کند. برطرفی.

درمذمّت جاه‌جویان وزرطلبان گوید که این جماعت مانند مگس حریص و خونخوارند. وهمچون فرزین‌اند اما بمانند اسب کژرو باشند.

چون کمیز شتر ز بازیشان رنجه دارند همچو خرمگسان

(ص۶۷۸ س۱۰)

در بعضی نسخ بجای (بازیشان) ز بازپسان است. و کمیز «بضم اول و کسر میم» بمعنی بول باشد. و بکسر اول نیز آمده و بکاف فارسی نیز نوشته‌اند. و کمیز شتر از سوی پس باشد. چنانکه درمثل هم آمده است «اخلَف مِنْ بولِ الجَمل» (مجمع الامثال میدانی صفحهٔ ۲۲۶).

گوید: این جاه‌طلبان و زرجویان مانند بول شتر از عقب در آیند. و همچون خرمگس مردم را رنجه میدارند.

بی‌سری باش چون زروی نوی　　　　زرمدی شد بدین صفت علوی

(ص۶۸۱ س۱۴)

عبداللطیف عباسی شارح حدیقه‌درشرح این بیت گوید:

«از ثقات غزنین مسموع شد که‌زرمد «بضم‌زاء معجمه وبفتح‌م.م» عبارت‌ازقریهٔ چندیست درحوالی غزنین پایان کردیز که سکنهٔ آن بجهل معروفند. چون این بیت در محل مذمّت واقع شده میفرماید بصفات قبیحه که در صدر مذکور شد. بی‌سری باش یعنی بی‌قید باش که از روی نوی یعنی جوانی ، علوی که صاحب صفات حمیده‌است زرمدی‌شده ،چه‌صاحب نسب‌پاك هرگاه‌ارتکاب اعمال ذمیمه کند شرافت اوبرذالت تبدیل‌یابد».

کم شنیدیم چون‌تو لنبانی　　　　تر فروشی وخشك جنبانی

(ص۶۸۲ س۴)

لنبان بالفتح فربه سرین . وزنیکه فاحشگی گذاشته بعبادت مشغول گردد. وترفروش کسی که‌خودرا خوب نمایدودر باطن بدباشد. وخشك‌جنبان کسی که‌حرکت بی‌فائده وبی‌نفع کند.

گرچه درخشندی و درخشمند　　　طاق ابرو و درگه چشمند

(ص٦٨٤ س٩)

طاق ابرو ودرگه‌چشم کنایه از کجی است.

میگوید: این‌مردم درحال‌شادی وخشنودی‌وهمچنین‌درحال‌خشم‌وغضب صاحب عشوه و کجی‌اند

هریکی بادو کنگ سبزارنگ　　　سه‌از آن کورو چار چون خر لنگ

(ص٦٨٤س١٠)

کنگ بالضم‌وکاف‌دوم فارسی‌فربه وقوی هیکل وبالکسر بی‌حیا و زبان‌آور. وسبزا رنگ کسی که بلباس اهل ورع باشد ونه از آن جمله‌باشد. زهد فروش. درنکوهش اهل‌زمان برسبیل مبالغه‌فرماید هر یك ازاهل زمان دو کنگ بی‌حیای بی‌آبرو وزهدفروش که سه‌ازآن کور وچهارچون‌خر لنگ‌است. واین‌بیت درمبالغه بمانندآین بیت‌باشد.

دزدی که زیك حبه دو دینار بدزدد　　　ازمرد برهنه‌دوسه‌شلوار بدزدد(ش)

بیکی در درآید از گوشش　　　بدگر دربرون کند هوشش

(ص٦٨٦ س٤)

این مضمون‌را حکیم ازاین مثل گرفته است «قدجعل احدی اذنیه بستانا و الاخر میدانا یضرب لمن لا یسمع الوعظ » (مجمع الامثال میدانی صفحه ٤٩٨)

این‌مثل‌را وقتی گویند که کسی وعظ و پندرا گوش نکند. و نظیر این‌مثل‌فارسی‌است (ازیك گوش می گیرد و ازیك گوش درمی کند).

هست مامات اسب و بابا خر — تو مشو ترچو خوانمت استر

(ص٦٨٧س٢)

مامابمعنی‌مادر. وترشدن‌ازجای‌شدن وبر آشفتن‌باشد.

کانکه باچشم عنکبوت بود — مگسش تخم انزروت بود

(ص٦٨٧س٥)

انزروت یاعنزروت صمغ‌درخت‌خارداریست بقدردوذرع‌وبر گش شبیه‌درخت مورد ودرخت کندر. ودراصفهان آنرا کنجده گویند. (نزهةالقلوب)
یعنی‌هر کس که مانندعنکبوت‌تنگ‌چشم بود که‌ازنهایت پستی ودنائت‌مگس شکار او باشد، چنین کسی مگس وشکارش تخم انزروت‌است که سخت‌خردوبی‌مزه وناچیز خواهدبود.

ازپی شوخ‌چشمی‌ای ناکس — دیده صیقل زنی بسان مگس

(ص٦٨٧ س٦)

شوخ چشمی کنایه ازبی‌شرمی وبی‌حیائی‌باشد. وناکس بمعنی فرومایه‌وپست

است ودراین مصراع ناکس فاعل است.

نوحه‌گر کز پی تسو گرید　　　اونه از چشم کز گلو گرید

(ص٦٨٧ س١٥)

نظیراین مثل است درزبان تازی که گفته‌اند: (النائِحة اَلثکلی لیْسَت کالَمستأ جرة) ومولوی هم دراین معنی فرماید :

نوحه گر گوید حدیث سوزناك　　　لیك کو سوز دل ودامان چاك

وتسو : ربع دانك است که‌مقدار دوحبه باشدمعرب آن طسوج است.

راست گفت این مثل خردمندی　　　که جهان راست لفظ اوپندی

(ص ٦٨٩ س٣)

مقصود ازخردمندشاعرشهیر مسعودسعد سلمان معاصروممدوح حکیم است . و بیت بعد ازآنِ مسعود سعد است که حکیم بتضمین دراینجا آورده . ومطلع قصیده‌ای که این بیت از آن گرفته شده این است که شاعر درحسب حال خویش گوید :

دلم ازنیستی چوتر سانیست　　　تنم ازعاقبت هراسانیست

(دیوان مسعودسعد سلمان بتصحیح مرحوم رشیدیاسمی صفحه٦٧)

بود بقراط را خمی مسکن   بودش آن خم بجای پیراهن

(ص٦٨٩ س١٣)

مأخذ این داستان حکایتی است که شمس الدین محمد شهرزوری، در کتاب تاریخ الحکما مسمی بنزهة الارواح وروضة الافراح (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی شماره ٤٠٨٤) دراخبار دیوجانس ناسك کلبی بدین گونه ذکر کرده است.

مَرّ به الملكُ فوجدَهُ جالساً فی مشرقةٍ فوقفَ علیه و قالَ لَه سَلْ حاجَتَك. فقالَ حاجتی الیكَ التَنحّی حَتّی تقع الشمس علیّ»

و شهرزوری درهمان کتاب درحالات او نوشته است.

«کان دیوجانس حکیم اهل زمانه و کان زاهدا متخلیا لاسکن له و لاماوی الّا حیثُ اجنّه اللیلُ. بعثه اهل اثینه الی الاسکندر برسالة قضاعلیه. فقال له ماالذی یرضیهم عنّی. قال لااحسب یرضیهم عنك الّاموتك و کانَ مِنْ اهلِ اقولونیاو کانَ مِنَ المتکلسین علی الطبایع. انتهی».

دیوجانس کلبی حکیمی فاضل و متنسك بود. وبادخّار ذخیره و ترتیب منزل ملتفت نمی‌شد. و هر کجا شب میشد آنجا ماوی میکرد. ودرشمار قدریّه فلاسفه بود.

گویند وقتی مردم اثینه اورا برسالت نزد اسکندر فرستادند. اسکندر ازوی پرسید که مردم اثینه را چه چیز ازمن راضی و خشنود میکند. دیوجانس درجواب گفت: گمان نمی کنم ایشان را چیزی جز مرگ تو راضی کند.

وبازدرحالات او نوشته اند: «انه کان نائما فی ظلّ شجرة فدخل علیه بعض الملوك

فرکله برجله وقال له: قدوردالخبر بفتح بلدك. فقال ایها الملك فتح البلاد عادة الملوك لكن الرکل من طبایع الدواب».

وقتی دیوجانس در بوستانی درسایهٔ درختی خوابیده بود پادشاهی براو گذر کرد سرپائی باوزد و گفت که خبر رسید که شهرتو بدست لشکریان ما گشوده شد. دیوجانس گفت ای پادشاه گشودن شهرها ازعادات پادشاهانست. ولیکن لگدزدن خوی چارپایان باشد

وازافادات اوست که می گفت: «حضرت کبریائی علت شرور نیست بلکه علت خیراتست».

درجلددوم کتاب الامتاع والمؤانسة «ص۳۱» این گفتار نیز بدیوجانس نسبت داده‌شده است که گفت

«ان المرآة تلقّن الشرّ من المرآة کما ان الافعی تأخذالسمّ من الاصلة».

ونیز درص۳۳ همان کتاب از گفتار وی چنین ذکرشده.

«الدنیاسوق المسافر فلیس ینبغی للعاقل ان یشتری منها شیئافوق الکفاف».

درکتاب السعادة والاسعاد «ص۸٦» در حالات اوذکرشده

«رای دیوجانس امراة حسناء تحمل نارا فقال خیر قلیل وشرّ کثیر. وحامل شرّ من المحمول».

وباز درصفحهٔ ۱۴۸ همان کتاب است که «نظر دیوجانس الی رجلین یتصادقان واحدهما فقیر والاخر غنی فقال مابال احدهما فقیروما بال الاخر غنیاً».

☆☆☆

وبقراط ازحکماء یونان وواضع ومدوّن علم طب بود. اوائل واواخر حکما بتقدم

اودرصنعت طب متفق اند ازافادات وی آنست که گفته (مرگ را آسان انگاریدزیرا تلخی آن درخوف است).

وکتاب فصول بقراط درطب میان اطباء مشهوراست.

واین داستان که حکیم سنائی ببقراط نسبت داده منسوب بدیوجانس کلبی است چنانکه درصفحهٔ پیش گفته شد که وقتی اسکندراورا ملاقات کردو گفت ازمن چیزی بخواه دیوجانس گفت: (برترشواز برخورشید).

وعطارهم این حکایت را در مصیبت نامه «ص۲۹۲» بدین گونه نظم کرده است.

پیش آن دیوانه شد آن پادشاه	گفت ازمن حاجتی خواه ای گدا
گفت دارم من دوحاجت درجهان	بو که از شاهم برآید این زمان
اول ازدوزخ چوخوش برهانیم	در بهشتم آری و بنشانیم
پادشاهش گفت ای حیران راه	هست این کارخدا، از من مخواه
گفت دور ازپیش خم تانرم نرم	خم شود از تابش خورشید گرم
زانکه شب تاروز درخم می شوم	گرم خوش می خفتم و گم می شوم
جامهٔ خوابم خم است ای نامور	دور ازآن تا برنگردد سرد تر
نه مرا شد ازتو یك حاجت روا	نه زتو درد مرا آمد دوا
چون نگردی داروی این دردتو	جامهٔ خوابم مگردان سرد تو
آنکه صدتیماردارش نیست بس	چون تواند داشتن بیمار کس

وین اطبا که خالی اند از طب   هیچ نشناخته ز نوبت غب

(ص۶۹۱س۱۲)

«الغِبْ هی اما خاصة وهی التی تنوب یوماً وتذهب آخر. او کثیرة المادة سریعة التحلل وهی التی تأتی کل یوم لازمة. وهی التی لاتنفصل (تذکرهٔ انطاکی).

از حمیات غافل و انواع   وجه اجناس اربع الارباع

(ص۶۹۱س۱۳)

حمیات جمع حمی. وحمی (بضم وتشدید میم مفتوح) بمعنی تب گرم.

مراد از اربع الارباع حمیات چهارگانه است. و آن عبارت از تب صفراوی ودموی وبلغمی وسودائی است.

یعنی اطباء ازدانستن تب غافلند وانواع آن را ندانند. وهمچنین اجناس چهارگانهٔ تب وتفاوتی که بین آنهاست نیافته اند

نه ز نبض اند عالم ونه ز آب   مسئله را نداده هیچ جواب

(ص ۶۹۱ س۱۴)

نبض حرکت شریانها را گویند. وهر نبضی مرکب ازدو حرکت است وازدو سکون. یك حرکت حرکت انبساط است ویك سکون، سکونی که ازپس انبساط باشد. وحرکت دوم حرکت انقباض.

آب عبارت از بولست وطبیبان آن را تفسره ودلیل نیز گویند. وشاهد آن از کتب طب گویند: «آب را بر طبیب عرضه کنند» از آب بول خواهند ویا گویند «باید که آب بر شیشه گرفته باشند».

و مثال دیگر از برای این استعمال از کتاب کشف الاسرار (ج۷ ص۴۱۸) «بی حرمتی بیآمد وبندمیزر بگشاد وآب بر من ریخت».

غافل از گرم وسرد وزتر وخشک   پشک نزدیکشان چو نافهٔ مشک

(ص۶۹۱ س ۱۶)

بنا بر اعتقاد اطباء قدیمی کلیه جسمانیات مرکب ازعناصر اربعه‌اند وعناصر اربع که آنها را ارکان واسطقس واصل نیز نامند عبارتست از آتش و آب و باد و خاک.

وهریك از این عناصر را کیفیتی است. و کیفیّات نیز چهار است: حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست. وازاین کیفیات چهارگانه دو کیفیّت که حرارت و برودت باشد فاعله‌اند. ودودیگر که رطوبت ویبوست باشد منفعله‌اند.

وهریك از ارکان را دو کیفیت است یکی فاعله ودیگری منفعله. مثلا آتش حار ویابس است. وهوا حار ورطب. وآب بارد ورطب. وخاك بارد ویابس. وهریك از این عناصر بادیگری هم بنسبت بمافوق وهم نسبت بما تحت خود مناسبت ومشابهت دارد. مثلا هوا با آتش باعتبار کیفیت حرارت خود مناسبت ومشابهت دارد. وباعتبار رطوبت ضدیت. وبا آب بسبب کیفیت رطوبت مناسبت دارد وباعتبار حرارت ضدیت. وهمچنین سایر ارکان وهمین علت انقلاب وآمیزش آنها بایکدیگر وتأثیر وظهور آثار مختلفه از ایشان است. والا انقلاب وآمیزش وتأثیر وتأثر متصور نبودی.

واما افعال هر یك از کیفیات اربعه مثلا حرارت فعل آن تسخین و تفریق و تحلیل واذابه و تبخیر و افناست . و برودت تبرید وجمع واخماد حرارت. ورطوبت تلیین و تمليس و ترقیق وسیلان. ویبوست تکثیف وتخشين وتصليب وحفظ وامساك اجزاء است (مخزن الادويهٔ فارسی تألیف محمد حسین بن سید محمد هادی عقیلی علوی).

پشك سرگین شتر و گوسفند و آهو است (غیاث).

العِلْمُ عِلْمانِ عِلْمُ الأبْدانِ وَ عِلْمُ الأدْيانِ

(ص ۶۹۲ س ۳)

این گفتار در کتب حدیث یافت نشد. ومعلوم نیست که حدیث نبوی باشد. شیخ محمد ابو المحاسن قاوقچی در کتاب اللؤلؤ المرصوع «ص ۵۱» گوید، حدیث العلم علمان.. موضوع است. ومیبدی در جلد سوم کشف الاسرار «ص ۲۴۲» آن را از گفته‌های شافعی دانسته و باو نسبت داده است. ودر همان کتاب در جلد سوم ص ۵۹۷ این داستان ذکر شده است.

در مجلس هارون الرشید طبیبی ترسا از واقدی پرسید که می گویند علم دو است علم ادیان وعلم ابدان. در کتاب شما از این علم طب چیزی هست؟ واقدی گفت رب العزة دریك نیمه آیت علم طب جمع کرد وذلك قوله: کلوا واشربوا ولا تسرفوا. نصرانی گفت واز پیغامبر شما هیچ روایت کنند از این علم گفت آری روایت کنند که گفت (المعدة بيت الداء والحمية راس كل دواء واعط كل بدن ما عودته) . نصرانی گفت (ماترك كتابكم ولانبيكم لجالينوس طبا).

درریاضی برد بدانش راه　　　وز طبیعی بود پوچه آگاه

(ص۶۹۲س۶)

ریاضی‌علمی است که در آن ازاموریکه فقط دروجود خارجی محتاج بماده باشد بحث‌شود. چنانکه مقداروعدد‌خاص که‌موجوددرماده‌است. واصول این‌علم‌نزد قدما چهاراست: علم‌هندسه، وعلم‌عدد، وعلم‌نجوم، وعلم‌موسیقی. وفروع آن‌بسیار است چون‌علم مناظرومرایا وعلم‌جبر وعلم‌جراثقال وغیره.

نبض وقاروره‌ورسوب‌وعلل　　　داخل وخارج وفساد وخلل

(ص۶۹۲ س۱۱)

نبض: وآن حرکتیست‌ازاوعیهٔ روح که عبارت‌است ازقلب‌وشرائین وهر نبضه مرکب‌است ازانبساطی و سکونی. وانقباضی وسکونی. وقبض‌وبسط او بحسب‌جلب نسیم ودفع‌دخان است (کفایهٔ منصوری).

قاروره: وآنرا درکتابهای‌طب قدیم بدین گونه تعریف کرده‌اند:

قاروره وآن‌را تفسره نیز گویند: ازبهرآنکه احوال بدن‌را برطبیعت ظاهر می گرداند. ودلیل‌نیزخوانند. زیرا که بیان‌می کند احوال‌بدن‌را وقاروره نامند مجازاً. بنابرآنکه‌قاروره‌شیشه‌را گویند. وچون‌بول‌را درشیشه‌برطبیب‌نمایند‌حال‌را باسم‌محل مسمّی‌ساخته‌اند (مفرّح‌القلوب).

قاروره شیشه، جمع قواریر وقارورات، ونزدیك اطبـاء عبارت است ازشیشهٔ مدوّری که برشکل مثانه ساخته‌باشند. ودرآن‌بول کنند تاطبیب نگاه کنددروی. چون‌بول‌را بدین‌نام خوانندتسمیه حال‌باشد باسم‌محل، ومی‌شاید که اول بول‌را این

نام نهند پس شیشه را بدین نام خوانند که تسمیه محل باشد باسم حال (بحر الجواهر) .

قاروره که آن را تفسره ودلیل هم نامند. تفسره (بفتح تاء مثناة فوقانیه وسکون خاء و کسر سین وفتح را مهملتین) بول را نامند بجهت آنکه مفسر احوال بدنست بر طبیب. ودلیل نیز گویند بجهت آنکه نمایندهٔ احوال مریض است بطبیب. طریق معالجه را که بچه نحو رفتار نماید. ومجازاً قاروره را نیز نامند . از قبیل تسمیهٔ حال باسم محل. و بالفعل مشهور بدین است. زیرا در اصل قاروره شیشه را نامند که در آن بول را بگیرند ودقت نمایند (خلاصة الحکمة)

رسوب. عبارت ازجوهریست که غلیظ تر ازمائیت ومتمیز از آن باشد. هرچند معلق دروسط ویاطافی بالای آن باشد. یعنی اجزاء متمیزه در بول اگر راسب یعنی ته نشین است آن را رسوب بحسب لغت نامند . واگر دروسط قاروره یا بالای آن باشد اطباء آن را نیز بمجاز رسوب خوانند (خلاصة الحکمة)

الرسوب: فی اللغة استقرار الاجزاء الغلیظة من المایعات فی الاسفل من باب نصر. وفی الطب هو کل جوهر اغلظ من المائیة وان تعلّق وطفا (بحر الجواهر).

داخل: اسبابی که باعث تفرّق اتصال اعضاء ازهم گردند نه امرند که بعضی از داخل و بعضی ازخارج است. آنچه ازداخل است پنج امر و آنچه ازخارج است چهار امر می باشد .

فساد: «بالفتح» تباهی و تباه شدن من باب نصر خلاف صلاح (بحر الجواهر).

خلل «بفتحتین» گشادی دورخنه و تباهی کار (منتخب اللغات)

هی فرج فی السحاب یخرج منها المطر. و تباهی کار. و خلل الاعضاء هی الفرج بینها. جمع خلال مثل جبل وجبال (بحر الجواهر) .

گر تو پرسی زحد طب که چه‌چیز　　　چون توان کردن اندر آن تمییز

(ص۶۹۲س ۱۲)

حدّ طب علم باحوال بدن انسان ازجهت صحت وزوال آن تا بدان محافظت صحت حاصله واسترداد زایله کند (نفایس الفنون).

علت سکته و حریف ودسم　　　سبب ودفع آن زبیش وزکم

(ص۶۹۲ س۱۳)

سکته علتیست که ناگاه افتد او بیکبار راه قوّت حس وحرکت که ازدماغ باندامها همی آید بسته شود. وهمهٔ اندام هـا بی کارماند. و حاستها بجملگی باطل گردد. واز حرکتها جز حرکت حجاب دم‌زدن هیچ حرکت دیگر نماند (ذخیرهٔ خوارزمشاهی).

سکته: سدهٔ تامه باشد که دربطنهای دماغ واقع‌شود. ومجموع اعضاءرا ازحس وحرکت بازدارد. واین‌مرض‌دفعة ظاهرشود (کفایهٔ منصوری).

الحریف (بالکسروالتشدید) چیزی تیززبان گزیقال بقل‌حریف‌ای یلدغ اللسان. (بحرالجواهر).

دسم: الدسم‌محرکة چربی. وبکسرالسین‌چرب. والدسومه‌مصدرقولهم دسم‌ای ذودسم وهوالودك من‌لحم و شحم من‌باب‌علم (بحر الجواهر)

انبساط و انقباض حمیات عطش وجوع باصداع وصفات

(ص۶۹۲ س۱۴)

انبساط : درلغت گستاخی و گشاده شدن و فراخی ومجازاً خوشی و گسترده شدن (منتخب اللغات) و در اصطلاح اطباء : الانبساط حرکة من مرکز القلب الی ظاهرالبدن .

وانقباض: درلغت گرفته‌شدن و گرفتگی(منتخب) ودراصطلاح: الانقباض هو عکس الانبساط وهوحرکة من ظاهر البدن الی المرکز.قال الرازی :

الانبساط هوادخال والانقباض هواخراجه والانبساط من النبض ظاهر والانقباض منه خفی لایحس الّا اقلّ الناس.وهمامن النفس تنبان والانبساط هوعلوالصدر.والانقباض هولطاه (بحرالجواهر).

حمیات: حمی تب. وهوحرارة غریبةضارة بالافعال تشتعل بالقلب وبلث؛ منه بتوسط الدم والروح والشرائین فی جمیع البدن .حمیات جمع (بحرالجواهر).

حمی(بضم حاء وفتح میم مشددهٔ ویا) بفارسی تب را نامند وآن حرارتی غریب باشد که درقلب مشتعل گردد وارواح را گرم گرداند. وازآنجا بواسطهٔ شرائین بسائر اعضاء پراکنده‌شود. وجمیع بدن را گرم نماید .وبافعال طبیعه‌ضرر وخلل رساند که کماینبغی برمجرای طبیعی صادر نگردند. واجناس عالیه آن سه اند حمی دق، حمی یوم حمی عفن (خلاصةالحکمة) .

عطش: بالتحریك هوافتقار الطبیعة الی بارد رطب افتقارا مفرطا.

(بحر الجواهر)

عطش: تشنگی و آرزوی آب زیاد. (ذخیره)

جوع: گرسنه‌شدن و گرسنگی. وهواحساس فم المعدة بالخلو ولذع السوداء المنتصبة علیه‌من الطحال وقدیراد به‌الحاجة الی‌الغذاء (بحر الجواهر)

صداع: ازامراض سر است وصداع را بپارسی دردسر گویندسبب آن‌سوء المزاج بادبود یاساذج. (کفایهٔ منصوری)

صداع: «بالضم» الم‌فی‌اعضاء‌الرأس (بحر الجواهر)

الصداع: الم فی‌اعضاء الرأس وهوخروج من‌حالة طبیعیة‌الی‌حال‌غیرطبیعیه (شرح‌نفیسی بر فصول ابقراط)

صفات در آخر مصرع دوم ظاهر أغلط وصحیح شایدسبات باشد. وسبات خوابی طویل ومفرط بود چنانکه بدشواری بیدارشود (کفایهٔ منصوری)

السبات بالضم النوم واصله‌الراحة. ومنه‌قوله‌تعالی «وجعلنا نومکم سباتا» و عندالاطباء هو نوم‌طویل ثقیل (بحر الجواهر).

وسبات سهری وسهرسباتی ازاقسام سرسام تیز است. (ذخیره)

حال نسیان وحمق واسترخا فالج و لقوه و فساد و وبا

(ص۶۹۲ س۱۵)

نسیان در کتب لغت‌وطب چنین تعریف‌شده :

نسیان (بکسر) فراموشی وفراموش کردن ازباب علم. وبفتح آنکه فراموشی بروی غالب باشد. انساء فراموش گردانیدن (بحر الجواهر)

نسیان: وآن فسادفکر یاذکر یامتخیله باشد. وسبب آن استیلای بلغم براجزای دماغ است. (کفایهٔ منصوری)

النسیان: سمّی باسم اللازم وهو امّا فسادالذکر وامّا فساد الفکروامافساد التخیّل . امافساد الذکر فهو بطلان الحفظ (شرح نفیسی بر فصول ابقراط).

حمق: بضمتین والسکون، بی عقلی و کولی. من باب علم. وفی اصطلاح الاطباء هو نقصان فی الفکر فی الاشیاء العلمیّة التی یتعلّق بحس التدبیر فی المنزل والمدینة وجودة المعاش ومخالطة الناس.

استرخا . هومخصوص بالفالج اذاکان فی عضومن البدن لافی شقه .

(شرح نفیسی برفصول ابقراط)

فالج «بکسرلام» استرخائی بود که درشقی از بدن حادث شود (ازسر تاقدم). و سبب آن خلطی بلغمی بود که درمسالك روح نفسانی منسد گردد .

(کفایهٔ منصوری وبحرالجواهر).

فالج . مطلق استرخارا گویند یعنی سست گشتن عضلهها واوتار آن. وبیکار شدن اندامی که حرکت او بدان عضلهها باشد. وفالج تازیست واز آنجا که معنی لغت عرب است

فالج حالتی باشد که اندریك نیمهٔ چیزی پدید آید و بدان حال این نیمه از دگر نیمه جدا گردد. ونام این علت ازاین معنی شکافته اند. وبدین سبب فالج سستی یك نیمهٔ تن را گویند ازسر تاپای (ذخیرهٔ خوارزمشاهی).

الفالج. سمّی به لانه ینصف البدن فیکون نصفه صحیحا و نصفه علیلا.

(شرح نفیسی برفصول ابقراط)

لقوه : و آن علتی است که اندر عضلههاء روی افتد وچشم وابروی وپوست وپیشانی ولبها کوژ گردد واز نهاد اصل بگردد (ذخیرهٔ خوارزمشاهی).

اللقوه بالفتح والکسر العقاب وعلة ینجذب لهاشق الوجه الی جهة غیر طبیعیّه فیخرج النفخة والبزقة من جانب واحد ولایحسن التقاء الشفقتین ولاینطبق احدی العینین (بحرالجواهر)

فساد: تباهی و تباه‌شدن خلاف صلاح . وفالج ولقوه ورعشه (که تعریف آن در بیت بعد بیاید) هرسه ازاسترخای عصب یاضعف اواز رطوبت بلغمی یاازسوء مزاج بارد حادث شود. (اغراض الطبیعة جرجانی)

وبا. بمعنی فسادهوااست (طب اکبری) الوبا «بفتح والقصر والمد» فساد یعرض لجوهر الهواءِ لاسباب سماویة اوارضیة (بحر الجواهر)

وبا بفتح و قصر وبمد عبارت از تعفن و فساد است مهلك که عارض جوهر هوای مرکبی گردد که مماس ابدانست. (خلاصة الحکمة)

خدرو رعشه وربووگزاز ریه و انتصاب وذرب وبراز

(ص۶۹۲س۱۶)

خدر: لفظی است تازی ومعنی آن بفارسی باطل‌شدن حس لمس باشد. وعوام هر اندامی که زنده باشد وحس او باطل شود گویند خفته است. باین علّت در اندامهائی افتد که آلت حس وحرکت است. و نخست حس لمس آن اندام یا ناقص گردد ویا باطل شود وحرکت نیز ازحال طبیعی بگردد (ذخیره)

خدر «بالتحریك» سستی اندام و باطل‌شدن حس اللمس من باب علم. قال الشیخ هو علة آلیّة یحدث فی حس اللمس به آفة اما بطلانا واما نقصانا. واعلم ان کثیراً من المتقدمین یخصون الخدر بنقصان الحس فقط. وفی بعض انواع الخدر یحس الانسان فی العضو شبیه بدبیب النمل. (بحر الجواهر)

الخدر. سمّی باسم لازمه لان الخدر فی اللغة الفتور.

(شرح فصول ابقراط از نفیسی نسخه خطی)

رعشه «بالكسر» علة آلية تحدث عن عجز القوة المحركة عن تحريك العضل على الاتصال اواثباته على الاتصال مقاومة للثقل المعاوق المداخل بتحريكه العضو الى اسفل لتحريك الارادة اولاثباته. فيختلط كان ارادية او ثبات ارادى يحرك ثقل العضو الى اسفل (بحر الجواهر)

رعشه. يعنى لرزيدن اندامها. واين علتى است كه اندر اندامها افتد كه آلت حركت است. واين چنين باشد كه هر گاه مردم خواهند كه دست خويش بجنبانند و كارى فرمايند حركتى ديگر نه باختيار او باحركت اختيارى آميخته شود. و منفعت حركت اختيارى ناقص گردد. وهمچنين هر گاه كه خواهد كه ازحركت فروماند حركتى نه باختيار باسكون اختيارى آميخته شود وازهردو رعشه تولّد كند.

(ذخيرهٔ خوارزمشاهى)

ربو «بالفتح» فارسى آن تاسه است بروزن كاسه. قال الشيخ نجيب الدين هو علة حادثة فى الرئة خاصة بها لايجد صاحبه السكون معها بدا من نفس متواتر. ويقال لها البهر.— والبهر بالضم الربو وضيق النفس (بحر الجواهر)

كزاز فارسيه كزك. والكزازة (بالضم) قديقال على تشنج يبتداء من عضلات الترقوة فيمددها الى قدام اوالى خلف اوالى جهتين جميعا. وقديقال على كل تمدّد. وقديخصّ باسم الكزاز منه ماكان بسبب بردمجمد من داخل اوخارج سواء كان من جانب اوجانبين.

(بحر الجواهر)

الكزاز سمى باسم اللازم. اذالكزاز فى اللغة الانقباض واليبس. وقديقال على تشنج يبتداء من عضلات الترقوة فتمدد ها طولا الى قدام اوالى خلف اوالى جهتين جميعا. ريه بمعنى شش است. (شرح نفيسى برفصول ابقراط)

انتصاب النفس. هوالنفس الذى لايتأتى لصاحبه الاان ينتصب ويستوى ويمدّ

رقبته‌ مدا الی فوق فینتفخ بسببه المجری. (بحر الجواهر)

نفس الانتصاب. نوعی صعب تر از ربو وضیق النفس است و خداوند این علت هیچ نتواند پهلو برزمین نهاده. و تا راست ننشیند یا برپای ایستاده نباشد دم نتواند زد.

(ذخیرهٔ خوارزمشاهی)

ذرب: (محرکة) اسهال معدی (بحر الجواهر و کفایهٔ منصوری)

ذرب: در لغت بسه معنی آمده است یکی فساد معده. و دیگر بمعنی حدث. سوم عدیم البرء. و در اصطلاح اطباء عبارت است از جریان شکم که متصل باشد (طب اکبری) اسهال معده.

(کفایهٔ منصوری)

البراز «بالفتح» اسم للفضاء الواسع فکنّوا به من قضاء الغایط. کما کنّوا عنه بالخلاء. لانهم کانوا بتبَرزون فی الامکنة الخالیة من الناس. وقال الجوهری البراز المبارزة فی الحرب. والبراز ایضا کنایة عن ثقل الغذا وهو الغائط. ثم قالوا البراز «بالفتح» لفضاء الواسع. (بحر الجواهر)

براز بفتح «باء موحده و راء مهمله و الف و زاء معجمه» بمعنی بروز وظهور و خروج است. و فضول کامن مخفی داخل جوف ست. و در لغت بمعنی صحرا و اسم فضاء وسیع و خالیست. و باصطلاح عبارت از خروج فضول بدنیه است از مخرج معین که طرف معاء مستقیم است. (خلاصة الحکمة)

جال سرسام و علت برسام نزله خانوق باسعال و زکام

(ص ٦٩٢ س١٧)

سرسام ورمی گرم باشد که در نفس دماغ یاحجاب اویاهردو حادث‌شود. وآن راقرانیطس نیز گویند. (بحرالجواهر)

سرسام. لفظ فارسی است همچون برسام. ازبهر آنکه برسینه‌است. وسام آماس است. یعنی آماس عضله‌های بروسینه. وسرسام آماس سرهر کاه که خلط سخت گرم و تیزوصفرائی باشد، اندرغشاء دماغ گذر تواند کرد واجزاء آن‌را ازهم اندر تواند کشید تابدان سبب غشاء آماس گیرد. وآماس گوهر دماغ‌را سرسام گویند. ونوعی ازآن‌را قرانیطس بلغت یونان سرسام تیزرا گویند. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی)

برسام. فی الینابیع (بالکسر) وفی التهذیب (بالفتح) قال الشیخ نجیب الدین هو تورّم یعرض للحجاب الذی بین الکبدوالمعدة . وقال نفیس الملأ والدین انه خالف جمهورالقوم فی تعریف هذاالمرض فانهم اتفقوا علی انه ورم فی الحاجب الحاجز نفسه وهوالحجاب المعترض الذی بین القلب والمعدة (بحرالجواهر بحرالجواهر)

نزله. النزلة (بالفتح) تجلب الفضول رطبة من بطنی الدماغ المقدّمین الی الحلق ومنهم من یخص النزلة بماکان تجلبها الی الرئة والصدر ومنهم من یسمی الجمیع نزلة.

(بزکام رجوع شود)

خانوق . والخانق هوالکابوس . وخانوق غیرازخناق است والخناق «بالضم» ورم فی عضلات الحنجرة والنفع واردئه الکلبی. وهوالذی یحوج صاحبه دائماالی فتح فمه وولع لسانه. (بحرالجواهر)

خناق و آنرادرد گلو نامند و آن عبارت ازورم اجزای اندرونی ویا بیرونی حلق است (خلاصة الحکمة)

سعال سرفه و آن حرکتی باشدازریه برای دفع موذی که ببدن رسد. وسبب آن خشونتی است که درقصبهٔ ریه حادث شود (کفایهٔ منصوری).

سرفه حرکت شش است وحرکت اندامهاست که با او اندردم زدن شریکند ویارید واین حرکت حرکتی است که طبیعت بدان رنج از خویشتن دفع می کند. همچنانکه عطسه مردماغ راحرکتی است ازجهت دفع رنجی (ذخیره)

زکام. ونزله هردومشتر کند اندر آن که هردو علّت را ماده ازماغ فرود آید. لیکن بعضی طبیبان آنرا که بجانب بینی فرود آید ومنفذرا بگیرد وحس بوی باز داردزکام گویند و آنرا که بحلق وسینه فرود آید آنرا نزله. وقیاس نزله بادماغ همچون قیاس علت ذرب است است بامعده (ذخیرهٔ خوارزمشاهی)

زکام «بالضم» هو تحلب من بطنی الدماغ المقدمین الی المنخرین (بحر الجواهر)

گر بپرسی تو ازعطاس وزسل کز مداواش رنجه گردد دل

(ص ٦٩٢ س ١٨)

عطاس بضم حرکة خاصة من الدماغ لدفع الخلط اوموذ آخر باستعانة الهوا المستنشق دفعاً من الطریق الانف والفم والعطسة للدماغ کالسعال للرئه.

(بحر الجواهر)

عطسه حرکت دماغ است وبیاری هوای بیرونی که از راه بینی اندر کشد. واین حرکت از جهت دفع خلطی تیز است که بدو رسد. وعطسه مردماغ را همچون سعال است مرشش را.

سل «بکسر» درلغت هزال است . ودرطب قرحه‌ای که درریه‌حادث شود بسبب نزله‌ای که ازدماغ فرود آیدیادرعقب‌ذات‌الجنب وذات‌الریه پیداشود .
(کفایهٔ‌منصوری‌وبحرالجواهر)

وتب دق‌را نیز سل گویند (بحرالجواهر) ریش شش‌را سل گویند (ذخیره)

ازتمطی واختلاج بدن خفقان‌وفواق وسستی‌تن

(ص ٦٩٢ س١٩)

تمطی. وآنرا خمیازه گویند. وآن آنست که‌همهٔ اعضاء کشیده شود وحدوث آنهم ازبخارات باشد. ودردیگرعضلات‌حاصل‌باشد. همه‌دلالت برضعف‌هضم وتقصیر آن کند (کفایهٔ‌منصوری)

تمطی‌خوددراز کشیدن بودوسبب آن‌فضولی‌است که درعضلات بدن درمیآید
(بحرالجواهر)

اختلاج‌بدن. حرکتی‌است که‌اندرعضله‌هاافتد . بی‌اختیاروبی‌خواست مردم تولدکند . ازبادی‌غلیظ ومتحرّك (ذخیره)

اختلاج . جستن‌اندام‌باشد. جستن چشم‌وابرووլب. ووی‌مقدمهٔ لقوه‌باشد. و سبب آن‌رطوبتی‌لزج‌باشد که‌حرارت‌غریزی آن‌را بتحلیل برده‌ریح‌وبخار کند (کفایه)

اختلاج حرکة عضلانیة بغیرارادة قد یتحرّك معها ما یلتصق بهامن الجلد ویسرع انقضائها (بحرالجواهر)

خفقان. حرکتی اختلاجی بود که بسبب دفع موذی عارض قلب شود
(کفایه‌وبحرالجواهر)

فواق. «بضم‌اول» آنست که‌اجزاءطبقهٔ‌داخلهٔ‌معده‌متحرّك‌شود بفوقانی‌بتبعیت حرکت‌فم‌معده (طب‌اکبری‌وبحرالجواهر)

هیضهٔ و تخمه و زحیر و نهوع — اصل این چند و باز چند فروع

(ص ٦٩٢ س ٢٠)

هیضهٔ این حرکت موادفاسدهٔ منهضمه بود که از بدن باز گردد. و بعنف و شدّت دافعه بقی و اسهال مندفع شود. و گاه باشد که قی نیاید و همگی ماده بسوی امعا گراید و باسهال مفرط بر آید. (طب اکبری و بحر الجواهر)

هیضه بیماریست ازجمله بیماریهای تیز که طبیبان آنرا امراض حاده گویند و باخطر است زیر وزبر بگشاید. یعنی هم باقی بود و هم با اسهال. و گاه باشد که اسهال بی قی باشد. لیکن بی منش گشتن نباشد واصل این بیماری نا گواریدن طعام است (ذخیره)

تخمه (بضم تاء و فتح خاء ومیم) آن بود که معده در غذا قطعا تصرّف نکند و هضم نگردد. سبب این یا سوء المزاج معده باشد یا اخلاط فاسده که در و جمع شود (کفایهٔ منصوری)

هی ان یفسد الطعام فی معدة و یستحیل الی کیفیة غیر صالحة (بحر الجواهر)

زحیر: حرکتی است از معاء مستقیم جهت دفع فضله با آن تقاضا اندك چیزی واقع شود. و باشد که با آن اندك خونی بود (کفایه)

الزحیر حرکة من المعی المستقیم لدفع مایحتبس فیه من شیء الموذی اما یکفیه. و اما بکمیته او بهما جمیعاً فارسیته کناك (بحر الجواهر)

زحیر. و آن را **سحج** نیز خوانند و آن دو نوع است. زحیر راستی آنست که مقعد بگزاید و زود زود. تقاضای برخاستن کند. و هر گاه که برخیزد چیزی اندك اندك جدا شود چندانکه ازمرغی جدا شود. و چیزی باشد غلیظ مخاطی و بعضی باخون آمیخته

و بعضی با خراطه بود. که خراطه بر آن آمیخته بود بارنج و گریستن جدا شود وزحیر از بهر این گویند

وزحیر نه‌راستی. چنان بود که ثقلی خشك اندر رودهٔ مستقیم ایستاده بود. و باز مانده. و گاه گاه رطوبتی بر سبیل عصیر از روده فرود آید. و گاه باشد که بقوّت حرکت اودرشتی خویشتن روده‌را برند. و گمان افتد که زحیر است (ذخیره)

نهوع: بسم قی کردن وچیزی بر نیامدن از گلو. ودر بعضی از نسخ بجای نهوع (**تهوع**) آمده وآن اگرچه نام بیماریست ولی وزن شعر با آن درست موافق نیست.

بادقولنج و بادایلاوس یرقان و برص جذام و نقوس

(ص ٦٩٣ س ٤)

قولنج. وآن مرضی است که مانع خروج براز شود. وآن دردی سخت باشد (کفایه)

قولنج (بضم کاف وسکون الواو وفتح اللام) مرضی است که در روده‌های بزرگ پیدا شود ازجهت احتباس غیر طبیعی (بحرالجواهر)

قولنج. بیمارئیست که اندر امعاء غلیظ افتد خاصه اندر قولون ونام قولنج از نام این روده شکافته‌اند. یعنی از این مشتق است. وبدین جهت قولنج راستیش آنرا گویند که اندر این روده افتد (ذخیره)

ایلاوس: ازجهت احتباس غیر طبیعی. (بحرالجواهر)

ایلاوس نوعی قولنج است لیکن در روده‌های بالائین افتد. وتفسیر ایلاوس بتازی «رب ارحم» است یعنی یارب رحمت کن. واین علت را بدین نام از بهر آن خوانند که ازوی خلاص کمتر بود (ذخیره)

ایلاوس: جالینوس گوید تفسیر آن «یارب ارحم» است و وی بدترین اقسام قولنج است. و آن چنان باشد که ثقل در امعاء علیا محتبس گردد. و از دهن بیرون آید. و با آن ضعف تنفس و غشی و اضطرابی بود (کفایهٔ منصوری و بحر الجواهر)

یرقان. تغییر رنگ روی و همه چشم و همه تن را گویند. و یرقان یا زرد باشد یا سیاه. و تولد یرقان زرد از جگر و زهره بود. و یرقان سیاه بیشتر از سپرز بود. و از جگر نیز باشد (ذخیره)

یرقان: اصفر صفرتی بود فاحش که در بشره و چشم ظاهر شود. و یرقان اسود تغیّر لون بدن باشد بسیاهی. (کفایهٔ منصوری)

تغیر فاحش من لون البدن صفرة وسوادا (بحر الجواهر)

برص: عبارة عن تغیّر اللون الی بیاض او سواد غیر طبیعیین. و فاعله برد یبطل القوی. **والبهق** هو کالبرص بینا؟ وتقسیما ویسمی الاسود منه البهق -

(تذکرهٔ اولی الالباب)

برص سفیدی که در بدن پیدا شود. گاه در بعض اعضاء دون بعض ظاهر شود. و گاه باشد که بر تمام بدن پدیدا شود و تمام بدن سفید گردد. و در این صورت آن را منتشر خوانند. (بحر الجواهر)

سبب آن ضعف قوت مغیره و غلبهٔ بلغم و سوء المزاج بارد (باشد) که آن عضو را حادث شود (کفایهٔ منصوری)

جذام (بضم جیم) و آن مشتق از جذم بمعنی قطع است. و او احتراق سودا باشد که بواسطهٔ خشکی اعضا بشکافند و سیاه گردند و بریزند. و زرداب از جراحت بر آید

(طب اکبری)

جذام. و آن از غلبه و کثرت خون از احتراق سودا حادث شود. و مزاج و هیأت شکل اعضا را متغیر گرداند. و باشد که فساد بمرتبه‌ای رسد که اعضا از هم فروریزد. و باشد که منقرح شود (کفایهٔ منصوری)

نقوس. این کلمه در کتب طب در جزو بیماریها پیدا نشد و ظاهرا تحریف کلمهٔ دیگریست. و در کتاب تاج العروس در مادهٔ نقس. نقوس بمعنای ترش شدن ذکر شده است. یقال الشراب ناقس اذا حمض. و نقس ینقس نقوس ماحض

نقرس پای بند و عرق نسا **فتق و دیگر قروة الامعاء**

(ص۷۹۳ س۲)

نقرس. هر دردی که در بند گاه افتد آنرا وجع المفاصل گویند. و وجع گاه با ورم بود و گاه بی‌ورم بود. و در اصطلاح اطبا دردی که در مفصل دست و پای افتد آنرا وجع مفاصل گویند. و آنچه در مفصل ورگ یعنی سرین باشد و آنرا وجع الورك خوانند. و آنچه از مفصل ورگ خیزد و بجای پای نازل شده آنرا عرق النساء نامند. و آنچه در مفصل شتالنگ یا در مفصل انگشتان پای خاصه بر انگشت پدید آید آنرا نقرس نامیده‌اند (طب اکبری)

(اما **وجع مفاصل**. المی باشد که مفصلهای دست و پا را حادث شود. نقرس مخصوص بانگشتان پای و کعب بود (کفایهٔ منصوری)

النقرس (بالکسر) و هو وجع فی مفاصل مقدم القدم لاسیما الابهام. (بحر الجواهر)

نقرس از اوجاع المفاصل است آنچه در پیوندهای انگشتان پای بود آنرا نقرس گویند. و آنچه در سرین وحقه‌ران بود اندکی بر آن فرو آید آنرا بتازی اوجاع الورك.

گویند. یعنی دردسرین. (و) آنچه بر آن فرود آید ازسوی پس وتا اشتالك وانگشت خردك فرود آید. آنرا عرق النساء گویند و نساء آن رگ است که ازسرین تا اشتالنك وتا انگشت خردك فرود آمده است وازبهر آنکه ماده اندر این رگ افتاده باشد. ودرد اندر درازی آن میرود عرق النساء ازبهر آن گویند تا عامیان بدانند وآنچه اندر پیوند دستوزانو بود آنرا وجع المفاصل گویند (ذخیره)

عرق نساء وجعی بود که ازمفصل ورك ابتدا کند. وازجانب وحشی فخذ نزول کند وتا انگشتان پای برسد واگر ممتد شود فخذرا باریك کند وعرج حادث شود. (کفایهٔ منصوری) وگاه آنرا وجع النساء هم گویند (بحر الجواهر)

فتق . باصطلاح اطباء آنکه درمجرائی که بالای انثیین در کش وان واقع اند متسع گردند. وازمافوق آن چیزی در کیس انثیین نازل شود (خلاصة الحکمة)

قروة الامعاء قرو (بفتح) عظیم شدن جلد خصیتین بواسطهٔ باد یا نزول امعاء وثرب چادر پیه وشحمی که دراطراف شکنبه باشد

حد نسیان چنین نمود استاد سهر از انقطاع خواب نهاد

(ص ٦٩٤ س ١)

حد وتعریف **نسیان** فراموشی وفساد ذکر است . وحد **حمق** فساد فکر است ومعنی هردو بیماری بطریق لف ونشر مرتب در بیت دوم آمده است .

لقوه کژ گشتن رخ ازیك سو میل شدق آورد زجانب رو

(ص ٦٩٤ س ٦)

شدق بکسر و فتح ودال مهمله کنج دهان و هما شدقان جمع اشداق

(بحر الجواهر)

خدر آن دان که چون **دبیب النمل** — **منع قوت کند بنفس تو حمل**

(ص ۶۹۴ س ۸)

دبیب النمل رفتار وحرکت مورچه

حرکت در تن از همه عضلات — **محتقن گشته از همه آفات**

(ص ۶۹۵ س ۱۳)

محتقن. اسم فاعل از احتقان است. واحتقان هو احتباس المواد فی البدن

(بحر الجواهر)

خفقان اختلاج دل باشد — **که نه از حقد و غش و غل باشد**

(ص ۶۹۵ س ۱۶)

الخفقان حرکة اختلاجیة یعرض للقلب بسبب ما یؤذیه (بحر الجواهر)

حد و قدر **تهوع** آنکه نهاد — **غثیان گفت لیك بی قی و باد**

(ص ۲۹۶ س ۵)

التهوع هو حرکة المعدة لدفع ما هو مصبوب فی طبقاتها لکن لا یصحبها حرکة المدفوع

(بحر الجواهر)

الغثیان بالفتح و بفتحتین هو حرکة المعدة لدفع ما هو مصبوب فی حملها

(بحر الجواهر)

انخراقی ز حالبین باشد **وان سرایت ز انثیین باشد**

(ص۱۹٦ س۷)

انخراق دریده‌شدن وپارگی. **حالبین** تثنیهٔ حالب (در نسخه حدیقه حالبین با دو یا غلط و صحیح حالبین است) و حالب رگ بن ران که ازراه آن بول از گرده بسوی مثانه آید و آن دو باشد.

صاحب بحرالجواهر درتعریف حالب گوید:

«الحالب مجری فی الاربیة. وهی اصل الفخذ یجری فیه البول من الکلیة الی المثانة وهما حالبان».

انثیان و انثیین بضم اول و ثاءِ مثلثه هردوخایه.

(این بیت محلش بعد از بیت «فتق دردی شدید درامعاءِ» سطر ۱۷ باید باشد ومعنی‌دراین‌صورت روشن و واضح‌است).

گفت سقراط حد ایلاوس **وجع قولن مع الذبل منهوس**

(ص۹٦ ٦س۸)

قولن یا قولن معیٌ متصلٌ باعور. واکثر تولدالقولنج فیها. والقولنج یشتق منها (بحرالجواهر)

الذبل بالفتح باریك میان شدن و الماضی بالفتح والضم واسم الفاعل منهما ذابل و هو غریب. والذبول انحلال الرطوبات الغریزیة وخروج طبیعة الاعضاء من الزیادة و النموالی النقصان و الاضمحلال و منه‌الذبول الدقی (بحرالجواهر) ذبول بفتح‌و بعضی بضم گفته‌اند پژمردگی‌و کاهیدن (والمنهوس قلیل‌اللحم‌من‌الرجال (بحرالجواهر)

جانب الوحشی ورخ واوراک **شده زان درد پای مرد هلاک**

(ص۶۹۶ س۱۶)

وحشی پس مردم . والجانب الوحشی طرف بیرون بدنی . خلاف الانسی بحر الجواهر) .

اوراك جمع ورك . «بفتح و کسر راء» سرین ویك طرف ران. و بسکون راء نیز آمده . ورك بضمتین جمع (منتخب اللغات) ورك بالفتح والکسر و ککتف مافوق الفخذ. مؤنثة. جمع اوراك فارسیه. سرین (بحر الجواهر)

فتق دردی شدید در امعاء **عضل البطن ا صفاق قفا**

(ص۶۹۶س۱۷)

فتق معنی آن در پیش گذشت .

العضل بفتحتین کل عصبة معها لحم غلیظ (بحر الجواهر)

و در بیت دیگر نیز کلمهٔ عضل را آورده و گوید :

ربو از تنگی عروق عضل وز ضوارب نه در مقام و محل

وصفاق باز گشتن در فراز اینجا مراد باز گشتن عضل باشد بجانب پشت .

در بیان صفت ستاره‌شناس زیرك درکار و منافق، و تمثیل صاحبان دعوی که در آن مهارت ندارند.

در بطلان احکام نجوم و صفت صورت فلك و وضع این علم. پیغمبر (ص) در بارهٔ این‌علم فرموده است:

«اَلنُّجومُ حَقٌّ وَ اَحْکامُها باطِلٌ».

علم‌نجوم حق‌است‌چه بر پیغمبران گذشته‌الهام شده و لیکن احکام‌او باطل است. زیرا مؤثرحقیقی خداوندسبحانه است. و حرکات ثوابت وسیّارات و افلاك و مقارنه و مقابله و جزاینها هیچیك مؤثّر نیستند. بنابراین حکم باینکه از تأثیر افلاك چنین وچنان خواهد شد درست نیست.

وباز درحدیث دیگر از رسول (ص) روایت شده‌است که پیغمبرفرمود:

(مَنْ آمَنَ بِالنُّجومِ فَقَدْ کَفَرَ)

هر که بنجوم ایمان آرد پس بتحقیق کافر است چه نظر او مقصور بتأثیر نجوم خواهدبود. وازفعل حق که فاعل حقیقی‌است، غافل خواهد شد.

وباز درخبردیگر آمده‌است که پیغمبرفرمود

(تَعَلَّمُوا مِنَ النُّجومِ ماتَعرِفونَ بِهِ ساعاتَ اللَّیْلِ وَالنَّهارِ).

یاد بگیریدازعلم نجوم مقداری که از آن ساعات شب‌وروز را بشناسید. یعنی دانستن ستاره‌شناسی نیك‌است ولی یاد گرفتن‌احکام‌نجوم لازم‌نیست و بی فایده‌است. بنابراین دراین علم غور زیاد نباید کرد،

ونیز درخبردیگر ازحضرت امیرالمؤمنین (ع) روایت شده‌است که فرمود:

(تَعَلَّموُاالنُّجومَ فَاِنَّهُ عِلْمٌ مِنْ عُلومِ النُّبُوَّةِ).

یادگیرید علم ستاره‌شناسی‌را چون این دانشی‌است ازدانشهای‌پیغمبری.

و خداوند درقرآن کریم فرموده است :

(وَالسَّماءِ ذاتِ البُروجِ) (وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبانٍ) .

سوگند بآسمان که خداوند بروج است (یعنی برجها براوست) که منازل این هفت سیاره است . و آفتاب وماه بحسابی معلوم میروند. یعنی چنانکه حق سبحانه وتعالی مقرّر فرموده سیرهریك در بروج و منازل است. و بدان فصول وماهها و اعمال و آجال و اوقات و دیون و اوقات عبادات را شناسند و شب و روز برسیر آنها نهاده شده است .

و دربارهٔ علم نجوم اخبار دیگری جز آنچه ذکر شد در کتب احادیث فریقین آمده است .

ازجمله سیوطی در کتاب جامع الصغیر «جلداول صفحه ۱۳۲» آورده که خطیب بغدادی در تاریخ بغداد خبری بدین صورت از ابن مردویه روایت کرده :

(تعلّموا من النّجوم ماتهتدون به ظلمات البرّ والبحر ثم انتهوا)

بیاموزید از دانش ستاره شناسی بقدری که بآن تاریکیهای خشکی ودریارا هدایت شوید. و بهمین اکتفا کنید .

و دیگر شیخ حرّ عاملی در کتاب وسائل الشیعة «جلدسوم صفحه ٥٤٤» خبری که درذیل است آورده و گوید: جعفر بن الحسن محقق در کتاب معتبر وعلاّمهٔ حلی در کتاب تذکره وشهیدان روایت کرده‌اند :

(قال النبی (ص) من صدّق کاهناً او منجماً فهو کافر بما انزل الله علی محمد ص)

پارسی خبر آن است که هر کس که فالگیر و منجم را راستگو داند پس نگرویده باشد بدانچه خداوند بر محمد فرستاده است .

باز اینها که مرد احکامند همه در فال و زجر خودکامند

(ص۶۹۷ س۱۹)

علم نجوم کلّی وعلم هیأت جزئیست ازوی . و حدّ علم نجوم شناختن احوال

اجرام علویست ازروی کمیّت وحرکت وذات هریك، و کیفیّت تحریك ایشان اجسام سفلی را برای کون وفساد. پس شناختن آن احوال ازروی کمیّت وحرکت علم هیئت است. وازروی کیفیّت تحریك علم احکام.

وعلم هیئت دو نوع است جزوی وکلّی. جزوی شناختن هیئت معین بزمانی و مخصوص بمکانی. ومداراو برحساب زیجات است. ومدارزیجها برصدها. وکلی شناختن هیئت مطلق اززمان ومکان است.

فال بمعنی شگون ضدطیره است. کانّ یسمع مریض یاسالم اوطالب یاواجد و منه الحدیث «انه کان یحب الفال ویکره الطیرة» وبیشتر فال درشگون نیك استعمال کنندو گاهی درشگون بد نیز استعمال کنند. (آنندراج وشمس اللغات)

نظامی راست:

مزن فال بد کاورد حال بد　　مبادا کسی کو زند فال بد

انوری گوید:

بنامت هنر فال فرخنده جسته　　بیادت خرد جام صهبا گرفته

وفالکبار فالگیررا گویند که برسر کوچه وبازار نشسته برای مردمان فال گیرد (برهان)

زجر «بفتح» فالگویی کردن بمرغان وبانگ برزدن برآن: یقال زجر الطائر اذا تفأل به بان یکون کذا و کذا فهز ّه. وفالگوئی بمرغان وستارگان وجز آن. (منتهی الارب)

ودرکامل التعبیر آمده که زجر بتازی فال گرفتن بود ببانگ مرغان.

همه جاسوس نجم افلاکند　　　همه بامیل و تختهٔ خاکند

(ص۶۹۷س۲۱)

میل دراصطلاح محاسبان قلم تختهٔ خاك است **–و تخته** وتخت حاسبان وتختهٔ محاسبان. وتخت میل تخته‌ای را گویند که محاسبان خاك بر آن ریخته بمیل آهنین یاچوبی حساب بر آن نویسند. وتختهٔ محاسبان نیز کنایه اززمین است.

خاقانی گوید :

زخاك پای مردان کن چوتخت حاسبان تاجت

(فرهنگ آنندراج)

زرق بوالعنبس است رهبرشان　　　کم زخاکند خاك برسرشان

(ص۶۹۸س۲)

درتاریخ الحکماء قفطی «چاپ اروپاص ۴۱۰» راجع بابوالعنبس آمده‌است که «وی مردی بود که مردم راعلم نجوم میآموخت ودر آن علم بحث میکرد. ودرمیان مردم متّهم بودکه تصانیف دیگران را می‌دزدد وبخویش نسبت میدهد. ازجمله تصانیفش کتاب موالیداست .

ودرفهرست کتابخانهٔ خدیویهٔ مصر کتاب دیگری بنام اصل‌الاصول ازتألیفات وی موجود است که‌درمعرفی آن کتاب نوشته‌شده (تألیف ابی العنبس الصیمری المولود بصیمر لیلةالاثنین خامس رمضان۲۱۳).

وابن ندیم در کتاب الفهرست «چاپ مصر» نام ابو العنبس را در دو جا یکی در صفحهٔ ۲۱۶ و دیگر در صفحهٔ ۳۸۸ ذکر کرده و گوید:

«ابو العنبس محمد بن اسحاق بن ابی عنبس ازمردم گوفه وقاضی صمیره بودو با آنکه شخصی ادیب بود بعلم نجوم هم آگاهی کامل داشت. واورا تألیفات چندیست که ازجمله کتاب الموالید و کتاب المدخل الی علم النجوم و کتاب المدخل الی صناعة التنجیم است وی تازمان معتمد خلیفهٔ عباسی زنده بود ودرجمله ندمـای اودر آمد»

و در کتاب کشف الظنون «ج۱ ص۱۰۷» آمده است «اصل الاصول فی خواص النجوم واحکامها واحکام الموالید لابی العنبس (اصل: العیس) محمد بن اسحاق الصیمری المتوفی ۲۷۵».

روزوشب درشمار هفت وچهار خـانهٔ جد و خانهٔ ادبـار

(ص۶۹۸ س۵)

اقبال آنست که ستاره دراوتادیامائلی وتدبود وبخلاف این چون در برجهای زایل باشد ادبار گویند. (روضة المنجمین)

خانهٔادبار در برابر خانهٔ اقبـال است واقبال بودن است اندروتدها. زیرا که اوتاد دلیل کون وبودن است. وهمچنان چون اعتدال میان طبعها. وادبار بودن است بخانه‌های زائل که این خانه‌ها دلیل زائل شدن وتباهی اند. وبجای بیرون آمدن طبعها ازاعتدال. فامابودن اندرمایلی وتدچون میانه نیست این هر دورا ولکن ازمیان دو

حال گذشته بسوی اقبال زیرا که مایلی اوتاد همچون پل وراه اند ازادبارسوی اقبال

(التفهیم ص۴۸۶)

صاحب لیل و صاحب نوبه **زین چنین علم توبه به توبه**

(ص۶۹۸ س۶)

صاحب لیل: عبارت ازستارهٔ لیلی است، چه بعضی از ستار گان لیلی اندو بعضی نهاری.

صاحب نوبه: درلغت بمعنی مسیرهٔ روزی وشبی است وقوت وقرب آنجا بمعنی ستاره ایست که صاحب قوت باشددرمسیر خود.

صاحب ساعت و دلیل نهار **طالع وکدخدا وجان بختار**

(ص۶۹۸ س۷)

صاحب ساعت عبارت ازستاره ایست که آن ساعت در آن روز بحصهٔ اورسیده باشد. ودلیل نهار عبارت ازستارهٔ نهاری است.

طالع: هر برجی که دروقت مفروض برافق مشرق منطبق باشد آنرا طالع خوانند وآن خانهٔ عمروزندگانی وتن وجان باشد.

کدخدا: درلغت بمعنی بزرگ خانه ومحله. وباصطلاح منجمین کدخدا و کدبانو دلیل روح وجسم وهردو بی یکدیگر بی فائده اند وعمرمولود بی هردو بقائی ندارد. (آنندراج)

جان بختار : جان بخت آور است یا بختیار. و خداوند حد را قاسم و بفارسی جان بختار گویند. و قاسم بدان خوانند که چون عمر از جای هیلاج بود تا جای قاطع این میانه قسمت کرده بود بحدود کواکب و خداوندان آن حدود خداوند آن قسمت باشند.

استاد همائی در حواشی التفهیم در توضیح کلمهٔ جان بختار نوشته اند: «این کلمه تا آنجا که نگارنده در این کتاب و در دیگر کتب نجوم نسخه‌های تازه و کهنه دیده‌ام بهمین صورت است یعنی جان بختار (بباو خاء یك نقطه و تاء مثناة فوقیه و الف وراء بی نقطه در آخر) اما در مفاتیح العلوم خوارزمی «چاپ مصر صفحهٔ ۱۳٤» (جان بختان) با نون آخر نوشته شده است. الجان بختان معناه قاسم الروح و ذلك ان درجة الطالع تسیر الی الصعود و النحوس. فصاحب الحدّ الذی یبلغه التسییر یسمی قاسم الحیاة و الجان بختان.»

صاحب وجه و نیز صاحب حد که در احکامشان نباشد رد

(ص ٦۹۸ س۸)

هر برجی را بسه قسم متساوی قسمت کرده و هر قسمی را بکوکبی مخصوص نموده اند بر توالی بروج. چنانکه ده درجهٔ اول حمل نصیب مریخ است. و ده درجهٔ میان بهرهٔ آفتاب. و ده درجهٔ آخر نصیب زهره و از ثور ده درجهٔ اوّل نصیب عطارد. و ده درجهٔ دوم نصیب قمر. و ده درجهٔ آخر نصیب زحل بر همین قیاس تا آخر حوت. و این قسمت را وجوه خوانند و آن سیاره را.

صاحب وجه: هر ستاره حدّ مشخصی از بروج دارد. و هر گاه کوکب بحدّ خود

رسدصاحب حدّ است.وآنچه مستعمل اهل روزگاراست بر رأی بطلمیوس که آنرا حدوداهل‌مصرخوانند آنست که‌هربرجی‌را برخمسهٔ‌متحیّره قسمت کرده‌اندباقسام مختلف. واقلّ آن‌دودرجه‌است،واکثردوازده‌درجه. وتفصیل آن‌درجداول کتب‌احکام مثبت است.

سبب کدخدائی و هیلاج که منجم بدو بود محتاج

(ص۶۹۸س۹)

کدخدا بزرگ‌خانه ومحله وباصطلاح منجّمین کدخدا و کدبانودلیل روح وجسم. وهردو بی‌یکدیگر سودمند نباشند.وعمرمولود از آن استخراج کنند.

وهیلاج حسابی‌است منجمان‌را که‌بدان‌دلیل عمررا شناسند ومجازا زائجهٔ مولودرا نیز گویند. (آنندراج)

علماءاحکام‌نجوم مدّت‌عمر مولود وایام زندگانی اشخاص‌را ازروی کدخدا وهیلاج بدست‌آرند.

و این دو را اصول کمیت عمر دانند. واول را دلیل جان ودوم‌را دلیل‌تن خوانند .

هیلاج لغتیست یونانی بمعنی کدبانو.ودر اصطلاح یکی از امور پنجگانه است درصورتیکه باشرایط دیگر (چنانکه در کتب نجوم‌بتفصیل‌مرقوم است) جمع شده باشد .

واما کدخدا کوکبیست که‌مستولی برموضع‌هیلاج‌باشد. باین‌معنی که صاحب خانه‌ای بود که هیلاج‌در آن خانه‌است یاشرف‌وحد آن‌در آن برج‌باشد. واگرهیلاج

کدخدا نداشته باشد آن هیلاج را ترك کنند و بهیلاجی رجوع کنند که کدخداداشته باشد. واگرهیچ یك ازهیلاجات راکدخدا نباشد درجهٔ طالع را هیلاج قراردهند. وازامتزاج وازدواج هیلاج و کدخدا برسالهای عمرمولودو کوتاهی ودرازی وسعادت ونحوست آن استدلال کنند.

صاحب صورتست ورب الیوم **که برآنند جملگی همه قوم**

(ص۶۹۸ س۱۰)

رب الیوم عبارت ازآفتابست. وبعضی ازمنجمین برآنند که اوصورت مشخصی دارد.

حکم و تأثیر وصاحب اوتاد **برترازحد ووجه‌ونقص وزیاد**

(ص۶۹۸ س۱۱)

حکم: (بضم) فرمودن وفرمان وحکم کردن برچیزی وجمع آن احکام است

تأثیر، «بکسر ثاء مثلثه» نشان گذاشتن درچیزیست (آنندراج)

صاحب اوتاد، عبارتست ازخانهٔ طالع ورابع وسابع وعاشروستاره‌ای که‌در یکی ازاینها باشد صاحب وتدست.

حد، نسبت حدّ آنست که هربرجی رابه پنج قسم مختلف نموده وهرقسمی‌را منسوب بکوکبی‌ازپنج کوکب متحیّره کرده‌اند. وآن قسم‌را حدّ آنکوکب خوانند وآن کوکب‌را خداوندآن حدّ نامند.

واما نسبت وجه، وآن آنست که هر برجی سه قسم راستست دهگان درجه و هر درجه منسوب بست بکوکبی. لیکن بطریق نسبت

وجه آنست که ده درجهٔ اول ازحمل مریخ راست ودوم شمس را وسوم زهره را وچهارم که اول ثور است عطارد راو پنجم قمر راو باقی هم باین ترتیب تاسی وشش قسم که ده درجه آخر حوت مریخ راست «چنانکه در صفحه ۷۲۶ ذکر شد» (کفایة التعلیم)

نقص وزیاد: این کمی وافزونی بدو گونه است: یکی بحسب جایگاه ازفلک اوج وتدویر. ودیگر بحسب جایگاه ازافق. ونخستین گونه را بسیار لون است. یکی از آن فزونی است اندر رفتن. واین چنان است که چون رفتن ستاره بیشتر بود ازرفتن میانه ورا زائد فی المسیر خوانند. واگرازوی کمتر بود ناقص فی المسیر خوانند

انحطاط وحضیض ودوروشمار **اوج خورشید و ثابت و سیار**

(ص ۶۹۸ س۱۳)

انحطاط مقابل ارتفاع است. وارتفاع آفتاب ویاستاره ویاهر کدام نقطهٔ مفروض که نهی وبروی و برقطب افق دایرهٔ بزرگ بوهم بگذاری ارتفاع آن چیز قوسی بود که ازاین دایره میان او ومیان افق افتد. وهمیشه عمودی بود برافق ایستاده وتمام این ارتفاع آن قوس بود که ازسمت الرأس که یکی قطب است ازآن افق تا بدان چیز افتد. واگر اوزیر افق باشد. و همان دایره بروی اندیشی آن قوس که میان او ومیان افق اوفتد ازاین دایره انحطاطش خوانند. وآنچه میان او ومیان سمت الرجل بود که دیگر قطب افق است تمام انحطاط خوانند.

حضیض مقابل اوج است. اوج وحضیض دو نقطه اند که یکی در نهایت بعد است

ازمر کزعالم ودیگری درغایت‌قرب ا زاو.وچون نقطه ای دور ترو بلندتر باشدازز‌مین نقطه‌ای که‌درمقا بل‌وی باشدنز دیکتر بود بز مین‌لاشك آن‌نقطه را بز بان تازی‌حضیض خوانند یعنی بعدنز دیکتر .

دور ،سالهائی باشند شمرده که‌بدان سالهاحالی‌ازحالها بجای‌خویش باز آید. چون‌دورسی وسه که‌اندرین سالها هرماهی‌از آن‌قمری معلوم کنی بجای خویش‌باز آید. مثلا چون محرم که‌باول‌بهار گاه‌بود بدین سالها بازباول بهار گاه آمده باشد.

(التفهیم ص۳۶۰)

شمار ، اینجاعبارت از تعداد قطع‌درجات کوا کب‌باشد

اوج خورشید. اوج بعد دور ترو بلندتر است برای آنکه‌نقطهٔ اوج‌بلندتر همه همه‌نقطه‌هاست. ازمحیط‌این‌فلك ودورتر ازهمه‌ازز‌مین واوج‌خورشیدنقطهٔ معینیست که‌هر گاه‌خورشیدبدان نقطه‌رسد گوینددراوج‌است.

ثابت.یاستار گان‌ایستاده ستار گانی باشند برهمهٔ آسمانها پرا کنده ودوری ایشان همیشه‌یکسانست - چنانکه یکی‌بدیگر نزدیـکتر و دورتر نشود وبپارسی ایشان‌را بیابانی‌خوانند. زیرا که گمشده بدان‌راه بازیابد. ببیابان ودریااندر .

سیار. یاستار گان رونده آن‌ستاره‌اند که‌هریکی کره‌ای‌دارندجدا گانه.واین روند گان یك‌بدیگر وبثـابته نزدیك‌همی‌شوند. ودورهمی‌شوند. گاه‌ازجهت جای و گاه از جهت برابری وآن ازبـهر زودی حرکت ایشان‌است ومختلفی.

(التفهیم ص ۶۰)

فلك المستقیم وجیب المیل غایت ارتفاع و گردش لیل

(ص ۶۹۸ س ۱۴)

فلك المستقیم ، عبارتست ازمعدل النهار که فلك اطلس باشد

جیب المیل ، جیب «بفتح اول وسکون یاء تحتانی» درلغت بمعنی گریبان است کمافی الصراح. ودر اصطلاح منجمین ومهندسین خطی است خارج ازطرف قوس عمود برخطی که ازطرف دیگر آن قوس برمرکز دایره گذشته باشد. ومیل عبارتست از بعدشمس ازدایرهٔ معدل النهار چنانکه عرض عبارتست ازدوری کوکب ازدایرهٔ منطقه البروج پس جیب المیل کنایه ازجیب میل کواکب تواند بود.

غایت ارتفاع قوسی است ازدایرهٔ نصف النهار که میان مرکز کوکب وافق واقع شود.

گردش لیل کنایه ازسیاهی شب باشد (آنندراج)

گه رحاوی وگاه دولابی که حمایل چو تیغ اعرابی

(ص ۶۹۸ س ۱۵)

حرکت کرهٔ هشتم یکنوع است و آن دوریست. لیکن این حرکت نسبت بساکنین زمین سه گونه است. حرکت رحاوی ودولابی وحمایلی

رحاوی که رحوی هم گویند عبارت ازحرکتی است مانندحرکت آسیا. و آن در عرض نود درجه باشد. ودر آنجا شش ماه روز وشش ماه شب است ودر این محل ستارها گرد بر گرد شخص میگردد. چون سنگ آسیا که بر گرد قطب گردد .

دولابی عبارت‌ازحرکتی‌است‌مانند‌دولاب‌وچرخ‌چاه‌چنانکه‌درخط‌استواست. وشهرهائی که‌دراین‌منطقه‌است‌مردان آن‌چنان‌بینند که ستارگان‌اززیرسردرمیاورند وبزیرپای‌بیرون‌میشوندودراینجا روزوشب‌برابراست .

حمایلی عبارت‌ازحرکتی‌است که‌فی‌الجمله‌اعوجاجی داشته‌باشد که نه‌مانند دولابی مستقیم ونه‌مانندحاوی درنهایت‌انحناباشد. وستارگان‌بریك جانب شخص ایستاده میگردد چون‌حمایل شمشیریعنی دوال‌شمشیر که‌بریك کتف‌باشد

بعد وبهت وتفاوت مابین حاصل‌جیب وغایت‌طولین

(ص ٦٩٨ س ١٦)

بعد عبارت ازدوری کوکب‌ازمعدالنهاراست .

بهت عبارت‌ازحرکت تقویمی کوکب‌است درمدت‌شبانه‌روزی بعبارت‌دیگر بهت تقویم‌ستارگان بنصف‌النهارباشد. همچنانکه‌غایت‌ارتفاع.وچون‌تقویم‌ستارگان اندروقتی بیرون‌نماز پیشین‌خواهی که‌بدانی سیرآن ستاره را روز تاروزی دیگر برگیر وآن بهت‌باشد .

وابوریحان در کتاب تفهیم فرماید این‌نام‌هندوی‌است وایشان بهکتی گویند ومعنی اورفتن ستاره‌است بروزی . ویاران‌مااین‌نام رابررفتن تقویم کرده همی نهند وبس.

واماهندوان هم‌برین‌نهندهم‌بررفتن‌میانه. و گویندبهکتی‌میانه وبهکتی تقویم کرده.ومامقدارمیانه‌را پیشتر گفتیم آنجا که‌وسط‌ستارگان‌یاد کردیم‌شبانه‌روزی‌را. فاماتقویم کرده‌نتوان پیدا کردن زیرا که اوراحدنیست‌وستاره گاه‌زود رود.وبهتش

بزرگ گرددو گاه گران رود. و بهت او اندك گردد. و گاه مقیم باشند بی بهت یا راجع.

بهت معدل فضله ای باشد میان بهت شمس و بهت قمر چون بهت شمس از بهت قمر کم کنی. و نیز فضله بود میان دو بهت دو ستارهٔ مستقیم یا راجع. و هر گاه که دو کوکب باشند و هر دو بیکسو همی روند یکی بیشتر و یکی کمتر. چون خواهی که وقت گرد آمدنشان بدانی پس نتوانی بجای آوردن تا فضله ندانی میان هر دو رفتن یکی مدّت را. زیرا که دوری و نزدیکی که میان ایشان همی افتد باندازهٔ این فضله باشد. و بهت معدل را نیز حصة المسیر خوانند (التفهیم ص ١٣٧)

تفاوت ما بین. تفاوت عبارتست از اختلاف ابهات که در حرکات تقویمی کواکب بهم میرسد مثلا کوکبی یکروز بهتش یازده درجه بود وروز دیگر دوازده درجه. پس آن یك درجه تفاوت بهتین است. و ما بین قوسی است که میان دو کوکب واقع میشود.

حاصل جیب. عبارت از ستاره ایست که بحد خارج از طرف قوس رسیده باشد

زیج یحیی وفاخر ومامون ارتفاع وطوالع وچه وچون

(ص ٦٩٨ س ١٧)

زیج. نزد منجمان نام کتابی است که احوال و حرکات کواکب مانند آن که از رصد معلوم نمایند در آن ثبت کنند. و آن معرب زیگ بکاف فارسی است و زیگ در لغت بمعنی ریسمانیست که نقشبندان نقش جامها بر آن بندند. و نیز قانون و راهنمائی است جامه بافان را که طریق بافتن جامه های منقش را بدان شناسند. و چون زیج قانونی است منجمان را در شناختن نقوش و اوضاع فلکی و خطوط و جداول آن و در طول و

وعرض شبیه بریسمان زیگ باشد که او نیز در طول وعرض درهم کشیده شده است.
وچنانکه کیفیّات نقوش جامها از آن ریسمان پیدا شود کمیّات حرکات کواکب نیز
ازجدول زیج ظاهر گردد. پس باین جهت باین نام نامیده شده است وزیج را که بجیم
فارسی خوانند از اغلاط مشهوره است

(کشاف اصطلاحات الفنون تهانوی ج ۱ ص ۶۷۳)

یحیی مقصود یحیی بن ابی منصور یکی از منجمین بزرگ واصحاب ارصاد است
که در زمان مأمون میزیست او باعدهٔ دیگری ازمنجمان رصدی بست که برصد مأمونی
موسوم گشت ویحیی درمملکت روم در گذشت ازجمله تألیفات وی کتاب زیج
ممتحن است . (فهرست ابن ندیم)

وزیج فاخر تألیف استاد مختص ابوالحسن علی بن احمد نسوی حکیم وریاضی دان
قرن پنجم هجری معاصر ابوریحان و ابوعلی سینا، متولد ۳۹۳ ومتوفی حدود سال ۴۹۳
که نزدیك بیك صدسال عمر کرده است.

(ازیادداشت‌های استاد همائی)

ازتألیفات او کتابی است بنام بازنامه

وزیج مأمونی ازحبش بن عبدالله مروزی حاسب یکی دیگر ازاصحاب ارصاد
آن عهد است وی متجاوز ازصدسال عمر کرد ازجمله تألیفات وی کتاب الزیج المأمونی
که بنام مأمون خلیفهٔ عباسی ساخت.

مأمون عبدالله بن هارون بن مهدی بن منصور ازخلفای عباسی واعلم آن جماعت
بفقه و کلام بود، ولی در فصاحت و بلاغت از برادرش محمد بن زبیده پست تر بود. اخبار
اودر کتب تاریخ مستوفی آمده و بی نیاز از ذکر است. واورا کتابی است که درجواب

ملك برغرنو که ازامور اسلام و توحید پرسش کرده بود نوشته‌است (رجوع شود به‌صفحه ۳۸٤ کتاب الفهرست ابن ندیم)

وانکه‌بنهاد اوج را حرکات ارتفاع و تفاوت ساعات

(ص ٦۹۹ س ۱)

اوج بعد‌دورتر و بلندتر از محیط فلك که ازنقاط دیگر زمین دور تراست چنانکه درپیش ذکر آن گذشت.

ارتفاع عبارت ازبلندی کوکب‌است اما ارتفاع آفتاب وسایر کواکب‌مقدار دوری ایشان‌بود ازسطح افق حقیقی. وآن‌دایرهٔ عظیمه‌ای باشد که برزمین بگذرد ومیان‌ظاهر وپوشیدهٔ آسمان‌را جدا کند وآن‌مقداردرجات ودقایق‌باشد وغایت هر ارتفاع بوقت‌نصف‌النهار باشد وهیچ‌ارتفاع ازنوددرجه نگذرد(جام‌جم)

تفاوت‌ساعات. تفاوت برحسب لغت‌بمعنی دوری میان‌دوچیزاست و ساعات بردوقسم‌است. یکی آنکه شبانه روزرا به‌بیست‌وچهار قسم‌متساوی کنندوهریکی‌را ساعتی‌خوانند. ودوم آنك روزوشب‌راجداجدا به دوازده بخش متساوی کنند خواه دراز باشد وخواه کوتاه اول‌را ساعات مستویه خوانند وثانی‌را معوجه و زمانیه نیز گویند. واجزاء این ساعات بحسب درازی و کوتاهی شب وروز میفزاید و میکاهد. وگاه باشد که متساوی‌شوند. وآن زیادتی ساعتی‌را برساعت دیگر تفاوت ساعات خوانند (جام‌جم)

ظل مقیاس و نقطهٔ محسوس که مقادیر زاویه است رؤس

(ص۶۹۹ س۲)

ظل‌مقیاس : عبارتست از آلت مخروطی که عمود برخط افق باشد چنانکه ظل مقیاس دوم‌را ظل‌معکوس خوانند .

نقطهٔ‌محسوس عبارتست از ذی وضع یعنی قابل اشارهٔ حسیه که بهیچوجه قابل تجزیه نباشد .

طول وعرض وسطوح ونقطه‌وخط که در احوال جمله نیست غلط

(ص۶۹۹ س ۳)

طول هرمحل عبارتست از دوری او ازنهایت آبادانی ، خواهی این بعد را بمعدل‌النهار یا خط استوا گیر، و خواهی بدان مدار که ایشان را موازی است ، زیرا که پاره‌های‌متشابه یکی‌ازدیگر نیابت دارند. و ازآن جهت که منجمـان ما اصلهای یونانیان بکار همی‌دارند و سپس رأی ایشان همی‌روند .ویونانیان بنهایت مغربی ازآبادانی نزدیکتربودند طول جایها از آنجا گرفتند. و طول‌شهر بعدش گشت ازنهایت آبادانی بمغرب. ولیکن اندرین نهایت میان‌ایشان خلافست زیرا که گروهی ازایشان آغاز طول ازلب دریای‌اقیانوس همی کنند.و گروهی آغاز او ازجزیره‌های‌سعادت کنند . وآنرا نیز جزایر خالدات خوانند. و این‌شش‌جزیره است برابرشهرهای‌مغرب. از لب دریای اقیانوس اندرون برفته بمقـدار دویست فرسنگ. و این‌هیچ زیان ندارد هر که همه طولها از یك جای گرفته بود . ولکن اندر کتابها طول پاره‌ای ازشهرها ازلب دریا گرفته‌بود و پاره‌ای ازجـزایر سعد.

تا مردم را فطنتی تیز نبود و بدین صناعت درست دانش، آنرا یك از دیگر جدا تواند کردن.

عرض بلد کوتاه ترین بعدی است او را از خط استوا سوی شمال. زیرا که شهرها اندرین ناحیت اند. و برابر او از آسمان قوسی است از فلك نصف النهار شبیه بدو، میان سمت الرأس و میان معدل النهار. و همیشه ارتفاع قطب شمال بهر شهری همچند عرض او بوده وزین جهت ارتفاع قطب بجای عرض البلد یاد کنند. و انحطاط قطب جنوبی هرچند همچند اوست نیز ولکن چیزی است از چشم غایب وز آگاهی دور. (التفهیم ص۱۷۲-۱۷۳)

سطوح جمع سطح. وسطح عبارتست از ذی‌وضعی که قابل تجزیه در طول و عرض فقط باشد نه درعمق. واگر در طول و عرض منقسم شود آنرا سطح و بسیط خوانند. یعنی گسترده زیرا که سطح بر جسم گسترده شده. و سطح طول و عرض است بی‌عمق. و ازجسم بیك بعد کمتر است که عمق باشد. زیرا که ازعمق نیز بودی جسم بودی. وسطح نهایت جسم است وجسم بدو سپری میشود. و گاه که جسم رنگین باشد و بصر بروی بگذارد لون او برسطح دیده آید (رجوع شود به التفهیم ص۶) و نهایت سطح متناهی الوضع هم خط و هم بنقطه تواند بود.

نقطه هرچه قابل اشارهٔ حسیّه از اعراض مقداریه است اگر در هیچ جهت از جهات و هیچ نوع از انواع منقسم نشود آنرا نقطه خوانند.

واگر منقسم شود لیکن دریك جهت یعنی در طول فقط آنرا خط خوانند. و نهایت خط اگر متناهی الوضع باشد بنقطه باشد.

واگر درسه جهت که طول و عرض و عمق باشد ممکن الانقسام بود آنرا جسم تعلیمی گویند.

فلك تاسع است بر ز افلاك **کین فلك‌ها بود درو چو مغاك**

(ص۶۹۹ س۵)

فلك تاسع فلك نهم و آنرا فلك‌الافلاك و فلك اطلس و فلك‌اعظم و محدّد جهات نیز گویند . واحوال‌اجرام آسمانی‌اشكال حركت‌ایشان است. وحركت‌آن همه دوری‌است . لیكن حركت ستاركان درافلاك چون دور ماهی استدر آب. وحركت افلاك چون دور چرخ‌است برجای خود، وآنرا حركت‌وضعی‌وحركت شبانه‌روزی خوانند. وحكیم ارسطالیس میگوید: كه ستارگان در فلك مركوزند چون میخ در دیوار. واین‌قول‌مردود است. وحركت فلك‌الافلاك ازجانب مشرق بسوی مغرب است . و افلاك دیگر ازمغرب بمشرق.

فلك ثامن است جای بروج **واندر آن‌هفت‌رادخول‌وخروج**

(ص ۶۹۹ س۶)

فلك هشتم . آنرا كرسی نیز خوانندودر تنزیل عزیز آمده است « وسع كرسیّه‌السموات‌والارض » و این فلك‌را فلك‌البروج بدان‌سبب خوانند كه‌بروج دراین فلك‌جای دارد. ومنازل هفت‌سیّاره‌باشد كه بدین‌بروج داخل و خارج‌شوند. و فلك نهم ازمغرب بمشرق حركت میكند برتوالی بروج .

فلك سابع آن كیوان است **كه مرو را بسان ایوان است**

(ص ۶۹۹ س۷تا۱۳)

فلك هفتم فلك‌زحل‌است‌و كیوان فارسی‌زحل‌باشد واین فلك كرهٔ‌هفتم‌است

وخدای تعالی این هفت کره‌را سماوات خوانده‌است یعنی آسمانها .

و **فلك ششم** . فلك مشتری است . ومشتری‌رابفارسی زاوش نامندو کرۀ وی آسمان ششم‌است .

فلك پنجم . ازآن مریخ است و آن‌رادرفارسی بهرام نامندو کرۀ وی آسمان پنجم است .

فلك چهارم . ازآن‌شمس‌است. وبفارسی‌خورشیدش‌نامند. و کرۀ وی آسمان چهارم است . شمس دره‌میان کرات سماوی همچون جمشیداست درمیان‌سلاطین.

فلك سوم . زهره است . و آن رابفارسی ناهید گویند . و کرۀ وی آسمان سوم است .

فلك دوم ازآن عطارد است . و آن را تیرودبیر فلك خوانند.و کرۀ وی آسمان دوم است .

و**فلك اول** .فلك‌قمراست و کرۀ وی‌خردترونزدیکتر بزمین‌است. و کرۀوی آسمان اوّل‌است .

و این‌جمله را اجرام‌علوی خوانند . واجرام علوی دونوع است فلکها و ستارگان . و فلکها گوی‌های میان‌تهی‌است درهم بسته خردتر درمیان بزرگتر ، تو درتوچون توی‌های‌پیاز ، و گوی‌رابتازی کره گویند . و تمامی ستارگان که منجمان دریافته‌اند ازدور ادریس تا بامروز یکهزارو بیست‌ونه ستاره‌است ، وازآن جمله یکهزارو بیست‌ودو کوکب را ثابته‌خوانند. وجای‌ایشان همه کرۀ هشتم‌است. وهفت کوکب‌را سیاره خوانندو هریك را ازاین هفت نامیست و کره‌ایست که بترتیب گفته آمد (کفایة‌التعلیم) .

وچون کرۀ نار که درزیر فلك قمر است بقول بعضی‌حادث و ازحرکت‌فلك

قمر پیداشود . وبقول بعضی کرهایست برأسه ودرجوف فلك‌اول‌قراردارد باین‌اعتبار حکیم گفته است که درپناه فلك قمر است .

دو ازین هفتگانه نحس نهند　　　　در همه وقت‌ها بد وتبهند

(ص۶۹۹ س۱۵)

سه بیت اول در بیان طبایع بروج و پنج بیت بعد در صفت خـانه‌های کواکب است .

ازسیاراتی که نام‌برده شد زحل و مریخ نحسند علی کل حال ، زحل نحس بزرگ.و مریخ نحس کوچك.و مشتری و زهره سعدند همیشه ، مشتری سعد بزرگ. وزهره سعد خرد ، ومشتری برابرزحل‌است بر گشادن بندهای او و گرهٔ او از منحست ، و زهره برابر مریخ اندر آن . وآفتاب هم سعد است و هم‌نحس. و چون ازدور بنگرد سعد باشد. و ازنزدیکی که بهم بود نحس‌است، و عطارد با سعود سعداست‌وبا نحوس نحس . دست. با آن ستاره دارد که باوی بود، وچون تنها باشد بسعادت گرایسته‌تر و نزدیکتراست. . و قمر بذات خویش سعد است و لیکن نهادش از ستار گان زود همه گردد ازجهت زودی حر کتش (التفهیم ص۳۵۶).

شمس خود کدخدای گردون است　　　　قادر وقاهر است وبی‌چون است

(ص۶۹۹س۱۸)

قاهر، مصطلح اهل نجوم‌است. شمس اگر خودسعدباشد نحوست کواکب‌مقارن خودرا کم میکند.واگر خود نحس‌باشد سعادت کواکب مقترن خودرا کم میسازد.

واین‌را قهرشمسی گویند، وشمس‌راقاهر نامند، واین‌مخصوص‌شمس‌باشد. و کواکب دیگررااین‌حال‌نیست. وبی‌چون‌باین اعتبارباشد که‌دراثر بی‌مانندا‌ست . و کواکب دیگر بمانند او نیستند.واین‌مثالیست در بیچونی مجازی نه‌حقیقی .

واسنادلفظ قادروقاهر بشمس ازجهت‌برتری‌قدرت وقوت‌او برسایر کواکب است که بطلوع‌اودیگران مختفی میشوند.

ودربعضی نسخ‌خطی حدیقه(ماننده‌متن‌چاپ نگارنده) بجای«قادر وقاهراست وبی‌چون‌است» (نیراست از کواکبـان‌چون‌است)

آمده است ومعنی دراین صورت‌واضح است .

نظر سعد راه تسدیس است   وان دگر نحس‌وراه تسلیس است

(ص٦٩٩س٢٠)

تسدیس بهردوسین مهمله‌شش گوشه کردن.وباصطلاح‌اهل‌تنجیم هرگاه‌میان دوستاره تفاوت‌بسه برج‌ویایازده برج‌باشد آنرا تسدیس گویند.

توضیح‌آنکه چون‌دو کوکب از کواکب سیّاره دریـك‌جزو ازفلك البروج یعنی منطقة البروج جمع‌شوند آنرانسبت بکوکب تحتانی قران‌ونسبت بحال‌هر دومقارنه گویند وچون‌شصت درجه‌یعنی سدس‌ازمنطقه البروج بعدباشد میان‌ایشان یعنی‌میان موضعین‌این دو کوکب آن‌راتسدیس خوانند. واگرمیان موضعین‌ایشان نوددرجه‌بعدباشد که‌ربع‌منطقة‌البروج است‌آن‌راتربیع . واگربعدصدوبیست‌درجه باشد که‌ثلث‌منطقة‌البروج‌است آن‌راتثلیث‌خوانند . وچون‌صدوهشتاد درجه‌باشد که نصف‌منطقة البروج‌بعدباشد آن‌رامقابله خوانند که‌دراین‌وقت موضع آن‌دو کوکب مقابل‌هم باشد .

ودر کتاب کفایة التعلیم در باب اتصالات چنین آمده است که «اتصال پنج گونه است یکی اتصال قران. ودیگر اتّصال تسدیس. وسوم اتصال تربیع. وچهارم اتصال تثلیث. وپنجم اتصال مقابله.

واما قران را مقارنه ومجاسده نیز خوانند. ومقارنهٔ ماه وآفتاب را خاصة اجتماع خوانند چنانکه مقابلهٔ ایشان را استقبال خوانند.

وقران فراهم آمدن دوستاره است یا بیش در یك دقیقه ودرجهٔ برجی.

واما **تسدیس** آنست که یك کوکب در یك زاویه شکل مسدس باشد ودیگری برزاویه دیگری، وبعد میان ایشان سدس فلك بود. وآن درجتست که ضلعی باشد از اضلاع مسدس که در دایرهٔ فلك بروج افتد.

واما **تربیع** آنست که یك کوکب بریك زاویهٔ شکل مربع باشد ودیگری برزاویهٔ دیگر. وبعد میان ایشان ربع فلك بود. وآن نود درجه است که ضلعی باشد از اضلاع مربع مطلق که در دایرهٔ فلك بروج افتد.

واما تسلیس؟ (ظ. **تثلیث**) آنست که یك کوکب بریك زاویهٔ شکل مثلث باشد و دیگری برزاویهٔ دیگر وبعد میان ایشان تدویر فلك بود که ضلعی باشد از اضلاع مثلث متساوی اضلاع که در دایرهٔ فلك بروج افتد وآن صدوبیست درجه باشد.

واما مقارنه آنست که یك کوکب در طرفی وکوکب دیگر برطرف دیگر وبعد میان ایشان نیمه فلك بودو آن صدوهشتاد درجه است».

وتسلیس باسین آخر در منتهی الارب آمده که بروزن تفعیل در نشاندن جواهر وترکیب دادن زیور غیرشبه را. واین معنی مناسب مقام نیست وصحیح (راه ابلیس است باشد که در حاشیهٔ کتاب حدیقه آمده است.

جوهر آتش است بعد از هفت   که ازو دل بخست و زهره بکفت

(ص ٧٠٠ س ١ تا ٥)

دراین چهار بیت حکیم بیان ترتیب طبایع چهار گانه را کند .

مطابق هیئت بطلمیوس پس ازفلك قمر چهار کره باشد که آن را طبایع چهار گانه وامهات اربع خوانند. وآن عبارت است از کرهٔ نار وهوا وآب وخاك، کرهٔ اول که در زیر فلك قمر است کرهٔ آتش باشد، ومکان طبیعی آن پس از فلك قمر و بالای کرهٔ هوا باشد. و کرهٔ هوا مکان طبیعی او زیر کرهٔ آتش و بالای آب باشد، و کرهٔ آب مکان طبیعی او زیر کرهٔ هوا و بالای زمین باشد، و کرهٔ خاك مکان طبیعی او درمیان تمام کرات باشد.

وازاین چهار عنصر آنچه خفیفتر است بفلك نزدیکتر است . و آنچه ثقیل تر است ازفلك دورتر. چنانکه آتش که ازهمه سبکتر است ملاصق فلك قمر. وزمین که ازهمه گران تر است درغایت دوری ازفلك است، وهوا کـه ازآتش گرانتر است وازآب خفیفتر محلش زیر کرهٔ آتش وزبر کرهٔ آب. وآب که ازخاك گران تر است وازهوا سبك تر جایش زیر کرهٔ هوا باشد ،

پس جوهر آتش پس ازهفت سیّاره یعنی زیر فلك قمر است که ازو دل مجروح وزهره بشکافد . وبعد از کرهٔ آتش فضا وجوّ هواست که بین کرهٔ زمین که مرکز است تا کرهٔ آتش باشد .

بحر اخضر سوم نتیجهٔ اوست   آن یکی قشر و آن دگر چون پوست

(ص ٧٠٠ س ٤)

قشر و پوست بحسب لغت مترادفند ومعنی هردویکی است ولی دراین مصرع

مراد ازقشر پرده‌درونی‌وازپوست‌پرده بیرونی باشد. ومقصود آن‌است که توبرتوست وهریك بردیگری محیط.

حمل ,ثور و پیکر جوزا　　　سرطان و اسد دلیل بقا

(ص٧٠٠ س٧)

دلیل‌بقا فقط تعلق باسددارد نه‌بآنچه پیش‌از اوست .

شرف آفتاب درحمل است　　　شرف‌ماه‌گاوبی جدل است

(ص ٧٠٠ س ٢٠)

درعنوان این‌فصل سنائی ازشرف ووبال وصعود وهبوط‌نامبرده‌است. ولیکن دراین ابیات فقط بیان‌شرف‌ووبال‌را کرده‌است‌وازصعودوهبوط ذکری‌ننموده. وچنین مینماید که‌حکیم ازصعودهمان شرف راخواسته وازهبوط‌وبال‌را. چه کوکب‌هرگاه درخانهٔ‌شرف باشد اطلاق‌صاعد براو توان کرد . وهمچنین درهبوط اطلاق‌وبال. وچون‌وبال وهبوط‌وهمچنین شرف‌وصعودمعانیشان‌نزدیك‌است در اینجا‌ببیان یکی‌از آنهااکتفا کرده‌است. واینك برای‌روشن‌شدن‌معانی آنهااز کتب نجوم‌تعریف‌هریك‌در اینجا ایراد می‌شود تا فرقی که بین‌آنها ست معلوم گردد .

شرف‌حبوط ستارگان . این برجهائیست که ستارگان راهمچنانست چون ملکانرانشست‌گاه. وجای‌گاه‌عز. واندرین برجهانام‌بردارو‌بلندمی گردند. واندرین برجهادرجات‌است که شرف‌بدان منسوب است. ومردمان اندرین بخلافند گروهی

گویند که‌شرف بدان درجه‌است‌وبس - وهست که‌شرف بدرجه‌ای چنـد پیش‌از آن درجه‌ه‌ی نهند. و گروهی شرف‌را ازاول برج دارند تا درجهٔ شرف‌وهست که همـه برج شرف‌دارد ودرجهٔ‌غایت‌او

وهر برجی که برابر خانهٔستاره بودوبالش بود.وبپارسی پتیاره خوانـند. و هندوان خانه‌های‌ستار گان‌دارند ووبال ندانند (التفهیم‌ص ۳۹۷)

صعود- صعودنیزمقابل‌هبوط استچه برای هر کو کبی ازسیارات هفتگانه چهارنطاق معین کرده‌اند ووقتی که کو کب درنطاق اوجی باشد صاعد خـوانند ودر نطاق حضیضی هابط .

هبوط بعضی گفته‌اند : هبوط مقابل‌شرف‌است . وشرف‌مقابل‌هبوط . چه‌هر کو کبی‌دردرجهٔ معین‌از برجی‌شرف‌دارد.ومقابل آن‌برج‌درجهٔ‌هبوط آن کو کب‌است. مثلاآفتاب درنوزدهم درجهٔ‌حمل شرف‌دارد.ومقابل آن که‌نوزدهم درجهٔ‌میزان‌است هبوط اوست .

خانهٔ‌دولت‌است‌یازدهم اینت ترتیب‌ها همه‌مبهم

(ص ۷۰۱ س ۱٦)

یازدهم برای‌قافیه‌بامبهم‌باید بفتح‌هاخوانده شودواین‌شاذاست

خانهٔ رنجها و بیماری نکبات‌و بلای‌و دشخواری

(ص ۷۰۲ س۵)

نکبات بتحریک‌جمع نکبت . ونکبت‌بفتح خواری ورنج وخستگی

(کشف‌اللغات)

ودشخوار بضم دال دشواری وسختی .

آن زمان کت همه کمال بود　　　کوکب نحس در وبال بود

(ص ۷۰۲ س ۱۶)

وبال سختی و گرانی وعذاب منقول از تاج اللغات . وبال آفتاب دردلو باشد و وبال قمردر جدی و وبال عطارد در قوس وحوت . وزهره را درعقرب وحمل . ومریخ را در میزان و ثور . و مشتری را در جوزا و سنبله . زحل را در سرطان واسد (غیاث اللغات)

بود وقتی منجمی کانا　　　همچو اهل زمانه نابینا

(ص ۷۰۳ س ۱)

شاید مأخذ این داستان حکایتی است که زمخشری در کتاب ربیع الابرار بدین گونه آورده است .

(صُلِبَ مُنَجِمٌ فقیل له رأیتَ هذا فی نَجْمِكَ . فقال رأیتُ رفْعةً ولکن لَم اعْلم اَنَّها فَوقَ الخَشبة) انتهی

و دراین معنی ابواسحق ابراهیم بن علی الشیرازی گوید :

حکیمٌ یری انَّ النجومَ حقیقة　　　ویذهب فی احکامها کُلّ مذهب

یخبر عن افلاکها و بروجه　　　وما عنده علم بها فی الُمغَیَّب

وَحکی اَیضا انه حضر منجم فی مجلس بعض الملوك واخذ یخبر عن احوال السموات

فبلغه فی المجلس آن امرأته وُجِدَت مع شخص یزنی بها فانشد بعض الظرفاء

حدیثُ المنجّم فی حکمه یحلّ لدینا محلّ الحدث
یخبّر عن حادثات السماء و یجهل فی بیته ماحدث

خاك غزنین چو من نزاد حکیم آتشی باد خوار و آب ندیم

(ص ٧٠٧ س ١٧)

خاك غزنین مانند من حکیمی که حقیقت او آتش باشد و غذا باد، و ندیم آب نزائیده است. یعنی در سرشت من جمع اضداد شده چه طبایع عناصر اربعه باهم اضداد ومباین اند. هر چند که نسبت میان بعضی تباین جزئیست و میان بعضی تباین کلی. چه طبیعت خاك سرد وخشك و طبیعت آتش گرم وخشکست . و نسبت میان این دو تباین جزئیست. و گرچه گرم ضد سرد است اما باعتبار خشکی باهم موافقت دارند. وطبیعت هوا گرم وتراست وطبیعت آب سرد وتراست و نسبت میان ابند ونیز تباین جزئیست و این ظاهراست .

اما نسبت میان آب و آتش وعنصر خاك وهوا تباین کلیست . چنانچه از گفتار پیش معلوم شد .

و آتش اینجا کنایه است از احراق واشتعال قلب بنار محبت عشق حقیقی. و باد عبارت از انفاس طیبه که بیاد حق مقارن باشد. و آب کنایه از اشك و گریه باشد که لازمهٔ محبان ایزد سبحانه است. و خاك کنایه از تواضع وفروتنی است.

بهر حکمت برغم انجمنی هیچ زن برنخاست از چومنی
لیکن ازروی حکمت لقمان رقم لقمه ماند برانبان

(ص ۷۰۷ س۱۸ و۱۹)

حکیم نظیر این‌مدح رادر بارهٔدولتشاه کرده«س۵۳۲ س ۱۲» و گفته

زانکه مانند مرد دریابند هیچ زن بر نخاست ازفرزند

میفرماید ازبرای ظهور حکمت برغم‌انف گروهی ازمردم‌هیچ زنی از بالای همچومن‌فرزندی بر نخاست. یعنی‌مثل‌من نزاد

لیکن ازروی حکمت بالغه الهی(که مجازاًبحکمت‌لقمان تعبیر می‌شود) که نصیب‌من‌شده نقصی که‌بمن مانده همین‌رقم‌لقمه‌است که برانبان‌وجودمن‌باقی‌است وبدان‌محتاجم . والانقص دیگری برمن نیست.

حق‌چوآمد نمودباطل پشت روی‌دستت به‌ازسرانگشت

(ص ۷۰۸ س ۱۰)

معنی‌مصرع‌اوّل اقتباس‌از آیهٔ‌مبارکهٔ«جاءالحق‌وزهق‌الباطل»است . یعنی حق آمدوباطل‌رفت.وروی‌دست کنایه ازبسطت‌یدوسخاوت‌وجوداست.وسرانگشت‌باعتبار آنکه وسیلهٔ قبض‌است‌کنایه از گرفتگی وخست‌است .

می‌فرماید : روی دست توتمام بسط وسخاوت آمد . و سرانگشت تو پشت نمود . چه هر گاه روی دست گشاده شد سر انگشت که پشت ناخن و صورت قبضه است پشت‌خواهد نمود. بنابراین روی دست بمنزلهٔ حق و سر انگشت بمنزلهٔ

باطل است .

حکیم ممدوح را در این بیت بسخا میستاید که سخی و گشاده دست است. و این سخاوت او حق و بهتر از گرفتگی دست اوست

همچو پیل است کار بخردرا   پیل یا شاهراست یا خودرا

(ص ٧٠٨ س ١٥)

این معنی از این عبارت کایله گرفته شده «وقد قالت العلماء فی الرجل الفاضل الرشید انه لایری الا فی مکانین ولایلیق به غیرهما. اما مع الملوك مکرّما او مع النساك متعبداً کالفیل انما جماله وبهائه فی مکانین اما ان تراه وحشیا او مرکباً للملوك ».
ودرهمین معنی است این ابیات .

چه خوش نکته ای گفته اند اهل هند   کزین خوبتر هیچ گفتار نیست
هنرمند باید که باشد چو پیل   کزین نوع هرجای بسیار نیست
به بیشه درون یا بدرگاه شاه   که او لایق اهل بازار نیست

در عدد گرچه پرملك فلکیست   باحروف شهادتین یکی است

(ص٧٠٩ س ١٢)

مشهور آنست که عدد ابیات کتاب حدیقه ده هزار است. که سنائی دوازده هزار بیت گفته و دو هزار آن تلف شده. و یا باشش مثنوی دیگر که درهمین بحر حدیقة الحدیقة فرموده. و آن مثنویات (سیر العباد الی المعاد و طریق التحقیق و کارنامهٔ بلخ و عقل نامه و عشق نامه و تحریمة القلم) دو هزار بیت است و باده هزار بیت حدیقه دوازده هزار بیت باشد که مطابق است باحروف شهادتین. دراین باب رجوع شود بمقدمهٔ حدیقه بقلم نگارنده،

طاقهاش از طراوت و تبجیل　　　همچو جفت سرائلی در نیل

(ص۷۰۹ س۱۲)

سرائیل نام حضرت یعقوب است بزبان سریانی، وسرائلی منسوب بسرائیلست. ودراینجا مراد ازسرائیلی حضرت موسی (ع) است که از آن قوم بود، واز جفت سرائلی درنیل جبرئیل خواسته‌شده که درهنگام عبورموسی وقوم بنی اسرائیل همراه ورفیق آن حضرت بود. وتبجیل بمعنی بزرگ‌داشتن وعزّت کردن وتعظیم نمودن باشد. دراین ابیات حکیم تعریف کتاب حدیقه‌را کند و گوید: طاقهای قصر کتاب ازتازگی و بزرگواری وپاکی ولطافت بجبریل که روح‌القدس است‌مانند.

وممکن‌است ازجفت سرائلی‌اسباط دوازده گانه که آنها هم درعدد جفت‌اند مرادباشد .ویادوازده طاق‌وراه که دررودنیل برای گذشتن‌دوازده‌سبط پیداشدمقصود حکیم باشد .

نقش او برگیاه کبش فدی　　　صدق الله بردو گوش ندی

(ص۷۱۰ س۱)

این بیت درنسخ حدیقه بچند صورت مختلف آمده یکی بصورت بالااست و کبش «بفتح‌کاف» گوسفندنر وقوچ‌شاخدارجنگی‌است . و کبش‌فدی گوسپندیست که ازجانب خداجبرئیل برای فدای اسماعیل بخدمت ابراهیم آورد.

یعنی نقش‌ونگارحروف این کتاب گیاه وعلف گوسپندقربانی اسماعیل‌است و بردو گوش نداوآواز صدق‌الله است.

ودر بعضی نسخ بجای کش کیش بایا آمده (کیش فدی) و کیش بمعنی تیردان است. وپادشاهان قدیم را رسم آن بوده که دروقتی که خود بجنگ میرفته‌اند کیسه‌ای پرازرز و جواهر در تیردان خوبش میگذاشته که اگر در جنگ مغلوب گردند و کسی از دشمنان ایشان را بقصد گرفتاری تعاقب کند در حال گریز سر کیسه را باز کرده وزرها وجواهرها را بریزند تادشمن بجمع زر وجواهر پردازد واوجان بسلامت برد. و چون کیسه جواهر وزررا ابتدا در کیش میگذاشته‌اند آنـرا کیش فدی گفتند. وبعد آن کیسه را نیز کیش فدی گفتند. دراین صورت شاید معنی بیت این باشد که نقش ونگار کتاب که عبارت از حروفست بر سبزه و گیاه ورق بمانند آن زر و جواهر کیش است.

وبردو گوش ازاین کتاب ندی کرده‌اند نظیر اذان وکلمهٔ طیبه که بعد ازتولد فرزند بردو گوش بآواز خوانند.

ودر بعضی نسخ بجای صدق‌الله ناقة‌الله است وقصهٔ ناقه صالح وپیداشدن آن از سنگ بدعای آنحضرت مشهورودر کتب تفسیر مشروحست. (ش)

شسته از بهر رنگ و بویش را　　　خرد از آب روی رویش را

(ص۷۱۱ س۱۲)

ضمیر شین درمصرع اول راجع بسخن است ودرمصرع دوم راجع بخرداست.

عالمی عقل طالبش گشته　　نیست اوهام غالبش گشته

(ص۷۱۱ س۱۷)

دراین بیت اوهام فاعل است یعنی اوهام بروغالب نگشته.

سوی حاسد چه این چه بانگ ستور　　گرگ و یوسف یکی بود سوی کور

(ص۷۱۲ س۱۲)

پس از بیت پیش که دروصف کتاب فرمود که اگر این کتاب‌را خرد بها کند بهایش‌را دوعالم خواهد کرد . و اگر دشمن بخواهد ارزش آن را تعیین کند دو درم بها خواهد کرد . دراین بیت میگوید برای شخص حسود چه این کتاب‌را بخواندو چه بانگ ستور‌را بشنود یکی است. وتفاوت نمی کند. چنانکه نزد کسی که از بینائی عاری است گرگ ویوسف برایش فرق نمی کند

هر زمان تازه‌تر بود نمطش　　خصم داند همه حدیث بطش

(ص۷۱۲ س۱۸)

مرحوم دهخدا در کتاب امثال وحکم گوید، در حدیث بط شواهدی، که نشان داده می‌شود دلیل است که جمله تعبیر مثلی است. لیکن معنی آن چنان که باید برمن روشن نیست ازجمله این بیت.

این سخن بازهم ازآن نمط است　　نه‌چو دیگر سخن حدیث بط است

ودرپیش‌راجع بحدیث بط بحثی شد .

یعنی این کتاب‌را هرزمان روش وطریقش تازه‌تر وبدیع باشد هرچند دشمن همه‌آن‌را ازجملۂ افسانه‌پندارد .

آب نیکو روان بود درده   لیك در ریك ناروانی به

(ص٧١٤ س٨)

آب که درلطافت طبعش خلاف‌نیست اگر درده‌روان‌باشدنیکواست. ولیکن درریك ناروانی آن‌بهتر است.

کردی از نیستی بمن نسبش   دیو قرآن پارسی‌لقبش

(ص٧١٥ س١)

درعلو مرتبۂ کتاب خود میفرماید: اگرنسبت اوبمن درست نمیشد وازمن نمی‌بود شیطان که‌منکرقران واعجازآن است این کتاب‌راقرآن‌پارسی لقب‌میکرد واقراربااین کتاب می آورد. وازغایت جزالت‌لفظ ومعنی این کتاب انکاری که در ذات‌اودر بارۂ حقیت قران‌بود مرتفع‌میشد. غایتش چون منسوب بمنست اقراربآن نمی کند .

گویمت گر کنی زمن تو سؤال　　　　این نکوتر بسی که سبع طوال

(ص۷۱۵س۲)

سبع طوال بقولی عبارت ازهفت سورهٔ اوّل قران است که سورهٔ بقره و آل عمران ونساء ومائدة وانعام واعراف وانفال باشد. وطوال مفصل که قرائت آن در نماز بامداد وظهر مستحبست ازسورهٔ حجر است تاسورهٔ بروج که درسبع آخر قران واقع شده است. وآنهارا مفصل برای آن میگویند که فواصل که عبارت ازوقوف بین الایاتست در آن سور بسیار است ومراد ازسبع طوال اینجا هیچ کدام از آنها نیست بلکه کنایت ازهفت قصیدهٔ غراست که فصحأ عرب بنا بردعوی فصاحت وبلاغت درایام جاهلیت بردر کعبه آویخته بودند. ووقتیکه سورهٔ طه نازل شد پیغمبر (ص) سورهٔ طه را فرستاد که بر در کعبه آویختند. فصحای عرب که آنرا خواندند دانستند که این کلام بشر نیست و فصاحت وبلاغت آن معجز وخارج ازطاقت بشراست. بنابراین قصایدخودرا باز کرده بردندوبیت مابعد مؤیّداین معنی است.

چون بغایت رسد سخن بجهان　　　　زود آید درآن سخن نقصان

(ص۷۱۵س۱۶)

تعلیل اربرای بیت پیش است وبانظر بمعنی این بیت

(اذاتمّ امردنا نقصه　　　　توقّع زوالااذا قیل‌تم)

گفته شده‌است:

شاه را چون خزانه آراید　　　چیز بد هم چو نیك در باید

(ص۷۱۸ س۸)

مقصود آن است که در این کتاب اگر بعضی سخنان هزل یاد شده و با آنکه هزل باجد بیگانه و بکلی از هم دوراند . ولی هزل من در این کتاب نظیر جدّ است و هردو ازیك خانه ویك نوعند. وهردو لازم و ملزوم یکدیگر. چنان که سلطان وقتی خزانه آراید اشیاء نیك و بد هردو را باهم جمع کند. وهمه باهم بجای خود نیکو باشد .

ودرجای دیگر حکیم گوید :

هر چیز که هست آن چنان می باید　　　وآن چیز که آن چنان نمی باید نیست.

پیر دردست طفل گردد اسیر　　　پشه گیرد چو باشه گردد پیر

(ص۷۲۱س۳)

معنی این بیت نظیر بیت نظامی است که گوید :

سگ تازی که آهو گیر گردد　　　بگیرد آهویش چون پیر گردد

همچو نیلوفرم بجان پیوست　　　آسمان رنگ و آفتاب پرست

(ص۷۲۱س۱۱)

یعنی چنانکه نیلوفر آسمان رنگ و آفتاب پرست است و بآسمان و آفتاب پیوستگی دارد من هم بجان پیوستگی دارم، چه اگر این پیوستگی نمی بود ازجان گسستگی میجستم وقطع حیات می نمودم. اما چون روز مرگ نرسیده قدرت ازجان دست برداشتن ندارم . (درچاپ نگارنده «بجان و بدست است» وصحیح بجان پیوست است)

چار مرغند چار طبع بدن   بهر دین جمله‌رابزن گردن

ص۱۲٤ س۳-٦)

اشاره بآیۀ ۲٦۲ ازسورۀدوم(البقرة) است (وَاِذْ قالَ اِبراهیم رَبِ اَرنی کَیفَ تُحیی الموتی قالَ اَوَلَمْ ائؤمن قالَ بَلی وَلکنْ لِیَطْمَئِنَّ قلبی. قالَ فَخُذ اَرْبَعةً مِنْ الطَیر فَصُرْهُنَّ اِلَیكَ ثُمَ اجعَل علی کُلّ جَبَلٍ مِنهُنّ جُزءً ثُمّ ادعهّن بأتینك سعیاً . واَعلمْ ان‌الله عَزیزٌ حَکیمٌ.

«ابراهیم گفت‌خداوندا بمن بنما که مرده چگونه زنده کنی؟ خداوندفرمود آیا ایمان‌نیاورده‌ای ؟ ابراهیم گفت آری ایمان آورده‌ام لیکن تا دلم بیارامد و بدیدن آن یقینم زیاده شود. خداوند فرمود چهار مرغ بگیر و آنهارا بکش‌وپاره پاره کن و اجزاءِ آن بهم برآمیز وبرسر هرکوهی قدری‌ازآن آمیخته بنه آنگاه ایشان‌را بخوان تا نزد تو بشتاب‌آیند و بدان که خداوند دانا و تواناست:

ابراهیم چنان کرد که باوامرشده‌بود . وآن اجزاء وپاره‌هاسوی‌اصل‌خویش بازشدند . وباسرخویش متصل شدند . خداوند خواست تا با براهیم بنماید که کار بعث‌ونشور بامّت چگونه است »

مقصود حکیم ازاین ابیات این‌است که برای دین و تحصیل یقین وآرامیدن دل .چهارعنصر تن‌را بمانند آن چهارمرغ گردن بزن. و ازقفس تن بیرون‌آی تا جان تو بمعدن خویش پیوندد . و روح قدسی ونفس ملکوتی گردی . و ابیات‌بعد مؤیّد این‌معنی است.

تا نیاید حس برون حیوان　　　　ره نیابد بمرتبهٔ انسان

(ص ۷۲٤ س۸)

درهمین‌معنی مولانا جلال‌الدین بلخی در کتاب مثنوی‌فرماید :

از جمادی مردم و نامی شدم　　　　وز نما مردم بحیوان سرزدم

مردم از حیوانی و آدم شدم　　　　پس‌چه‌ترسم کی زمردن کم‌شدم

حمله دیگر بمیرم از بشر　　　　تا برآرم ازملایك بال و پر

وز ملك هم بایدم جستن زجو　　　　کلّ شیء هالك الّا وجهه

بار دیگر از ملك پرّان شوم　　　　آنچه اندر وهم ناید آن شوم

پس عدم گردم‌عدم چون‌ارغنون　　　　گویدم کانّا الیه راجعون

(مثنوی چاپ خاور ص۱۹۹و۲۰۰ س۲۷و۱)

حایض او من شده بگرمابه　　　　ماهی اومن طپیده در تابه

(ص۷۲۵ س۱٦)

نظیر این مثل است که درفارسی گفته‌اند «خرخرابی‌میرساند از چشم گاو میبینند» و درعربی گفته‌اند « الثور یضرب لما عافت‌البقر»

و این بیت سنائی درنسخهٔ چاپ نگارنده باین‌صورت است:

ماهی او من طپیده برتابه　　　　او شده حیض ومن بگرمابه

**آب نایافته گران باشد		چون بیابند رایگان باشد**

(ص۸۲۶ س ٤)

بیت بعد نظیر همین بیت و همین معنی را میرساند که گوید :

آب چون کم بود بجان جویند		چون بیابند کون بدان شویند

**خلق نگرفت ماهی از تابه		دیو باشد مقیم گرمابه**

(ص۷۲۵ س۱۵)

ظاهراست که هیچ گاه مردم ماهی از تابه نگیرند و آن امر محالیست .

میگوید: این معانی دقیق که خاطر من بدان رسیده خلق چگونه آنرا توانند دریافت . واین امریست محال. چنانکه گرفتن ماهی ازتابه نیز امری محال ودور ازحقیقت است . و آنچه درخاطرمردم خطور کرده دیو است که مقیم گرمابهٔ وجود خلق شده و بیت بعد مؤیداین معنی است .

**گرنه ازسحر کردی اندر دم		آب کاغذ ببردی آب از نم**

(ص ۷۲۷ س ۱۵)

درمدح خواجه‌احمدحذور گوید: که کس‌ازاهل‌روزگار بمانند خواجه‌احمد نیست . و اوا گرنه ازدم ونفس سحر کردی وسخن باسحر آمیختی آب روی کاغذ را آب سخنش از نم خویش ببردی . ولیکن باوجود تری سخن ومعانی رطب‌آب کاغذ را نگاهداشت .

یا گوئیم: آب سخن عذب‌اوازنم وتری‌خویش آب کاغذمی برد. ولی‌سخن بسحر

آمیختهٔ او باوجود تری و عذوبت آب کاغذ نگاه داشت .

جگر گرم‌را خطش چو شمال نم پذیرفته چون ز آب زلال

(ص۷۲۷ س۱۵)

یعنی خط ممدوح برای جگر گرم و محرور مانند باد شمال است که از آب زلال نم پذیرفته باشد. و بعبارت دیگر چنانکه باد شمال از آب زلال نم پذیرفته خط او هم ازمعانی عذب آبدار نم‌پذیر شده و جگر گرم را راحت بخشیده‌است.

گرچه خود نیست لائق قائل قابل قول او شود باقل

(ص۷۲۸ س۱۰)

باقل بکسر قاف در لغت تره فروش و نام مردی است که بحمق مشهور بود . و سخنی که بکاهلی بیان‌شود . واین باقل که به‌بی‌عقلی مشهورشده ازاوحکایاتی نقل کرده‌اند ازجمله گویند: که وقتی آهوئی‌خرید بیازده درم . چون‌ازاوپرسیدند که بچندخریده‌ای او هردودست خودرا گشادوانگشتان‌راازهم جدا ساخت وزبان از دهان برآورده اشاره بعدد یازده نمود . و آهو فرار کـرد از آن وقت بحماقت مثل شد .

باچنین گنج درچنین کنجی چه گنه کنج را تو ناگنجی

(ص۷۲۹ص۱۶)

گنج بفتح اول زر و گوهری که درزیرزمین دفن کنند. و کنج باکاف عربی و

ضم اول گوشهٔ خانه وجز آن . و بضم گاف فارسی بمعنی گنجایش از گنجید نست که
در آمدن جای تنگ است . و نا گنج یعنی ناشایسته و غیر لایق

استوی عرشه علی الماءا   نبود زیر عرش دانارا

(ص ۷۳۰ س ١٤)

اشارتست بمفاد آیهٔ کریمه (الرحمن علی العرش استوی) خدای بخشانیده
برعرش مستولی شد
« آیهٔ چهارم ازسورهٔ بیستم طـهٰ »

وقسمت آخر آیهٔ (وهو الذی خلق السموات والارض فی ستّة ایام و کان عرشه
علی الماء) واوست که آفرید آسمانها وزمین رادرشش روز وبود عرش او بر آب « آیهٔ ۹
ازسورهٔ یازدهم هود »

صدق به صدق مخرقه یله کن   ساز کشتی ببحر درخله کن

(ص ۷۳۲ س ١)

مخرقه (بفتح) شرماندگی و تیرگی (بکسر) تیغ چوبین که بعضی قلندران
دارند. ونام آلت بازی (از لطائف وصراح) وبعضی بمعنی خرقه درویشان نوشته اند
وخله بفتح اول وثانی چوب درازی که بآن کشتی رانند

از پی نای وچنگ بوالخداش خانهٔ تنگ ساخت بوالنباس

(ص ۷۳۳ س ۳)

بوالخداش کنیهٔ گربه‌است. دمیری در کتاب حیوة الحیوان گوید: «ج۲ص۳۰»
(السنور حیوان متواضع ا لوف خلقه‌الله لدفع الفار و کنیته ابوخداش.)
وابوالهثیم وابوالنباش کنیهٔ موش است
نبش برهنه ساختن مرده از کفن ودراینجامراد کنیت نباشست
وخدش خراشیدن باشد ومراداز ابوالخداش دراینجا نقب زنست

می نوازدهمی‌ترا الحق آن‌طبیب طمع خراحمق

(ص ۷۳۳ س ۱۱)

یعنی آنچه طبیب احمق ازنقل کتابهای طبی وازاسباب‌وعلامات می گوید
وترا مینوازد نمیداند که‌ازروی کم عقلی همه باطل‌شده . وآنچه‌ازروی‌معنی فهمیده
بود پشت‌نموده‌است

بادباشد چو بیخبر باشی آب‌وآتش چوخاك‌برپاشی

(ص ۷۳۳ س۱۹)

یعنی این‌درد که‌مرا همچون‌آب‌وآتش‌است وناراحت‌دارد توآنرا بادپنداری
چون‌ازدرد آن‌بی‌خبری وچون‌خاك‌برمی‌پاشی وآنرا‌سهل‌می‌انگاری

برمن این درد کوه فولاد است چون توزان فارغی ترا باد است

(ص ۷۳٤ س۱)

این درد که مراست سنگینی آن بمن چون کوه فولاد است ولیکن تـرا که گرفتار درد نیستی چون باد سبك است ومضمون این بیت نظیر این گفتار است (لَم یعرِف مرارَة الشکل الامن ذاقه)

کی شود سوی لاهی اللهی عاشق تابه کی شود ماهی

(ص ۷۳۵ س ۱۱)

لاهی مشغول شونده ببازی وزن وفرزنداست. می گوید کی لاهی خدائی گردد وبسوی خدا گراید چنانکه ماهی هم هیچگاه جویای تابه وعاشق آن نباشد.

مشنو ازشب پره حکایت خور گرد حربا بر آ ونیلوفر

(ص ۷۳٦ س ۱۸)

حربا «بالفتح» جانوریست درازدم که آنرا آفتاب پرست گویند. ونیلوفر نام گلی است وآن دو قسم است آفتابی ومهتابی. آفتابی گلی است سرخرنگ که بوقت طلوع آفتاب شکفته شود. ومهتابی آن نیز دو قسم باشد. یکی سفید ودیگر سفید مائل بکبودی که این هردو بوقت شام شکفته شود ومراد از نیلوفر دراین بیت قسم آفتابی آنست

دراین بیت حکیم می گوید: ازشب پره وخفاش که همیشه شب بیرون آید واز دیدن خورشید، گریزان است حال آفتاب راچه پرسی. حال آفتاب را از حربا ونیلوفر که

هر دو عاشق دیدار خورشید ند سؤال کن.

مه که خورشید را بروبندند   چون جدا گشت هم بر وخندند

(۷۳۷ س ۹)

اجتماع آفتاب و ماه که درحوالی یکی ازعقدتین افتد ودر آن حال قمر میان زمین و خورشید حایل گردد وروی آفتاب را بپوشاند کسوف و گرفتگی آفتاب گویند

معنی بیت این است که ماه که خورشید را بروبندند و اجتماع واقع شود و باعث کسوف آفتاب وخورشید نهان گردد چون ازماه جدا شود بر آن خندند، چرا که ماه که برای اقتباس واستفاضهٔ نوراز آفتاب بااواجتماع کند چون باعث گرفتگی وتیرگی شود جای خنده است

یا گوئیم چون بعد ازجدائی ماه از آفتاب که کسوف برطرف شود مردم شاد شوند و بر وخندند .

باشد ازدورخوش بگوش مجاز   از من آوازه وزدهل آواز

(ص ۷۳۷ س ۱۱)

معنی بیت مانند مضمون این مثل است «آواز دهل شنیدن ازدور خوشست»

چون نباشد بر اوج گردون به   پس عطارد همیشه تنها به

(ص ۷۳۷ س ۱۳)

قران آفتاب را با یکی ازخمسهٔ متحیّره احتراق آن کوکب خوانند. وچون

احتراق عطارد دراوج‌است وچون‌عطارد براوج‌نباشد محترق‌نشود.

وحاصل معنی بیت آنست که‌هر گاه‌مادح‌سلطان‌براوج گردون یعنی دردر گاه شاه معزز ومحترم‌نباشدتنهائی‌وجدائی‌اوازدر گاه بهتراست

گر بدی برمزاجها تعظیم — کی بدی نص‌بسان افك قدیم

(٧٤١ س١٣)

افك‌قدیم اشاره باین آیه‌است (وَاِذ لَمْ یَهْتَدُوا بِهِ فَسَیَقُولُونَ هذا اِفْكٌ قَدیم) (آیه١٠ ازسورهٔ احقاف سورهٔ ٤٦) وچون هدایت نیافتندبآن‌پس بزودی‌خواهند گفت این‌دروغی کهنه‌است‌ودیرینه‌وحکایتی‌فرایافته ازآن‌پیشینگان ازجمله مجبران ازمشرکان بر گرفته‌اند یکی آنست که‌قرآن‌را قدیم خواندند. و گفتند دروغی‌است‌قدیم . ومجبان‌همین گفتند درلفظ قدیم‌خلاف نیست که گفتند. امااِفك ازآنجا گفتند که گفتند قدیمست درازل هنوز نه‌جهان‌بود ونه‌جهانیان و خدای میگفت موسی چنین گفت وفرعون چنان کرد وعیسی‌چنین گفت وجهودان چنان کردند وایشان هیچ دروجود نبودند نه‌دروغ باشد برای آنکه کذب خبری بود که مخبر برخلاف خبربود .

می گوید اگر مزاجهای مردم بَر تعظیم و بزرگ داشت قرآن مجبول می‌بود وآنرا عظیم می‌شمردند کی آیت ظاهره و باهرهٔ قرآن را دروغ دیرینه می گفتند :

لاتذر گفت قوم را یکسر زانکه کردند زوبجمله حذر

(ص۷٤۱ س٤)

اشارتست بآیهٔ مبارکهٔ (وقالَ نوُح رَبِّ لاتَذَرعَلی الاَرْض مِن الکافِرینَ دَیّارا) نوح گفت‌پروردگاراوانگذار برزمین‌ازکافران هیچ‌ساکنی راآیه۲۷ ازسوره۷۱ «نوح».)

این حکایت دعای نوح(ع) است که برقومش کرد.

برهان‌الدین‌ابوالحسن علی بن ناصرالغزنوی

(ص۷٤٤ س۹)

ابن‌اثیردر کتاب کامل التواریخ «چاپ مصر» دراحوال وی گفته :

«ابوالحسن علی‌بن الحسین الغزنوی‌واعظ معروف (مشهور ببریانگر) در محرم ۵۵۱ دربغداد در گذشت . وی‌درسال ۵۱٦ ببغداد رفت واورا نزد سلاطین و خلفا وعامهٔ مردم قبولی تمام‌بود الاآنکه پس ازمرگ سلطان مسعود مقتفی خلیفه ازاو دوری کرد.

برای شرح حال مفصل وی رجوع شود بمقدمه دیوان سنائی ص

چاپ کتابفروشی «ابن سینا»

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ____________ Call No. ____________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Call No. ______

Acc. No. ______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

فهرست آیات قرآن

آیه	عدد	واسم سوره		صفحه
٦ـ٧	٥٣	النجم	هو بالافق الاعلی ثم دنی فتدلی	٣٠٠
١ـ٢	٢	البقرة	هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب	٣ـ٢١
١٢	٤٩	الحجرات	یاایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن	٤٥٢
٧٦	٢٢	الحج	یاایها الذین آمنوا ارکعوا واسجدوا	٢٩٨
١٤٨	٢	البقرة	یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة	٢٩٧
٨	٦٦	التحریم	یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا	٥٤١
٢٦٦	٢	البقرة	یا ایها الذین آمنوا لاتبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی	٥٩٣
٥٩	٥	المائدة	یاایها الذین آمنوا من یرتدعنکم عن دینه وسوف	٢٩٩
١ـ٢	٧٤	المدثر	یاایها المدثر قم فانذرور بك فکبر	٣٠١
١ـ٢	٧٣	المزمل	یاایها المزمل قم اللیل الاقلیلا	٢٨٨
٥٩	١٠	یونس	یاایها الناس قدجائتکم موعظة من ربکم وشفاء	٢٥٥
١	٣٣	الاحزاب	یاایها النبی اتق الله ولاتطع الکافرین	٢٩٤
٦٦	٨	الانفال	یاایها النبی حسبك الله ومن اتبعك من المؤمنین	٣٣٩-٣٤٤

فہرست احادیث

فهرست گفتار بزرگان

فهرست کلمات مشایخ صوفیه

فهرست مآخذ تمثیلات وقصص

فهرست امثال وحکم

فهرست نامهای اشخاص

فهرست نامهای جاها و انساب و قبائل

فهرست نام کتابها

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Call No. ____________

Acc. No. ____________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

غلطنامه

ص	س	خطا	صواب
۲	۷	صدر آن‌مردی	صدر
۳	۹	می باشد.	می باشد
۴	۵	اناا حتی	انااحیی
۴	۸	الامن‌رحم	الامارحم
۶	۵	گامی	کامی
۶	۱۶	قدم‌از	قدم‌در
۷	۵	بمانند	بمانند ند
۸	۵	(واین	(وازاین
۸	۱۳	نوشگفت	نوشگفته
۹	۲	ناسید	تاسید
۱۰	۱۳	دادیدمطلق	مطلق
۱۲	۴	تمتال	تمثال
۱۳	۲	نهار بهار	بهار نهار
۱۳	۳	نو برده بوده	نو برده
۱۴	۱۴	فی‌عرق	فی‌عروق
۱۶	۵	کاین کی	کاین که
۲۰	۱۱	آمد	آمده
۲۳	۲	واورا	اورا
۲۳	۸	داده شدمش	دادمش
۲۳	۹	بجبل	بحبل
۲۴	۱۶	نلهث	یلهث
۲۵	۶	فعمل	فعمل بها
۲۵	۷	کتب بها	کتب علیه
۲۶	۷	فالمسو	فالتمسوا
۲۸	۱۱	تمام آیه	(محلش دردو سطر بالاست)
۲۹	۱	حزا	حرا
۲۹	۱۵	فضل‌العلم	فضل‌العالم
۳۰	۱۲	ان‌البیان	ان‌من‌البیان
۳۰	۱۴	دکرشده	ذکرشد
۳۰	۱۶	ذکرهده	ذکرشده
۳۱	۱۰	احسانی	احسائی
۳۲	۶	بونواس	ابونواس
۳۲	۹	ولیس‌الله	ولیس‌لله
۳۲	۲۱	رسیده	رسید
۳۵	۱۰	برنری	برتری
۳۵	۱۱	(البیان	(التبیان
۳۵	۱۸	بمتنی	بمتنبی
۳۶	۵	وجون‌زمان	وچون‌زمان‌زمان
۳۷	۳	مرکوش	مرکوبش
۳۸	۱۰	معجم‌المفهرست	ومعجم‌المفهرس
۴۰	۴	لیطفوا	لیطفؤا
۴۱	۱۵	ین‌من	ن‌من
۴۶	۹	بحبهم	یحبهم
۴۶	۹	حنین‌فرمود	چنین‌فرمود
۴۶	۱۰	الصلو	الصلوة
۴۶	۱۹	نبزهم	نیز
۴۸	۳	وگذاشتن	واگذاشتن
۵۸	۱۷	یعلمون»	یعملون»
۵۹	۵	الاوار	الانوار
۶۰	۹	ادجعل	اذجعل
۶۰	۱۳	کلمة	کلمهٔ
۶۲	۹	ونهتیك	ونهیك
۶۳	۸	ازبرای‌اول	اول
۶۴	۵	حدیث‌می‌نماید	حدیث‌است بسنن ابن ماجه ص۹۲ رجوع‌شود. اللهم انی‌اعوذبك من علم لا ینفع
۶۶	۱	ابن‌صبیغ	این‌صبیغ
۶۶	۶	وبقال	ویقال
۶۷	۱۵	لنوقع‌الحاجة بثوران‌شبهه	لتوقع‌الحاجة بثوران‌شبهة
۶۹	۶	گوشنود	گرشنود
۷۱	۱۵	»الله کثیرا	الله کثیرا»

ص	س	خطا	صواب
۷۲	۴	گذشت	گذشت که
۷۴	۴	مراث	مرات
۷۴	۶	نی‌وجهه	فی‌وجهه
۷۴	۱۴	بفرژند	بفرزند
۷۵	۳	الانفعال	الانفال
۷۵	۱۳	وذم آن بزرگان	وذم
۷۶	۱۷	والجودر	والجور
۷۷	۱۶	نمود	نموده
۷۹	۶	ماخذش بافت نشد...	مأخذش یافت نشدو نیز دانسته نشد که حدیث قدسی است یا نه وسنائی آنرا بکلیم نسبت داده
۸۰	۱	جزالرابع	جزءالرابع
۸۰	۲	نفل	نقل
۸۳	۶و۷	انه‌و-تر	انه‌وتر
۸۵	۶	صلفتش	صفتش
۸۶	۱۰	اول عاشق واز عشق ثانی معشوق	اول عشق عاشق واز عشق ثانی عشق معشوق
۸۶	۱۷	ودرین بیت	ودر بیت
۸۷	۱۱	ودردر	ودر
۸۸	۲	شناحت	شناخت
۸۸	۶	نتوان کرد	نتواند کرد
۹۱	۱۹	تابجانی رسد	تابجائی رسد
۹۴	۱۸	)است	است)
۹۴	۱۹	فانما	فاینما
۹۵	۹	من یستغفر	ومن یسنغفر
۹۵	۱۰	تبلیس	تلبیس
۹۵	۱۴	فیهافیقول	فیهافتقول
۹۶	۲	فراکرد	فراگیرد
۹۶	۴	وجیزی تنواند	وچیزی نتواند
۹۷	۱۱	استوی علی العرش	الرحمن علی العرش استوی
۹۹		مرحوم	مرحوم ضیاء
۱۰۰	۶	که‌خدای مکان ندانی	که‌خدای رامکان ندانی وبر اینکه گفتیم سر تحسین بجنبان که ازاین بهتر نتوان گفت
۱۰۱	۱۰	لارف	لاعرف
۱۰۳	۶	بی‌خبر	بی‌خیر
۱۰۳	۱۴	درردر نیابد	درنیابد
۱۰۶	۶	تمشیل	تمثیل
۱۰۸	۳	مامك	مالك
۱۰۸	۹	ازاین‌عباس	ازابن‌عباس
۱۱۰	۱۰	شمه	شده
۱۱۲	۵	وعنکوت	وعنکبوت
۱۱۳	۹	میگریند	میگویند
۱۱۹	۸	وقصة	وقصهٔ
۱۲۱	۱۱	امـ وز	امروز
۱۲۲	۲۲	بـ د	بود
۱۲۲	۲۲	گذاردی	گزاردی
۱۲۳	۹	اولاء	اولا
۱۲۳	۱۳	کارز	گازر
۱۲۳	۱۵	بعباردیگر	بعبارت‌دیگر
۱۲۵	۷	ازایشان‌دارد	ازایشان‌تبع‌دارد
۱۲۵	۱۱	تام‌خلافت	نام‌خلافت
۱۲۵	۱۱	نها	نهاد
۱۲۹	۶	مببدی	میبدی
۱۲۹	۱۶	زاین‌آیه	ازاین‌آیه
۱۳۰	۵	موحود	موجود
۱۳۲	۶	فمربن	قمرین
۱۳۲	۱۶	بمأخذ	بمآخذ
۱۳۵	۱۵	وجرالله	وجزالله
۱۳۸	۹	تابدانی که‌ر	تابدانی‌در
۱۳۹	۱	و.وحلیل	او.وخلیل
۱۳۹	۷	ازوفای	ازسروفای
۱۴۰	۱۴	ازمرگ‌زید	ازمرگ‌یزید

ص	س	خطا	صواب
۱۴۰	۱۵	دراین‌وفت	دراین‌وقت
۱۴۰	۱۹و۲۰	عبدالله‌ازهجرت	ازهجرت‌عبدالله
۱۴۳	۴	وادرك	وادراك
۱۴۳	۱۶	ثو.یست	ثوریست
۱۴۳	۱۶	الام	الامر
۱۴۷	۷	جلال نظر	نظرجلال
۱۴۷	۱۴	ئویاد	توباد
۱۴۷	۱۵	وذکروباد	وذکربادو
۱۵۰	۱۳	غیلتی	غفلتی
۱۵۰	۲۰	جامع	جامعۀ
۱۵۴	۱۰	کنایه‌ازآنست	اشاره بعمل‌ایویست
۱۵۴	۱۷	که‌بریدنش	که بربدنش
۱۵۶	۸	ازفوت‌او	ازفوت
۱۵۶	۹	پست	بست
۱۵۶	۱۸	رااقهرو	راقهراو
۱۵۸	۵	اطفأنوری	اطفأنوری، یافقد اطفأ نورك‌لهبی
۱۵۸	۶	نورآتش‌تو	نورتوآتش
۱۵۸	۹	کره‌است	کرده است
۱۵۹	۱۵	نفریبد	بفریبد
۱۷۲	۲	که‌ویکبار	که‌اویکبار
۱۷۷	۱۷	وازمنگامی	وازهنگامی
۱۸۱	۷	دردورنج‌بود	رنج‌ودردبود
۱۸۱	۸	باداگر	بازاگر
۱۸۲	۱۰	آن‌دلستگی	آن‌دل بستگی
۱۸۴	۶	ایستند	ایستد
۱۸۵	۱۲	همپازش	یاهمبازش
۱۸۷	۲	شبر	شیر
۱۸۸	۶	پهلوا	پهلو
۱۸۸	۱۶	(بعتی)	(بفتح)
۱۸۹	۱۴	سخن‌دروع	سخن‌دروغ
۱۹۶	۸	برگزین	به گزین
۱۹۶	۱۴	نکوهش‌دار	نکوهشدار
۱۹۸	۶	صعبیتر	صعب‌تر
۲۰۳	۱۳	اتد	افتد
۲۰۴	۴	بزکسی کودنی	بزکسان‌دنی
۲۰۴	۷	شرر	شرو
۲۰۶	۴	اندرون‌چنین	اندراینچنین
۲۰۶	۱۴	وگفتاررا	وکفتاررا
۲۰۷	۱۱	ز ان	زیان
۲۰۸	۸	فررد	فرود
۲۰۸	۱۲	خرانه‌دار	خزانه‌دار
۲۰۹	۹	رصورتی	درصورتی
۲۱۱	۱۴	بالغدوة	بالغدوة
۲۱۱	۱۶	خودا	خودرا
۲۱۲	۴	تغیر	تغییر
۲۱۴	۶	«البقرئ»	«البقرة»
۲۱۵	۲	فم	فما
۲۱۵	۵	(وقیات	(وفیات
۲۱۵	۹	،سیخ	وسیخ
۲۱۵	۱۶	تام ه	تاماه
۲۱۸	۱۸	که‌ایابی	که‌یابی
۲۱۹	۶	ابی.ردا	ابودردا
۲۲۵	۱	این‌وغرور	این‌غرورو
۲۲۵	۱۰	سممانی	سمعانی
۲۲۵	۱۳	(زم ن	(زمان
۲۲۵	۱۴	که.رهای	که درهای
۲۲۶	۹	درهمبن	درهمین
۲۲۶	۱۱	کسانی ا	کسانی‌را
۲۲۶	۱۲	ویجکم	وبجکم
۲۲۷	۵	فتجر.ت	فتجردت
۲۲۸	۱۰	اباعبدالله	ابوعبدالله
۲۳۲	۱۳	وحایز	وجایز
۲۳۵	۱	غرورودرد	عزرودرر
۲۴۰	۱۴	بلطف	بلطف کمند
۲۴۱	۳	تاضعف	تاضعیف
۲۴۴	۱	عقل‌ایمان	عقل‌قرآن
۲۴۴	۵	وعقل‌فرمان	وعقل‌قرآن
۲۵۰	۱۰	پس‌برخداپس	برخداپس
۲۵۵	۱۵	چنانکه‌که	چنانکه

ص	س	خطا	صواب
۲۶۷	۱۵	گلشن	گلش
۲۶۸	۱۳	افزوده‌شد	را افزوده
۲۷۰	۱۵	اگردور	اگردردور
۲۷۲	۸	وماطفی	وماطغی
۲۷۲	۱۰	بمقصد	بمسجد
۲۷۳	۱۰	ورا	اورا
۲۷۵	۱۳	برداشة	برداشته
۲۷۷	۱	درمسند	درسنن
۲۸۱	۲	ازدل نو	ازدل تو
۲۸۳	۲	شو	شود
۲۸۵	۱۲	وفرستاده	اوفرستاده
۲۸۵	۱۵	پس.اود	پس‌داود
۲۸۸	۱۷	آمدید	آمدند
۲۹۰	۱۷	صهبب	صهیب
۲۹۶	۳	ازاین‌دو	ازدو
۲۹۶	۹	همین	همان
۲۹۸	۱	سوره ۲۰	سوره۲۰
۲۹۹	۹	فادکرونی	فاذکرونی
۳۰۲	۷	وشکیبان	وشکیبایان
۳۰۷	۹	برنیارد گرد	چون نیارد کرد
۳۰۸	۹	وکلیسا	وکلیسیا
۳۱۱	۵	گفته	گفته‌اند
۳۱۱	۱۷	این‌عساکر	ابن‌عساکر
۳۱۱	۱۷	معطم	مطعم
۳۱۲	۴	که‌نمودی	گه‌نمودی
۳۱۳	۵	جبرئل	جبرئیل
۳۱۴	۱۴	تا چندانکه	چندانکه
۳۱۵	۱	منهرم	منهزم
۳۱۸	۱	لولاجاءو	لولاجاءوا
۳۱۸	۱۳	والاشتیعاب	والاستیعاب
۳۲۱	۱	شهرآشوب	ابن‌شهرآشوب
۳۲۱	۶	شده‌آورده‌است	آورده‌است
۳۲۱	۱۱	فاتر	فراتر
۳۲۱	۱۴	برتربرم	برترپرم
۳۲۴	۵	ءکان	وکان
۳۲۵	۴	می‌آید	می‌نماید
۳۲۵	۷	هم‌این‌خبر	همان کتاب‌این‌خبر
۳۲۶	۱۲	آغانی	اغانی
۳۲۷	۲	المنذبن	المنذربن
۳۲۷	۱۷	سفقها	سقفها
۳۲۹	۱۵	اورا	اورا عبدالکعبه و
۳۳۰	۹	۱۲صحیح ترمدی	۱۳صحیح‌ترمدی ص۱۴۱
۳۳۰	۱۲	ابو کر	ابوبکر
۳۳۰	۱۶	ازپیغمیر	ازپیغمبر
۳۳۱	۴	خبررانموده	خبررایادنموده
۳۳۱	۱۶	زبدبن ارقم	زیدبن‌ارقم
۳۳۱	۱۹	ولکتی	ولکنی
۳۳۲	۱۳	بابهم	بایهم
۳۳۳	۱۲	کسی‌از	کسی که‌از
۳۳۵	۱۹	سیوطی	سیوطی‌خود
۳۳۶	۱۱	الحلفا	الخلفا
۳۳۶	۱۴	ثلثمانة	ثلثمائة
۳۳۶	۱۴	خیرأجعل	خیرأجعل
۳۳۶	۱۵	بدخل	یدخل
۳۳۶	۱۵	جمعها	جمعا
۳۳۷	۵	«النوار»	«النور»
۳۳۹	۱۲	الحطاب	الخطاب
۳۴۰	۱۰	این‌خبر	این‌دوخبر
۳۴۱	۷	المسلمین	المسلمون
۳۴۲	۱۷	مفصود	مقصود
۳۴۳	۴	الحاکم	حاکم
۳۴۵	۱۱	زحرمت	زجرات
۳۴۷	۷	وز	روز
۳۴۹	۲	شنیدهم	شنیدیم
۳۴۹	۱۹	بمسحد	بمسجد
۳۵۰	۸	کینتش	کنتیش
۳۵۱	۱	المذجحی	المذحجی

ص	س	خطا	صواب
۳۵۱	۱۷	باعمر	باعمرو
۳۵۳	۱۱	الحلفا	الخلفاء
۳۵۳	۱۴	البصار	الابصار
۳۵۳	۱۵	آ،رده	آورده
۳۵۴	۴	این‌خصلت	ابن سه خصلت
۳۵۴	۱۲	وعثان	وعثمان
۳۵۵	۱ــ۳	(تاص۱۲۲)	(زائدو باید حذف شود)
۳۵۵	۴	شعبته	شعبة
۳۵۵	۹	وخبرخیر	وخبر اخیر
۳۵۵	۱۲	که‌پیعمبر	که‌پیغمبر
۳۵۶	۱	یارسوالله	یارسول‌الله
۳۵۶	۱	باحلامها	باحلاسها
۳۵۷	۱	ازثمان	ازعثمان
۳۵۷	۱۰	شعراست	شعراء است
۳۵۸	۷	زـهق	زهق
۳۶۰	۸	وقال	وقال
۳۶۲	۳	نام بردستش... چنین تصحیح شود	درزمان‌مالکش‌بیر دزجای (وتوضیح بعدهم حذف گردد)
۳۶۳	۱۳	سنه	سته
۳۶۳	۱۸	دوالفقار	ذوالفقار
۳۶۵	۴	زادی	زدای
۳۶۶	۵	وازجِ له	وازجمله
۳۶۷	۲	بارسوالله	یارسول‌الله
۳۷۳	۶	گفنند	گفتند
۳۷۳	۱۴	محتف	مختلف
۳۷۸	۱	روزء	روزبر
۳۷۹	۷	بعضی	بعضی‌دیگر
۳۸۳	۱	یاحمراؤ	باحمراء و
۳۸۳	۳	دیگرا	دیگررا
۳۸۴	۶	داستان ا	داستان را
۳۸۶	۶	نام مردی	نام‌مردی
۳۸۶	۱۴	حلافت	خلافت
۳۷۶	۱۸	ییروز	پیروز
۳۸۸	۱۰	وباپیغمبر	و او با پیغمبر

ص	س	خطا	صواب
۳۸۹	۱۹	الوصیئة	الوصیة
۳۹۰	۶	امرة	امراة
۳۹۱	۱۸	عایه	عایشه
۳۹۴	۱۳	تقلله	تقتله
۳۹۶	۱۱	زنان‌را	زنان
۳۹۷	۲	از یان	ازمیان
۳۹۷	۱۹	ویوقف	ولایوقف
۳۹۷	۱۹	ص۲۵۱	ص۲۵۲
۳۹۹	۴	بوحورانید	باوخورانید
۴۰۳	۶	مسحی	مستحبی
۴۰۳	۱۶	مسده ؟	شده
۴۰۵	۱۷	واوبوده	واو
۴۰۷	۱۳	الی‌وللشافعی	الاوللشافعی
۴۱۷	۲	الصالححات	الصالحات
۴۱۷	۶	جگ	جنگ
۴۲۰	۵	«نساء»	«النساء»
۴۲۱	۱۱	سرگون	سرنگون
۴۲۳	۱	چون‌فلم	جون قلم
۴۲۴	۱۷	فتنه رد	فتنه‌در
۴۲۵	۱	برنائی	وبرنائی
۴۲۶	۵	یستخف‌علیك‌ملك	یستخف ملك
۴۲۷	۱	زدبوانه	زدیوانه
۴۲۷	۷	چون‌باب	باب
۴۲۷	۸	نیز گویند	نیز گویند،چه
۴۲۸	۳	(اول‌ما	(اول
۴۳۲	۵	زیرگل	زیرکل
۴۳۳	۴	مرار	مراد
۴۳۳	۱۲	وآرراه	وآن راه
۴۳۵	۱۲	زوزواو	زوراو
۴۳۵	۱۴	خفسن	خفتن
۴۳۵	۱۵	که‌زوزو	کدزور
۴۳۶	۱۲	یرپهلوی	برپهلوی
۴۳۷	۵	للئکذبین	للمکذبین
۴۳۷	۱۱	سئوال	سؤال
۴۳۷	۱۳	فیس	فیض

ص	س	خطا	صواب
۴۳۷	۱۶	ابن خبررا	این خبررا
۴۳۸	۳	حمارا	حمار
۴۴۱	۱	کوته‌خوان	کوته‌دان
۴۴۱	۱	مفلس	ابله
۴۴۱	۱۳	اسب	است
۴۴۱	۱۷	احذ	اخذ
۴۴۲	۸	والبت	والبیت
۴۴۴	۲	ممکنت	ممکنات
۴۴۵	۸	حیتست	حیاتست
۴۴۵	۱۳	مغیراست	مغیره‌است
۴۴۶	۸	ابن عقل	این عقل
۴۴۶	۹	خواهد	نخواهد
۴۴۷	۱۳	عسیق	عتیق
۴۴۷	۱۴	فریهی	فربهی
۴۴۷	۳	آفد	آمد
۴۴۸	۹	بلاتر	بالاتر
۴۵۱	۸	که‌حانوری	که‌جانوری
۴۵۸	۱۵	پس‌ه گاه	پس‌هر گاه
۴۶۰	۱۰	خوانده‌ا	خونده‌ام
۴۶۳	۱۲	نه اخلق	نه‌باخلق
۴۶۴	۵	ی قوت	یاقوت
۴۸۰	۱۲	عمائکم	عماتکم
۴۸۱	۴	ردهمین	درهمین
۴۸۳	۱۳	مبدانی	میدانی
۴۸۴	۵	این گفته‌مزبد است آنچه که	این گفتار است گفتهٔ مزبد که
۴۸۵	۱۴	که‌اغ‌شود	داغ‌شود
۴۸۷	۱۹	درآمده‌باشد	درآمده باشد. (اخلاق‌محتشمی)
۴۸۸	۱۳	چنانکه از خواجهٔ‌طوسی	که‌ازاخلاق‌محتشمی
۴۹۴	۸	ش د	شود
۴۹۴	۱۸	وتندبست	وتندیست
۴۹۶	۵	وسن	ومن
۴۹۹	۱۱	ىلکه‌انحاد	بلکه اتحاد

ص	س	خطا	صواب
۵۰۰	۱۳	صرب	صرف
۵۰۰	۱۴	نخواهی بود	نخواهدبود
۵۱۴	۱۴	بیع‌الابرار	ربیع‌الابرار
۵۱۴	۱۶	العشاء	والعشاء
۵۱۶	۱۶	حج ا	حجراً
۵۱۷	۱	علیه	(زایداست)
۵۲۰	۹	یحسن	بحسن
۵۲۲	۱۷	هداین‌ﭻ	شاهداین
۵۲۴	۱۱	ببر ، ند	ببربدند
۵۲۴	۱۸	وصحیح	صحیح
۵۲۷	۴	آسوده‌ا ن	آسوده‌اند
۵۲۹	۵	الوفات	الوفاة
۵۳۱	۷	من‌فصب	من‌قصب
۵۳۱	۱۱	است	بسیاراست
۵۳۳	۱۴	من‌لم‌یود	من‌لم‌یودبه
۵۳۳	۱۵	به‌والداه	والداه
۵۴۵	۵	اگل	آکل
۵۴۰	۱	زرکنی	زرر کنی
۵۴۵	۱	فرانی	فرنی
۵۴۷	۳	حوفروش	جوفروش
۵۴۷	۸	بافی‌باشد	باقی‌باشد
۵۴۸	۴	خویش	خویش
۵۵۰	۱۰	نرجهان	درجهان
۵۵۱	۴	اعضاءرا	اعضات‌را
۵۵۲	۱۹	بحکایات	بحکایت
۵۵۳	۲	وقانون	وقارون
۵۵۳	۱۸	الهم	الیهم
۵۵۴	۱۷	لوث بینی	لوث‌بین
۵۵۷	۴	گذارند	گدازند
۵۵۷	۱۷	رفت	درآمد
۵۶۲	۲	یتصادفان	یتصادقان
۵۶۲	۶	ازحاب	ازاصحاب
۵۷۰	۸	ص۵۵۶	ص۴۵۶
۵۷۰	۱۲	که رربآن	که‌زربآن
۵۷۰	۱۳	دل نوباخلق باشدوب	دل توباخلق باشدوبا

ص	س	خطا	صواب
۵۷۱	۵	ازدرتواندر	ازتواندر
۵۷۱	۶	ص۵۵۲	ص۴۵۲
۵۷۱	۱۴	ص۵۶۰	ص۴۶۰
۵۷۱	۱۷	قیس.ازی	قیس‌رازی
۵۷۲	۵	واعبادت	بعبادت
۵۷۵	۱۰	.سول	رسول
۵۷۵	۱۶	دردیل	درذیل
۵۷۷	۳	(بعنم	(بضم
۵۷۷	۹	حدیت	حدیث
۵۷۷	۱۶	ودرتوصیف روزه آورده شده	و خبر در توصیف روزه‌است که‌بوسیله
۵۷۸	۸	نی‌نقصان	فی‌نقصان
۵۷۹	۸	عباتت	عبارت
۵۷۹	۱۳	قری	قسری
۵۷۹	۲۱	ازبراك	ازیراك
۵۸۰	۱	.بهمه	همه
۵۸۰	۱۳	مومنی	مؤمنی
۵۸۰	۱۴	ابوالفتوح‌رازی	ابی‌الفتوح‌الرازی
۵۸۱	۱	و هی	ونهی
۵۸۳	۵	ازاتیر	ازاثیر
۵۸۵	۱	وندسال	ونه‌سال
۵۸۷	۱۶	والدر	والمدر
۵۸۸	۱۹	ونراعی	ونزاعی
۵۹۰	۶	میکند	میکشد
۵۹۱	۵	وکتاب	وترجمهٔ‌کتاب
۵۹۲	۳	آنیه	آینه‌باشد
۵۹۳	۱	وبرروی‌آب	وبرروی‌آب‌آب
۵۹۶	۴	تأتی	یأتی
۵۹۶	۲۰	یابیاری	یابیماری
۵۹۹	۸	یس	پس
۶۰۴	۱۱	مرگ‌آمیغ	مرگ‌رامیغ
۶۰۸	۸	وجوزادور	وجوزادوز

ص	س	خطا	صواب
۶۰۸	۱۵	میله	میل
۶۰۹	۵	ازس	ازسر
۶۱۶	۱	عمر	عمرو
۶۱۷	۱۵و۱۶	عامل‌رابنام ذکرنموده	عامل بنام‌ابوالفتح بستی معرفی شده‌است
۶۱۷	۲۱	وآن‌لایت	وآن‌ولایت
۶۲۰	۳	در ظم	درنظم
۶۲۵	۵	العالمیه	العالیه
۶۳۰	۲	محمد	ابومحمد
۶۳۱	۱۷	مفصود	مقصود
۶۳۳	۱۴	کوتهم	کوتهم‌شد
۶۳۴	۷	این‌مقفع	ابن‌مقفع
۶۳۴	۹	حدیث‌بدین گونه	بدین گونه
۶۳۴	۹	واخلاه‌وراجب	و احذروراقب
۶۴۵	۱۳	نبشست	بنشت
۶۴۶	۱۵	پان‌کار	پایان کار
۶۴۷	۱۵	علیهٔ	علیه
۶۴۷	۱۷	اقتدوا	فاقتدوا
۶۴۷	۱۸	ج۱۲	ج۱۳
۶۴۸	۱۱	عاقبت	عافیت
۶۴۸	۱۳	حکایات	حکایت
۶۵۰	۳	دراو	درممدوح
۶۵۰	۴	صاحب‌ندا	صاحب‌قدر
۶۵۳	۸	اورابریده	اوبریده
۶۵۳	۱۸	الکائب	الکاتب
۶۵۵	۷	ازشاحان	ازشارحان
۶۵۶	۲	بمنزلهٔوپره	بمنزلهٔ‌پره‌و
۶۵۶	۱۶	نیزدرآتش	درآتش
۶۵۶	۱۶	آن‌مرددر	آن‌مردنیزدر
۶۵۷	۴	ونالی‌را	وتالی‌را
۶۵۸	۹	قائمة	فائمةفضحکت
۶۵۹	۱۱	حدیت	حدیث
۶۶۱	۱۱	نمودی	ننمودی

ص	س	خطا	صواب
۶۶۲	۱۲	احمد	اجمد
۶۶۲	۱۴	وسال	وبمعنی‌سال
۶۶۵	۱۴	کسی	کسی‌است
۶۶۹	۴	الوالباب	الوالالباب
۶۷۱	۴	،ابدین	رابدین
۶۷۱	۸	لایعلمو	لایعلمون
۶۷۴	۳	که‌ازتوبه	که‌پس‌ازتوبه
۶۷۵	۳	)و۳(۱۴۰و۱۴۱	و۱۳و۱۴۰)
۶۷۹	۱۲	گرداننده	گرداننده‌است
۶۷۹	۱۳	الغاوقچی	القاوقجی
۶۸۲	۱	توعم‌عم	توعم‌غم
۶۸۳	۱۶	من‌نهار	من‌نهاد
۶۸۸	۱	لمن اجیها	لمن‌احبها
۶۸۹	۱	کرده‌تاجانشان	کرده‌باجانشان
۶۸۹	۵	تاکه‌زبر	تاکه‌زیر
۶۹۲	۱۰	دوکنك	بادوکنگ
۶۹۵	۱۰	قضاعلیه	قضی‌علیه
۶۹۵	۱۱	اقولونیا	افولونیا
۷۰۳	۷	افتداو	افتد و
۷۰۴	۸	هوادخال	هوادخال الهوا
۷۰۴	۹	اقل‌الناس‌وهما من‌النفس‌تنبان	اقل‌من‌الناس‌وهما من‌التنفس‌تبنیان
۷۰۴	۱۱	وهوحرارة	وهی‌حرارة
۷۰۴	۱۱	بالقلب‌وبلث؟	فی‌القلب وتنبث
۷۰۴	۱۳	مشددهٔویا)	مشددةویا)
۷۰۵	۷	الی‌حال	الی‌حالة
۷۰۶	۲۲	الشفقتین	الشفتین
۷۰۸	۱	غلةآلبه	علةآلیة
۷۰۸	۳	کان‌ارادیة	حرکات‌ارادیة
۷۰۹	۱۲	.لفضاء	الفضاء
۷۰۹	۱۳	برازبفتح«	برازه‌بفتح
۷۱۰	۱۳	(بحرالجواهر بحرالجواهر)	(بحرالجواهر)
۷۱۰	۱۸	وانتقع	والنغنغ
۷۱۰	۱۹	وولع‌لسانه	وولغ‌لسانه
۷۱۱	۵	ویارید	ویارند
۷۱۱	۸	ماده‌ازماغ	ماده‌ازدماغ
۷۱۳	۱۶	یکفیةواما بکمیته	بکیفیة او بکمیة
۷۱۴	۵	روده رابرند	روده‌رابرندد
۷۱۴	۷	موافق	وموافق
۷۱۴	۱۱	بضم‌کاف	بضم‌قاف
۷۱۴	۱۶	ایلاوس.. تمام‌خط)	(زائداست وباید برداشته‌شود)
۷۱۵	۱۴	پدیداشود	پدیدشود
۷۱۶	۳	منقرح	منقرح
۷۱۶	۱۸	المفاصل	مفاصل
۷۱۷	۱۶	بیت‌ددم	بیت‌دوم
۷۱۹	۳	حدیفه‌حالبین	حدیقه‌حالیین
۷۱۹	۱۱	سطر۱۷	سطر۱۷ نسخهٔ حدیقه
۷۲۰	۳	بیرون بدنی	بیرون‌بدن وهو
۷۲۰	۸	اصفاق	باصفاق
۷۲۴	۱۷	صیمر	صمیره
۷۲۷	۱۸	وآن‌سیاره‌را	وآن‌سیاره‌را صاحب‌وجه
۷۲۸	۱۹	صاحب‌وجه	(زائداست)
۷۲۹	۱۶	حدنامند.	حدنامندوتعریف آن‌درپیش گذشت
۷۳۱	۹	بلندترهمه	بلندتر
۷۳۴	۱۸	درطولو	درطول
۷۳۶	۱	برغرتو	برغر
۷۳۶	۲	بصفحهٔ	بصفحهٔ۱۶۸و
۷۳۸	۱۰	زیرکه‌از	زیراکه‌اگر
۷۴۱	۹	وکرهٔ	وکره
۷۴۳	۱۳	تثلیت	تثلیث
۷۴۵	۳	ثور	وثور
۷۴۵	۱۵	شرف‌حبوط	شرف وهبوط
۷۴۹	۴	س۱۲»	س۱۲حدیقه»
۷۵۲	۱	کش	کیش
۷۵۲	۵	بریرند	بریزند

ص	س	خطا	صواب
۷۵۳	۴	با گ	بانگ
۷۶۲	۱	بوالنباس	بوالنباش
۷۶۵	۱	وحون	اگر
۷۶۵	۹		که‌قرتان‌را که قرآن‌را
۷۶۵	۱۰	ومجبان	ومجبران
۷۶۵	۱۴	خیر بود	خبر بود(تفسیرابو ـ الفتوح ج۵ص۵۳)
۷۷۰	۴	اوئوا	اوتوا
۷۷۰	۱۹	خالقتنی	خلقتنی
۷۷۲	۱۱	بر بتهم	بر بهم
۷۷۵	۳	یاایها العزیر	یاایهاالعزیزمسنا
۷۷۵	۲۳	یأئینکم	یأتینکم
۷۷۶	۲۱	لافطعن	لاقطعن
۷۷۷	۱۲	ینفذ	ینفد
۷۷۷	۲۰	العزئ	العزة
۷۷۸	۱۸	المرتی	الموتی
۷۷۹	۱۶	ئزاور	تزاور
۷۸۱	۴	بالعداة	بالغدوة
۷۸۳	۷	مبشره	مبشرا
۷۸۳	۷	بأتی	یأتی
۷۸۵	۱۳	یجهم	یحبهم
۷۸۸	۱	مافعل	فافعل
۷۸۸	۲	ادا	اذا
۷۸۸	۵	اتیلف	ایتلف
۷۸۸	۱۱	اطلبو	اطلبوا

ص	س	خطا	صواب
۷۹۴	۱	تغمنوا	تغنموا
۷۹۸	۶	ولافتحئه	ولافتحته
۷۹۸	۸	وصببتته	وصببنه
۷۹۸	۱۱	۳۶۹	۲۶۹
۷۹۹	۳	من‌یوم	من یومه
۷۹۹	۱۲	وآل	وال
۸۰۱	۲	فیقول	فتقول
۸۰۲	۸	والکفیة	والکیفیة
۸۰۳	۱۹	جاء	جاء
۸۰۳	۲۰	بیاب	بباب
۸۰۳	۲۰	عیها	عنها
۸۰۵	۱۴	لایسئقیم	لایستقیم
۸۰۶	۲۱	اعینوه‌لم یشجع	اعتنوه
۸۰۶	۲۲		فی‌العواقب فی‌العواقب‌لم‌یشجع
۸۰۷	۱۲	الجب	الجبل
۸۰۸	۷	باخذ	یأخذ
۸۱۰	۱۵	وادرکئموه	وادرکتموه
۸۱۰	۲۲	فی‌مذهبا	فی‌مذهبنا
۸۱۱	۱۰	۵۱۲	۵۳۲
۸۱۴	۱۰	نی‌قوم	فی‌قوم
۸۱۶	۱۲	الصندان	الضدان
۸۱۸	۷	فان‌حق	فان‌احق
۸۱۸	۹	(افزوده شود	گل‌الصیدفی‌جوف الفرا ۶۵۷

K UNIVERSITY LIB.
Acc No. 157105
Date 29-2-79

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ______ Call No. ______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

*Call No.*__________ *Date*__________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ____________ Call No. ____________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

*Call No.*_______________

*Date*_______________

*Acc. No.*_______________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.